

صفحه اول
 وتسمى ما تسمى في الفهرستين الذين
 تارة احدهما حله وتارة الآخر
 ١٧٩
 الثاني عشر والعشرون في الحياة
 وازايضا
 ١٨٠
 الثاني عشر والعشرون في بيان
 قوله كما والعشرون يكون كذا
 ١٨١
 العشرون في الجواب عن الفهرست
 والفرع
 ١٨٢
 الحادي والعشرون في وفي
 الفهرست عن الفهرست
 ١٨٣
 الثاني والعشرون في الجواب
 عن شعبة عدم ثبوت الفهرست
 والجهة والمال والمال
 ١٨٤
 الثالث والعشرون في بيان المال
 ربح افواج عاوم عاصي وقوله
 مستور الحال ووطاهر الحال
 ١٨٥
 الرابع والعشرون في ربح المال
 خضبة وشكاية عن ربح المال
 حين فوت التصور
 ١٨٦
 الخامس والعشرون في الموعود تبرك
 الرخصة واقتل الفهرست

الصفحة اول
 السادس والعشرون في بيان
 راس المال الذي انفعه
 ١٨٧
 السابع والعشرون في بيان المنع
 من الجسد وبنته الملك حافظ الكتاب
 ١٨٨
 الثامن والعشرون في بيان الجسد
 والاذا حصر في الله سبحانه
 ١٨٩
 التاسع والعشرون في بيان المال
 الرزق مع مراعاة الهوى والاخذ
 مع عدم الهوى
 ١٩٠
 العاشر والعشرون في بيان السائل
 في نفسه تارة الرضا في ربح
 الجسد في ربحه
 ١٩١
 الحادي والعشرون في بيان ربح
 الجسد والاربعون في بيان ربح
 الجسد في ربحه
 ١٩٢
 الثاني والعشرون في بيان ربح
 الجسد في ربحه
 ١٩٣
 الثالث والعشرون في بيان ربح
 الجسد في ربحه
 ١٩٤
 الرابع والعشرون في بيان ربح
 الجسد في ربحه
 ١٩٥
 الخامس والعشرون في بيان ربح
 الجسد في ربحه
 ١٩٦
 السادس والعشرون في بيان ربح
 الجسد في ربحه
 ١٩٧
 السابع والعشرون في بيان ربح
 الجسد في ربحه
 ١٩٨
 الثامن والعشرون في بيان ربح
 الجسد في ربحه
 ١٩٩
 التاسع والعشرون في بيان ربح
 الجسد في ربحه
 ٢٠٠
 العاشر والعشرون في بيان ربح
 الجسد في ربحه

الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی محمد و آله

سنة مبعوثی بر و اثنی احدی و سبعین و اربعه اوست و مدت تصدیق و مقدر برین فتوی را ستمی سه سال و مدت کلام او بر
مروم و وارثا و خلق پهل سال عمر آن حضرت و سال وفات آن حضرت سنه اربع و تسعین و خمس مائه و نود و شش و ثمان و ثمان و ثمان
و اربعه که سال عمر آن حضرت نوزده بوده بر پا و قدم سعادت ازوم از رانی و فتنه و قصد شیخ و انوار اعلام است و عملاً
سندت اعیانین نموده اول قرآن مجید بار وایت و ولایت سر او علناً بعت انتقاد تجوید نموده و از اعلام محمد شین
و اعانم سنین و علمای تقیین استماع صحبت نموده و تحصیل علوم و تکمیل آن فرموده و در هیچ علوم و ادب و لغت و نحو
نذیب و خلافاً از جمیع اعلام بخدا و بلکه کافه اناسی بلا و در گذشت حتی فاق الکمل و صاخر جمع اجمع بعد از ان
حق و غر و علما و ابره خلق ظاهر گردانید و قبول نظم و عظمت تمام در قلوب خاص عام نهاد و بر تبه قطبیت کبری در دست
عظمی مخصوص گردانید و جمیع طوائف را انعماء و علما و طلبه و فقرا و اطفال را راضی و آفاق عالم توجیه بجهت اب و شر
کتاب او داد و تیسار جمیع حکمت از محیط قلب و بر ساحل لسان جاری ساخت و از ملکوت اعلی تا بجهت اسفل صفت
کمال و آوازه جلال او در فکند و علاما شایسته و امامات و ولایت و شواهد تنهیه من و الاصل کرامت و از آن کتاب
نصف النها و طلبه و با هرگز گردانید و قلوب جمیع طوائف اتمام را مستقر سلطان ایتیمت و قران عظمت است
و کمال و لیای وقت را در حفا که انفس علی قدم و دائره امر و گذشت تمام و رشده من عنده ان الله يقول و قد فی
همه علی رقیته کل فی الله و جمیع اولیای امت از حاضر و غایب قریب و بعید و ظاهر و باطن گردن اطاعت
سر انقیاد نهادند و قاف من از و طمعانی از ید حق و قطب اوقات و سلطان الوجود و امام العصر یقین مجتبه العالی
روح العرفه و قلب الحقیقه و خلیفه الله فی ارضه و وارث کتاب و ناسیب سوره لوجود البحت و لغز البصره
رضی الله عنه و عن جمیع الاولیاء فاصفنا الله بشیوههم آمین یا رب العالمین

وَعِنْدَ مَفَاةٍ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ

خوشا نادر کتاب مملو از فوائد و نیکبلا ارتیار یک سر سده دیده اهل بصیرت بلا یوسف سوم




که عین دیده حق بینا در بنیاد خدیوعلی شاه قاجار اتوال مفید نمایان باشد استبداد و آشوب

مطبع انیسو و لکثون کشین نطباء
در نقش بشلا

انگریزوں کے
 گنہگار
 سمیت بیخ
 راجہ دست
 روشن کیا
 و قتلید
 و صواب
 ہے بیخ
 ان کی

[illegible]



عبدالغنی محمد حسن
سید عبدالغنی محمد حسن

تفصیل

جانب

بسم الله الرحمن الرحيم

هذا كتاب فقه القريب لسيدنا ومولانا العلامة الاوحد الشيخ الامام العارف الكامل
امام ائمة الطرق وشيخه شيوخ الاسلام على التحقيق زينة الوجوه ومراة الشهوة السان
الاشهر في الطراز المذهب قطب الاقطاب وراة الاحباب القطب الاكمل الاشراف العوا
الاعظم الازفة غوث الثقلين امام الفرقين العالم الرباني القطب الاشراف في الغوث
الصمداني محي الدين ابي محمد عبد القادر الحسيني الحسيني الجليلي قدس الله سره ونور
فرجه واوصل اليه بركاته وفقحه ورضي الله عنه وارضاة عنا وجامعه ولده الشيخ
الامام الاوحد شرف الدين ابو محمد وليكني بابي عبد الرحمن عيسى شرفنا الاسلام جلال
العلماء سبل العراق ومصر واللسانين والبيانين لسان المتكلمين ترجمان العارفين رحمته
عليه وعلى والده واولاده واخوانه وسائر الصالحين قال قال والدي الشيخ الامام
العلامة اضر القطب الغوث ابو محمد عبد القادر الجليلي نفعنا الله به وامننا بمدة
في الدنيا والاخرة آمين آمين وفي بعض النسخة قال والدي الامام الاوحد المريد

امام الاثمه محی الدین سید الطوائف ابو محمد عبد القادر بن ابی صالح بن عبد الله
 الجلی قدس الله برحمه و نوره صریحه الحمد لله رب العلمین همه ستایشها ثابت مراد
 عزوجل که پروردگار همه عالم ملک ملک و جن انس و حیوانات و نباتات و جمادات و افراد انسانی که هر یکی لهیت بشود
 صغیر و بخی کبیر و کلا و اخر اول و در آخر یعنی در مبدأ و معاد و ازل و ابد و دنیا و آخرت و اول و اخر
 ظاهر و باطن و اول و بر زبان و عالم ارواح و شباح یا بعد از ظهور و قریب خالقیت و در حال بطون و قریب احد
 عند خلقه بشمار مخلوقات او میداد که کل آن و مقدار اسما و صفات او یا کلام قدیم و وسع او اشارت آن فرزند عزیزش بود
 عرش عظیم می درضا نفسیه چنانکه راضی گرد ذات کامل اصناف کریم وی از ان و عکس
 کل شفعی و وثن و بشمار هر جفت و طاق که همه افراد کائنات از علویات و سفلیات
 شامل است و ترطب قیامین و بشمار هر تر و خشک که کائنات است از تمامه معلومات ثابت
 در کتاب مبین و جمیع ما خلق ربنا و زراء و کبراء و بشمار هر چه تقدیر کرد پروردگار و پدید
 آورد و پرانده گردانید خلق و زراء و برادر و لغت هر سه یک معنی است و خلق معنی تقدیر و اندازه
 کردن است و زراء معنی نشر و پرانده ساختن و در برابر معنی تراشیدن و از نو پدید گردانیدن و معنی
 اسم الباری گفتن خالق بے مثال یعنی پدید کننده مخلوقات ربنا که ایشانرا مشاء و مانندی بود که
 او را دیده و پیروی بسازد و ابتدای او را سر مدام همیشه حکیم و پاک و مبرا از الیش قصود و نقصان
 صبار و گافزون از همه الذی خلق فسوی آن خدای که پدید گرد همه چیز را پس است و برابر و
 همواره گردانید پیدایش آن بچه تفاوت چنانکه باید و شاید و قدر و تقدیر نمود و اندازه کرد و اجناس
 و اشخاص اشیا و مقادیر و صفات و افعال و احوال آنها را فصلی پس را نمود و روی گردانید
 همه مخلوقات را با فعالیکه صادر گرد و ازینها بطبع یا با اختیار یا با نیت که بدیافت حق و عاقبت امور
 و دنیا و آخرت نصب دلائل و انزال آیات و امات و انجلی و میرانید و زنده گردانید و از انرا

و
و

الحج

و نعمت و الشكر و التواضع و سپاس گفته شد بچیزیکه باز در کشته از بلا و سختی تواند که مراد
 باز داشتن و منع کردن از بعضی عطاهاست ظاهر باشد که تفضل الطاف حقیه است یعنی بهر حال او را
 شکر است چه بر نعمت چه بر بلا و گویند و طایفه در بلا نیز شکر است چنانکه بر نعمت بهجت تفضل اولی متها
 باطنی را و چون جو دان از بنده و شواری دارد و صبر بر بدل آن ساخته اند سپست بهنگام است
 مشغولانند بیکه ابر سیاه بار و آبی سفید بیکه فی اعطاء و شاکر و فی البلاء صابر شکر الصلوة
 علی نیکه فصل فی المصطفی پس از آن در دو رحمت بر پیغمبر و محمد برگزیده و در بعضی نسخ
 و السلام زیاده کرده بعد الصلوة و گفته اند باید که چون در دو بفرسند سلام را با صلوة ضم کنند
 آنرا بر پروردگار تعالی شانه که فرموده است صلوا علیه و سلموا تسلیما بتمام بجا آورده باشند
الذی من اتبع ما جاء به اهتدای محمدی که صفتش انبیت که هر که پیروی کرد دینی را که آورده
وی از راه راست یافت و بمنزل مقصود رسید و من صدقت عنه ضل و اشرقت
 و هر که روی گردانید از وی و از دین وی گمراه شد و بلا گرفت الکسبی صدق المصدق
 پیغمبری که است گوینده است و راست گفته شده است با وی یعنی هر چیز که خدای تعالی بوی داده
 و بهر نیل آورده است و درست است چنانچه پیغمبر و با وی فرمایست فی بها گفت که او را
گفت + کانه یفتنه و یاکف که و ما یطبق عن الهوی الذاهد فی الدنیا انخواه
 و نیاز او که از بند و نعمت آسایش آنرا الطایب الراغب فی الترفیق الاکمل جوینده و نخواهد
 صاحب و هم سفر بلند مرتبه را که ملائکه و انبیاء ذات پاک خداوند تعالی است روایت است که چون
 قریب شد اجل آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمان آمد یا محمد چه میخواهی در دنیا میباشی یا اینجا می آئی اگر
 از دنیا میباشی اینجا می آئی عالم بر روی مرآت و کشایم و از قدر و مرتبه تو خبری کم کنیم اگر اینجا می آئی آن چیز
 دیگر است فرمود و آخرت الترفیق الاکمل یعنی همان خواهیم که اینجا بیایم المجتبی من خلقه

برگزیده شده است از میان تمام مخلوقات پروردگار تعالی منتخب من است چنانچه پدید آورنده و برزیده
 شده از همه آفریده گان وی تعالی الذی جاء الحق یحیی و یمیت و هو لا یرى سعة من العرش و هو السميع العليم
 و ثابت بآدم وی و که حق الباطل بطرفه و در وقت دروغ و ناپدید شدن و
 نقل است که در روز فتح که بتان که در دیوار خانه کعبه محکم بودند آن حضرت بچون که در دست تشریف
 داشت از شارب بجانب آنها میگردید و این آیه میخواند جار الحق و ذوق الباطل و بتان همه از دیوار جدا
 شده بر زمین می افتادند و اشرف است الا کثر من یفقر و روشن شد روی زمین بر روشنی علم
 و درین وی شتم الصلوات الواقیات پست و درهای تمام والدركات الطیبات
 الناکیات المبارکات و برکتها یک دست و افزون کرده شده علیها کتابی و می
 دوم بار یعنی مکر و دائم و علی الطیبین من الله و احتیاج به و بر پاکان و نیکان از فرزندان
 و یاران او و التائبین لهم و احسان و پیروی کنندگان مرایشان را به نیکو احسنیت
 که هیچ فعلی که درین خلق مریور و گوار و آفرین که قلیل است و دست
 ترین مردم را و در گذار و الا صوب من الیه و طریقا و سبیلا و راست و ترین آدمیان
 در راه رفتن و رسیدن بسوی وی و در نجایان الصلوات صحابه است تابعین و نیکو رستی
 و درستی و سائر است و عذرا پس تزاری کردن ما و دعا و ناک و دعا کردن ما و
 ترحم و عذرا و بازگشتن ما و جمیع اوقات و احوال الیه بسوی خداست سربا و دست
 پروردگایا و پرورنده ما و منشیینا و پدید کننده و از عدم بوجود آورنده ما و خالقنا و آفریننده و
 نازک کننده ما و گزیننده ما و روزی و پندار ما و مطیعنا و مسوقینا و نوراننده و روشن کننده
 و نافعنا و سود دهنده ما و حافظنا و نگهدارنده ما از آفات ظاهری و کالیبتنا و نجاتمان از مخاطرات
 باطن در دنیا و آخرت و تحسینا و زنده گرداننده ما بحیات جسمانی و روحانی و الذی لا یزال

این فصل است
 در بیان فضیلت عباد
 و تابعین است

سنان و باز دارند و در دفع کننده از ما جمیع مسایق دنیا و دنیوی که بر بنام ما دارند و بگویند
 گردانده ما را است که ذلک بر حصّة و تحقیق همه این نعمت ها بخشودن و مهربانی کردن و دست
و افضله و میدهیم و بفرزونی کرم و نعمت ها و غنمای اوست بر ما بحفظ الدّاعی فی الاقوال
و الاقوال بگهانی کردن همیشه در گفتار و کردار با فی السیر و الاحلال در زمان و اشکارا
و الکتمان و الاظهار در پوشیده داشتن و ظاهر گردانیدن و الشّدّة و الرّحمة و در سختی
و سستی و تکی و فراخی و النّجاة و البأساء و الضّرّاء و در نرمی و در سختی و باسار و العسر و در
 معنی حالت سخت است اول مشتق از باسن یعنی عذاب ثانوی از ضرر یعنی گزند فقال یا لایله
برستی که وی تعالی کننده است مهربان تر از آنکه خواهد و الحاکم یا لایله و حکم کننده است مهربان تر
 که خواهد العالم یا لایله و دانای تر از آنکه باشد بر دیگران المطلوب علی الشّیء و الاحوال
 آگاه بر همه کارها و جاهل بر الثّقلات و الطّاعات و القربات از نعمتهای گوناگون و
 طاعتها و عبادتها السّامع الاصوات شنونده مراد از المحبیب لذت ها قبول
 کننده و عالم را یا لایله پس یا لایله و آفرید هر چیزی که خواهد مگر کسی را که خواست چه چیز بود
 لازم و واجب نبود و قبول کردن دعا بخو است و در فضل و کرم او من غیر یا لایله
 و یا لایله بی کشاکش و باز گردانیدن از کسی اکابعد فان نبحه الله علی العباد کثیره اما
 بعد از حمد و صاوة و تضرع و دعایس میگویم که نعمت خدا بر بندگان بسیار است و در بعضی نسخ
فان نعم الله علی کثیره و این نسخه نسبت به کلامی که بعد ازین بیاید میفرماید که نعمت خدا برین
بسیار است متقارن پی هم آمده است فی اناء اللّیل و اطراف النّهار و در بعضی نسخ
شب و طرفهای روز یعنی در شب روز و السّاعات و الحظرات و در بعضی نسخ
و هر لحظه و هر فاصله ساعت پاره از زمان و وقت که روی باشی و لحظه بدنبال چشم نگریستی و تمام

قبول کردن عبادتها
 اوست مستند به
 که با دست متعلق و در آن
 کند

اندیش که در دل گذرد و با جمیع الحکایات و در هر حال تناسک ما قال الله چنانچه گفته شد
 خدای عز و جل قرآن تعبد و انعمه الله لا تحصى ها اگر خواهم که بشمار بیاورم از نعمت های را
 نتوانم بشمار و ضبط کرد آنرا و قوله تعالی و ما یکم نعمین نعمته فی حق الله و هر چه باشد
 از نعمت پس از خداست فلا یدان بی پس نیست توانائی و طاقت مراد از جنان و کالین
 و نه دل و نه زبان که اگر بی این حصص آنها و اعدادها و شمر و نمره احسن و آماره کردن آن فلا
 یدرکها التعداد پس نمیرسد و در بنیاد نعمتهای خدا بر شمر و نمره و کالین و شمارش نمیتواند کرد
 و الا که همان و نگار نمی تواند داشت آنرا عظمها و ذمهها و لا یحصیها الجنان و شمارش نمیتواند کرد
 آنرا و دل و لا یعدوها اللسان و بیان نمی تواند کرد آنرا زبان و هر چه بگوید که ما ممکن نیست
 تعینها اللسان و در بعضی نسخ ممکن بیان چنانچه پایی بر جا گردانید و قدرت داد وی تعالی بر بیان
 و تعین آن نعمتهای را و اظهار آنها الکلام و قدرت داد بر پیدا نمودن آن نعمت با و کتبها
 اللسان و بر نوشتن وی انگشتان را و تعینها اللسان و بر پیدا کردن یعنی آن فصاحت را
 فی الصراح بیان نعمت پیدا و کشاده گفتن کلمات بر زبان حکایات بزرگش و ظهورش و
 مرق و نقحر الغیب سخنان نیست که بیرون آمد و پیدا شد از انچهها که از عالم غیب فطنت
 فی الجنان پس فرود آمد و جامی کرد و در دل جمیع مخلوقات فاشغلت المکان پس برگرد
 جاس را یعنی تمامه دل را در گرفت فاشغلتها و آیهها صدق الحال پس شکار کرد و درون
 آورد آن کلمات را استی حال یعنی استی حال صحبت قال جمع شد فتوالی آیهها
 لطفت اللسان پس به خود گرفت بیرون آوردن آن کلمات را توفیق و عصمت خدای نعمت
 و پنده و رحمة رب الا نام و مهربانی برود کار خلق فی قالب صواب المقال و کالبد
 افشار است که خطاهای آن راه نیاید محجة لیسر قدیمی الحق و الطالب از برای نمودن میان راه

فان شغل

که قریب تر از همه است برای خواهند گان حق و طلبد ازندگان آن قیوم ذلك قال پس از
 جمله آن کلمات باز از فتوح الغیب این است گفت حضرت شیخ رضی الله عنه و آرزوی
 خشنود باد خدا از وی و خشنود گرداناد او را از خود **المقالة الأولى** لا بد لكل حي
 في سائر احواله بچاره نیست مرسله ای او تمام احوال خود من ثلثة اشياء از سه چیز
 اتمن بجهت آنکه یکی امر پروردگار تعالی که بجای آر و فرمان برداری کند او را و دومی
 دوم نعمی خدا می تعالی که پیر سر کند از آن و قد مر آن صلی به سوم قضا و قدر الهی که ارضی باشد
 بر آن قافل حاله لا یخلو المؤمن فیها پس کمتر حال بنده مومن نیست که خالی نباشد
 وی در همه احوال من احد هدی و الاشياء الثلاثة از سه چیز که همتثال
 واجتناب از منی و رضا بقدر است و در بعضی نسخ لفظ احد نیست و این انظم است و قد بفتح وال
 و بسکون نیز آید آنچه قضا نمود و حکم کرد الهی تعالی از امور و در صراح گفته قدر بسکون حرکت اندازه
 کرده خدای تعالی بر بنده از حکم و باین سنی قضا و قدر یکی باشد و بعضی فرق نهند میان قضا و قدر
 و گویند قضا حکم الهی و قدر وقوع آن در لایزال و باین معنی قضا سابق باشد بر قدر و بر عکس آن
 نیز اطلاق یابد قدر بمعنی تقدیر الهی و قضا حکم خلق کردن پیدا گردانیدن بر وفق آن و اما مرغی گفته
 که حکم قضا و قدر حکم الهی است و یکی است و قضا اسباب کلیه مثل افلاک و کواکب عناصر و امثال
 و جز آن و قدر ترتیب حوادث بر آن و تعلیق آن بدان فیکبری که آن تین همها قلند
 پس میباید و میسر و لازم گرداننده مومن قصد کردن این سه چیز اول خود را و دوم در قضا و قدر
 باشد و لیکن در بعضی گفته و باید که حکایت کند باین سه چیز نفس خود را و همیشه در این خود
 آنرا بگذراند و بیاید و بگذرد و یا خذ الجحیم یا خذ الجحیم و بگوید و کار فرماید این
 سه چیز اعضا و آلات خود را در همه احوال خود بداند الهی تعالی و نوع است امر شریعی امثال

فیه
 تخمین قضا

و اما از وی از کتب معتبره است و از مشهوری

و در امر اوست تسلیم و وی رضی الله تعالی عنه اشارت کرد بقول خود امر تشنه و نهی بجهت تشنه ازل
و بقول خود و قدر بر رضی به نشانی و حاصل تمام مذاهب اسلام و طریقه سلوک این و غیر است قال
المقالة الثانية رضی الله تعالی عنه و از رضا و اکتفا و لا تشترک و لا تشترک و لا تشترک و لا تشترک
کنید سنت را و پیدا کنید به عتی را و روین که نبوده و اکتفا و لا تشترک و لا تشترک و لا تشترک و لا تشترک
کنید خدا را و رسول خدا را و پیرون نیاسید از حکم ایشان و لا تشترک و لا تشترک و لا تشترک و لا تشترک
خدا را و شرک نگرانید چیز برای باوی بدانید که هر چه در عالم واقع میشود همه بقدرت و ارادت اوست
و نیست قادر و متصرف در حقیقت کار و یفعل الله ما یشاء و یجزم ما یرئی و لا تشترک و لا تشترک
الحق و در ادب حق سبحانه تعالی از هر ناخوشی و پاکانید او را از هر منقبت و لا تشترک و لا تشترک
تسبیح نمید بروی سبحانه آنچه نشانیته در گاه انو بهیت و صمدیت اوست و صمدیت حق و لا تشترک و لا تشترک
و بگوید و یقین آید بدین اسلام و شک نیارید و در گمان نیستید و اصبر و لا تشترک و لا تشترک
و شکیبائی کنید بر بلاهای حق تعالی و ناشکیبائی نیارید و انشأ و لا تشترک و لا تشترک و لا تشترک و لا تشترک
و نگرینید و انشأ و لا تشترک و لا تشترک و لا تشترک و لا تشترک و لا تشترک و لا تشترک و لا تشترک و لا تشترک
از سوال کردن حکم طبیعت و بشریت و دور انکاشتن مطلب با ترک سوال از بهیت و ادب نگاه
عزت یا بجهت انکفا بعلوم باری تعالی و تسلیم بقضای روحی و قاضی دیگر است بلند تر از سوال و طلب
و این قوم اختلاف است که سوال و طلب با حج است یا سکوت و ادب مختار نیست که هیچ کدام
کلیه نیست تا وقت چه اقتضا کند و گفته اند که علم و وقت هم در وقت حاصل گردد و این مسئله در بعضی
مقالات آیند در روشن تر از این گفته شود و انشاء الله تعالی و انظر و او تر قبح و چشم دارید و
کمبائی کنید تا وقت در رسد و انرا اجابت و عطا بظهور آید و شبائی کنید و لا تشترک و لا تشترک و لا تشترک و لا تشترک
نشود که وعده اجابت حق است و تواند که مراد چشم داشتن در راه مقصود باشد که همین ساعت بر آید

بسم الله الرحمن الرحیم

و همین لحظه محبوب از در آید بیت مدام یا تو در جهان گد است مرا همیشه دیده امید در دست
 مرا و لا تُؤاخِضُوا و لا تُعَادُوا و برادر و دوست باشید با هم و دشمن ندرید با یکدیگر و لا تُجْتَنِبُوا
 الطَّاعَةَ و لا تُنْقَرُوا و اگر و آید بر طاعت کردن حق و جدا نشوید و از جماعت بیرون
 و تَحْتَمِلُوا و لا تُبَاغِضُوا و دوست دارید یکدیگر برای خدا و دشمن ندرید برای نفس خود و لا تُظْهِرُوا
 عَنِ الذُّنُوبِ و یک شوید با سب از گناهان و یا بها لا تُتَدَبَّرُوا و لا تُخْفُوا و بگناهان
 و آلوده نشوید و بطاعت را ترک نکنید و بفرمان برادری کردن پروردگار خود آراسته نشوید
 و عَنِ بَابِ مَوْلَاكُمْ و لا تَبْرَحُوا و از در خداوند دور نشوید اشارت است بدوام حضور و التماس
 آن اما اگر اثری از قبول طاعت در پیدایش شود بر نرود و ملول نشوید و عَنِ الْإِقْبَالِ عَلَيْهِ
 و لا تَتَوَلَّوْا و از توجه و روی آوردن بر خداوند تعالی روی نگردانید و برگردید اگر چه بلا محنت
 فرستد بیت بهر چه که آن میکند از جام و حتی که دلاری در شاید که مقصود امتحان باشد
 و یا لَتُؤَاكِلَنَّ و لا تُسْقَى و بتوبه از گناهان و برشتن از غفلت تا خیر کنید و عَنِ الْإِعْتِدَالِ
 خَالِفِكُمْ فِي آثَاءِ اللَّيْلِ و أطراف النهار و لا تَمْلِكُوا و از غرض است گناهان و تقصیر
 با ستغفار و اقامت عبادات در ساعات شب اطراف روز ملول نشوید و لا تَحْمِلُوا
 و تَسْعَدُوا پس شاید که مهربانی کرده شوید و نکینت گردانیده شوید و عَنِ النَّكَارِ تَعَدُّوا و از
 آتش و دوزخ دور گردانیده شوید و لا تُجْنِبُوا و او در بهشت نعمت دارد و شوید و برگزینان
 شوید و شاد گردانیده شوید چنانچه در قرآن مجید می فرماید فَهَمَّ فِي رَوْحَةٍ فَجَبَّوْنَ و سَمِعَ
 نعمتها و برگیا و شاد و بهشت و مقصود حقیقی در آمدن آن دیدار مولی است تعالی و تقصیر
 بیت رفت بر بوی سزای تو حقی بحین بدین کی بومی نسیم سحر می بود غرض و لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ
 و بسوی خدا غرض و جل بیستی جویند یا التَّعْلِيمِ و انْفِصَالِ و لا بُكَارٍ فِي الدِّانِ السَّالِمِ

سوره شعیب
 و مشق و تحقیق
 آن دیده از مولی

تَشْفِئُوا رُبَّكُمْ وَنِيكُوْنِي وَشَاكِسْتَن بَكَارَت بَكَارَن دِهَشْت شَغُول شَوِي دَايْن اَعْطَا
 نَعِيْم حَسَنَت اَسْت چنانكه در دنیا هم از غائب لذات است و یکی از آن موضع که عقل کوتاه اندیشان
 از حقیقت کمالیت آن محجوبست مباشرت و جماع با انسانیت که آرزو صورت نقصان تصور
 میکنند و ارباب امور و لعب می شمارند و این از نقصان فهم و اعوجاج طبیعت ربانیت است و تا آنکه او
 بشر القیوت آن مباهات و معاشرت بوده است و انبیا و رسل درین کار بودند و فعل سید انبیا صلعم
 سند و محبت حسن آن پس است و نظر بحقیقت جامعیت فعل و انفعال و تاثر و تاثیر که غایت غایت
 ظهور عالمست چنانكه در یکا است در کاری دیگر نیست و خود نعم و لذات حسیه و حسیست همه بجا
 و مظاهر صفات و کمالات معنویه و عقلیه اند قیاس آنها با لذات دنیا نتوان کرد مگر در حق عرفای
 اهل ذوق و وجدان قاعلی ظریف آنجا تَخَلُّدُ و اوبرین ناز و نعمت و اقتضای تابد همیشه با
 عَالِی الْجَنَاتِ تَرَكْبُ و ابرسپان گزیده سوار شوی و قاصد العین و بزبان سخت شبیه
 سیاه چشم که در آن ترکان تنفید و تسمین بدن کشاوه چشم و انواع الطیب و گوناگون
 بود ساعوش و صفات القیان و با و از کنیزکان سر و گوی مع ذلک التَّحْمِمْ بَا آن ناز و نعمت
 و نیکوئی که بگویند با آن نعیم که در آن هست و بکنه صفات آن نتوان رسید بخبر و انیکو حال
 کرده شوی و خوب و بجا سه حله و شرح آن که شد و توان که بحکم بود از جبر یعنی شکسته بستن و نیکو کردن
 حال کسی را اگر روایت آن بصحت رسد و مع کَلَامُ الْبُیَّاهِ وَالصُّمُكُ الْبَقِیْنِ وَالشَّهَادَةُ وَالصَّاحِبِ
 فِی عِلْمِ الْبَقِیْنِ حَسَنٌ و ابرسپان و در است گفتار آن دو درست کردار آن و جانبازان و نیکان
 پیدا شده شوی و بر تیب علیه و درجات رفیعیه بدانکه این کلام پر تویی است از نورانیت عترت و اوست
 جوامع حکم که از خواص کلام حضرت خاتمیه محمدیه است علیه من الصلوات اتمها و من التسلیلات کملها
 و هر کلمه حایت از این کلمات قاعده کلیه و دستور العملی تمام است برای سالکان راه قرب و وصول

در تفسیر

و در حقیقت چون ولایت ظل نبوت است هر چه در شخص پیدا است در سایه نیز میاید خواه بود و نخواهد
 ولایت کبری آن حضرت که ظل ظلیل شخص نبوت حضرت سید العالمین نور بن زوال از آفتاب کمال
 اوست صلی الله علیه و سلم و هر جا که وی رضی الله عنه کلام کرده بزبان نبوة کرده که منصب و مقام
 صدیقان است کلام الملوك ملوک الکلام تو آنرا نگه چون وی رضی الله عنه این کلمات را بان
 عظمت و سطوت و تصرفیکه در باطن داشت بر حاضران مجلس و در بطائن ملک ملکوت و در آن حاضر
 میشدند اتقا میکردند و باشند چه انجذاب و نورانیت که در دلها پیدا میشدند باشد چه با آنها که در پیش آمده
 باشد و کسی که او را از مجلس شریف وی مرده برسد آشتند نه بلکه بحیات حقیقی زنده می انگاشتند
 سبحان الله سبحان الله ایامات امی لفظ خوشش تو معوج دریای کمال عالم ز جوهر نیر
 مالا مال به یک لفظ تو با هر حسنی در بر داشت جو امع الکلم است مثال که زنده کنی هزار جان
 در نفس که جان بری از کشته و ناز لبه به یحیی و یحیی ماتولی در عالم در هر دو جهان جز تو
 نداری کس که و بداند آنحضرت باصل از دیار عجم است و هم در غنفوان شباب بیدار فکری صدق
 طلب بیغدا در فتنه و علوم ظاهر و باطن تحصیل نموده و در تعبیر و تفسیر و اللسانین و ذوالبیانین ملقب
 گذشته تمام اهل آن دیار فایق آمد و کسب و ملاحظت مکتب و مورث صید دلها شیران مملکت غر
 کرده و تمامه آن دیار را سلطان ولایت خود تسخیر نموده قدم برگردان اولیاء وقت نهاد و این مضمون
 را صاحب قدر عالی و صاعده مرتبه متعالی شاه ابوالعالی که از والهان و شیدایان راه و مقبول
 و محرم گاه و بیگاه از آن درگاه است در لباس مجاز بر خلوتیان مجلس از خود جلوه داده و گفته است
 بیت آن ترک عجم چون دمی طرب کرد به بر شیت سمن آمده و صید عرب کرد چون
 کاکل تر کانه براندخت ترکستی غارت گری کوفه و بغداد و حلب کرد و خوبان که ز خوبی چو گل اله
 نموده و نازان همه را زیر قدم کرد و عجب کرد و داری خبری امی می چیلی که معالی بهر یار تو القادر

بیک سکه و در
 شریفی

بیک آنحضرت
 از دیار عجم

ایات مولود
 ابوالفضل

فادر همه شب گروه تو در بیان صفت شیدائی و عاشقی خود بجناب می گفته است بیت این
 قاید اگر از حسن خست شیدا بودم بوالعالمیست که بر حسن تو شیدا تر از دوستم و این قاید از
 عاشقان جمال باکمال فریدان بیوسله آنحضرت و مقبولان درگاه ذوالجلال بودند و نشان او
 فرمود و هویدای حضرت **المقالة الثالثة** وَقَالَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَأَرْضُهَا
 وَآهْلُهَا النَّبِيُّ الْعَبْدُ بِبَلِيَّةٍ چون مبتلا گردانیده شود بنده و آزمایشش کرده شود و او را
 به بلا سخت تحریک آوَدانی نَفْسِهِ بِنَفْسِهِ می جنبه نخست در خلاص نفس خود بوجول
 و قوت خود و طلب میکند علاج از پیش خود تا دفع کند بلا را از خود و راهی یابد از آن بلا فکانش
 کَمُتَجَلَّصٍ مِنْهَا اسْتَيْقَانَ بَغْيَ غَيْرِهِ مِنَ الْخَلْقِ پس اگر راهی نیابد از آن یاری میجوید بفرمود
 از خلق گالسلاطین و اُمَرایان المناصب میجوید و الیان و خداوندان دولت و قدر و
 شرف و جاه و ابناء الدُّنْيَا و اصحاب الاَمْوَالِ و دنیا داران و مالداران و اهل الطُّبِ
 فی الْأَمْراضِ و الْأَوْجَاعِ و طبیبان این در بله که از جنس بیماریها و دردها باشد فان لم یجد
 فی ذلک خلاصَةً پس اگر نیافت در یاری خواستن از نهاری که خود را از بلا و در و درنج رنج
 حینکند و آری آیه عَزَّ وَجَلَّ وَحَلَّ بِرَسْمِهِ و درین هنگام بسوخته پروردگار خود بِاللَّحَاوِ
 التَّضَمُّعِ و التَّسَاءُلِ بخواندن و زاری کردن و ستودن پروردگار را بصفت لطیف
 و کرم و ستودن پروردگار تعالی را نیز نوعی از دعا و سوال است بطریق تعریف و کنایت و قضا
 کَامُ يَجِدُ عِنْدَ نَفْسِهِ نَصْرَةً لَمْ يَتَّخِذْ إِلَى الْخَلْقِ عَادَتِ أَوْ مَيَّ زَادَ لَيْسَتْ كَمَا مَعِيَ بِهِ
 نزد خود یاری و اذن خود را باز نگیرد و بسوخته خلق و رونمی آرد و ایشان و کما دام یجد عِنْدَ
 الْخَلْقِ نَصْرَةً لَمْ يَتَّخِذْ إِلَى الْخَلْقِ و تا آنکه میباید نزد خلق یاری و اذن را باز نگیرد و
 بسوخته خلق و گویا درین کلام شکایت است از حال آدمی زار و اشارت است بجهل و نادانی

المقالات الثلاثة

و می چو اگر علم و معرفت و اشتیاق هم از نخست رجوع بدرگاه غرت حق کردی تسبیح ادا کنی
عند الخالق نصرت که پست و چون نیافت بند و از نزد خالق نیز یاری دادن را و یاری نداد و یاری
 او را یا محبت نرسد دادن بر تانیر رجوع بجناب بی تعالی یا بصاحت مستقطع گردانیدن او را از هر سبب
 و علائق چنانکه باید استطرح بکن یک چه دراز می افتد بنده پیش پروردگار تعالی و می
للسؤال والدعاء والتضرع والثناء والافتقار همیشه کننده و خجسته و خوار
 و زاری کردن و ستودن و حاجت بندیا مع الخوف منه و التضرع به و التمسك به و التمسك به
 و شستن از لطف و می سجاده و تسبیح و الخالق عز وجل عن الدعاء پست و توان سبک و
 یا ناتوان می یابد بنده را پروردگار تعالی از دعا و عاجز ناتوان گردانیدن و عاجز باقیست کسی را
 و کمر محبت و قبول نمیکند دعا و استحقاق قطع عن جمیع الاکساب تا آنکه میشود
 بنده از هر پیوندی بچیند فی القدر پس درین هنگام که سبب از نظر می افتد و
 انقطاع الی الله حاصل میشود و روان میگردد و در میرود و در بند و فرمان و حکم قضا و قدر آنی
فی القدر و میکند در تقدیر آتی تعالی کار خود را فی القدر عن جمیع الاکساب
 و الحرکات پس نیست گرداننده را یا نیست میگردد بنده از هر پیوندی و جنبشها و تدبیرها
موقوفاً فقط پس می ماند بنده روح مجرد و میرود از وی اوصاف بشریت و هوا و هوس
 و آرزو و خواهش و میگرد و خلعت روح از ترک اکل و شرب و خورد و خواب مانند آن از هر کار
 جسمانی و می ماند قوام او بفرموده خدا و در میگردد از وی انس و آرام مجبوسات و پیدا میگرد و در
 صفات روحانیت و ملکیت که ضد اوصاف جسمانیت و بشریت اند و ملاقات میکند با
 ملائک و متصل میگردد و پیدا می آید الافعل الحق عز وجل و چون پیدا شد صفت
 باطن و نورانیت قلب منكشف گشت حقیقت کار پس نمی بیند مگر نعم خدا را و غرض و حیل

قَاتِلْهُمْ وَبِزْزِیْکَ گرانیدن حق تعالی او را آسسته شود و پیرشته شود و بوقایع علی خطاب
 و سکن و بنوید وادن و می تعالی در دنیا و آخرت خوش شود و آرام گیرد و بیدار اطمینان و بزرگی
 و بوعده و می بلکه بذات و می بیارند و بیدار آئین و سجن و می خوشی و آرام یابد و عقی و غیره
 اسْتَوْحَشْ وَنَفَسْ و از غیر و می اندوگمین شود و بگریزد و الی ذکره التیجا و سکن و بزرگی و
 پناه آر و میل کند و بیدار عتقا و جمل قاتق و بوی و عده و می تعالی اعتماد کند و ستواری دارد
 و علی و توفیق و بر و می توکل کند و کار و بار خود را بوی باز گذارد و بوقایع معرفت و اهتدای
 و تَقَمُّصْ و تَسْرِبْ و بر و شنای شناخت و می راه است یابد و پیراهن پوشد و جامه پوشد
 یعنی چون نور معرفت بتابد هر چه کند از عبادات و عبادات همه بامر حق تعالی و اذن او کند چنانکه
 هم از وی رضی الله عنه مروی است که فرمود مَا أَكَلْتُ وَ مَا شَرَبْتُ حَتَّى قِيلَ لِي بِحَقِّی
 عَلَیْكَ يَا عَبْدَ الْقَادِرِ كُلْ وَ اشْرَبْ وَلَا تَكْسِبْ حَتَّى قِيلَ لِي بِحَقِّی عَلَیْكَ
 الْبَسْ ثَوْبًا فَرَأَى مَنَّهُ يَدَيَّارٍ وَلَا تَكَلَّمْتُ حَتَّى قِيلَ لِي بِحَقِّی عَلَیْكَ كَلِّمْ
 يَمَنَّهُ مَنَّاكَ وَ عَلَی غَرَائِبِ عُلُوْهِ اِطَّلَعْ وَ بَرَّ عِلْمًا غَرِيبًا وَ نَادِرًا وَ تَوَقَّفْ وَ رُوِّ عَلَی
 اسْرَارٍ قَدْ رَتَبَهُ اشْرَافٌ وَ بَرَّ نَهْنَاهِی قَدْرَتِ وَی تعالی مطلع شود و عتقا و جمل سیمع
 و و علی و از خدا عز و جل شنود و یاد و روان شنیده را شکر علی الذی لا یحجل و آتشی پست برین
 نعمتهای ندو شنا و ستایش کند و بستاند پروردگار تعالی را و شکر و دعا و شکر گوید و دعا کند و
 اشارت است بآنکه آخر کار شتی برنگیست و دعا و شکر که سبب فریخت و دوام عافیت و حسن
 عاقبت است الْمَقَالَةُ الرَّابِعَةُ قَالَ رَاضٍ وَ اَرْضَاهُ اِذَا مَتَّ عَنْ الْخَلْقِ
 چون بیری تواز خلق و فانی شوی از منع و عطا و دم و مدح و نیک بد و سائر احوال ایشان قیل
 لاک گفته میشود و منزه حضرت حق جل و علایاد عاگرد میشود و در ملکوت اعلی یا اعلام کرده میشود

اینک از حقایق است
 و دعا و شکر و عتقا
 نعمت و دوام عافیت
 و مَقَالَةُ الرَّابِعَةِ

ترا و واقع و معامله و الهام و اشارت و بشارت داد و میشود و فضل و رحمت و ترقی بمقام بالاتر از آن
و گفته می شود سرچشمهٔ الهی رحمت کنا و ترا خدا می تعالی و اما تک عین الهوی و بمیزان ترا و می
از بهوای نفس و میل کردن و کینه و نفرت و لذات تا بهوای متابعت حق گردد و وصله بلام خلاف آن نرود

وَإِذْ أَمَرْتُ عَنْ هَؤُلَاءِ قَبِيلَ لَكَ سَرَحَكَ اللَّهُ وَأَمَّا تَكَ عَنْ إِسْرَادِكَ وَمُنَاكَ
چون بهیروی توان بهوای نفس خود گفته میشود و مرتز رحمت کنا و مرتز اخلا و بهیروانا و ترا از ارادت و خواست
و از بهوای توانا هیچ خواستی و از زوی و دل تو نماند یعنی ارادت و خواستی که از پیش خود بتدبیر
خود و فکر و عقل مجال اندیش بر خود باندیشی و اختیاری و الا این تدبیرات و اختیارات از وظایف
عبادات و طاعات که شارع تعالی و تقدس برای بنده گان خود ساخته و پرداخته است ارادت
آن منافی طریقه بندگی نیست بنده را خواستی نیاید که گویند این معنی دارد و خواستی که موافق خواست
حق است آن نه خواست بنده است او خواسته که بنده آنرا بخواند و امر کرد که بخواند اینجاست

البته بنده را آن باید خواست که حق خواست و امر کرد اگر خواست آن نکند بنده نباشد و ما مورد
و محکوم نبود و شیخ کبیر ابو الحسن شاذلی قدس سره الغریب میفرماید که کل مختارات الشرع و تزیینات
لیس یک منتهی انما هو تدبیر الله لک فاسمع و اطع یعنی ترتیباتی که شارع نهاده و اختیار آتی
که وی تعالی کرده ترا در آنجا دخل نیست که آن تدبیر نیست که پروردگار تعالی و تقدس تو کرده ترا
بشنود و اطاعت کن و فرمان بردار باش بمحض آنچه نماید که بکن آن بکن آنچه بگوید که بگو آن بگو
باشنوی او همه تن گوش باش و سوسه بگذار پریشان بگو و قول سلطان بازید بسطاطی بید
ان لا اری منی بنیست و آنکه اغراض کرد که خواست تا خواست نیز خواستی است نا فهمیده

گفت و سر سخن سلطان العارفین را نادانسته سخن کرده فافهم و اذ اُمرت عن اسرادت
وَمُنَاكَ قَبِيلَ لَكَ سَرَحَكَ اللَّهُ وَأَحْيَاكَ و چون بهیرو و فانی شوی توان از ارادت

بنده را آن باید
که حق تعالی خواهد
امر کرد اگر خواست
نکند بنده بنده
دعایم نبود

و خود را پیش تو گفته شود و مرز رحمت کند ترا خداستعالی و زنده و باقی گرداند ترا یعنی نبوده و ارادت
 خود چه فایده ای لازم است و چون بنده از خود فانی گشت بحق باقی باشد و چون خلقت
 نور را در جوار الحق و زهق الباطل شمع ذی سبب از نور او من باشد و دخل النور را من باشد
 و از کلمات قدسیه او هست رضی الله عنه که نفیس ترین خواهش من از ان باز که متعلق به یاد کردن
 او در حقیقت کار آگاه شدنم نیست که موفقی خواهم که در وی حیات شود و حیاسته خواهم که در وی
 موت نبوده یعنی موت از خود بکلیت که تقیه از خود پیش ارادت در وی شود و حیات بحق که در
 از ان نفیس نباشد و این کلمات در بعضی از مقالات مذکور شده زیاده برین شرح و بیان
 بیا بدانشا الله تعالی محبت کن پس درین هنگام که از ارادت خود مردی شجعی حقیقه
 لا مَوَدَّةَ لَعَدَدَ هَا زَنَدَه گرانیده میشود نهنگ گانه که نیست مرگ پس از وی و غنی
 غِنَاءٌ لَا فُقْرَ لَعَدَدَ هَا تَوَانِکَر گرانیده میشود توانگری که نیست درویشی پس از وی و تعطیل
 عَطَاءٌ لَا مَحْرَ لَعَدَدَ هَا واده میشود و ادنی که نیست نادان پس از وی و قبیح
 بَرَا حَاقَ لَا شِیْقَاءَ لَعَدَدَ هَا و خوش شاد کرده میشود بخوشی و شادی که نیست غم و خسته
 پس از وی و قَنَعٌ لَا یَتَعَبُ لَعَدَدَ هَا و ناز و نعمت و نیکی و نرمی واده میشود و ناز
 و نعمتی که نیست محبت و بدی و سختی پس از وی و اَعْلَمُ عِلْمًا لَا یَجْهَلُ لَعَدَدَ هَا و دانای
 پیشروی دانشی که نیست نادانی پس از وی و اَتَقَا مَرْنًا لَا اَهْثَا لَعَدَدَ هَا و نیکی
 گردانیده میشود بی عجز گردانیده که ترسانیده نمیشود پس از وی و اَسْعَدُ اَعْلَامًا لَا اَشْقَى و نیکبخت گردانیده
 میشود پس از ان بدخبت گردانیده نمیشود و اَعَزُّ اَعْلَامًا لَا تَذَلُّ و عزت واده میشود پس
 پس از ان خواهر گردانیده نمیشود و اَقْرَبُ اَعْلَامًا لَا یَبْکَدُ و نزدیک گردانیده میشود
 از درگاه حق پس از ان دور گردانیده نمی شود و اَقْرَبُ اَعْلَامًا لَا یَبْکَدُ و برتر گردانیده میشود

چون بنده از خود فانی
 گشت بحق باقی شد

میرتب علی پس از آن فرود آمده و انداخته نمی شوی از آن قاعظکم فلا تحقش و بزرگ
 گردانیده میشوی پس از آن خور و گردانیده نمی شوی و تحقش فلا تحقش و پاک گردانیده
 میشوی از همه آلودگیهای بشریت و از عیب و نقصان پس از آن آلود و گردیده نمی شوی بدن
 حاصل که چون ظلمات بشریت بدر رفت انوار صفات ربوبیت در آمد و صفات ربوبیت از
 باقی و پائیده بود و زوال را نشاید و از اینجا معلوم گردد که اتقانی لایزال و اوصافه همیشه
 مست جام عشق گشتنم پارسائی چون کنم خلعت شاهی بپوشیدم گدائی چون کنم
 بلیت اگر سالک محرم از گشتنم به بند نبروی در باز گشتنم کسی را سوسه گنج قلاد
 نبرد و اگر بر در باز برون نبرد و مشایخ گفته اند ما رج من رج الاعن الطريق فلیحقق
 فیک الکافی پس دست و ثوابت میگرد و در تو آرزوهای یعنی هر کس هر چه آرزو کند و هر دعا
 و مراد که او خواهد از تو بیاورد تصدق فیک الکافی و دل و دست می آید و حق تو گفتارها
 مردم و هر چه در مدح و ثنای تو گویند راست بود و فتکون کبریتا احصا پس میگردی تو
 مانند گوگرد و سرخ که مس بدان طلار گردد یعنی از کمال برتبه کبیل میرسد و از آن نزدیک میگردد
 و مجبوران را واصل و نادانان را دانا می کنی و کوران را بینا می کنی و بیگانگان را آشنا و بدجنان را
 نیکبخت می سازی و از کلمات قدسیده است رضی الله عنه که الشیخ من سید الشقی بلیت
 آنها که خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشت چشم پاکند و فلا تککاد ثمرای پس نزدیک شستی
 تو که دیده نشوی و دریافته نشوی و شناخته نشوی از پس غرت مقام و علو شان و غرت حال
 تو و در حقیقت سر که اولیاء الله را بجانب غرت حق است هیچکس را بدان راه نیست و کسی را
 بران اطلاع نصیب خلق از ایشان خبر مشاهد بعضی صفات ظاهر مانند انوار استقامت
 و آثار کرامت نبود و اولیای تحت قیاس لایعزهم غیر بلکه عیون است یارب مگردی جهان

بر آن اطلاع بخشد و آگاه گرداند و در حقیقت معرفت او بیا براندازه معرفت حق است سبحانه
و در حکم عطایه مذکور است سبحان من لم یجعل الدلیل علی اولیائه الا من حیث الدلیل علی
لم یوصل الیه الا من اراد ان یوصل الیه و غیره و او می شنوی گرامی و ارجمند فلا کلمات
پس مثل و مانند کرده نمیشوی تو کسبی کسی بتو و غیره و او می شنوی تنها و یگانه فلا تشاکر
پس انبیا کرده نمیشوی تو کسی را کسی ترا و و حیدر او می شنوی یکی و بی مانند فلا کلمات
پس بمنجنی و بگویند کرده نمیشوی تو با کسی را کسی تو چنانکه منقول است که وی رضی الله عنه در مرض
بیت خود می فرمود انما من فی الارض الا حقولکم فلا تقیسونی علی حد و لا تقیسوا احدنا علی و در حقیقت
هر چه درین مقالات مذکور است بیان حال و سلوک طریقت خود فرموده است و اشارت بر تبه
مقام نمود کرده بیت خوشتر آن باشد که نزد زبان گفته آید و در لباس دیگران و قال رضی الله
عنه فی یا خیر عن حاله و مقامه شعر و مذهب الایام رونق صفوها و فحلا مناهلها و طاب المشراب
و غدت مخطوبه باجل کریمه و لا یستدی فیها اللیب یخطب ترجمه المشاهد سلمه الله تعالی شعر
حدیثی که ایام بکام است مرا و در بر و باد و بجام است مرا و باده بگی حیات و حریفان بهم صفا
یا اهل صفای عیش بدام است مرا و از لطیف و کرم باده بجامم کردند و در جام چه باشد که بجامم کردند
در ملک حقیقت بعر و سان قدم بهم خطبه و بهم خطبه بنامم کردند و فرستاد آنفرید می شنوی یگانه
یگانه فی اثر القوت تهاترها و طاق طاق غیب الغیب ناپدید ناپدید نیست الشیر زمان زبان
پس در نهایت یگانگی و تنهایی و ناپیدی و نهانی که هیچکس از اولیای و وقت مانند و انبیا نتوانند
شد و قدم توان همه پیشتر و در حقیقت حال توان سرکیه با خدا داری هیچکس آن گاه نبود و مقام توان
همه بالاتر باشد اشارت بر تبه قطب الاقطابی و من کلامه رضی الله عنه و رضاه شعر مافی
الصبا به منهل مستغذبه و الاولی فی الاثر الاطیب مافی الوصال مکانه مخصوصه و الاو من نزلتی اغر و اقرب

طیبت هر جا که بعشق مشرب شیرین است + و در حضرت وصول مرتبه تکمیل است + شیرین تر و والاتر
 از آن بهر نسبت + قطب من و قطب امر تباین است + و محل غیب الغیب بر وصول مرتبه ذات
 و اخفی بآشنا ترست بمقام فنا فی فنا چنانکه در بعضی حواشی نوشته اند نیز صحیح است اما مناسب
 سیاق کلام نیست وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِحَقِّیْكَ لَنْکُنْ قَابِلٌ کُلِّ رَسُوْلٍ وَنَبِیٍّ وَصِدِّیْقٍ
 پس درین هنگام می باشی تو میراث خوار همه پیغمبران و صدیقان که آنچه از ایشان مانده از مرتبه
 علم و درین منصب ارشاد و هدایت تو میرسد چه ولایت نعل نبوتست متالی آن مرتبت است
 و صد تقیید مرتبه ایست تو مرتبه نبوة که درین دو مقام مقامی دیگر فاصله نیست چنانکه مشهور
 و چون اعلام مرتبه ولایت بود و از جدا بانبوت و کرده اند یَا کَیْ تَحْتَمُّ الْعَالَمَ یَا بَیْ
 میشود و یا تمام و کمال کرده میشود یا مکررده میشود و زمان تو مرتبه ولایت و کمال تو فوق کمال
 همه باشد و قدم تو برگردن همه افتد وَالِیَّکَ تَصَدَّرُ الْاَبْدَالُ و بسوی تو بازگشت میکنند
 بعد از ورود و بمقام خود می آیند ابدال که نام طایفه از اولیا است و از کلام وی رضی الله عنه
 که در مقالات آینده بیاید معلوم گردد که مرتبه بدل فوق مرتبه ولی است و ابدال واجب است
 که بر قطب بیایند و در ملازمت وی باشند و بگفته وی روند و او ام و احکام او را در خلق اجرا نمایند
 و ازین جهت او را قطب ابدال گویند و قطب ارشاد دیگر است که تعلیم علم الهی و راه نمودن آن کار
 اوست و گاهی یکذات هم قطب ابدال بود و هم قطب ارشاد یَا کَیْ تَنْکَشِفُ الْکُرُوْبُ
 و بهر تو کشاده میشود و دور کرده میشود و اندر همه سخت کردم باز گرد یَا کَیْ تَسْقِی الْغُیُوْثَ
 و سیرکت نمود و عاقوب داده میشود و خلق را فرستاده میشود و یا از آنها یَا کَیْ تَنْهَی الزُّرُوْعَ
 بتور و یانیده میشود و کشته و یا یَا کَیْ تَدْفَعُ الْبَلَاءَ یا یَا کَیْ تَصْرِفُ الْعَاقِبَ و یا مدد و اعانت
 تو دور کرده میشود و بلاها و مفتحها از تمام مردم خاص و عام و اَهْلُ الشُّقُوْرِ و از خداوندان سرحد

بیان مرتبه

ابدال ام طایفه
از اولیا است

و خداوند تعالی خداوند فضل و کرم بزرگ است و بحقیقت می رضی الله عنه این همه احوال و مقامات
 بدایات و منایات خود فرموده است و اولیا و قطاب است را در هر وقت و زمان نریزید باشد
 و خواننده این کلمات را که متوجه جناب لایت اوست در اینجا وقتی دیگر است که خطاب بار
 همه صاحب جناب می سازد و مدح و ثنای ذات شریف می تصور میکنند و او را عشق و محبت
 و استغفار و استعانت میدهند و سبب هر خامه که بر صفحه هستی را نهد و عاشق پنهان صفات
 جانان خواند و هر چه که در سخن حسن و خوبی گذرد و مجنون همه را صفات لیلی اندام المقالة
الخامسة قال برضی الله عنه و آخر ضاهة انك ارايت الدنيا في ايدى اربابها
 چون ببینی تو دنیا را در دست خداوندان او برینیتها و ابا طیلها بارایش و متاعهای او
 که باطل و ناخیزند و خدایها و مکر و فریب و مصلاید ها و اسبابی که بدان و کما
 مردم را صید میکنند و میر باید و شمشق میا القاتلک و لذت های او که مانند زهر است کشنده اند
مع کین کس ظاهرها بازمی سودن ظاهر می و صحرای با طیلها و غشی و درستی
 باطن می و شمشق میا القاتلک و زهر و هلاک کردن و کشتن می لعین مسها و اعتر
 یها و غفل عین راه دیتها که کسی را که سود او را و فریفت بومی و بی خبر شد از خستی و کارها
 سخت و دشواری و غیره ها یا اهلها و حاشا می می با اهل می و غیره که درین مفتاح یا حاشا
 و هر دو بعضی نسخ و غیرتها یعنی غیرت دنیا را اهل خود و رشک بردن او با ایشان که میگذارد
 که با خیرت میل کنند و بنحی پیوندند و بجز می مشغول شوند و نقض عهد ها و شکستن
 پیمان خود را و حاصل آنکه هرگاه ببینی دنیا را در دست خداوندان دنیا باین نقصها و قباختها
 و شناعتها فکن گمن برای النساء علی الغایط یا لئلا یزیننک و پس باش تو همچون کسی
 که دید آدمی را نشسته بر بلیدی در جا قضا حاجت انسانی بر آید و اصل معنی صحرا و فضا

و کما

و کما

واسع بادیة سقوت دریا کی که ظاهر است اندام نهانی او و فائحه کراخی که وده منده است
 بومی بدو فائحه غضب بصرک عن سقوتک پس بدستی که تو می پوشی چشم خود را از اندام نهانی
 او و قسدت علی انفسک من کراخی که وکنده وراه می بندی بر بینی خود از بومی ناخوش و گند
 و می وکله که کن فی الدنیا اذ ترایتها پس چنین باش وحق ویا چون بهیچ متاع دنیا
 بار دنیا داران غضب بصرک عن ترایتها پیش چشم خود را از دیدن آرایش دنیا قسدت علی
 انفسک بیا یقوت من رواشی شهواتها وکذا اتها وچند راه را بر بینی خود ویا آنچه می وده
 از بومی ناخوش شهواتها دنیا و لذتها دنیا لکن منافعها و حیراتها تا بری از دنیا بهیچ
 او واصل الیک قسمتک منها و برسد بسوی تو نصیب تو از دنیا و انت مسمیها
 و حال که گوارا کرده شده است نصیب تو بر کوی نیست کرده شده تو بدان قال الله تعالی
 لیسبیه المصطفی گفته است خدایتعالی من غیر برگزیده خود را صلی الله علیه و آله
 و آلا تمکن من عینی که دراز کن هر دو چشم خود را و منگ بیده آرزو و خواست را و آلا تمکن
 به بسوس چیزی که بهر منگ و انیده ایم بدان خیر اگر آواجا منتهی اصناف کافران باو
 داده ایم ایشان را ره الحیوة الدنیا یعنی آرایش و تازگی زندگی دنیا گانی دنیا لیسبیه المصطفی
 قیة تا در فتنه بیندازیم و بیا از ایم ایشان را و می قادر و کرایک خایر و ابقی و روزیکه
 داده است تراز پروردگار تواز هدایت و نبوت و آنچه نهاده است برای تو در آخرت بهتر و پائنده
 تر است طبیعت ای آنکه هوای خوش مذاقی داری باز عشق بتان دل فراتی داری
 رو دیده دل حسن فانی بر بند هر گریل شهود و جباتی داری المقالة السابعة
 قال ارفین عن الخاقی بحکم الله فانی شواذ خلق بحکم خدا که قصدا و قدرا و ست تابدا
 و بیای که هر چه در عالم میرود و بتقدیر است تعالی شانه و نمی جنبه هیچ ذره مگر بقدرت

دانی و نهانی
 زشت و دل و قی
 القاموس الفصح
 و الفاشحة ۱۱

الباقی
 الشک و شبه

و می تعالی

و در حق هیچیک
و در ملک و بیگانه

و می تعالی و در حق نیست هیچکس را در ملک و می هیچکس را می تعالی و عن هواک یا امی الله و فانی
 ششوار هوای نفس خود را بر خدا که بر زبان شریعت فرموده است تا تابع گردد و هوای تو چیز را که در
 است پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم از پیش خدا یا امر او که فرموده است بظاهر بیان درست آن
 یا علی الله فتقوا کلوا ان کنتم معاصین و بر خدا توکل کنید و بسیارید کار را بوی اگر بستیید
 شما مسلمانان و این چه مناسب تر است بسباق کلام در بیان علامت این فنا چنانکه بیاید
 یا عن ارادة ذک یفعل الله و فانی ششوار خواهش تو بشود فعل خدا و جریان ارادت و
 در تو تا هیچ ارادت نماند جز ارادت او و نخواهی مگر آنچه او خواهد چه پس درین هنگام که فانی شود
 از خلق و بمواد ارادت تصفیه آن تکون و عاء لعل الله قابل و لایق آن شوی که باشی
 تو طریقت و محل مر علم خدا را حاصل شود و مرزا علم لدنی و محفوظ ماند در توان علم فعلا و فانی که
 عن خلق الله انقطاع عنهم پس اثر و نشان فانی شدن تو از خلق خدا بریده شدن
 و گشته شدن نیست از ایشان یا عن التذیذ الیه و از آید و شکر کردن و باز گشتن
 بسوی ایشان یا الیاس میانی آید یهجه و نوسید شدن از آنچه در دست ایشان است
 و طمع نکردن در آن بخت آنکه آنچه مقدار است برای تو خواهی میسر شود و اگر نیست
 فانه و نارد و علامه فانی عن هواک ترک الشکسب و نشان فنا می تو از هوا
 نفس تو که در شستن طلب کسب و تکلف و مبالغه در آن است و التعلق بالسبب ترک نشستن
 بسبب نیامی فی جلب النفع و دفع الضرر و کشیدن سود و راندن زیان و بیان کلام
 اشارت است بآنکه اگر کسی و سببی باشد اما تکلف در آن مبالغه و تعلق بدان نباشد و صحت
 توکل قانع نبود فلا تتحرک فیک پاک پس جنبی و فکر کنی از برای سود و زیان نفس
 تو بتبریر نفس تو و لا تعبد علیک لک و تکیه کنی بر دانش و تدبیر تو برای کار با نفس تو

و لا یکن بک عتاک و دفع کنی و باز نداری از تو ضرر و مخالف طبع و نفس او که تنفس و نفس است
و یاری ندی و امداد کنی نفس ترا بدید و اختیار و جعل و قوت تو لکن لکن که لک که لک
الک الله لیکن بسیاری این همه را بخدای تعالی زیرا که وی سبحانه همه ترتیب تدبیر کارهاست
و دنیا و آخرت ترا کرده است بخلق اسباب زرق و وضع شرایع و احکام و هیچ حاجت نیست
تو که از پیش نفس خود کنی گذشت لکن الله متعالی که او که از زیر که بدستی که وی تعالی بخود
است همه کارهاست ترا نخست قلیق که او را خدای پس خود میگید از اسپس کما کان فیک
مؤکول که او را لیکو چنانکه بود آنهمه سپرده شده بسوی وی و به تدبیر و اختیار و لطفت و کرم و
فی حال کنی که مغبیاتی فی الشرح در حال بودن تو ناپدید کرده شده و شکم مادر تو که کنی
سرا صبیحا طلقه فی مکه در حال بودن تو شیر خواره نوزاده در گواره و چون ترا در این مقام
که ترا عقل بود و نه فکر و نه تدبیر و اختیار و نه قوت و نه قدرت پرورش تو کرد و پرورش داد و بنا
و آلات تن و جان ترا می ساخت پنداری که اکنون نخواهد ساخت حاشا بیست و فراموش
نگرد و ایزد در آن حال که بودی لطفه بدفون و بدبوش هر روانت داد و عقل و طبع و ادراک و جمال
و حسن و زاری و فکر و بهوش ده انگشت مرتب کرد و برکت و دو بازویت مرتب ساخت
بردوش و کنون پنداری امی ناچیز است که خواهد کردنت روزی فراموش و این همه تدبیر
و عقل حلیه جوست و عقل باری کیست در جاس که اوست و و کلامه فکرات عت
ایرادت که یقول الله و نشان منای تو از خواهش تو بشا به فعل حق آنک که لایق است
قط اینست که تو نخواهی هیچ مرادی را هرگز و لایق کن لک عمر ضی و نباشد و ترا ع
و قصد و آرزو مندی و لایق کنی لک حاجه و کام و باقی نامه ترا نیاز مندی بجز
و نه اند هیچ مطلبی که آنک که لایق است مراده الله سبعا اها که زیرا که چون تو فانی شدی

از خواستش تو میخوای با خواست خدا تعالی جز خواست او ایست حاجت مرام از کجاست و بکل
 یسبحی فیصل الله فیات بکیر وان میگردد فعل خدا و تو بخواست تو گفتگو کنی آنست اراده
 الله فی فعله و چون نماند و تو بخواست حق چیزی میباشی تو مبارک الله عین ارادت خدا و
 فعل تو سبحانه و تعالی سائق التبتا ابرار آرمیده تن که بهر حادثه از جازوی مطمئن است
 التبتان آرمیده دل که بهر اندیشه پریشان نگردی مشهور و مشهور الهمدکد رکشاده سینکه نیز
 انشیاز تنگ نیایی و بهر بارها باروری و شرح صدر مقامی این عالیست تمام و کمال بخیر حضرت
 سید السادات را صلی الله علیه و سلم پیشتریت و دیگر از ازان براندازه متابعت نصیبی است
 و فعل سبحانه و تعالی الم نشرح لک صد که بطریق اثنان شارت بدست و بعضی سید
 پاره ازان بیان کرده شده است انجا باید نگریست منقذ القادر و روشن وی که نعم هم
 دنیا تیره و ترش رو نگردی عاقل الباطن آباد و رون که از مقام حضور و جمعیت بیرون نشینی
 غنیاً عن الاشیاء بحی القها بی نیاز از همه چیز پیدا کننده همه چیز از الماعت و عبادت
 نیز بعضی آنکه انقاد و بران نگینی نهاده بشوی جز بفضل خدا و کرد هم وی سبحانه تقبیلک بکذا القدر
 میگردد و ترا دست قدرت که عبادت او فعل حق و تصریف او است و احوال و یکدیگر عتوک
 لیسان الکترال و میخواند تر از بان ازل که اشارت با مراد وی و حکم قضا و قدر او است و تواند که
 مراد بایسان ازل کلام قدیم باشد که بدان امر و نهی میکند و الله اعلم و یعلی که رب المملک
 و می آموزد و تر از پروردگار عالم علی که بدان حق از باطل پنداشی و اگر آستیده و پیر سپیده بایسان ظاهر
 ترا بعلم معامله و در بعضی نسخ رب المملک سبع است بعضی دین و شریعت و این انفا و اولی سبحانه
 است بر حمایت صبح و یکسوم که آنوا از امینه و الحاکم و می پوشاند تر از خاصتهای نور
 و حکما معرفت از پیش خود و متنور و تجلی میگردد باطن تر از باطن کاشف و یزین لک منازل

فنا
 شرح صورت
 سبحانه

فنا
 اعطاء و کنی و نیاز
 نشووی جز به نظر
 و کرم سبحانه

مَنْ سَلَفَتْ مِنْ أَوَّلِي الْعِلْمِ الْوَلَدُ وَفَرَّوْهُ مِيَّارَ وَتَرَادُ مِنْ أَمَلٍ وَرِثَقَاتِ كَسَانِيكَ كَزَنْشَتِ
 انداز خداوندان علم و معرفت که پیشینانند و درین فنگون منکسر الابدک پس چون حاصل شد
 تزلزل علم حق و روشن شدن دل تو بپور معرفت و حاصل شد فنا و فعل و ارادت وی سبحانه شبیهی
 شکسته و خراب همیشه بطریق حال فَلَا يَنْتَبِهُ فَيَاكَ شَهْوَاً وَكَأَسْرَادَةً لَسِيحٍ جَانِبِي مَانِدِ
 ورتوسیل و نه خواست گانای مَنَتَلِمَ الَّذِي لَا يَنْتَبِهُ فَيَاكَ مَانِدَةً مَانِدَةً آوَدْرَحَةً شَبِيهَةً
 که نمی ایستد و وی آب مانند آن و گلدانه و نمی ایستد تیرگی و کثافت که همراه آن آب است
 فَتَكُونُ عَنْ أَحْلَاقِ الْبَشَرِيَّةِ لَسِيحٍ وَرَشِيوِي تَوَازِيهِ تَهَامِي بَشَرِيَّةٍ فَكُنْ يُقْبِلُ بِأَطْنَاكَ
 شبیهاً غیر اِسرادتِ الله پس نمی پذیرد و روی تو چیزی را جز خواست خدا تعالی غرض و جبل
 تَحْيِيذِيْنِ يَصِفَاتِ رَايِكَ التَّكْوِيْنِ وَتَحْقِيقِ الْعَاكِلَاتِ پس چون فانی شدی از خود
 و نماند جز فعل و ارادت ورتوسبت کرده میشود و بسوی پیداکردن کائنات و پاره کردن عادات
 یعنی تصرف میگرداند ترا و علم بخوار و کرامات فَنِيْلِي ذَلَالِكَ مِيْنَاكَ فِي ظَاهِيَا الْعَقْلِ
 و الحکمی پس دیده میشود آن فعل و تصرف از تو در ظاهر عقل و حکم وی و لیکن در باطن نفس الامر
 فعل پروردگار است تعالی چه عجزه و کرامت فعل خداست که ظاهر بگیرد و بر دست بنده بجهت
 تصدیق و تکمیل وی نه فعل بنده است که صادر میگردد و مقصد و اعتقاد و مثل سایر افعال حیوانیه
 فرموده هَانِدِي هُوَ يَعْلَمُ اللهُ وَاسْرَادَةً تَحْقِيقاً فِي الْعِلْمِ وَحَالِ لَمَّا تَكُونُ خَرَقَ عَادَتِ فَعْلِ
 و تصرف خداست و ارادت او در نظر عالم و یقین باطن فَتَدْخُلُ حَيَاثِي فِي مُرْمُوَةِ الْمَكْسَرَةِ
 قُلُوْهُ بَهْجَةٍ پس از این حال فنا مقام تو میشود و ممکن میشود و آن و می و آری و درین
 هنگام در گزیده شکسته و لان و فانیان بروجه ثبات و دوام اَلَّذِيْنَ اَنْكَسَرَتْ اِسْرَادَتُهُمْ
 الْبَشَرِيَّةُ وَ اَنْزَلَتْ شَهْوَاً تَهْمُ الطَّبِيعَةُ اَنْ كَسَانِيكَ شَكْسَتْ شَدَةً تَامَةً خَوَافِهَا

چرخه و کرامت فعل
 خداست که ظاهر بگیرد
 و بر دست بنده
 تصدیق و تکمیل وی

بشری ایشان و دور گردانیده شده است میلهای طبیعی ایشان و باقی شده اند بحق کائنات
 که هر اسرار و کائنات پس از سر گرفته شده و بخشیده شده است برای ایشان و حقایق
 و اوار و تها و ربانی یعنی ارادت میکنند ارادت خدا که مقام پی بصر و بی یسوع است که شهود
 و اظنیفیه و پیدا کرده شده است در ایشان خواهشهای روزمره که حکم کل بوم هو فی شان
 و سیجانه احداث می نماید یا خواهشها که استمرار عادت ایشان بر آنست امانه ناشی از نفس
 و طبیعت بشری چهار باب معرفت و شهود و خطوط ایشان حکم حقوق میگرد و كما قال النبی
 صلی الله علیه و آله و سلم چنانکه گفته است پیغمبر صلعم حذیب الی من حیثا که تکرار
 دوست گردانیده شده است بسوی من بفعل و ارادت حق نه بخوابش و میل و شهوت خود دوست
 میدارم از یونانی شما که بخوابشها و نفسانی و میل شهوانی آنرا دوست میدارید چه پند
 الطیّب و النساء بوی خوش و زنان و جعلت قرّة عینی فی الصلوة و گردانیده
 شده است شادی و خوشی و چشم و رشتی و آرام من و شهود خاص من در حالت نماز و اظنیف
 ذلک الیه پس سبب کرده شده محبت طیب لسان بسوی آن حضرت و پیدا کرده شده
 و روی صلی الله علیه و آله و سلم بعد آن حراجه میده و ذکر ال عنه بعد از آنکه بر اندازان محبت
 و دور شد از وی آن محبت که بحکم طبیعت و شهوت بشری میباشد تحقیقا لما اشترنا الیه
 و تقدّم از برای راست و ثابت گردانیدن بر آن حقیقت را که اشارت کردیم بآن پیشین
 بیان آن بدانکه قرّة العین کنایت است از فرح و سرور و دریافت مقصود و فوز بغیبت
 از فریفتن قاف بعضی قرار و ثبات چه دیده بنظره محبوب قرار یابد و بیدار و آرام گیرد و بجای دیگر
 ننگد و در حالت خوشی و شادی ساکن و بر پا خود بود و بنظر و غیر محبوب پریشان و بهر جانب
 نگران و در حال خزن و خوف گردان و دلزدان باشد و در اینهم کالذی یغشی علیه من الموة

و یسأل انست و باشتق از قرآن یعنی سرور و سرور می چشم و لذت و می در مشاهد محبوب بود و
 گرمی و سوزش در دیدن انجیل و باین معنی و لذت قره العین خوانند و آنکه فرمود فی الصلوة و گفت
 الصلوة اشارت کرد بآنکه سرور و آرام وی صلی الله علیه و سلم مشاهده حق است که حکم کانک تراه
 در حالت نماز حاصل است نه بنفس نماز و ثواب آن چه نزد مشاهد التفات بشیر نبود و نماز غیر حق
 اگر چه نعمت اوست و فضل او و فرح بفضل و نعمت حق نیز مقامی عالیت بخاک نموده و قل بفضل
 و بر حمت فبذلک فلیفرحوا اما دون مقام مشاهده فضل و نعم و فرح و سرور بذات اوست و مقام
 آنحضرت علیه من الصلوة افضلها و من التسلیات اتها و اکملها اعلی و ارفع است از هر که غیر اوست
 و ازین جهت فرمود فلیفرحوا و گفت فلیفرح تا خطاب بحضرت وی باشد یعنی باید که فرح تو را
 محب خاص من و امی محبوب مخصوص من بمن باشد نه بفضل و نعمت من و اگر چه بعضی خاصان
 است و از ایشان ملت ویدان نیز ازین مقام شریک و نصیبی باشد چه قره العین بشهر و بر قدر معرفت
 مشهور است اما چون هیچ معرفتی مثل معرفت وی صلی الله علیه و سلم نیست هیچ شهود
 مانند شهود وی نبود و قره العین هیچکس مثل قره العین وی نباشد حسبی الله مقام حاصل او
 اگر چه دیگر نیز گویند حسبنا الله یا این بدان نماذ اللهم صل علی محمد و آل و صحبه و خواص او و ناس
 امت و در ثانی مقام و حال و درین حدیث از حیثیت علم و روایت الفاظ تحقیقی است که نشان
 کرده اند و در شرح طراط استقیم آنرا استفسار نموده شده است و بالله التوفیق و باز در تحقیق
 مقام فنا و بقا شرحی و بسطی می نمایم و میفرماید قال الله گفت خدای عز و جل انا عندکم
 فقلوا بهما من اجل من نزدیک کسانم که شکسته شده است دلها می ایشان از جهت
 من و شهود عزت و عظمت ربوبیت من قال الله تعالی لا یکنون عندکم حتی تنکسر
 جملتکم پس خدای تعالی نمی باشد نزد تو و مشرف نمیکرد و اندر مقام قرب و عبادت

حقیقی خود را آنکه شکسته شود و پیر وجود تو هوایک و اسراده تا آنکه عمده و شکست وجود بشریت
 شکست هوای نفس و ارواح قلب است و آنرا آنکه شکست پس چون شکست یا حلیه تو که
 یثبت فی یک شئی مبرج با نماند و تو پیر و آنکه تصدیق بشی و میباید و صلاحیت نداری
 و بکار نیایی مریج چیز را بجز خدا و فنا تمام حاصل شود آنکه الله متو پیدا میکند ترا خدای تعالی
 بولایت ثانی و وجود حقانی و در بعضی نسخ له زیاده است یعنی پیدا میکند و میسازد ترا برای خود
 و برای معرفت و اظهار تجلیات خود چنانکه فرمود برای موسی علیه السلام و صطفیتک لنفسی
 و در مناقب احوالی رضی الله عنه آمده است که فرمود هر روز در خلوت خود میشنوم که میگویند
 و صطفیتک لنفسی بلیت و لبران آمینه سازند از برای خویش خاص تا تماشای جمال خود
 و آنجا میکنند و فحکل فی یک اسراده که پس پیدا میکند وی تعالی در تو ارادت را از پیش خود
 فخرید بیک اسراده پس راوه میکند بآن راوه که حق تعالی پیدا کرد و تو آنجا بقا حاصل
 آمد نه از مقام بقا بلند تر است برای تحقیق آن مقام می فرماید فادای جدت فی تلك الاسراده
 پس چون یافته شوی تو در آن راوه یعنی هنوز بقایای وجود و فرجی از آن یافته نشود و چنانکه میاید
 که این راوه حقست و من پیدا شده و بدان میل و آرام گیر و چنانکه خواهد فرمود و در بعضی نسخ
 اینچنین آمده فادای جد فی یک اسراده که پس چون در تو یافته شود آن راوه انشاء
 فی یک که پیدا کرده شده است و تو کسی ها اللب تعالی میشکند از پروردگار تعالی و حو
 فیها از جهت وجود تو و روی فی الجملة فتلقون منکسر القلب بک پس چون این راوه فرج
 وجود تو همه رفت می باشی شکسته دل همیشه فحوا پس و منی عزوجل که لایزال بحد
 فی یک اسراده همیشه نو پیدا کند و تو ارادت را اشتمالها عین و حو و فیها
 پس ترا و میگردد آن راوه نو پیدا کرده شده را نیز و بقایای شمر و وجود تو و روی چنانکه و

رضی الله عنه در وقت انکار بعضی مردم پوشیدن می جامه نفیس از فرموده انکه فی الحقیقه
اجل و نه بعد الف موده مصرع یکبار میر و هر گشتی یکبار جبار با طاعت نه بار با طاعت
و صد هزار بار به هنوز زنده تا دمی زنده باقیست ۴ هکذا الی ان یشکک الکتاب جمله
همچنین هر بار می میری تا آنکه برسد آنچه نوشته شده و تقدیر کرده شده است مدت خود را سپری
تا وقت بقا در رسد فیحصل اللقا پس حاصل میشود درین هنگام اقامی پروردگار درین
و خالص قال الله تعالی من کان زیو لقا ربه فلیعل عملا صالحا ولا یشرک بعبادته ربه احد اعل
صالح اشارتست باینچنین فناء که شاید از وجود و فرجی از بود و نابود نماید و هیچ احدی و هیچ
چیزی در وجود حق و شهودی شریک نباشد صلاح کارخانه وجود و سالک در اینجا است و
بی حصول آن همه فساد است فهداهو معنی انا عند المنکسر قلوا به حرمین اجل
پس نیست حقیقت معنی آنچه پروردگار عالم میفرماید که من نزدیک سانی ام که شکسته دل اند
از حقیقت من و معنی قلنا و معنی نحن الگفتم عند و جواد که فیجاء هو که کونانک حکم اینک
الکچامیل و آرام تست لبسوی اراده منشاء و نظر و التفات باطن بدانچه هر مقام و هر کمال که
نظر بران افتاد و لغت باطن گشت حجاب شد حقیقت فناء مغفوق گشت و الله اعلم بطاعت
تا در تون پندار هستی باقیست ۴ میدان یقین که بت پرستی باقیست ۴ گفتی بت پرستار
شکستم رستم هاین بت که تو پندار شکستی باقیست ۴ باز در تحقیق مقام فناء میفرماید که قال
الله تعالی گفته است خدای غویب فی بعض ما ید که عینه نکتیه و بعضی احادیث که ذکر
میکند و روایت میکنند از خدا تعالی میفرماید صلعم و بعضی در حدیث قدسی که از آل محمد
الکوا من یشرک الی بالنواقل همیشه است بنده مومن من که نزدیک میجوید لبسوی من
بنواقل عبادات و زیادت خیرات حقی آحبه تا آنکه دوست میدارم من که پروردگار جانان

س
در کتب
دافان پروردگار
خدا را باید که بکشد
کار پسید و شریک
نیز در عبادت پروردگار
خویش هیچکس را
نسخ الرحمن

در اواخر کتاب بیاید زیاد برین بسطی و تفصیلی بیاید که تشفی نبخشند انشاء الله تعالی بعد از آن
 اشارت می نماید حاصل و نتیجه رفقا و بقا که ولی را در اقامت دارد دنیا و معاشرت و مخالطت
 با اهل عالم حاصل میگردد و با مخالفان ندگانی میکنند و می فرمایند فَاذْكَا فَاذْكَا فَاذْكَا اَفْتَلَيْتَ عَنْكَ
وَعَنِ الْخَلْقِ پس چون فانی شدی توازت و تواضع و خلق و الخلق استعما هو حایر و شکر
 و خلق نیست مگر نیکی بدو کذلک اَنْتَ خَيْرٌ وَ شَرٌّ وَ خَيْرٌ وَ خَيْرٌ و بدی فکرم نهاده
 خیر هم و کلا کلا شرف هم پس چون چنین بشوی که امید نداری نیکی ایشان و شرف
 بدی ایشان از بقای الله و حده باقی ماند و نظر شهود خدا تنها و چنان نماید که نیست موجود مگر
 وی حکما گان قبل آن بخلاق پناهنده بود پیش از وجود خلق یعنی قَدْ رَاَ اللّٰهَ خَيْرًا وَ شَرًّا
 پس در تقدیر خود است نیکی و بدی و تعلق گرفته است قضا و قدر و می تعالی بهمه نیکی
فَيَوْمَ حِينِكَ مِنْ شَرِّكَ پس من گردانند ترا از شر قدر که تقدیر کرده است و است وَ يَغْفِرُ لَكَ فِيهِ
 بجا خیر و غرق گردانند ترا خدای تعالی و در یکای قدر و انجا خیر و در نظر شهود و مانند چه نسبت
 بحق و خالقیت و گرداننده بی شکست نبوده و بهر حسن و خیر است و قبح و شر ضاقت به بنده است
 که فعل او تعلق نمی شده است و بحقیقت فعل شر شر است نه خلق شر و هو الغریز الرحیم الذی
 احسن کل شیء خلقه که در قرآن مجید می فرمایند اشارت با و است سَبِّحْ كُفْرًا نسبت
 بخالق حکمت است چون با نسبت کنی کفر آفتست فَتَكُونُ مِنَ الْخٰلِفِ پس
 می باشی تو ظرف و محل بر نیکی و صیغه لِکُلِّ نَفْسٍ وَ شَرٌّ وَ حَسْبٌ و ثواب و ضیاع
 و کمین و سنگدان و باشی تو چشمه زینده مر بر نعمت را و خوشی و آراستگی را و روشنائی و آشی
 در آرام را نور و ضیاء و و بیک معنی است و در بعضی مواضع فرق نیز می دهند ضیاء انچه
 بالذات بود و نور انچه بالعرض باشد چنانکه در قرآن عظیم هم از ضیاء خواند و نور که نسبت به

ع
 خداوند و در آن روز
 در شرف

فانی نظر نماید

از نور شمس است چنانکه مشهور است و الله اعلم یعنی منبع هر روشنائی شسوی ذاتی و عرضی در نور
و بر سر و چنانکه در عار ما شوره آمده که اللهم اجعل فی قلبی نورا و فی نفسی نورا و فی بصری نورا و فی
سمعی نورا و فی لسانی نورا و اجعل عین بصری نورا و عن شمالی نورا و من فوقی نورا و من تحتی نورا و
من بامی نورا و من خلفی نورا و اعطنی نورا و عظم لی نورا و اجعلنی نورا و نور اسم اقدس الهیست
تعالی شأنه ازینجا خوانند آن مرد عارف این بیت را **سر پایم فدا می سرتاپ است**
و **قَالَ فَنَاءٌ هُوَ كَلْمٌ وَالْمُبْتَعَى وَالْمُبْتَعَى** پس بهین فناست آرزوی طالبان سالکان و
مطلوب و منتها مطالب ایشان **وَاحِدٌ وَمَوْجِدٌ يَنْتَهَى إِلَيْهِ سَيِّدٌ لَا قَوْلِيَاءَ وَنَهَائَ**
و باز گشت که منتها میگردان سیر و سلوک دوستان خدا گفته اند که تمامی سلوک که عبارت
از سیر الی الله است بقناست و دروازه ولایت که چون در و در آمدند بشهر ولایت رسیدند
فناست و معنی انتها ایست و منتهی آنکه باین مقام رسیده باشند و هرگاه تا اینجا رسیدند
بجای کمال متحلی گشته بعد از آن بقناست و ابتدا سیر فی الله است و در آن مقام تجلیات
صفات حق تربیت یافته بر تنه تکمیل پس از آن سیر فی الله است که برای تکمیل ناقصان
از آن مقام فرود می آیند **بیت** قاصد از زیر آید از چرخ بلند تا شکسته پایگان برو
آیند و بعد از وی سیر دیگر الی الله است و انقطاع مطلق از خلق که آخرت الرفیق الاعلی
اشارات بدست و بعد ازین سیر سلسله ارشاد و تکمیل منقطع است اما مدد و اعانت بعضی از
خواص کمال و لیاریا بوجو حیات معنوی باقی است **مصلح** قدمات قوم و بهم فی الناس
احیاء **بیت** هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق و ثبت است بر جریده عالم و اوم ماه و این
امری محقق است نزد اباب طریقت و اهل کشف و در قواعد و احکام شریعت چیزی نیست
آن نیست و در مواضع دیگر درین مقام زیاده بر این کلام واقع شده و در اینجا که مجال گفتگو

در اسم اقدس الهیست
مقام فنا

تفصیل مقام ولایت

قَ غَلْبَةِ الْحَالِ وَالْكَهْفَةِ وَجَبَتْ حِرْشُ دَن و زور آوردن حال و مشیت و حیرت مشابه
 جلال که سرشته گم کند و رعایت اعتدال استقامت از دست دهند پس در کتب و الله
 تَعَالَى بِرَحْمَتِهِ بِالْقُدْرَةِ وَالْقِيَّةِ لَيْسَ مَعْنَى بَيَانِ اِشْيَا خَدَا تَعَالَى بِسَبَبِ مَهْرَبَانِ
 و لطف خود که بایشان وارد و بیداری و پوشیداری و یاد دادن چنانکه آید که میان اذین
 اتقوا فراموشی طائفه مرید شیطان تذکره و افاذا هم مبصرون دلالت دارد بر آن که حق جُحُوداً
 عَنْ ذَلِكَ لَيْسَ بِاَسْبَغٍ و نَدَانِ غَفَلَتِ فَرَامُوشِي قَالَيْتَ تَغْفِرُ فَرَامُوشِي وَ طَائِفَتِش
 میکنند و در کار خود از اثر اک و ارادت حق اگر چه بفراموشی و غلبه حال بود و از کلام حق
 عَنْ الْاِسْرَادَةِ اِلَّا الْمَكِيَّةَ و اثر اک ارادت حق باراد خود از ایشان از جهت آن واقع
 میشود و نیز که نیست نگاه داشته شده از ارادت و خواستش و نیز که گرانیدن آن باراده حق
 مگر فرشتگان که غفیر مؤاعنی الْاِسْرَادَةِ که نگاه داشته اند از اراده از جهت عدم وجود مشیت
 و لوازم آن در ایشان و الْاَنْبِيَاءُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ و پیغمبران صلوات الله علیهم اجمعین
 نگاه داشته شده اند از هوای نفس و از انبیا لازم نیاید تفصیل ملاک بر انبیا و تفصیل در اینجا معنی کفر
 تَوَالِبَتِ بِعَصْمَتِ ذَاتِي و تَجَرُّدِ جُودِ و تحقیق فی موضوعه و بقیة الخلق من الکفر و الکفر
 الْمَكِيَّةُ لَيْسَ كَقَدْرِهِمْ و اینها باقی همه خلایق از پیرایه و آدمیان که تکلیف کرده شده اند از شر
 و اوامر و نواهی نگاه داشته نشده اند از ارادت و هوای غیر آن الْاَنْبِيَاءُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ و غیر از
 الْاَنْبِيَاءُ بَدَلِ عَنْ الْاِسْرَادَةِ وَلَا يَعْصِمُونَ مِنْهَا جَزَاءُ اُولِيَاءِ و ابدال از او ابدال محفوظ
 اند از ارادت و لیکن معصوم نیستند اولیا از او ابدال از ارادت علی و علی آله و ائمه و ابدال
 الْمَكِيَّةُ لَيْسَ فِي الْاَحْيَانِ عدم عصمت به معنی است که روست و حق اولیا میل به او و
 حق ابدال میل به ارادت در وقتها که وقت غفلت و فراموشی و غلبه حال و مشیت حیرت است

از بخارا در بیان تفصیل مکرر از انبیا

در است و حق اولیا میل به او و حق اولیا میل به او و حق اولیا میل به او

و جز آن از اسباب اَلتَّوَكُّلِ و معصیت و مغفوت بَشَرٌ مَّتَدَّ اسْرُكُهُمُ اللَّهُ پست در دنیا بد
ایشان را خدا تعالی غر و جل یا لِقِظَةٍ بِرَحْمَتِهِ به بیداری و هوشیاری و رجوع و استغفار
بر حمت خود و نمیکند و در مصر نمیکند و اندایشان را در آن حال پس فرق آمد میان عصمت و حفظ
عصمت آن بود که قطعاً خطا و معصیت را نیابد و حفظ آنکه اگر راه یابد نه ایستد و زود بدرد و
و توبه و استغفار و حمت پروردگار بخور و دوام نیست معنی آنکه بعضی کار گرفته اند که عصمت
پیش از معصیت است و حفظ بعد از وی و آنکه انبیا معصوم اند و اولیا محفوظ و انسدا علم
المقالة السابعة قال رضی الله عنه وارضاه آخر حجة من نفسی که بیرون آ
از هوای نفس تو و متابعت وی قاتل عتقا و یکس شو از وی و در پی وی مروء العزیز
مِنْ مِلَّةِکَ و یکجا شو و بیرون آ می از مملکت وجود خود و هر چه حکم و تصرف تو در آن میرود
و تواند که ملک بکسر میم باشد اما غل ملک بضم میم مناسب تر است و سَکِرَ الْکَلِّ إِلَى اللَّهِ و
بسیار همه را بخدای غر و جل تا هر چه خواهد بکند و تابع امر و حکم او باش و احکام و او امر شرعی را بشال
و در قهریه تسلیم قلن بقا اینه علی باب قلبک پس باش در بان خدا تعالی بر در دل تو
و بنشین بر در دل بیت بر در دل بنشین کان دایر گاهی و وقت سحری آید یا نیم
شب باشد یا اگر چیز گفته است بیت بیا مید که عمر بشد و یار نیاید که که آید وی و بیگم
نه همه در سحر آید پس همیشه باید در بان دل پاسبان وقت بود و امتثال امره و فرمانبرداری
کن امر خدای را تعالی شانه فی الدخال من یأمرک یا دخاله در در آوردن کسی که می فرماید
وی تعالی ترا بد آوردن آنکس که در درون دل از ذکر وی و ذکر رسول وی و دوستان وی
و او امر و نواهی و اَنَّهُ يَنْهٰیهِ فِی صِدْقٍ مِّنْ یَّامُرُکَ بِاصْدَاقٍ بَارِئَانِ بِلَا ذِشْتَن
وی سبحانه و عمل کن بدان در بازداشتن کسی که می فرماید خدا تعالی بیازداشتن آن کس

المقالة السابعة

از روی آمدن و در دل از خیال معصیت و لا یعنی و هر چه جز ذکر مولی تعالیست و متعلق است بدان
چنانکه ملکی در برابر درمی نشاند هر گاه می فرماید که در آید میگذارد و هر گاه می فرماید بنشیند میگذارد
فَلَا تَدْخُلُ الْهَوَیَّ بَعْضُهَا بَعْضٌ فَكَيْفَ بَعْدَ أَنْ خَرَجَ مِنْهُ سَیْسُ وَكَرِهَ هَوَايَ نَفْسُ و در دل خود
بعد از آنکه بیرون آمده بود می از دل بایمان و توبه و انابت چه افتاد و در معصیت بعد از توبه سخت
و زیان کننده تر است چنانکه گفته اند اَلْكَسْبُ اشْدَّ مِنْ الْمَرَضِ فَكَيْفَ خَرَجَ الْهَوَايَ عَنْ الْقَلْبِ
بِحَالِ الْفِتْنَةِ وَتَرَكَ مُتَابِعَتَهُ پس بیرون آوردن هوا از دل بخالف هوا می نفس و گدازشتن و بی
ولیت فی الْحَقِّ اَلْكَفَالِ کَلِّهَا در همه حال فَادَّخَلَهُ فِي الْقَلْبِ مُتَابِعَتَهُ وَمُؤَافَقَتَهُ و در
آوردن هوا در دل به پیروی کردن هواست و موافقت نمودن آنرا فلا تَرَدُّ اِلَّا رَادَّةً عَنِكَ
اِلَّا رَادَّةً یَسْخَرُ مِنْهَا لَمْ يَسْخَرْ مِنْهَا خِطْبُ خَوَاسْتِ حَقِّ غَوْجَلِ چه هر چه وی خواست
و تقدیر کرد همان شود و غیر ذلک مِنْكَ تَمَتُّی و خواست تو جز خواست حق آرزوی است
از تو و هوا می نفس و آرزو با باطلست و اثر می ندارد و قَهْقَرُ وادی الْحَقِّ قَهْقَرُ و آرزو و هوا و او
بِغَطْلَانِ و گولان است که در بادیه نفس حیران و سرگردان میگردد و قَهْقَرُ حَتْفَاکَ وَهَلَاکَ
و افتادن درین وادی سبب مرگ است و هلاک است و ظاهر و باطن قَسَقَمُ حَلْکِ حَرِّ
عَبَّیْهِ و سبب افتادن تست از نظر حجت و عنایت حق قَحْجَابَکَ عَنْهُ و پرده نیست
باز و ازنده تر از شهو و حق و معرفت و می پس بایده که بتقدیر و اولاوت پروردگار تعالی راضی باشی
و خلاف آن اراده کنی و نیت کنی و آرزو کنی و با وجود آن از دایره امر و نهی بیرون نروی
چه وی سبحانه و تعالی چنانکه قضا و قدر ساخته امر و نهی نیز ساخته چنانکه می فرماید اَحْفَظْ
اَبَدًا اَمْرًا کَمَا هُوَ و همیشه حمایت کن امر پروردگار خود را و اَقْتَصِرْ اَبَدًا نَهْیًا و بازمان همیشه
نهی او را قَسَمْتُ اَبَدًا اِلَیْهِ مَقْدُورًا و بپار همیشه و بسو می تقدیر کرده شده او را حَلْ

اَلْهَوَايَ بَعْضُهَا بَعْضٌ
فَلَا تَدْخُلُ الْهَوَايَ بَعْضُهَا بَعْضٌ

بِحَالِ الْفِتْنَةِ
و تَرَكَ مُتَابِعَتَهُ

فَهْوَايَ نَفْسُ
و اَرَادَهُ اَرَادَةً

کار دین مسلمانان این سه چیز است فرمانبرداری کردن فرموده الهی را و باز ماندن از نافرموده و سه
 و راضی بودن بقضای وی تعالی چنانکه در مقاله نخستین ازین فتوح الغیب فرمودند ^{کلی} و
 مو من فی سائر الاحوال من ثلثه اشیا امر تمثیل و نهی بجنبه و قدر رضی به انتهی و لا یشترک
 بشیء من خلقه و انما یفکر دان خدا تعالی را بچیزی از پیدا شده های وی تعالی و امر او را که
 ی هتاک و شتیه و انک کما خلقه پس خواست تو در هوای نفس تو و میلها و آرزو ها تو
 بهم پیدا کرده شده خدا تعالی اند فلا تزد ولا تنقص و لا تشته پس خواست مکن دوست مدار
 و میل خیر مکن و لا تکتف من مشیرا کاتا انکه نباشی تو شرک آورنده بخدای عز و جل شرک
 حق آما و عا و سوال از حضرت ربوبیت نه از قبیل ارادت و شهوت است بلکه عبودیتی است که بنده
 بقصد امتثال امر الهی سبحانه و تعالی بجای آورد همچنانکه نماز و روزه و زکات و صدقه و غیره
 و عاییز نزد و رود بلا خوف و نزول آن مامور به است و لیکن نماز و روزه و عافیت نیست
 و عاییز اگر بطریق شهوت نفس عبادت بشری باشد چیزی نیست و باجماله اراده عبد اگر موافق
 اراده حق باشد و بار او وی و امر وی اراده کند بحقیقت اراده نیست و منظور باید که آن چیزی
 باشد این شر و دوست دارم خویشتن را نه از برای خویشتن بلکه بجهت آنکه دوست بسیار
 است شوق و اشتغال و فکر است که صلا شعور و ادراک نماید و الله اعلم قال الله تعالی گفته است خدا
 عز و جل فمن کان ینسوا لقاء ربهم فلیعجل عذابا لهما و لا یشرک بعبادته شریک
 آنکه پس یک یا امیدوار و تقای پروردگار خود را پس باید که بکند کار نیک را و شرک را بگذارد و در
 عبادت پروردگار خود هیچ کی الیس المشرک عبادا که اکصنا هم بحسب شرکهم این
 پرستش بماند و پس بل هو متابعک لهوا که بلکه شرک پیروی کردن است
 مراد می نفس نزد آن مختار و معرکات عز و جل شیئا سیاهه من الدنیا و کافیهما

حاصل کار و مراد از این عبارت است ۱۱

و عا و سوال از حضرت ربوبیت از قبیل شهوت
 و ارادت نیست بلکه عبودیت است ۱۱

ع

فرمان دین عبادت خداست

ق الاخریة و ما فیها و برگزیدن نیست بایروردگار تو چیز را که جزاوست از دنیا و آنچه در دنیاست
 و از آخرت و آنچه در آخرتست و اما سیوا که پس هر چه خیر است و نه از برای خداست عز و جل
 غنی که غیر است شیخ امام عالم عارف بالله علی تقی قادری شاذلی رحمة الله علیه در سلسله السیدین
 الطريق می فرماید معنی قرب حق بعد سالک است از غیر وی و معنی وصل قطع از غیر وی و غیر خصوص
 در منحصی و مباح و مراد مباح اشتغال بمقامات از آسمان زمین و کوه و دریا و سنگ و خشت
 و اسباب محیشت و جز آن علوم متعلق بآن پس بعد سالک از منحصیات بی ذم و عول می از مباحات
 قرب ناقص است و باز موصول از مباحات قرب تام پس هر قدر که بعید و منقطع است سالک از غیر حق
 و حاصل است بخدا می و عز و جل میت قرب نی بالاولیستی رفتن است به قرب حق از
 جنس هستی رفتن است و اذا کننت الی عبید یقصد ان شکر است به عز و جل غیره که
 پس چون میل کرد می و ساکن شد می و آرام گرفت می بغیر حق پس تحقیق شرک است گردانیدن می بگو غیر او را
میت غیر حق یک ذره کان مقصود است به تنجی لا برکش که آن معبود نیست و و اذا کننت و لا
 ان کن پس به غیر کن و ساکن نشو بغیر حق و و لا تاص و تیرس و امین مشغول نشو
 و کاوش کن حقیقت حال خود را تا قایل و خطای شرک بیابی و بگری و خود و لا تغفل
 و غافل و غیور باش فقطه پس آرام گیری با سوی حق و نه کد این آرام و سکون با سوی خصوص
 به تمنیات و شهوت و نیاز و مطالب مقاصد آن باشد بلکه شامل احوال و مقامات سلوک قرب
 نیز هست چنانکه میفرماید و لا تنسب الی نفسیک حالاً و لا مقاماً و نسبت کن بسو
نفس خود و حالی را نه مقامی را که حاصل شده است ترا و لا تدع شیئاً من ذلک و دعوی
 مکن خیر از آن حال و مقام سیاق کلام در آنست که نمی ازین اضافت بطریق سلوک
 و طمانیت بعد از عای احوال و مقامات و اعلام و اخبار بدان مرغی را رجعت منافات است

ببقام فنا و ترک ارادت و هوا و شهوت و لیکر این سیاق آن ظاهر میشود که این صمدیت است
 مرسلک طریق کمال را بلا حظه و مراقبه قدرت و تصرف و تغییر و تبدیل می تعالی شأنه و احوال
 مقامات عبد را تا ثانی الحال خجل نکرده و در مرغ گونه بر آید چنانکه می فرماید قَالَ اعْطَيْتُ
حَالًا وَاَقَمْتُ فِي مَقَامٍ پس اگر داده شود ترا حالی یا استاده کرده شوی تو در مقام
فَلَا تُخَيِّرُكَ احَدًا شَيْئًا مِنْ ذَلِكْ پس آگاه گردان هیچ کس را بچیز از آن حال مقام
قَالَ اللَّهُ پس برستی که خدای عزوجل كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ هر روز و هر کار است فِي تَغْيِيرِ
وَتَنْكِيلٍ و تغییر دادن و تبدیل نمودن احوال و صفات خلائق و محو و اثبات کائنات و قرآن
يُحَالُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَرَبِّهِ و بدینشی که قدرت خدا جایل و حاضر است میان مرد و دل بی ملک
 و تصرف است بر آن بفسخ هم و نقص غایم و تغییر مطالب تبعید مقاصد فَإِنَّ يَلَاكَ عَمَّا
أَحْبَبْتَ به پس شاید که دور گرداند ترا از چیزیکه خبر داده و آگاه گردانیده مردم را بدان حال مقام
وَتَعْلَمُ كَعَمَّا تَخْتَلِكُ کتابت و بقاء که و تغییر و دگر از حال مقامی که خیال کرده و تو بر جا بود
 آنرا و وایم بودن أَنْزَلَ فَخَلَّ عَيْنَكَ مِنْ أَحَبِّتَ أَنْ يَذَلَّكَ پس شرمند شوی نزد کسی که خبر
 داده و آگاه کرده و او را بد احوال مقام و ظاهر گردان عوی و دام و بقاء احوال و مقام و پیدا
 آید خدیت و خسران بعدم خوف از قهر و عظمت جناب الهی تعالی و قدرت وی بر تغییر و تبدیل
 احوال بندگان بَلْ أَحْفَظْ ذَلِيكَ فِيمَا لَا تَعُدُّهُ إِلَى غَيْرِكَ بلکه نگاهدار از او را بمن
 خود و متجاوز گردان آنرا بسوی غیر خود و مگو با کسی فَإِنَّ كَانِ الشُّبُهَاتُ وَالْبَقَاءُ فَتَعْلَمُ إِيَّاهُ
مَوْحِبَةً پس اگر یافته شود شباهت و بقا امر آن مقام را پس میدانی که آن بخشایش است
 از حق وَأَسْأَلُ النَّوْفِيقَ الشُّكْرَ استیذان از حق و سوال میکنی از خدا تو فایق مرشک این
 نعمت و موهبت را و طلب یار دانی آن که لازمه شکر است وَلَا كَانَ غَيْرَ ذَلِكَ و اگر هست

غیر ثبات و بقا که زوال و فنا می آن حال و مقام است گمان فیه نیز یکا که علم و معرفت و میباشند
 و روی زیاده علم و معرفت بصفت حق از قدرت بر تصرف و تغییر و تبدیل و اعرام و افنائی
 و سطوت و جلالت و غیر آن از صفات قهریه و قنوی و تقیظ و تادیب و میباشند زیادت و کثرت
 که لازم و نتیجه علوم و معرفتست و زیاده بیداری و بوشیاری بجهت عبرت و استدلال و قیاس
 و تغییر و تبدیل این خیال حسب بیان آن در سایر احوال و اوضاع و میباشند زیادت ادب کردن
 و سیاست نمودن مولی تعالی هست مرند خود را تا بحال خود مغرور نشود و از قدرت و
 غافل نگردد و از مکر وی ایمن بنشیند و زیادت بجهت آن فرموده که مومن از اصل این مقام
 خالی نبود و در و این حال موجب نما و زیادت آنها خواهد بود زیادت نسبت بحال ثبات
 و بقا باشد چه در لطیف و تجلی بصفت لطیفه و احتمال غفلت در کون بدان و غفلت بنفس
 و راحت و آسایش دارد و بکلاف قهر و ورود قهرایت که آنجا تجدد و انفراد و اسوی و توحید و
 بجناب حق پیشتر قوی ترست اگر چه تعریف در هر دو حال موجود است و بحقیقت هر چه
 وارد و نازل میشود از جناب حق از قهر و لطیف و مقصود وی تعالی از ایزاد و نازل آن عز
 و شناسا گردانیدن بنده است بخود تعالی و تواند بود که مراد بزیادت علم و معرفت و نور و تقیظ و
 تادیب حصول انیضی باشد که بدانند و آگاه گرد و در یاد که مقصود حیات غایت از ازل و افنائی است
 و تادیب اوست نه قهر و غضب پس نا امید نگردد که آن حال یا بهتر از آن باز آید و عطا فرماید
 پس ثبات و بقای حال و مقام این نباید بود و زوال و فنا می آن نا امید نباید شد چنانکه
 میفرماید قال الله عز وجل ما لنسئله من آیه الا ننسئله انما یخفون من ربها و هم یستلوه
 و من یسئله من ربها انما یسئله من ربها انما یسئله من ربها انما یسئله من ربها انما یسئله من ربها
 از آن یابانند آن اکثر تعلم ان الله علی کل شیء قدیر و ایمانی که خداست

بر همه چیز قادر است که هم نسخ می تواند کرد پس این چگونه توان شست و بهتر از آنکه نسخ کرد یا شد
 آن هم می تواند آورد پس نا امید چون توان شد بیت نا امید ی برابر باب طریقت گفته
 گردری نسبت شد ایدل اگر کسی بکشایند و به نومید نه باشی اگر آن یار براند و اگر ت امروز براند
 که در فوات بخواند که بطغیم می نواز و که نیازم میکشد و زنده می سازد و آتشش باز می کشد
 فَاَلَيْسَ بِاللّٰهِ قُدْرَتٌ اَكْبَرُ پس عاجز بدان خدا را در قدرت وی تا گوئی که مانند آن حال مقام
 رفته را باز نمیتواند آورد که وی بر همه چیز قادر است هم بر بردن هم بر باز آوردن و کلا توفیق
 فی تقدر یما و تدریک و تهم من بروی تعالی و تقدیر و تدبیر وی تا گمان نبری که در بردن
 آن حال و باز آوردن آن خطا کرده و غلط کرده تدبیر پامان کارگر نیستین و تقدیر انداز کرده خدا
 حکمی را بر بند بیت یارم کند غلط شاری که کند و جوری نکند و اختیار می که کند و کلا تشک
 فی قیاده و شک و شبه بکن در رشتی و حده او که در آسان گردانیدن شواری و کشاد
 بستگی و بردن اندوه و باز آوردن رفته کرده است فَمَنْ كَانَ مِنَ الْاُولٰٓئِکَ فِی سُرْ سُوَالِ اللّٰهِ پس
 باید که باشد نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم اَسْوَءُ حَسَنَةٍ حَسَنَاتِ نِّبِیِّکَ که اقتدا و امتنا
 کرده شود و روی سُبْحَتِ الْاٰیَاتِ وَالشُّوَارِ الذَّاکِلَةِ عَلَیْهِه نسخ کرده شد آیتها و سوره ها
 فرود آیند و بر کُلِّ الْمُعْجُزَةِ بِهَا کار کرده شد و بیان الْمُقْرَؤَةِ فِی الْحَاضَرِ بَخَوَانِدَه شده و جزاها
 الْمَكْتُوبَةِ فِی الْمَصْحَفِ حِفْظِ نَوَاشْتَه شده در مصحفها و نامها قُرِیْعَتِ وَبَدَلَتْ و پُر شده
 شده و تغییر داده شده و اَنْبِیَیَّتِ عَزِیْزُهَا مَكَانَهَا آورده شد آیات و سوره دیگر غیر آن آیات
 و سوره ها آنها را نقل و پُر شده شد آنحضرت صلی الله علیه و سلم الی غیرها بسوی غیر آن آیات
 و سوره ها و چون به نبیات و اولاد آنها چون با آنحضرت صلی الله علیه و سلم معامله چنین فته است
 را که تا جان و پیر و ان و نیندیز زمان متخرج و مترقب است از بردن و آوردن هکذا فی ظاهری

الشیخ انچه مذکور شد از تغییر و تبدیل و حق آنحضرت صلی الله علیه و سلم نسخ آیات و رفع و تبدیل
 آن و انبات آیات دیگر بجای آن و ظاهر دین و شریعت است که احکام آن منوط و مرعوب آیات
 قرآنی است و تغییر از حالی بجالی و زوات حضرت وی نیز بود چنانکه می فرماید و آمنا فی الباطن
 و العلیم و الحال و بیما بیتی که و بکن الله و ما تغییر و تبدیل در باطن آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 و در علم متعلق بباطن و در حال و که میان و میان خداست غوغل فکان یقول پس بود
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم و اشارت میکند آن به قول خود اِنَّهُ لَیَعْلَمُ عَلٰی قَلْبِیْ بِرَبِّیْکَ
 شان نیست که پرده کرده شود بر دل من پوشیده میشود و غین ابر رفیق را گویند که آفتاب
 پوشیده و استغفر الله فی کلّ یوم سبعین مرّاة پس طلب ازش میکنم خدا را هر روز و در دنیا
 بارق یراقی و روایت کرده میشود و مائة مرّاة یعنی استغفار میکنم خدا را هر روز صد بار پوشیده
 شدن دل کنایت تغییر و تبدیل احوال است و استغفار هم از آنجمله بود چنانکه می فرماید
 کان بود آنحضرت صلعم ثقیل من حاله الی آخرای برده میشد از حالتی بسوی حالتی دیگر
 و در بعضی نسخ این اخطاریات آمده که فَبَدَّلَ بِحَالِهِ اُخْرٰی پس دل کرده میشود و احوالت
 را بحالت دیگر و لیس به و برده میشد و بیرون کرده میشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم فی منازل
 الْقُرْبِ وَ مِیَادِنِ الْغَیْبِ و در منزلها و میدانهای غیب که ذات و صفات حق است و علوم
 و دیگر که چشم نرساند و تغنی علیه خلج الکوا و تغییر و تبدیل کرده میشود و بر وی خلعتها
 و لباسها نو را می که عبارتست از تجلیات و مکاشفات که وی پوشید و احاطه میکرد و قلب شریف
 و راجحان که خلعت بدن را می پوشید و لهذا بعضی صوفیه گفته اند که هذا غین الانوار لا غین الاغیا
 و بحقیقت انوار صفات که پرده و تندی بر دل آنحضرت کشف کرده میشد فَبَدَّلَ الْحَالَةَ الْاُولٰی
 عِیْنٌ مَّایْلًا ضَلَمَةً وَ نَقْصًا تا پس ظاهر میشد حالت نخستین که نخست در وی بوده و نیز

حالت دوم که متصل است اول و بمنزله ناریکی و نقصان از جهت قوت و شدت نورانیت حالت
دوم قاضیه تفصیل را فی حفظ الحدود و ظاهر میشود و آن حالت نخستین از آنحضرت میباشد
تفصیل و سستی در نگاہ داشت حدود و آداب باعتبار احوال مقام و منزلت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم که چو در آن حالت نخستین بود و توقف نشود و حاصل این وجه آنست که حضرت صلی
علیه وسلم و ایم در ترقی بود و تجلیات انوار متوالی بر او میگذاشت بعضی بالای بعضی دیگر و هر
تجلی فوق که میرسید از توقف در تجلی تحت استغفار میکرد و چون تجلیات حق را نهانیت
نیست ترقیات آنحضرت را نیز نهایت نه و این نه مخصوص این نشاست تا ابد الا با دو حال بهتر
منوال خواهد بود سبب ماکمال محبت تراکمال جمال و می مبارکه نقصان پذیر و این
کمال و توجیه حدیث چنانکه محققین عرفا گفته اند این است و بعضی علما گویند که این چنین پرده
زیق لطیف بود که حکم بشیریت از مابست کثرت و اهتمام مهمام دین و ملت بقدر طریقه احسن
نعمتی و غفلتی بر دیده شهود آنحضرت صلی الله علیه وسلم می نشست و در آن دیگر متصل با اول
اشتغال باز در ظهور و نور وحدت اضمحلال می پذیرفت و آن حضرت صلی الله علیه وسلم از طریق
این حالت و عروص حالت قدرت استغفار میکرد که حسنات الابرار سیات المقربین و در سال
مرج البحرین کلام درین مقام زیاده برین کرده شده است آنجا باید نگریست که چگونه گفته
شده است پس بر تقدیر کی گفته است استغفار پس تعلیم و تفهیم کرده باشد آنحضرت را
استغفار اگر چه ظاهر آن منی از وقوع خطا و عصیت است اما از این جهت بود بلکه لانه احسن
حال العبد از جهت آنکه استغفار بهترین احوال بنده است و التوبه فی سائر الاحوال
و همچنین ابرار توبه اگر چه در ظاهر گناهی نکرده باشد بهتر است از بنده در همه حالها که آن توبه
را عتدا قاید کند و قصود نزدیک در توبه قرار است گناه بنده و کوتاهی وی و عاصیه مقتضای

حسنات الابرار سیات المقربین

فِي سَائِرِ الْأَحْوَالِ تَوْبَةً وَاسْتِغْفَارًا وَصَفَتْ بِنْدَهُ أَنْدَ وَلاَ يُقْبَلُ بِحَالِ عِبَادَتِهِ وَبِهِ خَالِهَا كُنَاهُ
 بَاشِدَ يَانِهَ چِه بِنْدَه نسبت بجمال غرت و عظمت ربوبیت بی شائبه تقصیر نبود ماعبدنا که
 کثرت یانِه دلیل آنست سبب دیدم که خاطرش من اگر میکشد هر دم از قبول گناه نبوده
 چنانکه مغفرت و نوب لایق مرتبه ربوبیت و عنایت ست تشرفا اگر چه هیچ گناهی در میان نبود
 لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ إِنَّ مِنْ أَلْفِ مَوْجِدَاتِ رَحْمَةِ اللَّهِ أَلْفَ مَغْفِرَةٍ لِمَنْ تَابَ وَآمَنَ
 آدَمَ الْمُصْطَفَى پس توبه و استغفار میراث است از پدر آدمیان که آدم برگزیده شده است
 عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ حِينَ اِئْتَمَرَتْ صَفَاءُ حَالِهِ وَرَفَقَتْ بِهَ مَارِضُ شَدِّ صَفَائِهِ حَالِ
 آدَمَ رَاحِلَةُ الدُّنْيَا وَالْمُتَيَقِّنَاتِ تَرِكِ فَرَامُوشِی کردن اندر و بیان الی او رخصی از
 قُرْبَانِ شَجَرَةٍ اِئْتِمَادُهُ اَلْخُلُودِ فِي دَارِ السَّلَامِ و تیرگی خواهرش و همیشه بودن در بهشت
 وَفَجَاءَ رَأًهُ الْحَبِيبِ الرَّحْمَانِ الْمُنَّانِ وَخَوَّاهُشْ وَجَاوَرَتْ هَسَاكُمِ وَدَسْتُ كَهْ حَذَا
 مهربان نعمت دهنده است قرب جناب او در بهشت و اَدْخُولِ الْمَسْكِينَةِ الْكَلَامِ عَلَيْهِ
 بِالْحَيَّةِ وَالسَّلَامِ وَخَوَّاهُشْ و آمدن فرشتگان بزرگ بر او یعنی بر آدم تعظیم و تکریم و سلام
 چنانکه در بهشت می باشد این تلخیص است بقول المبین که گفت با آدم اگر این شجره بخوری همیشه
 در بهشت باشی و هرگز ازین بیرون نیفتی پس آدم و طمع افتاد و اراده آن کرد و از آن شجره خورد
 فَوُحِدَتْ هُنَاكَ هَوَاءُ نَفْسِهِ پس یافته شد انجای هوای نفس آدم و اِشْتَاكَهُ
 اِئْتِمَادُهُ اِئْتِمَادُهُ الْحَقِّ و یافته شد هم اندامی ارادت وی مرانبار می حق را و چون بر اراده
 ازلی حق تعالی بران بود که در بهشت نماند و بر زمین افتد تا توالد و تناسل در وجود آید و مصالح
 دیگر که لایق و لایحی بران مرتب گردد و اَلْكَسْرَاتِ لِذَلِكَ اَلْكَسْرَاتِ اَلْكَسْرَاتِ اَلْكَسْرَاتِ اَلْكَسْرَاتِ اَلْكَسْرَاتِ
 یافت ازین جهت وجود نفس آدم و مشارکت اراده او اراده حق را آن ارادت خلد و مجاور

۱
 تلخیص جامع و مفید
 در بیان اسرار
 از تفسیر این کلام
 در کلام تقصیر آدم
 اصطلاحات نجومی
 تلخیص فی دیگر
 بادر کلام خود آدم
 آیت قرآن مجید
 و احادیث ۱۲

نور و آمدن که تا مدتی معین آنجا باشند پس از آن بدر و اندو العقبی لهم موعدا و مرجعا
 یا محمد اکشت آخرت او را و فرزندان او را بجای پناه و بازگشت و بهیچلی یعنی بجهت ترک
 اراده و عدم مشارکت بازاده حق برکت سعادت دنیا و آخرت حاصل گشت و هم آنجا و هم آنجا
 برکت و خیر بهست آمد مصرع که خوبان یادشاهانند خواه اینجا و خواه آنجا **بلند**
 کسی یافت که گویست شد و درستی گوشت تا هست شد فلک بر سوال الله پس ترا
 ای بنده مومن ای سالک حق قربت بهیچ خدا صلی الله علیه و سلم محمد حبیب
 المصطفی محمد محبوب محب خدا و برگزیده او و آینه آدم و پدر وی که آدم است صلی الله
 دوست خالص خدا انحصار اکحاب و اکخله که اصل پدر همه دوستان خداست
 که انبیا و اولیا اند اسواء فی الخلق و انبیا بالفضل و الاستغفار فی الاحوال
 محکم است در اقرار بکونهایی و طلب مرزش در همه حال و الدلالة و الاونقیاق
 و اقرار بخوار نشی و حاجت و نیاز مندی و بر جمیع احوال بیت بندگی نبود بجز
 افکنده بجز است نایز و اجلی یا بندگی بدانکه حبیب خلیل هر دو معنی دوست اند و گفته اند
 که حبیب آن محب که بمقام محبوبی رسیده باشد و بعضی مقام خلعت را بالاتر از مرتبه محبت میهند
 محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم را جامع هر دو مرتبت دارند و کلام در دو مجلس مذکور است و باید دانست
 که تسلیم و ترک ارادت منزل مقام تمامه انبیا است و ملت ابراهیم را که حضرت پیغمبر صلی الله علیه
 و سلم بنا بعت و موافقت با وی مامور است عبارت از همین مرتبه تسلیم دارند که اذ قال له رب
 اسلم قال اسلمت لرب العالمین و تخصیص حضرت حبیب الله و صفی الله بزرگ درین معتم
 بجهت تقریب و وقوع توبه و استغفار است از ایشان چنانکه عبارت شریف وال است بکن
 یا بجهت ذکر اول و آخر سلسله نبوت و واسطه حکم آن خواهند بود و بالجمله و لطیفه بندگی که خواری

تحقیق لفظ حبیب خلیل
 مخصوص حضرت حبیب الله و صفی الله است
 بجهت توفیق و توفیق استغفار است از ایشان

بر آنند بهیبت گفتیم بهیبت تا بدانی چندان شبی گفت که بابت بهیبت بهیبت
تَدَحَّلُ لِي بِهَا جَبْرًا لَا اخْتِيَارًا اَمَا آنکه در آورده شوی و برده شوی بدرون برورده
با اختیار تو و اجتنابی بالجبر امّا عَدِيْقًا مُنْكَرًا اَوْ نَجْوَاهُمْ و مراد بیدارم بچهارم
تا شناسای بار بار یعنی تا بزور و بدستی مرا نکنند بدرا من در این چنین است و در نسخه
در نظر تو و بعد از آن در نسخه صحیح دیده شد که بجای منکر امّا که واقع شده و این ظاهر
واضح و انسب است و این عدم اختیار دخول از جهت تواضع و انکسار و تادب و ترک اختیار
نه از جهت ابازا امتثال امر و استکبار است و فلک ظاهر و مراد بام یا صریح صیغه فعل است
یا یقینی و است بی شوب شبیه که در قلب صبیح سلیم دلی پیدا کرد و بدو نوع محتمل است
و کلام وی رضی الله عنه و مواضع دیگر بهر دو ناطق است و لا تَقْنَعُ بِخَيْرٍ و الا کو ذین فی
الدُّخُولِ و قناعت مکن به تنها و بشوئی دادن و در آمدن چنانکه در یکشاید و نفع از میان
بردارند اما می فرمایند که در می ایچا از آن یک کون ذلک منکر اَوْ خَدِيعَةً مِنَ الْمَلَائِكِ
از جهت روا بودن آنکه باشد این مازن به امر حلیه و فریب دادن از بادشاه و امتحان آنکه
کیست که خواش می کند مشهور نفس و قصد و در آمدن میناید و کیست که ادب می رزد
و موقوف امر می ماند لکن اَصْدَرُ حَقِّیْهَا عَلٰی الدُّخُولِ لیکن صبر کن ادب نه
آنکه بگیر کرده شوی بر آمدن فَتَدَحَّلُ لِي الدَّارَ جَبْرًا مُخَضًّا و فَعَلًا مِنَ الْمَلَائِكِ پس
در آورده شوی سر از بچهره بی فعل و اختیار بادشاه و نه در آئی بفعل و اختیار خود و فی کلام
مَلَائِكِ عَلٰی فَعَلٍ پس درین هنگام که بادشاه ترا بچهره فعل خود در آرد عذاب برزخ نمیکند
تو بکر کرده خود و اَمَّا تَعْرِضُ الْعُقُوْبَةَ لِحُوكِ لَشَوْحِ خَلْدِكَ و پیش نمی آید محبت
و عذاب بسبب وی تو مگر از جهت شومی اختیار و خواش تو قَوْفُ شَرِّهِكَ و محبت از ناسی

قَالَةَ صَبْرُكَ وَتَشْكِيَا فِي تَوَقُّعِ سُقَاةٍ بِكَ وَبِأَدْبِي تَوَقُّعِ لِي الرِّضَا كَمَا لَكَ
 الَّتِي أَقَمْتَ فِيهَا وَبِهِتَ نَاشْتُو دِي تَوَجَّهْتَ تَوَكَّلَ اسْتَادَهُ كَرْدَ شَدِيدُ تَوَدُّ رُوی بَدَانَكُم
 قِيَامُ مِیَا اِقَامَ اَلْمَدَارُ وَاِیْمَانِیَاتِ وَقْتُ سَالِكِ اِیْنِ طَرِیْقِ اسْتِ وَهَرِ اَمْدَنِ اِزْ اَنْ وَخَوَاسْتِ نَمُودَن
 خَلَاةِ اَنْ مَوْجِبِ بَرِ اَمْدَنِ اِزْ مَقَامِ رِضَا وَبَاعْثِ نَخْتِ وَغَضَبِ پَرُورِ كَا تَعَالٰی اسْتِ مَعْلَاةِ
 اَقَامَتْ خُدَا تَعَالٰی وَرَحْمَتَا اَوْ قِيَامِ دُرْ اَنْ مَقَامِ اَنْ اِهْشَتَه اَنْ كَدِ اَدَابِ حَقُوقِ اَنْ خَالَتْ اَزْ وَتِ
 نَمُودَ وَتَمَرِّجِ اَمْرُ دَرْ حَقِّ بَعْضِ اَزْ مَقَرَّ بَانِ دَرْ گَاهِ نِزْ وَاَقَعِ اسْتِ چنانكه معلوم شد فَاِنَّ لِحَصْرِكَ
 فَادَّخَلْتَ فِي الدَّارِ عَلَى هَذَا الْوَجْهِ لَيْسَ جَوْنِ حَاصِلِ شُوی دُرْ اَنْ تَوَدُّ رُوی بَدَانَكُم
 بَرُورِ جَوْبِ بَعْضِ حَقِّ فَكُنْ مُطَرِّقًا اِیْنِ اَشْ سَمْعُورِ وَهَافْ كُنْدَه وَخَامُوشِ غَاظًا لِي صَبْرِكَ
 فَرُوحِ اَبَا تَنْدَه چشْمِ خُودِ اَمْتَا دُ بَا اَوْ بِنْ كَا هَارَنْدَه مَحَا فِظَا لِمَا تَقَا صَدِیْقَه مَرِ الشُّغْلِ
 وَ اَلْخِدْمَةِ وَنَحَا كَا هَارَنْدَه مَرْخِیْرِ اِیْ كَا مَرْدِ دُ شَدِيدُ بَدَانِ اِزْ كَارِ وَ بَارِ بَنْدِ كِی وَ جَا كِرِی كَرُونِ
 دُرْ سَرِ كِنْدَه وَ رَقَامِی كِه هَسْتِی غَیْرِ حَالِی لِّلْمُتَّاقِ اِلَى الدُّرُوتِ اَلْعُلُیَا طَلَبِ نَكْتَنَدَه
 بِاَمْدَنِ رَا اِسْمُكُمْ نَبِیِّهِ بِالْاَوْزُورِ بِالْغَمِّ وَ كَسْبِ اِلَا هِی كُوهِ وَ كُوهَانِ قَالَ اللهُ كَفْتُ خُدَا غُرُوبِ
 لِنَبِیِّهِ الْمُصْطَفٰی مَرْغِیْبِ خُودِ كِه بَرِ گَزِیْدَه شَدِيدُ اسْتِ صَلٰی اَمْدَ عَلَیْهِ وَ سَلَامٌ وَ كَا مَعْلُومَاتِ
 عَمَلِیَّتِكَ اِلٰی مَا مَتَّعْنَاهُ اَنْ اَوْجَا مَعْنَمُ مَعْدُورِ اِزْ مَكْنِ چشْمِ اَسْ خُودِ اَوْ سَرِ كَسْبِ
 اَنْ چَرِ كِه بَرُورِ گَرْدَانِ دِیْمِ بَدَانِ اَصْنَافِ كَا فَرَنْزِ اَوَادَه اِیْمِ اَشِیَانِ اِنْ هَرْمَه اَلْحَيٰوَاتِ
 الدُّنْيَا لِنَعْلَمَنَّ مَحْرُوبِ كِه زَبِیْرِ زَمَانِیَّتِ دُرْ تَوَاكُلِی زَنْدِ كَا فِی دُنْیَا اسْتِ تَابِیْدِ اِیْمِ اَشِیَانِ رَا
 دُرْ اَنْچِه وَاَدَه اِیْمِ دُرْ اَنْ رَیْ اَبَاكَ حَیْثَا وَ اَبَقِی دُرْ رُوزِی پَرُورِ كَا تَوَكَّلَ اَوَادَه اسْتِ اِزْ زَبُونِ
 وَ هَسْتِ وَ عِلْمِ وَ صَبْرِ قَنَاعَتِ بَهْتَرِ وَ پَا یِنْدَه تَرِ اسْتِ كَهْ هَذَا اِیْنِ اِنْ كَلَامِ اِیْمِ اَشِیَانِ
 ظَاهِرِ وَ رَحْمَتِ اَلْمَنَاتِ بَتَلَعِ دُنْیَا وَ خَارُفِ اَنْ وَاَقَعِ اسْتِ وَلَكِنْ بِطَرِیْقِ اَشْاَبِ تَا كَدِی

سوره
ممتحنه
الفاتحه

میتواند او بگردان است از جانب خدا و غرض از این است که شما را بشناسد و بداند که شما را چه خواهد بود
 الحال و اینها را با الطمان و کمال استن حال باطن و خشنود و بدین بخشش را باطن و
 و قیام در مقامی که قیامت کرده در آن به ترقیب و تطلع در آن و اولی آن که اولی آن به قبول و
 سجد و تلمیذ که فرمود و در رزق را بیک حکایت و آیتی آتی ما است که از آن من است که
 یعنی خبریکه داده ایم از نیکی و در بعضی نسخ این الفاظ زیاده کرده و آنکه میفرماید و آنکه میفرماید
 و الطمان و کماله الدائم و العز و فیه و پیغمبر و علم و معرفت و در میان اینها و
 شکایاتی بر بلا و صفت و عورت خلق و بادشاهی دین و کار و در این و او همان و در آن که
 میباید غفلت غفلت که و آخری بهتر و نزدیکتر است پس یکی از آنچه داده ام غیر از اولی
 تر است بشکر کردن بر آن و اینها که فی حفظ الحال و این صدا و فایده پس یکی از اینها و
 و شستن حاست خوشنود و بدین آن و کنایه که اینها را اینها را اینها را اینها را
 و شکر است و هر چه که بخواهد جزاوست علمیت باش احضی بجهت که اینها است و هر چه که
 اعمد و در آن هر چه که بخواهد جزاوست علمیت باش احضی بجهت که اینها است و هر چه که
 اما آن که شکران قیامت از یک که آن عالم گیر است و اینها را اینها را اینها را اینها را
 فتمیست یا بیاید شستن و در هر یک که برای تو نهاد ما ندانیم چه چیز است یا نه و هر چه که
 جز تو آید که لا قیسم که با آنکه نیست و بی شستن و اینها را اینها را اینها را اینها را
 نه و ما ندانیم بل او حجت که الله بنشسته بلکه پیدا کرده است از خدا و اینها را اینها را اینها را
 تا بهر که بداند التفات کند و از مقام صبر و وفا و سیر و اینها را اینها را اینها را اینها را
 نماید و مجال خود را ضعیف بود و مقام امن و سلامت بشکون باشد و آن که اینها را اینها را اینها را
 اگر هست آن حال و گیر نیست که برای تو نهاد ما ندانیم چه چیز است یا نه و هر چه که

پس آن رسید نیست بتوخواهی یا نخواهی فلا یستغنی أن یظهرها منك سوء الكادب
والشتم فی طکیه طایس باید و نمی نزو که بیدار دوز تو بے ادبی و آرزو مندی و طلب
و خواهم شرم می و آن ظلال غیث حقو در زیر که طلب چیزی که نهاده اند و البته رسید نیست
ناپسندیده است فی قضیه العقل والعلم در حکم عقل و علم زیرا که عقل حکم میکند آنچه بسته
رسید نیست طلب آن ضائع و بے فایده است و حکم تحصیل حاصل دارد و علم دین قاضی
که پیرو دگار تعالی را قضای او قدری هست که تغیر و تبدیل در آن نزو و شره و طلب آن
و سوی ادب در آن مذموم است و مراد آنست که هر چه واقع است میشود و بقضای الهی
و آنچه میرسد ببنده از احوال ظاهر و باطن او را بدان فرجه باید بود و سعی و طلب آن نزو و خواهم
غیر آن بجهت نفس و شره طبیعت ضایع و باطلست اما عمل و شوق ترقی احوال و مقامات علیه
در قرب و وصول بحق و مقتضای امر و نهی باید کرد و اراده آن ازین حیثیت که مولی تعالی
امر کرده با راد آن و عمل بدان بطریق و جویب یا استحباب لازم و مستحسن است و مذموم از او است
که از نزو نفس باشد و هم چنین در جانب نهی و آنرا آنحضرت صلی الله علیه و سلم در وقت
قول صحابه نزد اخبار سابقه تقدیر نفیهم العمل یا رسول الله فرمود اعلوا فکل میسر لما خلق الله فیضیه
امر و نهی منافی حکم قدر و قضای نیست بلکه از جزئیات او و احکام او است و امر و نهی از شتار است
و در بنده قوت فهم آن و قصد در آن پیدا کرده دیگر چه می باید و از فواید اعتقاد قضا و قدر فنا
بنده است از عمل خود و عدم استفاده و اعتماد بر آن یعنی چون همه بتقدیر است من در میان
شیخ نیم و این خود کما له و دیگر است فافهم بالله التوفیق و الاحول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
و آن گان قسمة غنی که و اگر هست آخال قسمة غیره و برای غیر تو نهاده اند نه برای تو
هرگز بتو نخواهد رسید فکلمه تتعجب فیما لا یتناه و لا یصل الیک ابدا پس بر چه رنج

و آنچه میرسد ببنده
از احوال و باطن
او را بدان فرجه
باید بود

و مشقت میکشی و چیزیکه نمیتوانی گرفت آنرا نمیرسید بسوی تو همیشه و آن گاه که کسی بقیه
 بلی هه فتنه و اگر نیست آن حال قسمت مریح می رابد که او را بر امتحان و ابتلا نهادند
 فکلف بنی عاقل و کسب تحسین آن یلک لب لیس فتنه پس حکم نه نشنود
 گردد و پسند و عاقل و نیکو دارد که طلب کند برای نفس خود چیز که سبب مایش
 حق و بلاست و استجلیج الکما و یکش در نهاده فتنه را برای نفس خود و فتنه نستان
 الخیر کله و سلامه فی حفظ الحال پس تحقیق نماید که نیکی هر چه بودی
 در این از گرفت و عیب در نگاه داشتن حال و نا آرد و مندی و بی التفاتی با سوا دوست
 فاد اسرقت الی الخرفه پس چون ز درون سر برده میشود بسوی بالا خانه نشو الی السطح
 پست برده شوی بسوی بام خانه نکلن گماده که ناپس باش آبخنا نکه ذکر کردیم من الحفظ از
 نگاه داشت باطن از خواهرش و آرزو و کلاطراق و سرور و انگیزدن و خاموش بودن و آداب
 و حد مقام قرب نگاه داشتن و آرزو و خواست نمودن بل بقدرت نیست که لای صلت با
 می باید که زیاده نشود و تحفظ و اطراق و ادب از تو که ناک آقرب الی الملک زیرا که توفیق
 تری درین حالت بپادشاه و آمدنی الی الخطر و نزدیک تری به لاک شدن تبرک و ب
 چه خطر و بیم لاک نزدیکان بیشتر بود و نگاه داشت ادب و تحظیم جناب حق بر ایشان حجب تر
 و سخت تر و تواند که خطر بعضی بزرگی و بلند قدم شدن باشد یعنی تو در نیالت نزدیک تر
 که عظیم و بلند قدم شوی نزد پادشاه پس ادب و رز که قابل خدمت و نوازش شوی بیست
 حافظا علی و ادب و رز که در خدمت شاه هر که نیست ادب لایق خدمت نبوده و فلا تمین
 الی تنقل منها الی اعلی منها پس آرز و مکن فتن از آن حال که در غره و سطح داری بسوی
 بالا تر از آن نجو است ترقی بکمال که فوق آنست و کلا الی ادناه و نه پایان تر از آن

شک آمدن و تحمل کردن عظمت آن مقام و نگه داشتن ادب نزد کاتبان و بقاء هوا و آرزو
 کردن ثابت بودن و پابنده بودن آنحال را بطریق میل و رکون در آن مقام و کفایت
 یافتن در آنجا و آرزو کردن و اگر گشته شدن صفت آنرا آسان شود و چنانکه گویا و خوشتر است
 و موافق خواست تو گردد و آنست که در آنحال باقی بمانی صفت که و لا یفوت
 لک فی ذلک استیاضا کما الکبتة و نباشد ترا در آن هیچ اختیاری قطعا فان ذلک
 کفر بخی نعمة الحال زیرا که بدستی آن آرزو با ناسپاسی گردست فرمت حال و اگر
 بجل اصحابه الهوان فی الدنيا و الاخرة و ناسپاسی کردن فرود می آرد و ناسپاس
 کننده را خوار می دیند و آخرت فاعمل علی ما ذکرنا ابدا پس کار کن بر آن جوی که ذکر کردیم
 از نگاهداشتن ادب و عدم التفات و رکون میل و طمینان باحوال همیشه حتی شتافتی الی
 حاله تحصیل لک مقامات و حقیقتا بالا برده شوی بسبب حالتی که گرد و مزه آن حالت
 مقام که استاده کرده شوی و ثابت و متکین ساخته شوی در آن فلا تترک عنة پس دور کرده
 نشوی از آن مقام ففعله چه آنکه موقه به پس میدانی در آن هنگام که آن مقام
 نخستین است از حق تعالی که باز گیر و بعلامات و آیات تطهیر و بشاخص می و دلها
 که پیدا گردد و دلالت کند که این مقام ثابت و برقرار خواهد بود و تحقیق که پس نگاه میدار
 آنرا و لا تنال و دور نهی می از آن اگر چه بدو غل و خسران و یا جایز است اما وقوع آن کلیه
 نیست چنانکه صدور و نصیبت و زل از او یا جایز است اما وجود آن بطریق کلیه و عموم
 لازم نشاید که مشورت و پیشگردد و بعد هم رو و غل چنانکه در احوال شریف می رضی الله
 عنه نوشته اند استغفر الله العباد للقادر و مقتدا شک من الله و اما قال فلا حوال لایا و
 المقامات لایا کمال پس حال مرا و یا است که متغیر و قبل گرد و بخت ترقی منزل

از حال سجالی و مقامات مراد آن راست که مستقر و متکلیف است و ایشان بجهت عدم تقیاً
خوابش و آرزو و تبدل اراده ایشان باراده حق چنانکه سابقاً و آخر مقال سادس گذشت کلام
ومی رضی الله عنه صریح است در تفضیل ابدال بر او بیا و صلی الله علیه و آله و جبین
المقالة التاسعة قال رضي الله عنه و امرضاة في الكشف و
المشاهدة في الكفاكاشف و لغت کشاود و بر سهن کردن و مشاهد و معاینه کردن و چشم
دیدن و مکاشفه در اصطلاح قوم عبارتست از ظهور بعضی از صفات و حقایق الهیه یا کونیه یا ملکوتیه
باز و بار پرده رفیق از لیس حجاب شفاف از اسم الهی مقید بحکم و مختص بوجه صفت آما مشاهد و ظاهر
شدن آن حقایق بے منظر و بی صفت لیکن با خصوصیت و تمیز و فوق آن معاینه است
و آن ظهور حقایق است بخصوصیت و تمیز بلکه ظهور عین معین است کذا فی اصطلاح الکلام
اکثر استعمال کشف در کلام قوم و صفات آید و مشاهد و ذرات و اینچاه و بفعال نسبت یافته
از جهت دلالت آنها بر صفات و دلالت صفات بر ذرات اول در جلال ثانی و در جمال مراد بجلال
صفات قهریه است و بجمال صفات لطیفه و بهمانکه تخصیص نکشاف باول و مشاهد به ثانی بجهت
آنست که گوید صفات جلالیه پرده از وی صفات برمی افتد پس از اینجا خودی و بهستی بحال نه
سرایت میکنند و در ظهور صفات جلالیه بنده بجهت شوقی و نشاطی که او را در آن حاصل میگردد
دید و محبت بدان کشاد و مشاهد می نماید و فرج و شاد می که قره العین عبارت از آنست
حاصل میکند و الله اعلم پس می فرماید **لَا تَكْشِفُ إِلَّا كَوْنَهُ** و **الْأَبْدَالُ مِنْ أَعْمَالِ اللَّهِ**
کشاده میشود و ظاهر میگردد و مراد بیا و بادل از فعلهای خدای عزوجل می آید که **مَا يَكُونُ مِنْ أَعْمَالِ اللَّهِ**
که غلبه میکند عقلمار و **يُخْرِقُ الْعَادَاتِ وَالْمُسْتَوَاقِمِ** و می دراند و پاره میکند عادات و تماراد
و رساله فی علی قیسمین پس آن افعال بر و گویند است **جَلَالٌ وَ جَمَالٌ** قهر است

ولطف فالكجالات العظيمة يُعَدُّ ثَمَانِ الْخَوَافِ الْمُتَّقَاتِ پس طهور جلال عظمت می آرند
 بهم که بآرام گروانند است و التَّوَجُّلُ الْمُنْبَغِي وَتَرَسُّدُ الْأَرْجَاءِ می برکنند است الْعُكْبَةُ
 الْعَظِيمَةُ عَلَى الْقَلْبِ می آرند قوی و چیره شدن حال را بعبادت عظمت بنده می آید طَهْرُكَ عَلَى
 الْحَقِّ اِرْسَاجٍ بَخِيرَةٍ پیدامی آید بر اعضا از آثار خوف و قلق و از مزاج کما مَرُوي عَنِ السَّيِّ
 چنانکه روایت کرده شده است اِنْ سَمِعْتُمْ مِنْ جَدِّكُمْ أَوْ ابْنِكُمْ أَوْ بَنِيكُمْ أَوْ بَنَاتِكُمْ أَوْ
 فِي الصَّحَابَةِ مِنْ شِدَّةِ الْخَوَافِ بود که شنیده میشد از سینه و آواز جوش کردن همچو آواز کردن
 جوش یک در نماز از سختی بهم حق یکایمی مِنْ جَلَالِ اللَّهِ تَعَالَى اِذَا نَظَرَ مِيْدَا نَحْضَتْ اِز
 نرسکی خدای عزوجل بنگاشف که مِنْ عَظَمَتِهِ و کشاده میشد مر او از عظمت حق و نقل
 مِثْلُ ذَلِكَ وَنَقْلُ كَرْدِه شده است مانند این حال عَنْ اَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ اَنَّ
 عَلَيْهِمَا السَّلَامَ وَاهَا مَشَاهِدَةُ الْجَمَالِ فَهُمْ اَلْجَلِيلُ لِلْقُلُوبِ بِالْاَكْثَرِ اَوَّلُ الشُّرُ
 اما مشاهدۀ جمال پس آن بسبب تجلی حق است مردمان را بصفتی که پیدا کنند است و شناساییها
 و مشاود بهار و اَلْاَلْطَافِ وَزَمِيهَا وَتَوْفِيقَهَا وَطَفِ نَرَمِ وَنَارُ كِي وَرُكَا وَرَاوِ لَطْفِ خُدا
 به بندۀ توفیق و عصمت و از گناہان و ملاطفت نیکی نمودن و ملاطفت نرمی کردن و اَلْاَلْاَلْاَلْ
 الَّذِي يَدُ الْخَبْرِ الْاَلْبَنِي وَخُفَانِ اَمْرُهُ وَحِكَايَتُهُ اِرَامُ وَهَنْدُهُ وَاَلْبَشَاكَةُ بِالْاَلْاَلْاَلْ
 الْحَسَامِ وَفَرْدُهُ دَارِ نَجْشَاهِ تَنَازُ وَزَبْرُكِ وَالتَّائِيلِ الْعَالِيَةِ وَبَنِيهَا جَاهِ اِيْ بَلَنْدُ
 و مقامات ارجمند و الْقُرْبِ مِيْدَةُ نِيْزُوكِي اِنْ جَبَابِ لَطْفِ وَرَحْمَتِ وَیْ عَزْوَ جَلِ اَسْتَوْدِلْ
 اَمْرُهُمُ الْاَلِيَهُ اِذَا نَظَرَ سِرْخَامِ هَسْتِ كِهْ بَارُكَ وَكَارِ اِيْشَانِ اِسْتَوَانِ وَحَاصِلِ شُوءِ اِيْشَانِ اَزْوَ
 زَمَانِ اَمِيْدُهُ وَحَقِّقْ بِهِ اَلْقَلَمُ مِنْ اَقْسَامِ وَحَقِّقْ سَابِقِ الدُّهُنِ اِذَا نَظَرَ خَشْكَ
 شده بدان قلم و مقدر شده اِنْخَبْشَاهِ اِيْشَانِ وَرِاَسَانِ كِهْ شُوءِ اَمِيْدُهُ هَسْتِ اَزْ

تقدیرهای ازلی قصداً هیئت و مساحت از جهت فرونی دادن و نیکی کردن از خدای تعالی
و مهربانی نمودن و انبیا تأمین که همگی فی الدنیا و ثابت گردانیدن و پایی برجا نشستن از
جانب حق و انبیا را در دنیا تا باین تجلیات و بشارت امیدوار شوند و در طاعت و عبادت و
استوار و خوشی و منبساط باشند الی بلوغ اکمال تارسییدن مدت و هوای کائنات
المقصد که مراد و اجل آنوقت است که تقدیر کرده شده و اندازه نموده شده و تعیین شده است
از او پیش از رسیدن آن وقت حصول مطلوب و وصول بمنزل مقصود میسر شود
و صاحب النعمه را مطر فاجاء الا بان شخی + ابان کبیر سمره و تشدید و حصر وقت محین بر او
خیر می است تا در نزد نبوت هر کار که هست + سودی نکند یاری هر بار که هست +
لئلا یفقد بهیچ محاسبه این ملاطفت و بشارت از حق برای این قوم محبت است
که تا مفرط نگردد و از حد و زنگنه و ایشا از محبت مرتب شد که الشوق الیه از سختی آرزو شود
بجانب قرب و می غر و جل فینقسط سرائر هم میسر گشته شود و قوتها و طاقتهای ایشان
از بس شدت اشتیاق و تعب و فراق فیهلکوا پس هلاک شوند و میرند و میجوشند
عن القیام یا عبودیه یا هلاک نشوند و لیکن است گردن از ایستادن و اهمیت کردن
ببندگی الی آن بانیهمم الیقین الذی هم المومنون تا که ایشان را بیا یقین که عبارت
از موت است فیهلک ذلک بهیچ پس میکند حق تعالی آن تجلی و صفات لطیفه را بایشان
لطفاً و رحمتاً به جهت لطف کردن از جانب خود و مهربانی نمودن و مداراة و مودت
لقلعاً بهیچ و محبت دار کردن از امراض باطن و پروردن و اصلاح کردن و اما ایشان را
و مداراة لها و به جهت نرمی کردن مردمانی ایشان را تا از شدت تجلیات قهریه که از بهر
و مثلاً می نشوند و تجلیات لطیفه بیا ساینده و خوش حال باشند که حکیم بدست حق تعالی

یکمست رعایت میکنند و تالیق مصلحت و حکمت را در همه افعال و احکام که جاری میگردد و اندر بندهگان
 نمود علیهم السلام و انما است باحوال بندهگان و درها ایشان کسب قوت و ضعف و تحمل قهر و لطف
 و سبب اند که هر کس را چه می شناسد و چه می باید لطیف بی حد لطف و نرمی کند است ایشان
 در همه امور ساقط از حجت و سخت نبشایند و مهربانی نمایند است بر بندهگان رحیم پر
 مهربان است و لیکن رافت از رحمت پیشتر و مبالغه تر است پس تاخیر رحیم کجاست هیچ باشد
 و اگر رحیم را مخصوص با خیرت دارند و چه تاخیر ظاهر است و اینها کار و بی تحمل است که صلوات
 و ازین جهت که در مشاهد و جمال تحله انوار و سرور و الطاف و بشارت است روایت کرده اند
 از پیغمبر صلعم آنکه كَانَ يَقُولُ لِبَلَالٍ الْمَوَدِّينَ که بدستی بود و آنحضرت صلعم میگفت مر
 بلال مؤذن را أَسْرَحْنَا بِكَ لَيْلًا راحت و آسایش ده ما را ای بلال و خلاص کن از رنج و سختی
 ملا است اکنون و اشتغال بآن یعنی بلا که قاصد میجوید آنحضرت راحت بلال را بشمارید
 و بر پا کردن نماز و راحت بازان گفتن نیز احتمال اراده دارد و در دفع فهم می و آید و عبارت
 بعضی تشریح حدیث نیز ناظر در آنست و ما نا که تفسیر قاصد بجهت آن باشد که غالب است
 که بلال نزد دخول وقت نماز از آن میگفت بی احتیاج بام جدید از آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 و عادت بر آنست که بعد از اذان بجهت انتظار حضور قوم تاخیری و اقامت نماز میرود پس
 آنحضرت بجهت غلبه شوق حضور در گاه طاعت آن بنیاد و امر میکرد بلال را که تکبیر بآورد و نماز
 بر پا دارد و مویید این اراده است آنچه در بعضی احادیث صحیح واقع شده است که از حنا با صلو
 و اقامت متصل نماز است فافهم و بالذات التوفیق و بر تقدیر میفرمود از حنا یا بلال و مقصود
 آن بود که لِيَدْخُلَ فِي الصَّلَاةِ لِيُشَاهِدَهُ مَا دَكَرْنَا مِنْ الْجَمَالِ تا در آیم در نماز
 از برای مشاهده آنچه ذکر کردیم از جمال و تحمل حق بصفت لطف و اینها قال و ازین جهت

مخدا پرست از روی پیدایش ملکیت اگر چه بظاهر مخالفت حکم وی تعالی می رود و آفرینش نفس
 اینچنین واقع شده است و لکن نفس از عباد و من نفس را دعوی کرده است بر مال و روح
 در تهستی و آثار آن چنانکه بعضی دعوی خدائی کرده چه جای دعوی های دیگر و آنست که وَلَا تَحْسَبُ أَنَّ
وَلَدًا إِلَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَانْبَسَتْ و نفس را از روی شهوة و میل است با نچه ملائیم طبع اوست و لذت نبرد
 است و بدینهم اینچنین شهوة فاذا وافقت الحق پس چون موافقت کنی با حق را
 غرور و جمل فی مخالفة النفس و عکس او و مخالفت نفس و دشمنی و کشتن لِلنَّفْسِ
 خصمها الْبَغِيضِ پس باشی برای خدا خصومت کننده و شرع نمایند بر نفس خود و سلطان
 کننده محض خدا را از روی حکما قال الله چنانچه گفته است خدای غرور و جمل را که او را در او
 پیغمبر علیه السلام یا ایا که انا بک لا اله الا انتم امی و او من چاره کار تو ام و ناگزیر تو ام
 که جدا نیستیم از تو و بی من نتوانی بسر برد فالنیم بک پس انیم گیر چاره خود را که منم یعنی بگذار
 نفس خود را از من دور نهفتی و بی من نشوی و از داور رضای من بیرون زوی الْقَبُولِ
 ان تکلم ان يَخْصُمَا عَلَى نَفْسِكَ حقیقت بندگی نسبت که باشی برای من از جهت
 من خصومت کننده بر نفس خود و تحقیق حَقِّكَ الا تات الله و یجوز يَتَكَلَّمُ
عَنْ وَجْهِ پس تلبت و درست میگردد و درین هنگام که مخالفت نفس نمائی و موافقت
 حق کنی و خصم شمس شوی و دوستی تو خدا را و بندگی تو را و اوافقت الْقِسَامِ هفتی
 خمس یکا و می آید نزار تو را صدوی و خصمی و جسمی و روحانی که قسمت تو شده و نهاده شده
 برای تو صافی و گوارا و مطیبا پاک و طلال گردانیده شده بدانکه رزق راسته قسم نهاده اند
 که رحمت عامه حق ضامن آن شده است برای هر ذی حیاتی و موعود که برای تقیای نهاده
 اند و عده کرده که بیکایان بی رنج برسد و مقسوم که مضمون بود و عود و بر و پادشاه بر سر که قسمت

ای

در حق است

و زیاده از آن صورت ندارد و نسبت چون محبت تو کیست و در میطیلی + آن در تنه که
 و پسند خود قاضی باش + لیکن چون تقوی در زیدی و موافق امر الهی شدی و مخالف نفس
 کردی + میرسد تنه از لاق تقسیمه گوار و پاک حلال است و آنست که در تنه که گفتم در حال مسکین
 تقوی و اجنبه و گرمی داشته شده و خند متک الکشی که و چاکری میکنند ترا شیای از شیای
 و جز ایشان با طاعت و انقیاد و لغاف فعل و تصرف تو در آنرا و عظم متک و محبت متک
 و بزرگ میدارند شیای و نسبت شان را ترا پنا کند + مستیمان و بله جان غایبان و موهبان گوا
 غرت و عده رفتند است که آنها با شیای و تابعه آنها از یکد شیای تمام تابع و پیروانند
 و قدرت پروردگار خود را موقافه که و دانه و ساز کارند و فعل و اذ و عظمه القضا و
 مستشبهان زیرا که وی تعالی پیدا کنند و در او آمده تمام اشیا است و اهی مقدر که
 بالصبر و یث و همه اشیا از او کردند و اندر او را به بندگی قال الله کففت عن خدای عزوجل
 و ان من شیئی الا یسیر فی سبیل و نسبت به چیز که اگر که بیای یا و میکنند خدای تعالی
 باستایش کردن می و او را که لا یفقهون تسبیحهم و لیکن نه نمیدانند تسبیح آن
 اشیا را ای که کس و تصدیق یعنی ذکر میکنند اشیا خدا را و بندگی میکنند او را تسبیح
 و تحمید مستلزم او را به بندگی و قال عزوجل فقال لها و لا کرهض ایتیا طمعا
 انی کرمها پس گفت پروردگار تعالی هر آسمانها و زمین را بعد از پیدا کردن آنرا بیا بید و انوار
 بر خبت و فرمانبرداری کردن و خواه که بر دست و ناپسند داشتن قال انی نیتا طمعا یعنی
 آسمانها و زمین به اکت مال بصیرت مقال بدیم راغب فرمانبردار و چون همه اشیا بند
 خدا و مطیع و متقاد و تابع حکم و تقدیر او شدند لاجرم چون تو بود افتت امر حق و مخالفت پروردگار
 نفس و دست و بند و خاش می و نخر و کرم زد و وی تعالی گشتی همه اشیا نیز تعظیم و تحمید

خواهند کرد و خدمت خواهند نمود و تراچه بندگان همه آنجا نباشند که معلی با بجانب است
 بیت تو هم گردن از حکم داور سپیج که گردن نه سپیج ز حکم تو هیچ باز تاکید و مبالغه در نصیحت
 اینها گفت نفس کرده می فرماید قَالَ الْمَيَادَةُ كُلُّ الْوَعْدَةِ فِي حَقِّكَ نَفْسُكَ وَهَوَاؤُكَ لَيْسَ بِشَيْءٍ
 همه زندگی در مخالفت نفس و هواست قَالَ اللَّهُ تَعَالَى گفت خدای تعالی در قرآن مجید
خَطَابٍ بِأَوَّلِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَلَا تَكْفُرُ الْهَوَا فَيَهْدِيكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ و پیر
 مکن هوای نفس را پس گمراه گردانند ترا پیر وی نفس گردن از راه خدای تعالی و قَالَ غیر
 وی سبحانه تعالی در حدیث قدسی لَا تُؤْمَرُوا وَكَرَاهُكُمْ هَوَاؤُكُمْ فَانْهَافُكُمْ لَمَّا كُنْتُمْ بَيْنَ يَدَيْ عِزِّي
فِي مَلَكِي غَيْرِ الْهَوَا ای جدا کن ترک بده هوا نفس خود را ای نیست هیچ نزاع کننده که نزاع
 که برادر ملک من چیز هوا نفس و نزاع گردن هوا نفس هر دو کار تعالی را در ملک می بینی
 مخالفت امر و سرکشی کردی نیست در برابر داری که معنی متضمن دعوی خدا و پروردگاری است
 و از بعضی متمدنان و احمقان صریح این دعوی نیز بوجود آمده چنانکه فرعون گفت لَا أَعْبُدُكَ
إِلَّا عَلَى وَجْهِ الْغَيْبِ بیت نفس را بقصد سرست و هرگز از فرمان عرش تا تحت اثر نمی
 و اتباع هوا نشمار مع موافقت آن اگر چه از انبیا صلوة الله علیهم اجمعین بوجود آمدنی بود
 ولیکن مقصود تاکید و مبالغه در جز و منع است که تا متنبه نشوند و درین ورطه
نُفْسُهُ وَآلِهَتُهُ عَنِ ابْنِ مَرْيَمَ الْبَيْطَامِ و سخن مشهور است إِسْلَامُ
بَابِ يَسْتَأْذِنُ قدس سره ملک آرای رَبِّ الْعِزَّةِ فِي الْمَنَامِ هرگاه که دید پروردگار تعالی
 و خواب فقال له پس گفت بایزید پروردگار را كَيْفَ الْكَيْفُ لَكَ چگونه است راه
 بسوی تو و وصول بجانب قرب تو یا بار خدا یا در بعضی نسخ یا بار خدا و بار خدا معنی خداوند
 ترجمه معلی آید گویند که بار معنی بزرگ و بار خدای معنی خداوند بزرگ قَالَ أَتُرَى أَنْفُسَكَ

ع ۱
 ع ۲
 ع ۳
 ع ۴
 ع ۵
 ع ۶
 ع ۷
 ع ۸
 ع ۹
 ع ۱۰
 ع ۱۱
 ع ۱۲
 ع ۱۳
 ع ۱۴
 ع ۱۵
 ع ۱۶
 ع ۱۷
 ع ۱۸
 ع ۱۹
 ع ۲۰
 ع ۲۱
 ع ۲۲
 ع ۲۳
 ع ۲۴
 ع ۲۵
 ع ۲۶
 ع ۲۷
 ع ۲۸
 ع ۲۹
 ع ۳۰
 ع ۳۱
 ع ۳۲
 ع ۳۳
 ع ۳۴
 ع ۳۵
 ع ۳۶
 ع ۳۷
 ع ۳۸
 ع ۳۹
 ع ۴۰
 ع ۴۱
 ع ۴۲
 ع ۴۳
 ع ۴۴
 ع ۴۵
 ع ۴۶
 ع ۴۷
 ع ۴۸
 ع ۴۹
 ع ۵۰
 ع ۵۱
 ع ۵۲
 ع ۵۳
 ع ۵۴
 ع ۵۵
 ع ۵۶
 ع ۵۷
 ع ۵۸
 ع ۵۹
 ع ۶۰
 ع ۶۱
 ع ۶۲
 ع ۶۳
 ع ۶۴
 ع ۶۵
 ع ۶۶
 ع ۶۷
 ع ۶۸
 ع ۶۹
 ع ۷۰
 ع ۷۱
 ع ۷۲
 ع ۷۳
 ع ۷۴
 ع ۷۵
 ع ۷۶
 ع ۷۷
 ع ۷۸
 ع ۷۹
 ع ۸۰
 ع ۸۱
 ع ۸۲
 ع ۸۳
 ع ۸۴
 ع ۸۵
 ع ۸۶
 ع ۸۷
 ع ۸۸
 ع ۸۹
 ع ۹۰
 ع ۹۱
 ع ۹۲
 ع ۹۳
 ع ۹۴
 ع ۹۵
 ع ۹۶
 ع ۹۷
 ع ۹۸
 ع ۹۹
 ع ۱۰۰

[illegible]

ایشان را قادر مطلق و مستقل در افعال و اشیاء گویا معبود و اعتقاد کرده باشی چه خالق مطلق چه معبود نباشد و لا تَقُلْ فَعَلَهُمْ قُدْرًا اللَّهُ وَلَكِنَّ فَعَلَ إِيَّانَ قُدْرَتِ إِيَّانَ أَيْ قُدْرَتِ خَدَائِكَ كَقُدْرَتِكَ إِيَّانَ قُدْرَتِ إِيَّانَ كَقُدْرَتِ إِيَّانَ پس کافر شوی و باشی قدری از قدرت قدریه طایفه اند که میگویند بنده خالق افعال خود است و آنچه صادر میگردد از وی از حرکات و سکونات بقدر او واقع میگردد و نه بقدرت حق و اسناد افعال عباد بحق بحسب اقتدار و تسبیب و این قول بدست و بنفایت شنیع و اشترک است به پروردگار تعالی در خالقیت و نزد یک است که منجر بکفر گردد و بعضی علما گفته اند که ایشان درین قول بدتر اند از ثنوییه که گویند که خالق عالم و هست و ایشان شرکالایعده و لایحیه اثبات کنند و در واقع کردارهای بندگان داخل عالم است و چون پروردگار تمام عالم است پیدا کنند که کردارهای بندگان نیز او باشد و نیز چون ذات و صفات بندگان و اسباب آلات همه از دست همه کردارهای بندگان که اثر و نتیجت نیز از وی باشد ذات و صفات بندگان همه از حق و افعال از ایشان معقولیت ندارد و نسبت

الحمد اثم التقشیر است نیز که وجود او بخود نیست و شش نه او را از خود نیست لکن قُلْ هِيَ لِلَّهِ خَلْقًا وَلِلْعِبَادِ كَسْبًا و لیکن بگو که افعال عباد از خداست از او و از پروردگار و پروردگار از وی و زمین و گرد آودان و این ندرت با اهل سنت است و عتقت و وسط است میان خبر و قدر و باین اشارت کرد است و اهل معرفت امام بحق مطلق العبد جعفر صادق علیه و علی آباءه الاکرام اتحیه و اسلام بقول خود لاجبر و لا قدر و لیکن امر بین امرین و تحقیق این کلام آنست که پیدا کردن پروردگار تعالی اشیا را و نوعست با سبب بی اعتبار و اثر اسباب مادی خوانند چنانکه آتش را برای گرم کردن و طعام را برای سیر کردن و ایندین آب را برای سیرب ساختن آفریده و عادت الهی تعالی بر آن جاری شده که مسببات را بی سبب

ایرادیه

نیل از ثنوییه

چهار از اخبار و معجزات

پیدا کند و با وجود آن قادر است که بی آن نیز کند و اگر خواهد با وجود آن هم نکند و آنرا خارق عاده
 خوانند و قصد و ارادت بندگانه را سبب ساخته برای پیدا کردن حرکات و سکنات ایشان را
 و آیات و احادیث نیز دلالت دارد بر آن و قضیه امر و نهی نیز نهی است بر وجود کسب و نهی است
 بر بندگان و افعال چنانکه می فرمایند كما جاءكم آيات الله الا انكم كنتم جناسا مبدعا است بوجود
 مریدان گزانه و اخبار از شراخ لبيك ان موقض الجبراء من الثواب والعقاب برای
 بیان کردن جایی پادشاه کردار از ثواب و عذاب و لفظ موضع منضم است یا مراد بدان
 و دوزخ است چنانکه در جزای اعمال و روایات است همه مثبت فعل و عمل اندر مریدان
 و اسناد و اضافت آنها با ایشان دلالت و تصریحاً ناطق اند بدان و با وجود آن در اثبات حاکمیت
 حق علی الاطلاق چه افعال چه غیر افعال و نیز آیات و آثار و روایات و کرمیه و الهی خلقت و افعال
 مثبت هر دو جانب است پس بهر دو باید گردید و باید ایمان آورد و هر دو جانب را
 بکار داشت و الله اعلم بحقیقت الحال و محققان میگویند که این هر سبب که درین دو تکلیف
 بر یکپس کشف نشده و انکشاف آن جز در آخرت بعد از آمدن بهشت صورت بند
 طبیعت فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید می آید و شرمند و روشوی که عمل بر مجاز و سبب
 آنهم چون نقاب از رخ خود بکشاید و زبرد و بیام خاشع و بیرون آید هر سر که بتاریکی شب پنهان
 بود و در پرتوی رومی وی عیان بنماید و امتثال امثال الله فی صوره و فرمانبرداری کن
امر خدا را در بندگان و خلص قیامک منه صحر بامره و جدا کن نجش خود را از ایشان بامر
 تعالی یعنی همه جا تابع امر و نهی الهی باش هم در خلق و هم در حق خاصه خود و لا تجاوزه
 و تجاوز کن امر خدا را و مگذران فحکم الله قانعه حیث کمر علیک و علی صحر پس
 حکم خدا بر پاست حکم میکند وی تعالی بر تو و بر ایشان چه حکم تشریحی و چه حکم الوری و تو و ایشان

۷۱
 شراخ که برای مریدان
 راه است و از برای
 صاحب شمس و حد
 حاکم تعلیمین بود
 سبب و شمس و حد
 و در انکشاف غیب
 بضمیمه و شمس
 و شمس و حد
 و در انکشاف غیب

والنفع باشد و انشا الله است آنکه منتهی حاصل اختیار و نوافل عبادات بدست دارو و اگر اقتضای فرائض
 و سبب نماید از آن مالیکه در برمی آید اگر چه از فزاید او چنانچه شیخ در عوارف گفته است
 و القسم الثاني ما كان باسرا باطن قسم دوم و اتباع امر غیر بیست که مامور باشد بامر باطن
 یا هو اصرا الحق و آن امر حق است غرض از این است که بگوید که و بقیه امی فرماید بنده خود را
 کاری و باز میدارد و او را از کاری و انشا الله تحقق هکذا که متن فی المباحه الذی کیس که حکم
 فی الشریع و تحقیق میشود و بهتر نمی افتد این امر باطن که در مصلح که نیست مگر در حکم بیان کرده
 و شرع علی معنی آنکه کیس معنی قبیل النعمی باین معنی که آن حکم نیست از قسم پنجمی
 کرده شده است از آن و لکن قبیل الکاحی و نه آن حکم از قبیل امر و است
 چنانکه قبیل منعی غیره واجب باشد دعوی امر باطن هر چه بخواند آن باطل باشد چنانکه قول و
 رضی الله تعالی عنه است در بعضی مقالات دیگر که سیاید کل حقیقه را که آنها شریعه قهری
 است و آن قوی نیست اگر کسی از انکار حکم شریعت چیزی گفت شود و دعوی امر باطن کند است و اگر گفت
 بدان که کار و نزدیک گرد و نه می دانم پس در کتب تعلیم اگر در مباح که شریعت غار او را در آن حکم بود
 بامر باطن مامور گردید باید است چنانکه فرموده اند که هر حق که حاصل شود از الله تعالی بقیه امر باطن
 چه با احتیاط که معنی آن چیز بیست که منتهی است نه است نه واجب بلکه آن حکم نیست که مکرر گفته
 شده است و در حکم که شی و وجوب که داشته شده است بند و کفر و میباید که با اختیار خود و در
 و ناکردن قبیله منبأ پس نامیده شد آن حکم اسیر مشتق از بوج بعضی فرائض و فرائض الله
 ساحت سر و ابع بر سر انهر و فایده است که استبدادیه شیئا من عبده پس نویسد انکند
 بنده در و چیز را در پیش خود و فعل و ترک یک نیست مگر که استبدادیه بلکه چشم دارد و در حکم خود
 بگردن و یا ناکردن و اوصاف منبأ پس چون حکم کرده شود بنده در چیز غیر مامور داری میکند

الحکم که باطن است
 و این امر باطن
 که در مصلح که نیست
 مگر در حکم بیان کرده
 و شرع علی معنی آنکه
 کیس معنی قبیل النعمی
 باین معنی که آن حکم
 نیست از قسم پنجمی
 کرده شده است از آن
 و لکن قبیل الکاحی
 و نه آن حکم از قبیل
 امر و است چنانکه
 قبیل منعی غیره
 واجب باشد دعوی
 امر باطن هر چه
 بخواند آن باطل
 باشد چنانکه قول
 و رضی الله تعالی
 عنه است در بعضی
 مقالات دیگر که
 سیاید کل حقیقه
 را که آنها شریعه
 قهری است و آن
 قوی نیست اگر
 کسی از انکار
 حکم شریعت
 چیزی گفت شود
 و دعوی امر باطن
 کند است و اگر
 گفت بدان که
 کار و نزدیک
 گرد و نه می
 دانم پس در
 کتب تعلیم اگر
 در مباح که
 شریعت غار او
 را در آن حکم
 بود بامر باطن
 مامور گردید
 باید است چنانکه
 فرموده اند که
 هر حق که حاصل
 شود از الله
 تعالی بقیه امر
 باطن چه با
 احتیاط که معنی
 آن چیز بیست
 که منتهی است
 نه است نه
 واجب بلکه آن
 حکم نیست که
 مکرر گفته
 شده است و در
 حکم که شی و
 وجوب که
 داشته شده
 است بند و
 کفر و میباید
 که با اختیار
 خود و در
 و ناکردن
 قبیله منبأ
 پس نامیده
 شد آن حکم
 اسیر مشتق
 از بوج
 بعضی فرائض
 و فرائض
 الله ساحت
 سر و ابع
 بر سر
 انهر و
 فایده
 است که
 استبدادیه
 شیئا من
 عبده پس
 نویسد
 انکند
 بنده در
 و چیز
 را در
 پیش
 خود و
 فعل و
 ترک یک
 نیست
 مگر که
 استبدادیه
 بلکه
 چشم
 دارد و
 در حکم
 خود
 بگردن
 و یا
 ناکردن
 و اوصاف
 منبأ پس
 چون
 حکم
 کرده
 شود
 بنده
 در
 چیز
 غیر
 مامور
 داری
 میکند

کرد و باز داشت از حل مؤمنان آن نیز نگاه داشت یا نصیحا لک یا نصیحا لک مقصود برسانیدن شریفی
 از نیکو نفسا شهوت بدان توان کرد و آوردن آن بسوی تو بطریق بخشش و احسان به جعدیا مکلفیا و جانکه
 تنهیت میسار کبار گفته شده تو و کفایت کرده بشد کار همه مؤمنان غلبی ثقیل فی الدنیا و کبار
 فی الآخرة پس هیچ گزنی در دنیا و ناست بدو کثرت و چون پیدا کرده شود در تو شهوت خلج و مهربانی
 بانظار کشاد کار از جانب آفریدگار یکی ازین دو وجه است که الله عز و جل صدام را آتشا کیمیا نام میکند
 و میخواهد از خدا تعالی سازه را لصدیق که عتقا از جهت صبر کردن تو از شهوت و شکر گفتن تو عتقا کمالا
 را و در حقیقت صبر شامل همه انواع طاعت است شکر و غیره و هر طاعات از افراد صبرند و ازین جهت بصبر
 وجه شاکریت و از غیر مود و اذنیای یقینا نام میکند و میخواهد از ارضی قسمت خود چون اضطراب کردی
 و در پی تسبیل شهوت و بفرزاد که عصمه و قوه پس پاره میگردد و می آید نگاه داشت از مصیبت
 و توانائی بر طاعت فان کانت قسم ما قها الیک مکلفیا مذهبیا و بعد از آنکه صبر کردی اگر آن
 شهوت در قسمت تو نداد و اندوختیست بپایند و بسیارند از بس تو در حالتی هستی تو یکفی بسا اذنی قلب
 القهر شکر پس میگردد و صبر کرد و در حقیقت دوام صبر از خیر بجز شکر گردد و چون میگوید صبر میاید
 بیرون و در مقام صبر حاصل گردد صبر است لیکن بر شیرین دارد و اگر چه تو نوعیست حصول
 مطلوب نیز شیرین گوارنده است هو عز و جل و عدا الشاکرین بالزباید فی العطاس و
 حق تعالی نوبه داده است سپاس گویند کار از غیر و بی بخشش قال الله عز و جل لکن تمکنی
 لا زید ناکه و بوبنده زیاده بشکر کفایت نکرده و بوعید کفران نعمت تاکید و تضرع نکرده و گفته
 قال لکن کفر استم ان عدا ابی لشکر ید و ان کفر تکد قسم ما کانت و اگر نیست آن شهوت قسم است
 و سبب تو نیست فالنماء عنها لیکفها من القلب پس یکبار آن بر کنان است از دل آن
 شاءت النفس و آبت اگر خواهی نفس را بخواهی چه آنچه نصیبت و رسیدن فکر کردن در آن و خیال رسیدن

نوعیست که در
 کمال سکون و وقار
 نوعیست که در
 از صراحت و در شجاعت
 را احتیاج نیست
 چون گفته اند
 در صحت و
 در شجاعت و
 در صفت نفس
 از جمله اهل
 نوشته اند که
 از دو طرف
 طاعت یا
 غیاث القانت
 نصیبت بالکفر
 و در ادب ۲

گردانید بیا بقیین ترا و یثیروک باطنها من مولا که و خبر و شن ساند ز باطن و تحقیق بیا بقی
 معلا تو یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که
 تعالی و کنبلو که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که
 سیکه شارا که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که
 آنجا که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که
 ایها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که
 کنی تو حق را و فعل و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که
 نعمت و احسان و ست و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که
 صبر کننده و حکم او و نعمت و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که
 و کلا فی غیر که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که
 ای الهی که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که
 فتسا مع یسر و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که
 ما و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که
 و محض سیاه و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که
 لیثی دی که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که
 ادای ما و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که
 خود غرض و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که
 و بعد خواه و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که
 ما توانی و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که و یثیها که

در این باب
 در بیان
 در بیان
 در بیان

شدم و هر کوی تو بک سلیان در آمد + آنت یصطاد که من ساری نیکار میکنم و میراید دل تر کسی
می بینی تو در عالم صورت و هم که یون من تری و ایشان نمی بینند کسی را که تو می بینی و نمی افتد نظر
بصیرت ایشان بر آن بل یون سخالق که اشیا بلکه می بینند این قوم پیدا کنند چیز را یعنی چشم
بصیرت و مائیدی و دید نمیشود و سبحان یعنی چشم قار القوم و حصرت که حو النجا که رسند
نیروری یافتند این قوم و چل شد ایشان را رنگاری اگر رنگاری با سحر حق از دنیا و آخرت و بقیت
آنت من نهنا بما تشبهی من الدنیا و تهوی و آند تو گردانته شده و صبر کرد و شد و چیزی که
میخواهد از دنیا و دوست میدار قالم قوم فتوح اعین الخلق و الهوی و الاذی و المنی پس این
گروه نیست شده خدا خلق و هو و خوش و آرزو و کف صلتها الی الملبیک الا علی پس سینه بجناب
توب باو شاهی که بلند تر است از همه و تنها سلسله علیت و ایجاد با و فا و قدیم علی عایة ماکرام منحه
پس مطلع گردانید ایشان را بر نهایت خیر که طلب شد از ایشان من الطاعة و التمسک و التمسک
از فرمانبراری کردن احکام او را و ستودن ستایش کردن بزرگوار و بعل زبان ذلک فضل الله
و یجی انشی من لیسک انیمه فزولی کرم و خوش خدمت میداد آن کسی که میخواهد فلاذ مؤتلیک و وظیف
پس از کرم گرفته طاعت حمد و ثنا و پیوسته شدند برین کار بنی فقی منه و تیسیر توفیق از خدا و اسان
گردانیدن بلکه عینا بی رنج و مشقت فصا رة الطاعة که صر و حاد و غدا که پس شت طاعت م
ایشان را بجا جان خویش و صا رة الدنیا اذ ذاک فی حق حرة و حری یا گشت دنیا و تنگی ط
و ذکر خدا روح و غذا ایشان شد بر ایشان نعمت و سرور فکما که حرة المادی پس گویا
ایشان از بهشت است پس ایشان در دنیا و آخرت همیشه در بهشت اند و گویا اشارت قول حق سبحانه
تعالی خالین فیها انیمه است اذ مایون نشیا من الاشیا و حتی یروا قبله که در ایشان
نمی بینند هیچ چیز را تا آنکه می بینند پیش از آن فعل الله فی خلق و انشاء فعل آن کسی که پیدا کرد

لله
الکرم
یا قاری
نعم جلیل
معدود و کثرت
لقد صلیت
یا قاری
فیقول
و یجی انشی
من لیسک
انیمه فزولی
کرم و خوش
خدمت میداد
آن کسی که
میخواهد
فلاذ مؤتلیک
و وظیف
پس از کرم
گرفته طاعت
حمد و ثنا
و پیوسته
شدند برین
کار بنی
فقی منه
و تیسیر
توفیق از
خدا و اسان
گردانیدن
بلکه عینا
بی رنج و
مشقت
فصا رة
الطاعة
که صر و
حاد و غدا
که پس
شت طاعت
م
ایشان را
بجا جان
خویش و
صا رة
الدنیا
اذ ذاک
فی حق
حرة و
حری یا
گشت
دنیا و
تنگی ط
و ذکر
خدا روح
و غذا
ایشان
شد بر
ایشان
نعمت و
سرور
فکما
که حرة
المادی
پس
گویا
ایشان
از بهشت
است
پس
ایشان
در دنیا
و آخرت
همیشه
در بهشت
اند و
گویا
اشارت
قول
حق
سبحانه
تعالی
خالین
فیها
انیمه
است
اذ
مایون
نشیا
من
الاشیا
و حتی
یروا
قبله
که
در
ایشان
نمی
بینند
هیچ
چیز
را
تا
آنکه
می
بینند
پیش
از
آن
فعل
الله
فی
خلق
و
انشاء
فعل
آن
کسی
که
پیدا
کرد

و نوید آورده و چون پیش از دیدن اشیا مشهود ایشان حق است و فعل حق و شهود حق موجب نور و
 و حضور ظلمت غم و اندوه نفسانی را اگر در سر پرده حال ایشان نه باشد و سرور و حضور نشان بهشت است
 پس بحقیقت همیشه در بهشت باشند و دیدن حق پیش از دیدن اشیا یکی از اقسام شهود است که ماریت شیا
 الارایت المدقیله است و دیگر ماریت شیا الارایت المدقیه است و یکی بعد از دیگر و اول تمام و کلیت چنانچه
 و جوب قدم سبق و با هر است از ماهیت امکانی و حال مجذوبان مجربان سابقان او قول سید کاشانی صلی
 علیه و سلم ان المدعیات اشارت باین شهود بخلاف قول عسی علیه السلام ان محی ربی فافهم و بالمدقوق
 فیهم حقیقتی که در حدیث و التکلیف پس باین قوم است پابرجا بودن درین آسمان و قرار دادن فی الکلیه
 و بایشان آرام مردگان زندگان چه قرار مردگان همه بقرار و نبات زمین و تواند و اندام علم کرد
 و کافر و طایع باشند ان جعلهم ملکهم و اوتاهم الدار فی النبی دخی زیرا که گرانید ایشان را
 بادشاه و خداوند کار ایشان باند خیم ازین را که گسترانیده است فکل کالجبل الذی ترسا پس یک
 از ان باند کوپی است که امیتاده بر جا خود فتنه سعی حل یقیح پس کی شود از راه ایشان دعوی
 طرفه ایشان را و عاملان احوال ایشان را و کائنات احیم من کم یقید عن قصد الالباء و الکناء
 و انبوهی بکن تنگ ساز جارا یعنی در میان بر مکن کسانی را که مقید گردانیدند و مشغول نساختند شیا
 و پیران پیران از قصد و طلب حق و سلوک طریق و وصول و شهود یعنی هیچ چیز و هیچکس خصوصاً
 پیران پیران که از همه عزیزتر و محبوب تر اند و آنچه فرموده و مرضی اوست مانع نیامد از طلب شناختن او
 امر و انجمنی از احوال صحابه رسول مد صلی الله علیه و سلم و رضی الله عنهم ظاهر است فحق حقیق من خلق
 برائی و بیث فی الاکثر و ترا پس ایشان بهترین کسانی اند که پیدا کرده است پروردگار این را بگند
 کرده و در زمین منتشر گردانیده است ایشان را و مراد خیریت بعد از انبیا و سلست صلوة الله علیهم من اگر
 مراد بقوم که در ایشان نفت اتقیا و اولیا و دارند و الا همه داخلند درین عنوان با تفاوت و اتب در جا

ایشان در توحید ضمیمه کلمه در ربی رفعلیت باخصاص مقام شریف و رضی الله عنه بجناب بوسیت
حق چنانکه وزیر سلطان که وکیل و کفیل انتظام امور ملکی و مخصوص ممتاز و مقرب و بقراب و ست بیگویی
که باو شاه و من سلطان من چنین گفت و چنین کرد و در حقیقت این کلمه بطریق کنایت بعضی کلمات دنیا
و سفاک است رضی الله عنه از حضرت سید رسول خلاصه موجود و سخن از زبان می صلی الله علیه و سلم است
و نارسب رسول الله و وارث کتابت از القاب شریف و بنید رضی الله عنه که شایع وقت بدان او انداز
خطاب کرده اند **سپت** ای رفته قدم بر قدم شاه رسول دیگر و او شده هادی سبیل **قد قدرت** من
الفضل بمافات الناس من ذاك ففهم و جازت الكل فعليكم و سلام الله و تحياتكم و بركاته
ما كادت الا تحض و التمام تا آنکه تفتیت زمین آسمان فایده و تفسیر آهوی
منوط و مرطوب و وجود و برکت ایشان **المقالة الخامسة عشر** قال رضی الله
عنه و ارضاها كرايت في اللانام كاي في موضع شنبه مسجد دیدم در خواب گویا که من جای ششم
مانده مسجد قائمیه قوی **ممنوعه** و آنجا گریه و انداز و ایشان پیوند از خلق بریده و بحق بپوش
فقلت پس گفت من آنی کان الحق کایه فلان یوقد به حر اگر باشد در این قوم افلا نکل و بپسند
ایشان از حق می شنید **هخر** و ارشاد میکنند و راه می نمایند بطریق حق ایشانرا اکثر است ای رجل من
الصالحین ارشاد کردم بلفظ فلان بجز از صاحبان وقت **فاجتمع** حق ای پس فراموش
آن قوم گرد من **فقال** واحد **منهم** پس گفت یکی از آن قوم فانت آیت پس تو چه چیزی می
حال می آید که شکسته چرخ من بپسند و ادب ارشاد می نمایی **فقلت** پس گفت من ای صاحبان
لذلك اگر رضی شیوه و مکرر آنکه سخن گویم و اینها می گویم و شما را میگویم و میکنم **قلت** ای صاحبان
عن الحق ایست **فمن** بریده اید شما از خلق و رو آورده اید بحق غر و حلق و تساقط
الناس شما با **السنت** که پس گدائی نکنید و در خوابید از مردم چیز را بربایند خود و کاذب

در توحید ضمیمه کلمه در ربی رفعلیت باخصاص مقام شریف و رضی الله عنه بجناب بوسیت
از فضل انوار
که در علم و ادب این جهت
فائق شد و او را شاد و
از دستش از همه
فقال
ما كادت الا تحض و التمام
فقلت پس گفت من آنی کان الحق کایه فلان یوقد به حر اگر باشد در این قوم افلا نکل و بپسند
ایشان از حق می شنید **هخر** و ارشاد میکنند و راه می نمایند بطریق حق ایشانرا اکثر است ای رجل من
الصالحین ارشاد کردم بلفظ فلان بجز از صاحبان وقت **فاجتمع** حق ای پس فراموش
آن قوم گرد من **فقال** واحد **منهم** پس گفت یکی از آن قوم فانت آیت پس تو چه چیزی می
حال می آید که شکسته چرخ من بپسند و ادب ارشاد می نمایی **فقلت** پس گفت من ای صاحبان
لذلك اگر رضی شیوه و مکرر آنکه سخن گویم و اینها می گویم و شما را میگویم و میکنم **قلت** ای صاحبان
عن الحق ایست **فمن** بریده اید شما از خلق و رو آورده اید بحق غر و حلق و تساقط
الناس شما با **السنت** که پس گدائی نکنید و در خوابید از مردم چیز را بربایند خود و کاذب

تَرَكَتُ خَلَايَاكَ بِسُجُونِ كُنْزِيَّةٍ سَوَالِ كَرُونِ زَبَانِهَا فَلَا تَسْأَلُوا هُمْ يَقُولُوا بِكُمُ سَوَالِ كُنْزِيَّةٍ
 وَطَمَعُ تَدَارِيْدَازِمُ دَمِ بَدَا خَوْفِكَ السُّوَالِ بِالْقَلْبِ كَالسُّوَالِ بِاللِّسَانِ بِسُجُونِ تَمَكِّيهِ سَوَالِ اِمْلِ
 بِمُجَوِّدِ سَوَالِ كَرْنِستِ زَبَانِ كَرِجَهْ آن شَكَرَ وَأَيْنِ نَهَانِ شَوْاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي
 شَكَاكِ بِسُجُونِ بَرَانِيْدِ كَخْدِ اَعَالِي دَرْزَبَانِ هَرَانِ كَالسَّيِّدِ دُكَارِ خَلْقِ وَتَقْدِرِ مَوْجِ اَعْطَالِ نِيْمَاكِ بِسُجُونِ
 اَزَانِ بَيَانِ شَيْوَنَاتِ اَتَمِي مَكْنِزِ وَنُفُوسِ بَرَانِيْدِي تَغْيِيْرُ وَتَبْدِيْلُ دَرْوَانِيْدِنِ اَحْوَالِ خَلْقِ وَزَوْنِ
 كَبِي رَاوِ اَوْرَدِنِ بَجَاوِ دِيْكَرِ رَاوِ دَرْفَعِ وَخَفَضِ بَلَنْدِ گِرْدَانِيْدِنِ مَرْتَبِ كَبِي رَاوِ سِتِ سَاخْتِنِ مَرْزَبَانِ
 فَعَقْوَمُ بِرَهْ فَعَقْوَمُ اِلَى اَعْلِيَّيْنِ بِسُجُونِ كَرِوَسِيْتِ بَلَنْدِ مِيْكَرِ دَانِ مَرْتَبِ اِيْشَانِ زَاوَمِي بِرَوَسِيْتِ مَكَانِهَا بَلَنْدِ
 وَمَرَاتِبِ جَبَدِ وَبَعْضِي عَلِيْيِيْنَ اَنَامِ اَسْمَانِ مَقْتَمِ دَارِ نِيَامِ دِيْوَانِ اَلَا لَكُمُ حَفْظُهُ كَهْ بَرْدِ شَيْءِ مِيْشُو دِيَا نِ اَعْلَمُوا
 حَمَاكِحَانِ وَتَقَامُوسِ كَفْتِ عَلِيْيُونِ جَمِيعِ عَلَيَّ اَوْرَ اَسْمَانِ مَقْتَمِ كِهْ رَاوِ حَمُونَانِ اِنْ جَعُو وَكُنْ وَفَقُو
 يَحْكُمُهُمْ اِلَى اَسْفَلِ السَّافِلِيْنَ وَكَرِوَسِيْتِ دِيْكَرِ فَرُوْدِي اَفْكَندِ اِيْشَانِ زَاوَسِيْتِ مَكَانِيَّةِ اِيْشَانِ بِسُجُونِ
 خُفُوَاتِ الَّذِيْنَ رَفَعَهُمْ اِلَى اَعْلِيَّيْنِ بِسُجُونِ سَانِيْدِ اَنَكْسَانِي رَا كِهْ شَرِ اِيْشَانِ زَاوَسِيْتِ اَعْلِيْيِيْنَ اَلَا لَكُمُ حَفْظُهُمْ
 اِلَى اَسْفَلِ السَّافِلِيْنَ كِهْ فَرُوْدِ اَفْكَندِ اِيْشَانِ زَاوَسِيْتِ سَاغِيْلِيْنَ رَجَاهُمْ اَنْ يُقَيِّمَهُمْ وَيَحْفَظَهُمْ
 وَامِيْدِ وَارْ گِرْدَانِيْدِنِ اِيْشَانِ زَاوَسِيْتِ دَارِ وَنَكَا هَارِ اِيْشَانِ زَاوَعْلِي مَاهُمْ عَلَيْهِ مِنَ الرَّفْعِ بِرَحْمَةِ
 اِيْشَانِ هَسْتِنْدِ بَرَانِ حَالِ اَزِ بَرْدِ شَتْنِ بَكَا نِ اَلَا خُفُوَاتِ الَّذِيْنَ رَفَعَهُمْ اِلَى اَسْفَلِ السَّافِلِيْنَ
 وَتَرْسَانِيْدِ اَنَكْسَانِي رَا كِهْ فَرُوْدِ اَفْكَندِ اِيْشَانِ زَاوَسِيْتِ سَاغِيْلِيْنَ اَنْ يُقَيِّمَهُمْ وَيَحْفَظَهُمْ عَلَيَّ
 مَا هُمْ فِيْهِ مِنَ الْحَقِّ كِهْ بَاتِي دَارِ وَمِيْشُو دَارِ اِيْشَانِ زَاوَعْلِي حَالِ كِهْ اِيْشَانِ هَسْتِنْدِ اِنْ حَالِ اَزِ فَرُوْدِ
 اَفْكَندِنِ بِيَا نِ وَرَجَاهُمْ اَنْ يَرْفَعَهُمْ اِلَى اَعْلِيَّيْنِ وَامِيْدِ وَارْ گِرْدَانِيْدِ اِيْشَانِ كِهْ بَرْدِ اَرِ
 اِيْشَانِ زَاوَسِيْتِ عَلِيْيِيْنَ حَاصِلِ كِهْ صِفَاتِ قَهْرِيْهِ وَطَفِيْعِيْهِ وَجَلَالِيْهِ وَجَاهِلِيْهِ حَقِّ كِهْ هَرِيْكَ تَعَاَضُلُ طَوْرِ اَتَا خَوْدِ مَكْنِزِ
 وَخَوْفِ رَجَاهِيْدِ اَرِ وَبِيْكَ حَالِ نَمِيْكَدَارِ وَالاِيْمَانِ بِسُجُونِ اَلَا لَكُمُ حَفْظُهُمْ اِلَى اَسْفَلِ السَّافِلِيْنَ

وَقَدْ بَيَّنَّ

خفی فیما قبک یحییٰ هان الا کل بالکسب پس عقاب میکند و نرسمید و ترا بجهنم گردانید و از کل
 بسنت الذی هو الکسب من حلال الدنیا که کسب و ن بدست آوردن بدست از حلال دنیا
 شکر اذ انبتت عن الفیاض مع الحق پست چون توبه کردی تو از استادن بخلق و طمع کردن سوال
 از ایشان توبه نمودن با ایشان شکر یک ترا یک به تو توبه کردی از شرک گردانیدن پروردگار خود
 بخلق و جمعیت الی الکسب باز آمدی روی آوردی کسب اختیار کردی از افتادگان الکسب
 و تنق کل علی الکسب پس بخری کسبیت و اعتماد کنی کسب نظر و بران و تلمیذ الیکه و قاری
 و ارام با و رویت آری بسو کسب تنق فصل الکسب و فراموشی فضل و کم و صفت زینت
 پروردگار و اقامت مشرک ایضا پس شرک آرند نیز یعنی این نیز نوعی از شرکست الا انک شکر
 اخفی من الاول لیکن این شکرست خفی تر از اول که در آن نظر بر خلق میباشد و ایشان اعتماد میکنند
 و درین مرتبه نظر از خلق بر داشته و اعتماد بر ایشان نکرده و انقباض نموده و لیکن چون کسب نیز نظر بر
 وقوت نفس باقیمت بحقیقت در و اعتماد بر خلق و خلق شاملست نفس را و غیر از غایت این
 بعضی افراد ساقط شده منی شرک پوشیده نگرفته و بر هر تقدیر چون شرک باقیمت فیما قبک الله
 پس نرسمید و ترا از ایمان سجده عن فضل خود و المبادیه بدو
 و از بدایت کردن بفضل و کم بیواسطه بسبب ذانبت عن ذلک پس چون توبه کردی و باز آمدی
 اعتماد کردن کسب از لست الشکر عن الوسط و در کردی شرک را از میان سر انقباض کرد
 علی الکسب به دشتی اعتماد کردن تر از کسب نظر داشتن بران الحوال و القوه و اعتماد بر خلق و توانا
 نفس ترا آیت الله هم الدان و دشتی و وید بید و یقین که خدا روزی دهند و ترا و دقت
 و الکسب و است سبب زنده و آسان گرداننده سبب و القوه علی الکسب توانا بخشنده
 کسب لموفق کل خیر و توفیق دهند و هر یکی از سلا و از سلا زنده اسباب بخشنده توبه

از حصول این یقین تر که سبب مباشرت آن کیسان گرد و چنانکه فرموده و الرزق یسیر و در روز
 بندگان در دست قدرت و کرم است تا آیه یوا صدک بطریق الخلق کیسان سبب از او پیوسته
 بسیار روزی از راه خلق و عطا ایشان علی وجه المسئله که محض بر وجه سوال کردن طلبیدن
 از ایشان فی حاله الابدی است و این در حال مبتلا کردن حق ترا و منظر گردانیدن بفقرو مستغنیان بسیار
 است که صبر خواهی کرد و بر جد ضرورت خواهی استادی و آیه الی یا ضده یاد در حال ریاضت دادن نفس و رام
 گردانیدن و یعنی نفس در برون ریاضت و اگر سنگی میگذاری چنانکه طاق و طاق میشود و در بعضی
 میرسد و درین هنگام سوال کردن جایز میگردد و در بعضی نسخ و او است بجا و پس تمهید ابتلا یعنی مبتلا
 گردانیدن حق ریاضت فرمودن و بنده را و عینک سوال است که یا میرساند از حق تعالی روزی از
 سوال کردن و مانع بودن و در خواستن تواضعی و عز و جل این در قسم رسانیدن و روزی بسوال
 بود خواه سوال از خلق یا از خالق و آخری بطریق الکسب معاوضه و بار دیگر میرساند بی
 سوال بطریق کسب و تسبیب و معنی عوض و اجرت بر فعل بنده که کسی میکند و سببی می و برود
 و عوض آن از جانب خالق که مسبب سبب است می یابد و آخری من فضله مباد آه و بار دیگر میرساند
 از محض فضل خود بی سوال و کسب من غنی آن تری لواء السطه و السبب بی آنکه بجویی
 و بی بینی و سطر را و سبب فرجه است الیه پس باز میگردد از همه و سبب و سبب بسبب حق و استقل
 باین یکدیده و می افکنی خود را و پیش روی عز و جل بی سوال و طلب بسندگی کننده و بعلم وی تا آخر
 الحجاب جواب ذات است یعنی چون تو بگردی از نظر کردن سبب استی که زواق حقیقه حق است
 بهر چه روزی بسیار حقیقت معنی توکل که گفته است بضایت حق رزق بندگان حاصل کردی بسیار و
 پروردار بیکت قایتین فضله میان تو و میان فضل و کرم او و باد آه و عذاک فضله و ابتلا
 میکند و از سبب و بی سبب خویش میدهد ترا بفرزونی نعمت و احسان خود عینک کل حاجت

در کتب معتبره
 در کتب معتبره
 نشود و مجاز بعضی
 عظم اضطرار دیگر
 معانی از این
 شرح عجایب
 فی تفسیر کلام حق
 غنی کردن در
 به بعضی غنی
 کند از کتب معتبره
 معنی عجایب

و توفیق و ادان و سبحانه ترا و معنی وصول سالک حق انقطاع است از غیر او و معنی قرب بعد از غایت است
 ای جبری که در مقامه سابع معلوم شد و حاصلش آنکه میفرماید وَمَعْنَى الْقَوْلِ إِلَى اللَّهِ و معنی رسیدن بخدا
 عز و جل خُرُوجُكَ عَنْ الْخَلْقِ وَالْهَوَايَ وَالْإِهْرَادَةِ وَالْمَنَاسِيرِ و آن بدینست از بند و تعلق خلق
 بقطع نظر از ضرر و نفع و مدح و ذم و وجود و عدم ایشان بیرون شدن از هر نفس با تمام طاعت متابعت
 امر و نهی شریعت بیرون آمدن از خواستهش آرزوها و التماسات معنی فعلیه و برجا بودن با فعل حق
 عز و جل و إِسْرَاقِيَّةٍ و خواست و تعالی که هر چه کند و چنانکه دارد و خواهد خوشنود باشی مِنْ عَيْنِ كَيْفَ كُنَّا
مِنْكَ سَحَرًا بی آنکه یافته شود از تو جنبش و تدبیر و خواستش فِيكَ و کانی خلقیه پاک نه تدبیر از
 جهت حق تو و نه از جهت خلق خدا بنفس تو و از پیش تو یعنی تدبیر که از پیش خود برانیزی باین حکم
وَفِعْلِهِ و آنچه بکار گرفته و تدبیر که کنی و حکم کنی و فعل کنی و ترا در تو تدبیری و تصرف و اختیاری نماند
 هر چه سَأَلَ الْفَنَاءُ پس بیخالت حالت فناست يَعْبُدُ مِنْهَا بِالْقَوْلِ تعبیر و تفسیر و میشود
 از بیخالت و در مقام تو بوصول پیش وصول فنا باشد و معنی واصل شد و معنی قرب نیز نزدیک باینست
قَالَ الْقَوْلُ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ لیس کالقول الی الاحد من خلقه پس رسیدن بنزد
 هر چه رسیدن به یکی از خلق خدا که در اینجا مسافت قطع کردن پیوستن نیست الْمَقْصُودُ إِلَى الْمَقْصُودِ که عقل
 عامه آنرا در می یابد و معلوم و معروفست میان خلق که قطع مسافت معین تن بین به پیوند لیس
 کمیله شیء و هو الشیء البصیاء و خود چون چنین باشد که نیست مانند و سبحانه چیزی از خلق
 نه ذرات و نه در صفاتی و تن نیست و صفاتش ندارد و با وجود آن شنودست و بیانه به چشم و گوش و چنین
 بقرب و وصول نیز موصوفست بکافی نه تن جل الخالق أَنْ يُشَبَّهَ بِشَيْءٍ و آن بزرگ و پاک است
 پیدا کننده که مانند کرده شود و به پیداکرده شده و ای اذی قیاس علی مضموعه یا انداز کرده شود و یا
 کرده شده و ای قال القول الیه معروفة عند اهل القول پس رسیدن بخدا شناخته

و محالست او را دریافته است سر کیه مخصوص باطن شیخ است و نمیدارد و درین عبد تنبیه است بر رعایت مرید
 او یا با سیر که اگر چه بتمام و رسیدن او وجود آن هنوز نرسیده و در غایت و افتاد و است شیخ کریم الدین علامه
 سمنان فرموده است قدس سره که من بحقیقت اعتقاد کرده ام اگر احوال آنجا بهر مقامیکه عالی تر باشد برساند بنفوذ
 سر آن نجاب باشد که قدم شیخ عبد الرحمن شیخ علی الاشیخ نجم الدین قدس الله سره بر میست بانه
 درین خاک آستان شده ام به بخار که تو تمام گیر آسمان شده ام اگر چه ممکن است که بعد از وصول مقام
 شیخ بقوت استعداد که در دوزان بگذرد و بالاتر رود و چنانکه میفرماید قَدْ أَكْبَرُ الْمُرَادَ حَالَهُ سَمْعِي
 پس چون بر میسد شیخ خود را فَرَدَعَيْنِ الْكُنْيَةِ وَ قَطِيعَةً جَدَّاسَ مَشْهُورَةً وَ مَشْهُورَةً
 از وی فیتق که لا اله الا الله پس بکرم و عنایت خود میگیرد کار او با حق تعالی فی قطع حد حق الخلق علی
 پس قطع میکند و باز میدارد او را از هر خلق چه شیخ و چه غیر وی چنانکه باز داشته میشود و کوکب شیر پس از آن
 نموبیت و تغذیت نموده میشود و بالوان اطعمه و انواع اغذیه تا میرسد بدرجه ریال فیکون ان الشیخ کالمطعم
 و الاذیة پس میباشند شیخ مانند دایه که شیر میدهد و مرید همچو طفل شیر خواره که در حجر تربیت و آمدت
 رضاع که قابل اکل اطعمه و اغذیه گوناگون نیست می باشد و چون از شیر باز داشته شد مالش و مگر است
 لا رضاع بعد الحواکین نیست شیر خواری پس از دو سال که لا خلق بعد نما و ال الهی و الاذیة
 همچنین نیست تعلق نجای پس از دور شدن هوا و خواهرش آتش چیتا کبر الیه که آدم که هوای
 و الاذیة شیخ احتیاج برده میشود و تا آنکه در باطن اسب هوا وارد است که کسری همچو از برای شکستن
 هوا وارد است و اما بعد نما و الیه ماکلا اما پس از دور شدن هوا و وارد است احتیاج نیست شیخ که
 لا کلد و نما و الاذیة زیرا که نیست تیرگی و کمی و ناتمامی بعد از زوال هوا و وارد است چه بعد از حصول
 فنا که تمام شده و سلوک که عبارت از سیر الی الله است نهایت رسیدن و سالک بر حبه کمال رسیده و در
 ولایت و راز پس از آن بقایافت و کارش بسیر افتاد و اکنون تربیت تجلیات متنوعه الهی است

فقه الصیبه
 شیخ با سیر که اگر چه بتمام و رسیدن او وجود آن هنوز نرسیده و در غایت و افتاد و است شیخ کریم الدین علامه
 سمنان فرموده است قدس سره که من بحقیقت اعتقاد کرده ام اگر احوال آنجا بهر مقامیکه عالی تر باشد برساند بنفوذ
 سر آن نجاب باشد که قدم شیخ عبد الرحمن شیخ علی الاشیخ نجم الدین قدس الله سره بر میست بانه
 درین خاک آستان شده ام به بخار که تو تمام گیر آسمان شده ام اگر چه ممکن است که بعد از وصول مقام
 شیخ بقوت استعداد که در دوزان بگذرد و بالاتر رود و چنانکه میفرماید قَدْ أَكْبَرُ الْمُرَادَ حَالَهُ سَمْعِي
 پس چون بر میسد شیخ خود را فَرَدَعَيْنِ الْكُنْيَةِ وَ قَطِيعَةً جَدَّاسَ مَشْهُورَةً وَ مَشْهُورَةً
 از وی فیتق که لا اله الا الله پس بکرم و عنایت خود میگیرد کار او با حق تعالی فی قطع حد حق الخلق علی
 پس قطع میکند و باز میدارد او را از هر خلق چه شیخ و چه غیر وی چنانکه باز داشته میشود و کوکب شیر پس از آن
 نموبیت و تغذیت نموده میشود و بالوان اطعمه و انواع اغذیه تا میرسد بدرجه ریال فیکون ان الشیخ کالمطعم
 و الاذیة پس میباشند شیخ مانند دایه که شیر میدهد و مرید همچو طفل شیر خواره که در حجر تربیت و آمدت
 رضاع که قابل اکل اطعمه و اغذیه گوناگون نیست می باشد و چون از شیر باز داشته شد مالش و مگر است
 لا رضاع بعد الحواکین نیست شیر خواری پس از دو سال که لا خلق بعد نما و ال الهی و الاذیة
 همچنین نیست تعلق نجای پس از دور شدن هوا و خواهرش آتش چیتا کبر الیه که آدم که هوای
 و الاذیة شیخ احتیاج برده میشود و تا آنکه در باطن اسب هوا وارد است که کسری همچو از برای شکستن
 هوا وارد است و اما بعد نما و الیه ماکلا اما پس از دور شدن هوا و وارد است احتیاج نیست شیخ که
 لا کلد و نما و الاذیة زیرا که نیست تیرگی و کمی و ناتمامی بعد از زوال هوا و وارد است چه بعد از حصول
 فنا که تمام شده و سلوک که عبارت از سیر الی الله است نهایت رسیدن و سالک بر حبه کمال رسیده و در
 ولایت و راز پس از آن بقایافت و کارش بسیر افتاد و اکنون تربیت تجلیات متنوعه الهی است

بعد از آنکه در دو روزی شیخ را سیر بر سر آتش

انداد نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بر تکیه رسید و بمقام قفا خواهر رسید و می فرمایند که احتیاج بشیخ و
 مرشد در مرتبه سلوک بزرگوار الیه بود و اوست که بجهت ضعف با کمال ارادت بران ندارد و بزرگوار
 آنها بمقام فنا و حصول نمیتواند یافت چنانکه طفل شیرخواره بجهت ضعف بدن تناول طعمه و غذای نمیتواند
 کرد و بعد از زوال فنا هموار او را و تشنگی بیرون آمدن از بیضه و تشنگی کنایت از آنست و موقوف است
 بچرخان عادت تربیت و تصرف شیخ کامل و کمال احتیاج بشیخ ندارد و طبیعت آن شده که با دست طراح
 برومی آید هر چه دوست دارد بدیناچه حاجتست و بعضی از مجذوبان و محبوبان باشند که در این
 حال نیز اگر چه در صحبت مشایخ و اهل تربیت باشند اما در حقیقت تربیت و تزکیه ایشان از جا
 دیگر باشند چنانچه حال شریف و رضی الله عنه بود که فرمود تا ما را بانی رسول الله و لیس لاجرم علی منته
 بعد از رسول و شیخ ابن عطاء الله اسکندری از شیخ ملکین الدین اسم غفرل کرده که گفت انا ما را بانی الا
 رسول الله علیه السلام و از شیخ عبد الرحیم قفاوی آورده که گفت انا لانت لاجرم علی الا رسول الله صلی
 علیه و آله و با وجود آن رعایت ادب حق نعمت شناسی و شکر گزاری آن وحیت و جامع ظاهر
 هر دو جانب است این تربیت طبیعت حافظه مدیامیت ای صبا پرورداننده و بندگی بر بیان
 شیخ جام راه و لا الا اگر چه رشت کردار بود و در خلوت محشوق گران بار بود و در هر تقدیر و طیفه بعد از
 وصول نفع غیر و قطع از ناسوا حق چنانکه می فرمایند وَ اَوْصَلْتَ اِلَى الْحَقِّ عَلَى مَا يَسْتَلِ
لِیَسْجُنَ رَسِیدُ تَوْحِیدٍ چنانکه بیان کردیم فَلَا تَدْرِي لِمَا أَتَىكَ مِنَ الْبَلَاءِ پس منی جز حق را جو
 و قدرت قطعاً كَانَ فِي الظُّلُمِ وَ لَا فِي النُّجُومِ نه در زیران سمانیدن نه در سود کردن و كَانَ فِي الظُّلُمِ
وَ لَا فِي الْمَنَیْمِ نه در داوین و كَانَ فِي خُفٍّ وَ لَا فِي رَجَائِمٍ نه در سیدین و نه در اسید
 داشتند ثَلِ هُوَ عَزَّ وَ جَلَّ أَهْلُ التَّقْوَى وَ أَهْلُ الْغَمْرِ بلکه خدای تعالی منزوار است

در پیکیده شده
 بود و شده ۱۷۰ خط

۱۵
تسلط کیسٹریکشن
وعلیکبرین از دستگیری
۱۶
تواریک نفعی اول
۱۷

۱۔ بلوچ خانہ دار احمد خان
 ۲۔ میرزا محمد علی خان
 ۳۔ میرزا محمد علی خان
 ۴۔ میرزا محمد علی خان
 ۵۔ میرزا محمد علی خان
 ۶۔ میرزا محمد علی خان
 ۷۔ میرزا محمد علی خان
 ۸۔ میرزا محمد علی خان
 ۹۔ میرزا محمد علی خان
 ۱۰۔ میرزا محمد علی خان

پیشانی میں حکم کی جگہ پر لکھا ہے
یعنی حکومت نے ان کو جو بعض
نوشہ انداز کہ ان کی نسبت
اول و آخر

کافر و غیث ۳۳
غنی بالعلوم آفرین
شکسته و کسر نیمه و خزان
و کرم و کرم و کرم و کرم

الرفعة لفظ فارسي

عبدالله بن محمد بن عبدالمطلب
 الحسين بن علي بن ابي طالب
 علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب
 محمد بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب

ان مرد و را کشیده و بپاشا شاء من ذلک السلاخ با نچه میخوار سلطان ازان سلاح فکل شخص ملین
 برای ذلک پس اینکومی باشد کسی که دید آن مرد و را کشیده تیر ازان کرده شده را آن
 تیر که نظر علی السلطان آنکه بگذار نظر کردن بسو آن پادشاه که انجین قاور و غالب قمار است
 وینک الحوت منه و الی حاله و بگذاریم از سلطان امید از و نجات من المصالح
 وینک حق منه و بر سر ازان مرد و را کشیده که مغلوب و مقهور است و دست قدرت سلطان امید و از و بی
 من فعل ذلک آیا نیست کسی که گذشتیم و امید از سلطان داشتیم و امید از ازان مصلوب
 کتبی و قضیه العقل عدل العقل و الا ذکر الیک که نامیده شد و او را در حکم عقل معقل و بی ادراک
 فحقنا ابهمه غیر انسان دیوانه حیوان چهار پایه مثل خر و شتر و جراد می افتد و از ازان
 بعد الجهدین که پس پیاده و جوید از کوری جمل و کز و خصوصاً بعد از علم و معرفت حصول ایمان انا برب و
 القطیعة بعد القبول و از بریدن پس رسیدن الصراح قطیعت بریدن خویشی را و الصدق
 بعد الذنوب و القرب و از روی برگردانیدن پس از نزدیک آمدن حاصل شدن نزدیکی بحجاب قدس
 و الصلابة بعد الهدی آیه و انکله شدن بعد از راه است یافتن و الکفر بعد الايمان و از
 کفر پس ایمان که است ترین بدترین حالات بعد از ان تطبیق مثال بمثل سفر این فالتیما
 کالتهم اعطی الحماري الذي ذکرناه پس نیامثال جو بزرگ روان که ذکر کردیم آزاد مثال
 کل یوم فی زیاده ماء هاکم روز این جو و زونی آب و مست و هی شهواته بیجی آدم و کذا
 و میجا فاین زیادتی آب مثال یاقوتی شهواتها و میان لذتها ایشان و دنیا الی تصدیقها و منها کبر
 این شهوات و لذات آدمی از دنیا و هر روز و هر دم و زونی اند و اما السهام و انواع السلاخ
 و اما تیر و اسلحه های دیوان مثال ذکر کرده شد فالبلایا الی الی تجر فی بها القدر البهیمه مثال الی الی
 که روان میگردد و بان تقدیر الهی بسو آدمیان قال العالی علی بنی آدم فی الذنوب الی الی غالب

۵۰
 اینک در این متن
 پس غیث

۵۰

با ولادت آدم در دنیا بلا و آزار و مشقتهاست و الغرض و تیرگی سازندگانی فناء و بیهوشی و الا کلام مورد و او
 الحق و نعمتها و محنت نیز چنانی زایلش و بلا و مشقتهاست و ما یحیدون من النعمه و الذلک ان فی حق بنی آدم
 و آنچه می یابند از آزار و محنت که تمام نموده است با نعمتها و نعمتها را در اعتدالها کمال عاقل اندر
 آن کلا حیات که الا فی الاخره ان کان موقفا چون اعتبار نماید هر عاقل نعمتها و لذتها را در وقت
 کند بفرحیم آخرت و لذات آن زیاده که نیست حیات در او را مگر در آخرت اگر هست و صاحب یقین که
 قال النبی ص چنانچه گفته بفرحیم صلی الله علیه و سلم در روز حشر خند بر آتشلیه اصحاب لا عیش الا عیش
 الاخره نیست زندگانی مگر زندگانی آخرت مخصوصا ذلک فی حق المؤمنین یعنی انچه که عاقل
 بر نبی آدم بلا و بعضی از آدم است و شامل تمام نبی آدم و بعضی از آدم است و کافر و صادق و مؤمن
 که نزول بلا و آزار و مصائب بر او بیشتر و غالب است که ما قال علیه الصلوٰۃ و السلام الا انما
 سیحی المؤمن و جنته لکافی فرمود دنیا زندان مسلمانان و بهشت کافر و مسلمانان هر چند از و
 در دنیا بنده نسبت با آنچه او را در آخرت نهاده اند حکم زندانیان دارد و کافر هر چند در دنیا بلا و محنت
 و در مقابل آنچه در آخرت بر او از عذاب نکال می آید ساخته اند گویا در بهشت است و قال علیه الصلوٰۃ
 و السلام الا انی صدم و بر پیرگار گام در دهان کرده شده است یعنی باز داشته از شهوات و لذتها
 دنیا چنانکه ایسی که گام در دهان او کنند علف نتواند خورد و در کتاب الحکم گفته است استغفر نوع الاکار
 مادمست مقیما فی هذه الدار امام جعفر سلام الله علیه و علی ابایه الکرام فرمود آنکه خیری طلبد که هرگز مخلوق
 نشده و بوجود نیامده و تعب نداند و نفس خود را گفته یا امام آن چیست فرمود طلب احت در دنیا بعضی
 از حکما گفته اند که اگر نبی کار دنیا بر کار بود منفعت بلیه و روزی نهاده و تسبیح الطائفه جنید رضی الله
 فرماید من بر خود صلی مستبسم که بدان خوشنم و آن اصل نیست که دنیا جا فتنه و ابتلا و هر چه در او است و محنت
 برسد جا نیست اگر ناگاه شاد و نعمت برسد مقت خود میدانم ابو تراب بخشی گوید رحمة الله علیه درم

و در چیز طلبی که میسر نیاید در وقت و فرج و در میان هر دو چیز درشت نبود و شعی طلب الراحة في
 دار الفناء خاب من طلب شيئا لا يكون معه هذه الاخبار والعيان وبأوجوبها من خبر
 و آنچه ببيان مشاهده معلوم است كيف يدل على طلب عيش في الدنيا چگونه خوانده شود و للمبيده
 خوشی زنده گانی در دنیا فالراحة كل الراحة في الانقطاع الى الله پس سایش همه سایش
 و بریدن از خلق و رها کردن بجناب الهی است عز وجل و موافقت و در ساز و آوری کردن بحکم
 قضاء و قدر است و الاستقلال اجر دين نیکو دید و انداختن خود را در پیش حکم و ارادت و تعالی و شکر
 بذا لك خارجا من الدنيا پس میبایستی تو بسبب انقطاع الى الله بریدن از دنیا و تقید و تعلو
 آن می یکنم الدلال پس برین هنگام یافته میشود و ناز و وقار و حسن منظر آفته و راحة
 و لطفا و صدقه و فضلا از روی هر بنا و سایش و نرمی و خیر و فرونی **المقالة الثامنة**
 قال رضي الله عنه و آخر صلاه ألقى صبيته لا تشكوا ان الى أحد مما نزل بك من خبر
 بلکه من بسوای هیچ یکی از آنچه فرموده است تنوار دارند و زبان گائیان من گان هر که باشد صديقا
 گان او عهد و دوست باشد یا دشمن و لا تتقوا الداء و هست مکن پروردگار را غر و جل و جلیلا
 فعل فیک و آنچه کرده است و ذات تو و آنزل بک من البلاء فرود می آید است بر تو از بلا و
 و گمان بر آنرا بخت دشمنی برخاسته است شاید دشمن آن حکمتی باشد که فائده آن نبو
 راجع گردد و در آن لطفت نباشد و اصل علم نیست بهر چه که آن مه میکن از جام و حقی که در کار
 هر شایکه تصدق و امتحان باشد بل أظهر الخیر الشکر بل ظاهر کن نیکو شکر افکند بک باظهره
 الشکر من غیر شکر عینک پس دروغ گفتن تو بظاهر کردن تو شکر را بی نعمت نزد تو گمان تو بخیر
 میوه صدق و نوع اخبار که حکمیة الحال بالشکوهی بهتر است از راست گفتن تو و خیر
 و دادن تو از حال شکار ایشکایت خود چون دروغ باشد که وجود نعمت یقین است من الذي خلک

لما
الرضا
الطلب
نشد
الشمس
برشود پس

و لا تشكوا ان الى أحد مما نزل بك من خبر
و لا تشكوا ان الى أحد مما نزل بك من خبر

فذلك من صدقك

و حقیقت اسباب و مسببات بقدرت و ارادت او واقع اند و مؤثر در همه دست قیوم همه و هیچ چیز و
هیچکس نیست و او اسنان و معارض را مقدم و امّا آخر نیست هیچ مقدم کننده هر چیزی را که و
پس آنگاه و که مقدم را مقدم نیست هیچ پس آنگاه هر چیزی را که وی پیش کرده قال الله
عز و جل گفت هست خدا بزرگ إِنْ مِيسُكَ اللَّهُ يَصِيرَ و اگر بساید ترا و مبتلا گرداند خدا تعالی بزیای
و بزرسان تو چیزی از آن فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ نیست کشاینده و دور گرداننده مر آنرا که او
و إِنْ شِئْتَ كُنْتَ بِخَيْرٍ و اگر نخواه ترا بر نیکی و برساند ترا به وفای که لَقَدْ ضَلَّاهُ نیست کسی و کننده
مرفض و کرم و رافق است مِنْهُ پس اگر گد می کنی از خدا عز و جل و انت معافی و حال آنکه تو
عافیت داده شده و دور کرده شده است از تو بلا و مکر و بات را مراض و جز آن و عینک لَقَدْ ضَلَّاهُ ماکور
تو از نعمتی از نعمت اگر چه اندک بود و طلبا لِلزَّيَّادَةِ گد می کنی از بر طلبان یا دانی می کنی وَأَنَا يَا عَالِيَا
لَقَدْ ضَلَّاهُ عینک مِنْ النِّعْمَةِ وَالْعَافِيَةِ و بخلت کوی ساقش خود را و نادان گرفتن از آنچه مر خداست از تو
از نعمت عافیت است إِسْتِزَادَ بِهَا از جهت حقارت کردن خود داشتن آن نعمت و عافیت را عصب
علیک خشم بگیر و بر تو پروردگار تعالی و إِذَا أَلْهَمْنَا عَمَلَكَ و دور میگردد از آن نعمت عافیت را از تو
و حقیق بشکوا که درست درست میگردد از گدازی یعنی شکایت از بلا و نعمت می کنی با وجود نعمت
عافیت پس نعمت عافیت را از تو میگردد درست گرد شکایت تو از بر اجر و الزام تو و جزا کفران
و ضاعت بکار و دو و چند میگردد از بلا و شدت عفتی بتک نعمت میگردد از شکر از او و عفت
و خشم بگیر و از او فلاک و تو من بدار و تر دشمن نعمت و استعطاک من عینیه و منی انداز و تر از نظر عافیت
خود و اخذ و الشکوی جدا پذیر کن بلکه کردن از خدا و احکام مضا و قدر و الیه کفی قطع است
فرح و الحکم بمقاربتی اگر چه پاره پاره کرده شوی و بریده شود گوشت تو بجان او کار و امام ابوالقاسم
نقشبندی گوید که استاد ابو علی و فاق او و آخر عمر علت شدید شد و میفرمود از اما و علما تا نسیب آملی حفظ

وَالْأَبْرَحُ فِي الشَّتَاءِ وَچنانکه میگرد و زخکی در زمستان فَيَسْفِرُ عَنْ الصَّيْفِ پس میکشد میکند از تابستان پدید میکند گری را ذَلِكْ اَمَوْخَجْرٌ عِنْدَكَ این گدشتن شب تاریکی و در آمدن زردی و گدشتن زمستان بر آمدن تابستان نمونه است نزد تو برآمدن احوال و گدشتن غم و محنت و رسیدن شادی و راحت کی از ایامی است که در اختلاف لیل و نهار بر آنند که اهل اعتبار و اولی الابصار مشاهده اند قَائِلٌ تَرِيْدُ اِلَيْسَ عِمْرَتٌ بِكَيْرٍ بِهَانٍ قِيَّاسُ كَرْنِ جَالٍ خُودِ بَرَانِ وَحُكْمَتٌ دِيْكَرِ دَارِ نَزَالِ بِلَايَا حُرِّ وَاِيَادِ حُودِ و مَصَائِبِ بَرْدِ وِي زَاوَانِست که در بخت ریاضت و محنت انداخته از گدورات بشری و آلاء الهی است پاك ميکشد و این بِلَايَا سبب کفایت و توفیق رفع درجا میگردد و بدین معنی اشارت نموده میفرماید شَمَّ فِي نَفْسِهِ هَذُوْبٌ وَاَنَا تَمُّ وَاَجْرَامُ يَسْتَرْفِئُ نَفْسُ اَوْسَى كُنَا اِيَّانَ وَبِرْهَاجِ بَنِيَاتِ تَهْوَ ذَنْبِ اَتَمُّ وَبِمِ هَمِّ جَنِي كُنَا هَسْتُ وَتَكْوِيْبُ اَنْفَاءِ الْعَاكِفِي وَالْخَطِيَاكِي وَاَلُوْدَةُ كِرَانِيْدِيْنِ بَكُوْنَا كُوْنِ بِيْمَرَانِيْهَا وَكُنَا اِيَّانَ كَدُّوْى فَعْلَانِ رَاوَتْ وَاَسْتَبَادُوْى مُتَقَالِ بِهَانِ عَظَمِ اَنْوَاعِ اَنْتِ وَاَلَا جَنِيْدُ لِحَا السَّيْفِ الْكَرِيْمِ وَاَصْلَابِ بِنْدَارِ دُرِّ مَشْنُونِیْ خَدَا كَرِيْمِ كِهْ پَاكِست از جمیع تعالیه و عیوب عجز و خوارگی اَلَا الطَّاهِرُ عَنِ الْجَنَاسِ اَلَا اَلْمُعْتَبَرُ اَلَا اَلْكَرَامُ اَلَا اَلْزَلِيْلُ بِاَكْنَانِ اَغْرِشَايْ مَعْنِيْ اَزْ كِبَايِرِ صِفَايِرِ وَاَلَا يَقْبَلُ سُدَّ وَاَوْسَمُ مِيْتُوْنَدُ وَاَوْسَنَانُ قَدْرُ اِلَا الطَّيِّبُ حَمِيْدٌ كَرِيْمٌ اَلَا اَلْحَاكِيْمُ كَرِيْمٌ اِيْچِيْكِ وَاَوْرِيَا نَدِست كَمَا لَا يُصِيْلُ لِحَا السَّيْفِ الْمَاوِيْدُ اَلَا الطَّاهِرُ مِنْ اَلْجَنَاسِ اَنْوَاعِ النَّفْسِ اَلَا اَلْكَرَامُ چنانکه بیافتند در دُرِّ مَشْنُونِیْ با و شایان کرامت از پدیدیا و گدیدهایی گوناگون چه که اَلَا اَلْكَرَامُ اَلَا اَلْزَلِيْلُ بِاَكْنَانِ اَغْرِشَايْ مَعْنِيْ اَزْ كِبَايِرِ صِفَايِرِ وَاَلَا يَقْبَلُ سُدَّ وَاَوْسَمُ مِيْتُوْنَدُ وَاَوْسَنَانُ قَدْرُ اِلَا الطَّيِّبُ حَمِيْدٌ كَرِيْمٌ اَلَا اَلْحَاكِيْمُ كَرِيْمٌ اِيْچِيْكِ وَاَوْرِيَا نَدِست كَمَا لَا يُصِيْلُ لِحَا السَّيْفِ الْمَاوِيْدُ اَلَا الطَّاهِرُ مِنْ اَلْجَنَاسِ اَنْوَاعِ النَّفْسِ اَلَا اَلْكَرَامُ وَاَقَالَ النَّبِيُّ كَفْتُ يَغِيْرُ صِلْعُ حَقِّيْ بَقَا كَفَاكُ اَلْاَسْنَةُ تَبِيْكُ وَرَهْ كَفَاتِ كُنَا اِيَّانِ كِيْسَتْ وَاَحْوَالُ تَبَا اَزْمَانِ هَسْتُ عَمَلُ رُوْ كُنَا اِيَّانَ هَمِّ مَكْرُودِ لَا بَدْرِيَا مَوْجِبِ رَفْعِ دَرَجَاتِ كَرُوْدِ وَاَقْتَدِ اَلْمَقَالَةُ التَّاسِعَةُ عَشْرُ قَالَ رَضَا اِذَا كُنْتُ ضَعِيفٌ لَا يَمَانُ الْيَقِيْنُ

حکایت از نزاع بلایا سبب کفایت است
در شرح و بابت

در بیان کرامت و عجز و خوارگی
و کرامت و عجز و خوارگی

و پاک شوی از آلائش هر چیز که بر خدایت عز و جل و اعطیت رضا ک عن الله و داده شود ترا
شدن از خداوند است بوضوح ان الله تعالی عنک و نوید داده شود تو بر نفس شدن خدا از تو و لذت
و نعمت یا فعال الله است و لذت داده شودی نعمت داده شودی بقول خدا یعنی هر چه بخواهی از او
نهیست و بلا و منع و عطا هر که از دین شری و نعمت انکاری نیست عاقبت بر لطف و بر قهرش بعد این محبت
عاشقی این هر دو ضد نیستی عذیبی عذیبی پس برین هنگام وعده کرده میشود بوجه دیگر استخوان
تو چنانکه فرموده اند فإذا أظلمت أنت البینه یس چون آرام و سکون آید تو بآن عده و شوق و وصول
و وجودت فی یک اما سر تو را سادۀ مآ و یامنه شود و توانائی از خود پیش اگر چه اندک باشد نفیست
ذلک العبد الی ساهق اعلى منته برود میشود از آن عده بسبب وعده دیگر که بلند تر از وعده پیشین
و اضمحلت الی آخرت منته و گر فانی میشود برود میشود بسبب وعده شریف تر و مرغیها از آن
تحقیق است عین کما و ل یا فینا عنه و بعضی از وعده اول بی نیاز می آید از بعضی نفس
بالفناء عنه یعنی بپاک شدن از آن یعنی بعد از قوت ایمان بقدر حصول هر چه استقامت میکند و حصول
عنا و رضا تو از حق و رضا حق از تو اگر وعده کرده شودی چیزی و ناگهان شده و شوقی از او شود و اینها
بآن عده پیدا گردد و چون راضی و مرضی جناب غرت شده و لطف عنایت حق در کار تو کرده اند از آن
تو از همینان بوجه و اولادت باین طریق میکنند که وعده دیگر علاوه شرف کرده از وعده پیشین بسیار
بسیارند و فایده میگردانند و این نوعی از لطف و رفق است که بعضی از محبوبان مقربان نگاه بدین عالم
میکند و باین حسن و اولاد علم قطبهم بر زبان از وعده لطف و کرم دارد و شوقی فی اول
و بعد از بجز طریق دیگر است و الله اعلم قطبهم بر زبان از وعده لطف و کرم دارد و شوقی فی اول
و بعد از بجز طریق دیگر است و الله اعلم قطبهم بر زبان از وعده لطف و کرم دارد و شوقی فی اول
و بعد از بجز طریق دیگر است و الله اعلم قطبهم بر زبان از وعده لطف و کرم دارد و شوقی فی اول

مواعد و صورت و نقل و تبدل و عدله و بوعده و بکثر شریف تر و لذت تر سبب و منج مقامات عالییه و فتح ابواب معارف
و حقایق میگرد و چنانکه میفرماید فَتَحَّتْ لَكَ أَبْوَابُ الْمَعَارِفِ وَالْعُلُومِ وَ كُشَادَةُ مَشْرِقِ تَوْبَتِهَا
درهای معرفتها و علمها را اطلعت علی غوامض الامور و مطلع گردانیده میشود بر کارها سخت
و سرآپوشیده و حقایق الحکمة و حقیقتها حکمت و مصالح المدفوعة فی الانقیال و سرالاول
الی ما یلذ به و صلحتها انان کرده شده در رفتن از و عده اول و بوعده و بکثر متصل آن و زیاده و جزیی که آنست
فی حفظ الحال و افزوده میشود درین هنگام که ابواب معارف علوم بر تو کشاده شده و حقایق
و وقایع حکمت اطلاع داده شود و در قدر و مرتبه تو در نگاهداشت حال تا هر ساعت ممکن ثوابت تر گردی
نعمه المقام پست نگاهداشت مقام بعد از ممکن الحال فی امکانک فی حفظ الامر و افزوده
میشود و امانت و زبیدن تو در نگاهداشت الامر و نجشیده میشود در صفت امانت تا امر فاش نکنی
و ستان زبان از زقیبان از آنکه تار از سلطان بگویند باز بهر ساده دل محرم امر نباشند و تا
زبان و صفت اغیار نباشد به منصو صفت را در و ن هر که برون و در جلوانکه و خبر بر زبان باشد و گفته اند
هر که کشف دادند صفت ستان به نجشیده آن کشف بال حال و کرد و در شرح الصمدی و افزوده میشود
در کشاد سینه و فراخی حوصله تا از حفظ امر رنگ نیای و از بی حوصلگی امر فاش کنی و تنویر القلب
و افزوده میشود و روشن گردانیدن دل تو که لازم با مزوم شرح صدر است بحکم انفس شرح امده صمد الاسلام
فوقه صلی نورین به و فصاحت اللسان و افزوده میشود و در زبان و دستنی او در بیان معارف و حقایق
و فصاحت و خالص شدن آن از آشوبها بهام و ابهام تا بغیر از حق بعبارة واضح نموده مخاطب او و در طریقت
و صلاحات نیکنی و خیرین منشین گردانی یعنی اصل خود نیست که زبان بسته دارد و کشف امر رنگه و اگر
کنند چنان کند که زبان نرود و نگوید و از راه سلامت بیرون نغیبت معارف صدیقان و ممکنان ازین قبیل
چنانچه از کلام شریفش روشن میگردد فی الحکمة الباقیة و افزوده میشود و دادن حکمت را

و نقض امر که کشف دادند صفت ستان به نجشیده

و

و تمام حکمت عبارت است از اطلاع بر حقایق امور و احوال موجودات بر وجه صواب و تمسک کمال در تمسک
علم و عمل و چون حکمت حاصل شد و فصاحت لسان بآن منضم گردد نصیب از کمال و تکمیل تمام شود و بجمعه
ضبط و تصحیح معنی بتوفیق آن بکتاب رسالت و صفای لسان حفظ و بی در لفظ باید تا بیان مقصود و حفظ
و معنی تمام افتد و کلام از اشکال و ایهام خالی ماند و الابی ضبط معنی ضلالت لازم آید و بی ضابطه نظر
روی نماید چنانچه جماعت از متاخرین این قوم را پیش از مدینه و بسا باشد که محقق کامل بعلمت قصه و افسانه و غیره
از ادب معنی مقصود و کشف حقیقت بوجه سلیم از اشتباه و ایهام در وسطه خلافت افتد و نزد ظاهر میان و
عبارت پرستان منسوب بکفر و زندقه و اتحاد گردد و دعوی باشد من **کلمه** در بارگاه حضرت سیدنا
مشغول گوید و در کوئی اختیار بدست زبان مده باز دل پرس بر چه گوید جهان گوید تا مشغول بدل گشته
دل بدان مده دل هم اگر زیاد توجه بدست شد و همیشه باش در کت دل هم عنان مده بیرون در
بخلق بر آئین خلق باش و کس را بسبب از در و نشان مده و صد سر در پناه از پی کج رفت میرود و خاموش
باش مان سر خود را بیکان مده و فی القاء الحجة علیک و افزوده میشود و راند خنجر و دوشی آبی
با دوشی خلق که اثر نیت به صحبت خالق است بر تو فجعلت محجوب الخلیفة اجمعه پس گردانید
بیشوی تو دوست داشته شده خلق همه نامرده و دستار و پرستار تو باشند و لیکن هر یک بر نیکی که سراب
حال را دست معتقد آن به ستفاده علم و حال و منکر آن بقوت بیست و جلای نامزد و بخلق اهل ایمان صلاح
و ارباب انصاف باشند یا مقصود مبالغه است بجل کل را اکثر و حق نیست که بر ایمان محبت در خلق برانده و بر
سر ولایت و قوت و سطوت اوست همی باشد که عالم را گرد و **الثقلین** و ماسیحا هما کبر و انس و جن
که فرشتگان باشند و لقب گردد و بشیخ اجماع و الانس و الملائكة و دیگری قلمی و ولایتی یا شهر یا آزار یا کلمه
با چنان مفهوم گردد که جهاد و نباتات نیز بجهنمی که لایق حال ایشان شریک مادی الحیث است
و چنانچه دنیا و آخرای در دنیا و آخرت از حد حجت محقق با کسب و زیاده گشتی تو دوست داشته

حق و الخالق تا که الحق و خلق هر یک حق اند جل و علا و محبت و سجد راجع فی تعبدتیه و در
 خلق داخل است در دوستی حق گمان آن بعضی هم سجد راجع فی تعبدتیه چنانکه دشمنی ایشان است
 در دشمنی و می توانی چون خدا دوست داشت یکی را همه خلق او را دوست دارند چون دشمن داشت
 همه دشمن دارند و از اینجا معلوم گردد که محبت خلق و عداوت ایشان از نتیجه محبت خالق و عداوت اوست
 یکی از بزرگان گفته است که میخواهم که خلق را برین جوع افتد تا در دلیل شود و بر محبت حال خود و این بعد از
 حصول فنا و نفی الودت و وجود کمالات است که مذکور شد بدین معنی حصول مرتبه ولایت و فنا گاه بی انتقام
 مصلحت و حکمت خلق را مجتبی و جود واقع میشود آنکه هر جا که رجوع خلق باشد دلیل بود بر وجود ولایت
 و با جملة اگر دم و سیدار و طالبان حق به شائبه اغراض نیاید خدا دوست دارند و رجوع آرند و برین جا
 موجب تعلق باطنی باعث بر نفس و انحراف از جاده سلامت و شاغل از حق نگردد و بواسطه اسباب
 و حیل و وسایل ظاهر نباشد امارت صدق حال و تمکین مرتبه ولایت و اسباب بال حال خصلت بسیار
 و کمال است احوال مقامات و کشف کمالات اگر موجب تعلق باطنی و شغل خاطر گردد و موجب غلط ادب و
 است چه جای جویم عوام و حصول متاع دنیا و اندام علم و کمال و همچنین فانی از امارت نزد ایشان
 وی بوجه وجود امارت الودت از و عده بوجه دیگر نقل و حرکت میکنند و باین طریق از تعلق بوجه ولایت
 میکنند و میرانند گاهی باین طریق نیز میکنند و آنکه از دنیا با آخرت صرف و نقل نمایند و در میان این
 منع کرده در آخرت عطا میکنند و در اینجا نیز لطیف و رفیق تمام است چنانکه میفرمایند اذ ابلیخت هذا الکفا
 الذی لکین لک فیه ابراده شئی کالبته چون سانیده شوی درین مقام که نیست مترادف
 خواش چیزی قطعاً جود لک ابراده شئی من الاشیاء اگرانیده میشود مترادف پیدا کرد
 میشود و ترخواش چیز از چیز و نموده میشود و تنبور و مرافا اذ التحققت ابراده تات لک
 الشئی پس چون ثابت شد و تحقق گشت خواش تو مر آن چیز را از لک الشئی و در گرانید

بالحق و جل و علا
 و باین طریق
 و باین طریق

آن چیز را احمق نمیت گرانید و میشوید و وجهی که عیناً در برابر گرانید میشوی تو از آن چیز و آنکه
 تعظیمه فی الدنيا پس از همیشه و تر آن مراد و دنیا و حق ضمت عینه فی الاخری و عوض داده
 میشوی تو از آن مراد دنیا که دست نداده است بهمانینا بد که قرآن و کفر افعی الی العلی علی
 بجز بکلی می آید و این ترا قوت بر و مرتبه جدا از عالمی که از همه وجودات و کائنات به عیناً که فی الامر و
 الا علی و حبه فی الدنای و بجز بکلی بر و روشن میگردد و در چشم تو و شاد و خوشحال میشی از آن دست
 که بلند تر از دنیا است یا بلند تر از بهشت است و دیگر است بهشتی که باز گشت متقیان صالحان باوست
 و از اینجا معلوم میگردد که در مقام فنا و عدم ارات گاهی از دین منکشفه و آن گشت که تطلب
 ذلالت و تامل و تن صحوه و اگر بهشتی تو باین صفت که نمی جوی آن مراد که نموده شده است بتوسیع
 کرده شده است پس از این در تنوار نمیکنی و امید نمیدار آنرا آیت فی دایر الدنیا التي
 هی دایر الفنا و التکالیف و حال آنکه تو در سر دنیا می که آن محل فناست و جای تکالیف شرع
 است با و حقوق و رعایت شرط و دیگر فتن و نگه داشتن صرف کردن درین کلام اشارت است بطلب
 نکردن مراد دنیا و ناخواستن آن را بجهت وجود شدت و شدت در وجود آن و ادای حقوق آن با وجودین
 همه شدت و محنت آخرش فناست پس بگویند و جهان داشتن اگر فتن و سختی بگذشتن
 بل سبب آنکه و آنست فیها لیکه امید تو در حال بودن تو در دنیا قاجه الدای خلق قابله
 فوات پاک خدای است که پیدا کرده آنرا و از عدم وجود آورده هر چیزی را که متع و اعطی و در دیکر را و
 و او دیگر برای سبب الا رض و دفع السماء و فراخ گرانید زمین با بلند ساخت آسمان را اذا
 ذلک هو المراء و المطلق و المأمر که خدا موصوف بصفات کمال جامع جلال و جمال است
 که باید مراد داشت و طلب کرد و از ر و نمودر بصا حق ضمت عن ذلک یا هو اذنی من ذلک
 که فی الدنیا سبب است که عوض و میشوی از آن مراد که خواستی و طلب داشتی اگر چه بجز

و این سخن را در کتاب
تفسیر و تفسیر و تفسیر
و تفسیر و تفسیر و تفسیر

نبود از بریدن آن سوختن آن خاریدن خلجان کردن کما جاء فی الخبر اذا قلنا ب
 بزه برنده و لها است در روایتی دیگر آمده است که الاثم ما حاک فی القلب یعنی نشان شناخت آن که این
 فعل قبیح است که در کوزه است نیست که در دل نبرد و خلجانی راه یابد و دل بیان طمینان بگیرد و از نیاید و
 دل مقدس از لوث عصیبت منور بنور تقوی و ولا سیت او با وجود آن اعتبار این قاعده در محل متابعت و خلا
 ندر اینجا انصاف است اتفاق علما و اختیار ایشان با و دلیل سحر مخبر و یک جانب نبود و اذا افتاک
 المفسنون فاستفت قلبک که آمده هدرین صورت مفسر و اذا لم تستح فاصنع ما شئت هم برین محمول
 پیش فرماید که چون الحنین بپایان شد ففت قلبک پس گفت کن در و مساوت مکن با کتاب آن
 و انظر الاکثر فیه و چشم راه دارم باطن و نشان غیبی را در و فان امرت بیکتا و له قد و نکا پس
 اگر کرده شوی بگریختن آن بگیر پس از اذن صیغت و کف و اگر منع کرده شوی و باز داشته شو
 پس باز نیست از آن سابقا معلوم شد که مراد بامرونی صریح افعل و افعل است بانو یقین که تفسیر صحیح
 دلی پیدا کرد و ظاهر سیاق و درین مقام ناظر و شما است و کلام و رضی الله عنه در موضع دیگر حکایت
 و هر چه در احتمال و الله اعلم با الحکم چون منع کرده شوی فلیکن ذلک عینک کما کن و کما
 یقینا حجت پس بایک باشد آن فعل مرید نزد تو گو یا که نبود و موجود نشد و ارجع الی الباب و باز گرد
 بسو و پروردگار و انبع عینک ذلک الرزق و طلب کن و پروردگار خود رزق را و کشاد کار را از
 دیگران صفت عین الصبب او المواقفة و الی ضیاء و الفناء و این نیز تفسیر یک نیست و اما
 از صبر کردن که ادنی پایه است یا مع وقت ارات الهی و تسلیم قضای تعالی که بلند از آن است یا فنا و کمال
 که از آن بالاتر است و او نیست که طلب کنی و در من زنی و صبر کنی و رضا آری و فنا شوی و حق نزدیک
 حق سبحانه و تعالی و جل لا یجتمعه ان یدک کما حجت ندارد که یار و داده شود فلیکن بجان عینک
 و عین غیب که پس نیست و تعالی نیز از حال تو و جز تو هو عین و جل یطعمه الکفار و المنافقین

برود و کار تعالی میخواند کافر از او منافقان را و المذنبین عنه و پشت و پهنه گان از او و توجیه بندگان
 بطاعت و کفایت یثباتک ایها المؤمنین المؤمنین پس گمانه فراموش میکنند از ای مسلمانان
 داننده او را المقبول علی اطمینان بر آورنده بر و مانبر دار او القائم بامر فی آنایه اللیل و اکلان
 الیها کایستاده بامر و در ساعت شب و طررها روزی تنها مسلمانان سبب و شتی و کفایت و تفقد است
 چه بجا حد و دیگر حدیث در ستان کجا کنی محروم بود که با دشمنان نظر داری به ویر کلام در الطعام فرشته
 بطریق تمیز و حکم ماست تمام از راق و رفاق و افعال و افعیه و حجه اشرا و در معنی حدیث و توجیه
 و گیر است شیخ مایر یثباتک ایها المؤمنین کدع مافی بید الخلق بگذر خبری که دست خلق را
 که وصول آن در شک شبیه است و یقین نیست که بدیند یاند شد و معنی طبع همین است که چیزی که وصول
 آن و شک و غیبیه است تا واقع دارند فلا تطلبه پس طلب کن خبری که درست ایشان است و لا تخلق
 قلبک به و نگذار پیوند دل را با آن که کائنات جمیع الخلق و کائنات فقه و امید ما خلق را و ترس
 از ایشان خبر است و معنی نمی و حد من فضل الله و بکیر از فرونی که مر خدا و هو ماکه یثباتک
 و آن خبر نیست که در شک نمی اندازد و توجیه است و وصول آن فکیکن لک مستغول و احید کسین
 که باشد تر از مملو بیک و معنی و ایها المؤمنین و هیمة واحدة و قصیدی و هو یثباتک
 و آن پروردگار است عزوجل الذی فی فعا صی الملوک بید که آنکه موی پشیمانها با دشمنان
 در دست قدرت اوست و قل فی الخلق بیکه و دلها آو میان در دست اوست الی یی امرک
 الا جسد و دلها که امیران حکامان بدینانند و متصرفان در آن و اموال الخلق که و مالها آو میان
 او است عزوجل الخلق و کلاءه و امناؤه و خلق و کیلان بدینان و بنید و سر که ایکی یثباتک
 لک یادی و عزوجل و امر و یثباتک و جنبش و جنبشها ایشان بخش کردن و تر باز دل و و امر او
 جنبانیدن اوست افزون و معورتیکه مبلح است و منع نکرده از آن و امر و چاک فرموده و و حیرت اندیشه

کشته و کزین
 من خودی و کزین
 لی و هر با و کزین
 ان الله

و لا یثباتک الخلق و لا الخلق

و جنبانیدن اشارت بتقدیر است و گفته اند عطا کذا و کذا و باز استادن و تنها خلق از عطا
 نیز هم چنین است یعنی باذن خدا و امر او و باز استانیدن حق است بعد از آن تائید فرمودند سوال
 و طلب کردن را از حق و دعا و تضرع بدرگام او واجب و قبول و دعا بندگان را آیات قرآن گال
 عز من قائل گفت خدا غالب بزرگست و اگر گوینده است یا بزرگ است از هر قایل اسألو الله من
 فضله و سوال و طلب کنید از فضل خدا و قال و گفت خدا عز و جل رب الذین تدعون من دون
 الله لا یملکون لکم رقا برستی آن کسانی که میخواهند ایشان را از غیر خدا مالک نیستند آنها را شمارا
 هیچ زرقی رقا بفتح الله الی ان فی طلب ریزند و خدا زرق را و اعبدوه و اسئروا
 که و پیشش کنید و را و بشکر گوید و او قال و گفت اذ اسألك عباد فی عقی فانی و عیب
 و چون پرسند ترا ای محمد بندگان من از من پس بدین رستیکه من نزدیکم بندگان من احبب دعوات
 الذین اذ اعان قبول میکنم دعا و عاکنده را و تمیکده و میگرداند و قال اذ دعوتی استجب
 لکم و گفت می تعالی بندگان خود و عاکنده را و بخوابید از من استجاب کنم شمارا و قبول کنم
 و عای شمارا و قال و گفت می سبحانه ان الله هو الذی انزل و الفقه الکثیر بدستیکه خدا
 روزی بندگان خداوند قوت استوار تغییر و تبدیل و زوال و نقصان بجنبان غرت و قدرت و راه نباشد و قال
 ان الله یزق من یشاء غیر حساب بدستیکه خدا یشاء و میسراند هر که میخواهد بی حساب و شمار
 المقالة الحادیة والعشرون و قال رضى الله عنه و ارضا
 ترا ایت الالبیس الالبیس فی المنام دیدم ابلیس آمده شده از راه رحمت از خواب آنرا دیدم
 که تغییر و من در جماعتی فراوان حاضر و تعبیرین بچندوا کئی از او کار و اعمال و صفات حمیده که مدح و ستایش
 و حافظ و محافظ او بنده از شیطان میتوان بود و فهمیت بقتله پس صد کردم بکشتن او فقال فی
 تقدر لی و ما دینی نیست ابلیس چه میکشی مرا و صیت گناه من ان سحر القدر و بالکسر

عاجیه حق از خدا زرق

و اینها از حدیث است و در حدیث آمده است که هر که از خدا بخواهد بی حساب و شمار

و اینها از حدیث است و در حدیث آمده است که هر که از خدا بخواهد بی حساب و شمار

اگر روان شود و رفته است تقدیر برورد و کار تعالی بگوید فلا أقدرُ أعنی که الی حدیث تسبیح من دردم
 من که تغییر درم از جانب نیکی و انقضاء الیه و بر من از اسبوس نیکی و این خود ظاهر است که از شیطان خبر
 نمی آید مقصودش توطئه در کثرت دیگر است که گفت در آن جمعی بالحدیث فلا أقدرُ أعنی که و انقضاء
 الی الشیء و اگر رفته است تقدیر بر نیکی پس قدرت ندارم که تغییر درم از اسبوس شر قاتی نمی بیند
 و چه چیز است بدست من قدرت من این عذر و حلیه است از ان حدیث باز و شستن مردم از تقصیر و لغت
 و عداوت و کفایت عذر و حجت و باطلست و فائده ندارد زیرا که حکم الهی است که او را برانند و لغت کنند و در
 دارند و بکشند بحجت و مصلحت و در ضرر و مضلالت چه آدم چنانکه سایر مفسدان مودیان میزنند و بکشند و هم
 شرع مستحق قتل اند و آیت صُورَةُ الْخَنَازِكَةِ عَلٰی صُورَةِ الْخَنَازِكَةِ و دیدم صورت المبلین بر صورت خنا
 جمع غشی آنکه او را آلت نری وادگی برود باشد و مانا که این بحجت آنست که وی بازن مردکی است و بصفت
 هر کلام برآمده مضلل و می نماید لکن الکلام دیدم او را بنوعی دست گرفتار و این با بحجت و انکسار
 او بسطوت سلطان الایت و رضی الله عنه بود و حکم تورات ان عبدا کسین الله علیه و سلطا
 و کان کیدا الشیطان صغیرا چنانکه صفت سالوسانی جلدگران و بازی دمان می باشد که بر
 سخن کسی از جای می بریزد مستغفان الوجه آنکه در رو بونی او و بازی او بود و یکا فانت شعر فی ذل قدیم
 در رو او چند تازی موی بود و زرخند آن و حقیق الصو آنکه خوار و خور و شکل که و کیم العوجه
 زشت رویدال موله و دیدن المبلین باین شتی و تحارت بحجت غلبه حقانیت عزت نری می رضی الله
 بود که چنین خوار و نزار نمود و اگر در ضا کسلی و ابصورت خوب دیده باشد غالباً حال را ناجا عکس آن بود و
 کانه یتکسّم فی قاصحی و گویند المبلین بر خنکی میکند و زیر لب در کون تبکسّم خجل و وحیل
 هیچ خنده و شرمین و ترسناک قائل است فی لیکة الا حدیثی عشر ذی الحجة ستانکه احادی
 قاصحین و اگر بچانه بود و این واقعه نام در شب یکشنبه دوازدهم شهریور الحجة سال چهارم و نوبت

سنة ۱۲۶۶
 شهر رجب
 روز ۱۲
 در وقت عصر
 در محضر حضرت عابد القادر حضرت عابد القادر

و این

و منزلت او و جناب حق بلند تر و محبت حق ملو و اغلب تر و واقف تر است از بنی و انبی بکلام و
اعظم من بکلام البذل و بنی بکلام او بزرگتر است از بکلام اهل و بکلام البذل اعظم من بکلام
العلوی و بلا می بدل بزرگتر است از بکلام اولی سابقا معلوم شد که بلایت مرتبه است و بالاتر از مرتبه
اصل ولایت و کلام و رضی الله عنه و موعاض متعدده مرتب است و آن کل واحد علی فتدر
الانبیاء و یقینید هر یکی از رسل و انبیاء و ابدال اولیا مبتلا اند بر اندازده ایمان خود و یقین خود و اصل
ذات و دلیل برهان آن قول النبی حدیث پیغمبر است صلی الله علیه و سلم که فرمود انا معنا
الانبیاء استند الناس بکلامه مگر در پیغمبران با تفاوت مراتب درجات سخت ترین مردمان ایم
از روی محنت و بلا چنانچه انبیاء در راه دین دعوت خلق و مقام قرب از شدت محنت و رنج رسید
یکی از اولاد از رسید و آنچه سید رسل صلی الله علیه و سلم درین راه از خلق ایما کشید هیچ یکی نکشید و کلام
کلام مثل بعد از انبیاء هر که فاضلتر و برگزیده تر بکلام او سخت تر و بیشتر قید ریح الله تعالی بکلام پس همیشه
و پیوسته سید ارا و الله تعالی بکلام الحق کلام الساکد اقل الکلام ملین ممتزج بزرگ باحتی بکلام
آبدانی الحسین و تا آنکه باشند همیشه در مجلس و خلوت حضور و لا یفعلوا عن الیقظة و غیر
نشوند از بیداری و هوشیار از دوام شهود حق بروجه اتم و اکمل یقینا محبت و مناسب معلوم مقام و مرتبه
ایشان مقتضا جبلت و بشریت که بر حکمت که در ایشان گذشته شده است از انتقام با سو اگر چه بر
ارشاد و دعوت خلق بحق باشد که الله تعالی میجوید و اگر وی حق تعالی دوست میدارد ایشان را
دوستی خاص که یک لحظه بچند و دور ایشان از حضرت را نیست فحقا اهل المحبة و محبة حق
الحق پس ایشان اهل محبت و شایسته اند و دوست داشته شده حق اند و عو و اهل المحبة بکلام
لا یجتمعون بعد محبة حق و دوست دارند همیشه بیکدیگر و میجوید و در بودن محبوب خود را و چون
اینجا جاسوال بود که اراده قرب و حضور با فاضله نعم و عطا یا که موجب جهور و سرور اند و بخاصیت سبب

قال النبی صلی الله علیه و سلم انما اسماؤنا و انما اسماؤنا انما اسماؤنا

محبة حق
شأنه که در این
در جایگاه انصاف

مزدی محبت و رضا مندی و شکر گذاری اندر ایشان شود و وجه تخصیص محبت و بلا حبسیت و جور و جفا را غایت
و نقصان و قنوت محبت و دل سرگذاشت و جواب آن می فرماید: قَالَ لَا أَعْطَاكَ لِقَاؤُ بِهِمْ
لِئَلَّا يَبْأَيْنَدَهُ كَشَنَدَهُ مرد که ایشان را محض حق و قیاس لایق سبب می منعهم عن الیک
إلا غایب مطلقاً بهیچ وجه نیست و بند است و نفسها ایشان را که باز میدارد ایشان را از خمیدن بجانب غیر
مطلوب ایشان که حضرت حق است جل و علا و السکون و الاکتان الی غیر خالقهم و آرمیدن
و یایل شدن بسوی غیر پیدا کننده خود و در اعطای نعمت ایشان چون ملائم طبیعت و موافق نفس است حال
میل بدین در کوان بآن دارد بخلاف بلا و محنت که بی مزاحمت نفس و نشو و نشویش اغیار متوجه و مشغوف محبت
ذات میدارد و منحرف در باب یقین گرفتار آن محبت و نیست که لطف و قهر نزد ایشان یکسان شد چنانکه
گفته است **حبیت** عاشق بر لطف و بر قهرش بجد این عجب من عاشق این هر دو ضد بهیچ
پیمانان و نفس بهستان که حکم موافقه القلوب دارند و مصدق آن صاحب خیر الطمان به و الی جامع و منتهی است
علی وجه یاد حق ایشان اگر عتقا نمایند لطف اصل از قهر باشد اما باب یقین که از لغو و احوال فتور
او قیام محفوظ اند یا سبانی بلکه از کامرانی نعمت نسبت ایشان صلح و اوفق است و از نظر نعمت و اللغات
باسو اگر چه خط باشد نگاه دارند و رسیدن سل و سلطان مقربان را اصلی امد علیه آله و سلم چون در زاد نظر علم
جامه افتاد جامه از تن بکنند و بخشید با وجودش و داریم و وصول قریب حقیقه مقام نازک است و نمیتوان
زیر سر هست که تعبیر است نه آید **حبیت** یک چشم درون غافل از آن ماه نباشم هر سر که نگاه می کند
آگاه نباشم فَإِذَا دَامَ ذَلِكَ فِي حَقِّهِمْ سرچشمه ایم باشد زول با حق ایشان در آستانه
گداخته میشود و فانی میگردد و هوای ایشان وَأَنْتَ كَسَرْتَ نَفْسَهُمْ و
میخور و نفسها ایشان وَتَمَكَّنَ الْحَقُّ مِنَ الْبَاطِلِ و جدا میشود حق صفت و بین غافل از میرش
باطل که هوا نفس و انتقام با سو حق است و زبان هوا و انکسار نفس و میر حق از باطل که فرع بقا آنها

اعتماد الیک را در قضا
بسیار و بسیار
در کمال است
در کمال است
در کمال است

در اولیا و ابدال اشکال ندارد چه ایشان محفوظ از محضوم و در حق ایشان میل به اوقات با سوا
 احیاء با نیز است پس از آن حق سبحانه و تعالی را که میکنند حجت خود و ثبوت و یقین اما در حق انبیا و رسل صلوات
 علیه السلام و جلیات و بشریت است بر وجهیکه مناسب مقام ایشانست و ایشان با گذشت
 شده اما قاعده که قوم نیستند آنست که خصمیت از ایشان مطلق کشیده شده و سینه صفا ایشان از آن
 شسته شده است و از نفسانیت نیز کلیات آن برآورده و بعضی جزئیات بخت لطافت و نورانیت گذشت
 شده است تا سبب در آثار آن بحث تشریح احکام و دریافت است شرف اتباع آن گردان قاعده
 ایشان حق مطابق علم است اما در حال سید المرسلین و مومنان که حال و مقام اواز تنشاستهاست و تعلیم
 تاویل لا اله الا الله است که می ازین کلیه مستثنی و ازین قیاس بیرون مصحح او نیز از آنست که آیه
 بقیاس و الله اعلم فتنزیهی الشبهات پس منقض بشود و کشیده میگردد و نیز اول و دوم بلا غیبت
 و محبتها و الا کراهه و خواستها و الکیل الی اللغات و میل کردن بسوزها و الکاسحات با جبرها
 و آسایشها تمام دنیا و آخرت را و دنیا و آخرت را الی مایکی النفس منزوی میشود این صفات
 همه بجانب نفس و نمیتواند پیشتر مد و سرایت کرد بجانب دل چنانکه لشکری یکجانبه رفت و فراموش کرد
 و یصید الشکون الی وعد الحق و باز میگردد آرام بود و حق غرور که صابران را کرده است
 و الرضا بقضا و خشنود بودن بقضا حق و القناعة ببطا و بسندگی کردن بدش و
 الصبر علی بلا و شکایات کردن بر کارهای و کما و الا من من شئ خلقه و این بودن
 از بدی خلق و کینه رسیدن از ایشان قبول و تفویض امر کما الی القلب باز میگردد و این صفات
 بجانب دل یعنی مومن صاحب یقین کامل الایمان صفات نفسانی که ظاهرا اند و بجانب نفس افکنده و
 نفس و هوا و می نهزم و نکار میگرد و این صفات نیز همراه او منتفی و منعدم میشوند و صفات حمیده قلبیه
 که از قبیل انوار از جانب قلب می آیند و بجنود انوار تقویت و تاسید و می می نمایند فتقوی شوقه

الْقَلْبِ بِسِرِّهِ مِیگوید و سر و سر و دل فَمَصْدُورٌ عَلَى الْحَوَارِجِ سِرِّهِ بِسِرِّهِ مِیگوید و سِرِّهِ
و تَصْرِفَ بَرِاعِضًا و اندام بسودان بیرون آیند از تصرف نفس طلمات آن پس تنویر میگردد با نور
منویر یا نور صفا مذکور و باز در شرح و تفصیل همین سخن فرماید که لَئِنْ الْبَلَاءُ لَیْقُوْی الْقَلْبَ وَ
الْبَیْقَاتِ بِسِرِّهِ که بدستی بلا قومی و حکم میگردد و دل و یقین را و یحقیق اَلْاِیْمَانَ وَ الصِّدْقَ وَ ثَابِتٌ
میگرداند ایمان صبر اَلْقَلْبِ یُضَعِّفُ النَّفْسَ وَ الْقَوَى و استقامت را و میسر و نفس و عوار وجود
نورانیت صفا قلب عدم ظلمات صفا نفس و لَئِنْ كَلَّمَا وَ صَدَلَا کَلَمٌ مُّوْفِرٌ اَزْ جَنَّتْ اَنْزَلُیْهِ
هرگاه رسید در و بلا و مصیبت و و حِدَمِ الْمَوْتِ مِنَ الصِّدْقِ الرَّضَاءِ وَ السَّلَامِ لِفِعْلِ الدَّائِبِ
و یافتمه شد از مسلمان شکیبایی بر در و بلا و شنودی بقضا الهی کردن نماز و کردار پروردگار را
اللَّهُ عِنْدَهُ وَ شُكْرُهُ کاشتن و میگردد خدا از ان مومن شکر میگوید و او را و تعالی میجوای اعمال و و چند
و زیاده سید به نجاة الْمَلَکِ سِی آید مومن از جانب حق مد و نورانیت و الزیادة و پیشی و عمل
و التَّقْوَى و سائر اسباب بعمل قالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ لَئِنْ شُكِرْتُمْ لَازِدْتُكُمْ اِنْ شُكِرْتُمْ لَازِدْتُكُمْ اِنْ شُكِرْتُمْ لَازِدْتُكُمْ
زیاده میکنم نعمت را و و میکنم و توفیق میبخشم و درین کلام فرست با آنکه اصل وظیفه و نزول با شکر
است بجهت تضمین و الطمانین و لغت باطنیه و صبر و تسلیم بدل است و در بعضی از کلمات قدسیه و
رضی الله عنه آمده و وقتی که پرسیده شد از حضرت و غنی شاکر فاضلتر است یا فقیر صابر فرمود فقیر از فاضلتر
از هر دو و بعد از ذکر حال خواص باطنیه بیان مینماید شامل احوال عموم و خصوص و معاضدت نفس و قلب و مطالبه
نفس و سهولت را و اجابت قلب عدم اجابت و نفس و تناسخ و لوازم هر دو قسم میفرماید و اَلْقَلْبُ
النَّفْسُ بِطَلَبِ شَهْوَاةٍ مِنْ شَهْوَاةٍ اِنَّهَا وَ لَکَ مِنْ لَدُنْهَا مِنَ الْقَلْبِ حِوْنٌ بَعْدَ نَفْسٍ وَ سَائِرِ
خود و بار جستجو خواهشی از خواصها خود و فرزه از خواصها از قلب فاجابها الْقَلْبُ اِلَى مَطْلُوقِهَا
پس با سخن و نفس با قلب ساندن نفس بدینچه بازمی جست از شهوت و لذت و ذلالت من عکس

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ
وَاللَّهُ أَكْبَرُ

وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ
وَاللَّهُ أَكْبَرُ

آمَنَ مِنَ اللَّهِ وَآذَنَ مِنْهُ وَحَالَ أَنَّهُ اجَابَتْ قَلْبَ نَفْسٍ اِبْتِهَوَتْ وَلَذَتْ لِي اِمْرًا دَارِ جَانِبِ
 و بی و ستوری از جناب بی تعالی است و در شهوت و لذت مباح است و طرد اموال و اذن باطن است چنانکه سیاه
 کلام ناظر آن است و فرق میان اموال و اذن آنست که در طلب آن و فرمودن کمالیت بطریق ایجاب
 یا مذکب و اذن طلب نیست بلکه در داشتن مانع است اذن با بابت پس با اذن فروتر از مرتبه امر است
 و گفته اند که اذن توفیق است تعدای نبشند و امر فاعل وجودی آورد پس چون اجابت قلب نفس را
 بمطوب و بی اموال و حق باشد حصصک یذکر الی عَقْلُهُ عَنِ الْحَقِّ حَاصِلٌ شِیْءٌ وَ یَمِیْدُ
 بآن اجابت بخیر از ایا حق و بیشتر و پیدا میگردد و شرک بر تنیدن نفس و طاعت و کمال مقصود
 پیدا میگردد و گناه یا کتاب آنچه نفس طلب دارد و از شهوت و لذت فَعَمَّ مَا اللَّهُ فَمِنْ وَ یَمِیْدُ اِمْرًا تَعَالَى
 هر دو نفس بجهت طلب شهوت و قلب بجهت اجابت نفس با اذن که آن بفرود گذشتن و بکار اذن
 توفیق باز گرفت و الکلاک یا و بختها و از ایشها و تسلیط الخاق و بکار داشتن خلق را و الا نیکاء
 وَ اَلْشَّوْشِ وَ اَلْاَوْجَاعِ وَ اَلْاَمْرَاضِ وَ بِنَحْمَا وَ اَفْتَمَا وَ دَوَّ اَوَّیَا بِرِیَا فِیْ نَالَ کُلِّ وَ اَحَدُ الْقَلْبِ
 وَ اَلنَّفْسِ حَظًّا مِنْ کُلِّ اَیْ لِسْ مِیَا یَدِ وَ یَمِیْدُ بِرِیَا قَلْبِ وَ نَفْسِ نَصِیْبِ بِاِزْیَا اَوَّ اَفَاتِ اَتَمِّدِ قَلْبِ
 گویا از جهت آنست که مواخذه و عقاب بر و بیشتر و سخت تر است که اجابت نفس کرد و بفرمود و گرفت و
 بالیت کرد و او را نفس و بجا صیت خود و مقتضای ذات خود کرد و او را چه توان گفت و ظاهر آنست که مراد با
 بلا بلکه اینجا مذکور است آن خواهد بود که بظاهر و باطن از قبیل مهر و غضب است متضمن لطیف که مقصود اذن
 تربیت بنده و تزکیه نفس است بقرینه ذکر خذلان و اگر اینجا تضرع و زاری کند و بنالد و التماس بجا است
 باز همان حکم دارد که گذشت و آن که مَحْبُوبُ اَلنَّفْسِ اِلَى مَطْلُوبِهَا پس اگر اجابت نکند قلب
 نفس را برسانیدن نفس بمطوب و شش حتی یا تَبَّه اَلَّذِیْنِ مِنْ قَبْلِ الْحَقِّ تا آنکه نیاید قلب اذن از جناب
 حق گفتا باذن از جهت اراده یعنی شامل امر است یا اشارت بجهت اذن بی اموال و بیاباگر چه بعضی

البواب گیر فرموده اند که بجز اذن قناعت کن تا اگر نکلند و به جبرند در آن چنانکه در مقاله شانم گذشت و اذن
از جانب حق میباشد یا الهام فی صیقل الاولیاء و وحی صریح فی حق المرسلین و اکثیریاء
و وصفت وحی بصریح بر آنکه است و تعریف آنکه الهام امر خفی است که در باطن میباشد بطور یقینی که در
صیقل دلی است و از کلام و غیره بعضی مواضع ظاهر میشود که صریح امر نیز در حق بعضی از اولیا میشود و باوجود
آن از مرتبه وحی ساغر و نازل است و حجت نیست مگر در احکام باطن بخلاف وحی که حجت است و ظاهر باطن
و با کرم روح الامین است که حکم خاتم بر نامه دارد و عمل علی ذلک عطاء و منعا عمل کرده میشود و بر
والهام در اذن ناودان کردن و نازل کردن چنانکه در قلب نفس اعظمهما الله تعالی فرموده و اندک
قلب و نفس با الرحمته بنشیند و همراه کردن و الکبرکة و در نعمتها ظاهر و باطن افزودن و العافیة
و جمیع علل و مکروبات دفع کردن و الی ضنائی و در جمیع احوال و اوضاع خوشنود و ساختن و التوفیر و دل
بکمال بیان و یقین و شن کردن و العرفه و بذات و صفات و افعال خود شناسا گردانیدن
و الاقرب و بجانب عزت کرامت و مشاهدت نزدیک ساختن و الغنیاء و از خلق و هر چه با سکو حضرت
فانست بی نیازی بنشیندن و السلاکة من الافات و از تمامه آفات و مخافات سلامت داشتن
فاحکم ذلک و احفظه پس بدان که اگر گفتیم و نگردد از اوراق البلاء حیدر فی المسارعة الی
اجابة النفس و الهوی و تیرس نزول بلا و خطا الی الله و شتابی کردن با جابت نفس و هوا و شهوات
و لذات بل تو قف بلکه بایست و زود و رسوا آن و تا قف فی ذلک اذن الهوی و مقصود
و از کتاب شهور و لذات اذن خداوند تعالی ارفسکم فی الدنیا و العقبی پس سلامت دارن
و آخرت الشار الله تعالی **المقالة الثالثة والخمسون** قال رسول الله
عنه و امرهم ان لا یؤمنوا بغيره و یقرروا و یقرروا و یقرروا و یقرروا و یقرروا و یقرروا و یقرروا و یقرروا
پیوسته و چسبیده باش از یقین قانع باش بدان آرزو کن اعلی و بزرگ زیاده را حتی یتلوه الکتاب

و بعضی از اینها در بعضی از اینها
و بعضی از اینها در بعضی از اینها
و بعضی از اینها در بعضی از اینها
و بعضی از اینها در بعضی از اینها

و بعضی از اینها در بعضی از اینها
و بعضی از اینها در بعضی از اینها
و بعضی از اینها در بعضی از اینها
و بعضی از اینها در بعضی از اینها

[illegible]

آله بهواه اشارت بدانست و این چرست در مقام قرب غت و کبر بای حق والیه عقاب عتاب
را بران واقع است قال الله تعالى ان الله لا يعصم ان يشرک به و یعفّر ما دون ذلك کبر بای
بسیک خدی تعالی نمی آفر و شرک آوردن را بوقی آفر و هر چیز را که شرک است مگر کسی را که میخواهد و همچنان
انترک با ثبات و کثرت پرستی عوام او نیز بعیت شرک است و حکم الهی آفریده میشود و چنین دعوی هستی و
و خود پرستی نیز و طریقت نزد خاص حکم آفر و شرک دارد و الله عقاب بران توجع است کمال توجیه نیست
و ایل قرب بدان امور و بر تقصیر دران با خود و معاصی اتقی الشیرک جلد او لا تقرب به پر بیزن شرک را
اللیه فزویک مشو انرا اجتنب به فی حرکاتک و سکناتک و یکسو شو از ان و در جمیع افعال توان
حرکت و سکون فعل و ترک و کلمات و نهارک و در جمیع اوقات تو شب روز فی خلقک و فی
جملتک در تمام احوال تو در تنهای و منشیهای و نهانی و آشکارا احد را للعصیه فی الجمله و غیر
از ان احوال و در هر حال و اوقات تو فی الجمله و در اعضا و در اول و آخر و الا شواظ اظهر
عینه و کما یکن و ترک کن چیزی را که موجب بزه میشود آنچه پدید است از ان آنچه پوشیده است و کما یکن
چیز را که موجب از خدا عزوجل عقوبت و کفایت پس می آید بتر یعنی خیال کن که اگر غفلت از عذاب و ممکن بود و در
بیچاره از ان تو گریز و ببار و و کما یکن انرا عه فی قضایه فیه قصصک و شکاکش و خصوصت کن خدا را بتر
و اختیار تو و ترک عبودیت و خدا و قضا خدا پیش کند و پاره پاره کند ترا و کما یکن انرا عه فی حکمه فیه کلام
و نهست مکن خدا را در حکم بتر کن و شکاک در وعده او و انکار رحمت و کثرت تغیر او پس نو گذار و ترا بار گیر
از تو تو فی و نصرت را و کما یکن عه فی تنسیک و غافل و غیبه شو از یاد او پس فراموش کند و محروم
گردانید از فضل و رحمت خود و در بعضی نسخ فیه کما یکن بیا گماند و تشبیه گرداند از ان خواب غفلت و غفلت
غفلت این نسخ ناسخ است باین قول کمی فرمایند فیه تنسیک پس بتر اگر داند و بیازاید بتر
و بلا تا مشیاش شومی و غفلت از ربی و کما یکن فی کلامه کلامه فیه کلام و نوید میاید و بتر

و کما یکن
تو و غفلت
از خدا
و کما یکن

مکروی و برشت و دوزخ عبودی طاعت است که تعالی با استحقاق ذاتی وی واجب بود و محبت و محبت
 وی حرام و اگر چه حقا و لازم گیرد و او را و جدا میشود از ان بعدد ثبوت و ابدال طوالت
 وجهه که فی طاعتیه و در بار و گمراه توانای و کوشش خود را در فرمانبردار او و متعذرا را اندر خواست
 از تقصیرات خود که چنانکه باید بجا نمیدو آورد چه گونه سر زنجالت برآورم بر دوست که خدمت را
 بنیاید از دستم به متهمی عاثری کند و قبول کردن حق آنرا مقتضی در اینست حاجت مندی
 بدرگاه غنای او خاضعا و متخفعا فروتنی نمایند و بشود غرت و عظمت و تعالی خضوع و خشوع
 بیک معنی است و خضوع را بظاهر حمل کنند و خشوع را بباطن و ازین جهت خشوع را بصیغه تفضل و برود
 با کلام هشام بام باطن غالب باید یا بجهت آنکه خضوع در ظاهر بیشتر است یا بجهت آنکه در باطن
 و تعلی نیز باید که و مطیع ناچشم فرو خواننده از غلبه جمیع و خضوع غیر ناظر الی خلق و نگاه کننده
 بجانب مخلوقات بسببه و در ظاهر و باطن و کاتب و تابع و اسیر و پیرو کننده و نفسا تبرک و تبارک
 و ادای حق عبادت و کمالا لا اله الا هو و دنیا و آخرای و طلب نماید و عضا را بر عباد و در دنیا
 بحصول مال و جاه و ظهور آثار و ثمرات و آخرت بحصول جود و ثواب و نعمت و ثبات و ابد و بقای
 المنازله العالیة و المقامات الشریفة و طلب کنند برآمدن بالافق و نیز که بلند و مقام
 از بلند و رفیع حق و وصول درگاه که خفا نفس و بقا وجود و ان و علی باشد اشارت است بتمام صدق و
 اخلاص که غرض و عرض او را بجا نمی آید از قضا و اشارت تحقیق این مقام کرده می فرماید که
 یا ناک عبد که حیرم کن بدان که تو بنده اولی و العبد و ممالک لمو کاه و بنده و هر چه ملک
 بنده از او ظاهر و در دست او است مر خداوند او است که ملک حقیقه است که لا یتحقق علیه
 شیا من الا شیا که طلب حق ندهد و بنده بر خداوند تعالی هیچ چیز را و حق نیست مر او را بر و سبحان
 از اجز و ثواب جاه و منزلت انی معنی در و ملک حقیقه ظاهر است چه اسباب آلات از جوارح اعضا و قوت

در این مقامات

در این مقامات

و قدرت و توفیق اعمال و افعال همه پیدا کرده است اجر بر چه چیزی می طلبد و اگر بداند آنهم فضل است
 احسن الادیب نیکو نگار ادب عبودیت را و ادب حق ربوبیت او و لا تفرح مولا که هر چه هست
 خداوند که می خرد با اعتقاد آنچه در لایق درگاه ربوبیت است از جمل و نخل و سفوف و کل شیء عند الله
 و هر چه نزدیک تر بود کار تعالی بر اندازه معین است نه کم میشود و از آن نه بیش هر چیزی را مقدار است مخصوص
 و وقتی است معلوم و کما است معین که مقتدا می آید از آن پیش کشنده مرغی را که وی پس کرد
 و لا مؤخر کما اقتدایم نیست پس نکلنده مرغی را که وی پیش کرد یا تبارک ما قدر لک عند
 وقتیه و اجماله می آید ترا و میرسد به چه چیز تقدیر کرده و نهاده است بر تو و وقتیکه ساخته است تکیه
 نهاده است بر روی آن شدت او و آیدت اگر خواهی و اگر نخواهی که آنش را از تنگی کن علی استیلا
 لک بر چیزی که سرانجام است که می باشد مرزا و لا تطلب و لا تلهف علی ما هو الخیر
 و طلب کن و در هیچ غمخوار و اندوگین مشغول بر چیزی که آنچه قسمت کرده شده است مرغی را خدا لیس
 هو عندک پس چیزی که نیست آن چیز زود تو که لا یجوز ما ان یکن لک او لغیرک
 خالی نیست ازین و شوق یا میباشد برای تو یا برای غیر تو فان کان لک پس اگر هست بر تو فالتی
 صا که پس بسو تو باز گرفته است و تبور سنده است و انت الیه مقاد و صبیح و تو بسو
 وی کشیده میشود و برده میشود فاللقاء عشق قریب حاصل پس یافتن تو مرزا و در یافتن
 آن مرزا در زمان نزدیک حاصل است الطلاق قرب یا محبت تفاوتی طلب است یا محبت آنکه
 زمان حیات همه قلیل است و بجهت آنکه هر چه آمدنی است نزدیک است و مالک لک عند الله
 و چیزی که نیست بر تو پس تو از آن باز گردانیده شود و هو عندک مؤتی فان از تو روی گرداننده است
 فان لکم التلاقی پس از کجا باشد میان تو و او پیش آمدن فاشتغل یا احسان الادیب
 پس کار باش به نیک نگار متن ادب فیهما انت بصدد مرغی که تو بدیده آن مرزا و آن

اینست که
 سفاکیست

وورپی آن هستی من طاعتی مولا که از فرمان برادر خداوند تو فی وقتیک الحاضری و شیو
 که حال و حاضر است و حال غیبت آن که لا تنفع رأسک و بالاکم بن خود را و لا یصل عنقک
 الی ما سیوا و مائل گردان کردن خود را و حیث است بسوی خیر یک جزو فرمانبردار خداوند است بلکه هم
 بجانب او دیده بدوز و متوجه باش قال الله تعالی لا تصدق عینک الی ما متعنا به
 امر و اجابته و مایل گردان کردن نظر خود بسوی خیر یک بهره مند گردانیده ایم بدان خیر احسان وافر از هر
 الحیو فی الدنیا که تا نگوی و خوی زندگانی دنیا است لیفتلهم فیما یامینهم و یمنهم و یابینهم
 ایشان را و در آن و سرائق و روزی که آماده کرده است پروردگار تو برای تو و آخرت و آنچه داده
 ترا در دنیا از هایت و نبوت حقیقی و ابقی بتر و پایداری تر است و قد تعال الله عز و جل
 پس تحقیق نمی کرده است ترا خدای تعالی بطریق دالالت عین الاشیاء الی غیب ما اذما سکت
 و در رزق مولا عینه از گریستن بجانب یار خجسته استاده کرده و داشته شده است ترا در آن خیر
 و روزی گردانیده است ترا از عبادت و طاعت خود و اعطاک من قسمته و رزقه و فضله
 و آنچه داده است ترا از قسمت خود و رزق خود و افضل خود و بقیات آن مایه های ذالک
 و اگر بایده است ترا که آنچه جز آنست فلیته افلتح به ابتداء و ایش کرده و بیا اگر بایده است
 ایشان را بدان و رضاک یقسمک حکمک و راضی بود این تقسمت تو و نصیب تو بهتر است
 مرا و ابقی و پایداری تر است و ابقی و افزون شوند تر است و آخری و اولی و مرا و ترا
 بحال تو و اولی تاکید احری است و هر دو یک معنی است فلیکن هذا انیس بایک باشد هر دو
 و اشتغال بطاعت رضا تقسمت ترا از لغات با سوا آن از خراف دنیا و الهات عادت کار تو
 و متقلبات و مشا که و جا بازگشت و سکنت و جا بودن تو و شعارک و دینارک و باشد
 تو و دینار تو شعار جامه که بر تن شاید چون پیر این از ارجو آن و دینار جامه بر تن فوق شعار بخی

و
 بقیه
 بقیه
 بقیه

النفقات بنحو ان دنیا فقط الله وایاک لیاک یحب وین ظلی یحبہ توفیق دہار خدا تعالیٰ ارا
 و ترازو بجزی که دوست میدارد آنرا و راضی است از ان نعمت و احسان خود و جمع کردن مخاطب با ذات
 شریف خود و طلب فیض بعد از قصد اظهار عجز و انکسار بر گاه ملک جبار که شمه مقربان عالم مقدار است
 بقصد حصول اجابت نعم است بر مخاطبان بخیل این اجابت دعا و شریف او که قبول با موصول
 چنانکه گفته اند چون جهان عزیز است طغیانی نیز غرور خواهد بود و بدین مسکین بود داشت که کعبه
 رسد دست دریا کو ترازو ناگاه رسیده

المقالة الخامسة والعشرون
 قَالَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَأَرْضَاهُ لَا تَقْتَضِي لَكِنَّ نَافِقَيْنِ الْبَيْدِ لِمَا لَبِثَ أَيْ مَحْتَاج خَالِجٍ
 دُست از متاع دنیا یا معالی عنه الدنیا و از بایگها ای گردانیده شده و از و روی نیا و خداوند
 دنیا یا خامل الذکر ای گمنام که بیخس و گرانیکند و نام او نمی برد یا جامع یا ناائع ای گرسنه
 ای تشنه یا عریان الحسد ای برهنه تن یا ظمان الکلید ای تشنه جگر یا مشتتانی
 کل ناریه من الارض ای برانگنده کرده شده افتاده و هر گنج از زمین من مسجد و قباخ حتراف
 از مسجد و جاه و دیران و مرق و دامن کل باب و بر گردانیده شده از هر در و صد قهقه
 عن کل مراد بقاوت بر وزن محسن خاک حسیده از فقر و وریشی و محرم کرده شده از هر در دنیا
 و مشکسرا و من حصانی قلبه کل حاجة و مسام و شکسته و انبوه گشته و دل و هر جبت
 و مطلب بگو ای فقیر که بن صفت و این حال و انا الله تعالی افقدنی بدستیکه خدا تعالی فقیر
 محتاج گردانید مراقب دوی عنی الدنیا و بچید و در هم کشید از من نیا و عثرنی چو ترکبی و
 قلا نی و از پای انداخت و بیگند و او گذاشت مرا و دشمنی است مرا و قوتی و کمر بجمه مخفی
 و پریشان بر گند و مرا و فراموشی و مرا و اگاهانی و امانت کرد و سبک خوار ساخت
 مراقب لکم یعطینی من الدنیا کفاکة و نداد مرا از دنیا آنچه بسندگی کن و کارگزاری کرده شود

فیض المیرزا

خصمائی و گنام ساخت مرا و کفری ذکر کی باین الخلیقه و احوالی و بلند گردانید نام
 و آوازه در میان خلق و برادران من و استسبل علی غیری اعمه صیده و فروخت بر غیر محبت
 را از خود ساقطه تمام و فرح تیقلب فیها لیل که و نهاده که میگردان غیر در دست و شب خود
 و روز خود و فصله علی و علی اهل دیارهای و فرونی دادا و پدر من بر بل و یار من و کلا کسا
 مسلمان مع مینان و برادر و مسلمان و گردنده بدین و حججنا اثنا حق و ابونا آدم
 و فرامیسیار و مارا و ما و او پدر ما آدم خائ اکام بهترین خلق محبت نشستی نسبت پدر و پیا
 فرزندان از یک پدر و او ایشمه تفاوت چهره است مصرع بند گانیم این کی مقبول آن مردود است
 اکنون جواب این مرد فقیر می فرمایند و سلمی منیدهند او را بقول خود اما انت فقد فعل الله
 یک ذلک اما تو ای فقیر محتاج گرسنه تشنه خراب حال نفس تحسین کرده است خدای تعالی تو را
 لا ان طینتک شجرة زیر که کل شربت و خوی تو بولی کیست و یدای رحمة الله تری جنت خدا
 یعنی طوبت و نعم و طراوت رحمت و تعالی متداری علیک پی و پی رسیده بنوعین الصبر
 و الصفاء و الیقین و الموافقة و العلیم از صبر محبت فقر و رضا اقتضا حق و یقین بقول تعالی
 و سازگاری با مروتی و و علم بصفا جلال و انوار ایمان و التوحید منرا لک لک
 و نور ایمان و یگانه دانستن حق در فعلیت خالقیت بر شمشیر فکر و آینه اندرز و توفیق شجره ایمان لک
 و غیر شجره او یکدرها پس منعت ایمان تو و نشانده آن رخت و زمین ل تو و تخم آن رخت نایبته
 پای بر جا است مکیبته حکم و استوار و قریه برگ بیرون آورده است متین میوه دهند و
 مستنیده طلب ابدی کشته است مشحونه شاخ شاخ شونده است و شاخها و مر سوار افتاده
 مظله سایه افکنده است متفرغه شاخدار و شاخها و بجانب آسمان فته فیهی کل یوم فی
 زیاد و شوق پس از رخت هر روز زیاده و بالید است فکاحاجه بها الی سباحه و علف

و در این باب
 حدیث از حضرت شیخ
 خلیف العالی

نیست حاجت بر آن دخت بسو خاک روبرو خاشاک لکنی بپای تو ای تالیده شود اندر
بساط و تربیت کرده شود چنانکه عادت است که چون من صالح غرض زراعت نمی بادر و خاک نشوره و خاک
می اندازد که آنرا باران دشتن میگویند اصالح گردد و دخت و زرع دارد خوب بکشد تشبیه کند حطام را
که باغبان دارد شده است تا دین ایمان ایشان محفوظ ماند بشوره و خاک و به که در زمین اندازد تا
زراعت و دخت که در آن نشانه شده است بالیده شود محفوظ ماند و قد فرغ الله تعالی من امرک
عزاکم و تحقیق ساخته و پرداخته است خدا بیجا کار را بر آن حال و اعطاک فی الاخرة دار البقا
و داده است و آخرت بر اینست که همیشه باقی بماند و خاک و مالک گردانیده شود و تیار دارد
است ترا در حق اعجاز عطاء که فی الحقیقی و بسیار کرده است نخستش ترا و آخرت و عاقبت کار
ملا عین رات و الاذن سمعت نعمتها می که هیچ چشم از دیده او و هیچ گوش و صفت آنرا
شنیده است و لا خطر علی قلب بشر و به طور کرده و گذشته است حصول آن یا نیست
بر دل هیچ بشری و نه در مد و خیال کسی قال الله تعالی فلا تعلم نفس ما أخفی لهم من
قرآن اعلم حقا بما كانوا یعملون نه نفس اندر هیچ کی آنچه پنهان شده است برای ایشان
از راحت و خوشی و جزای عمل ایشان ای ماعملوا فی الدنیا من اداء الاوامر
یعنی خیر که عمل کرده اند در دنیا از گذاردن حق اوامر و الصبر علی ترک المناهی و صبر کردن
بر گذشتن مناهی و التسلیم الیه و التفرغ الیه فی المقدور و سپردن باز گذشتن
کار و بار را بوق تعالی و آنچه تقدیر کرده است و الموافقة له فی جمیع الامور و سازگاری
مرا و در همه چیز از احکام شرعی و قهریه و اما الغنی الذی اعطاه الله من الدنیا
و اما غیر توانی فقیر کرده است او را خدا تعالی از دنیا و خوار کرده و مالک گردانیده و تیار
کرده و وصیت داده است او را در دنیا ای اسبغ علیک فضله و تمام گردانیده است بر وفرونی

نعمت خود را فعل به ذلالت کرده است بوسیله آنکه آن تحمل ایمان به امرض بسخنة و صخر
از جهت آنکه محل ایمان و که در آن است مشابهت بین شهرستان و گلستان است که لایکاد یتثبت فیها
الماء و زوکیان نیست که بر جمانه و ران بین آب و تشبیه لایکاد و پدید و در و خشان و یتزکی
فیها الذرعة و الثمار و تربیت یابد و گوشت و سیوه با فصبت علیها انواع سباطه و
غیرها پس نیت بران بین گوناگون خاک رویه را و جز آن محاسبی به الدنات و الاشجار
از آنچه تربیت کرده میشود بان گیاه و درختان و هی الدنات و حطامها و مراد بان خاک و پیر
تشبیه دنیا و اموال و اسباب دنیا است و طعم بعضی شکستن و حطام ریزه و شکسته هر چیزی و اندک آن دنیا
لیکفظ بذلک ما انبت فیها من شجرة الايمان تا نگاه دارد بان حطام چیز دیگر و یابسته
و زین ال و از درخت ایمان و غیر این اعمال و نهالها اعمال که نشانه شده است فلقو قطع ذلک
عنهما پس اگر برود و در کند آن سباطه و جز آن از ان بین حقیقت الدنات و الاشجار و هر یک خشک
گردد گیاهها و درختان و انقطع الثمار و بر طرف گردد و سیوه با فخر نیت الدنات و پس بران
میکرد و سر را و شهر را و میباید وجود و انعیامی مسلمانان در عالم که وجود ایشان و خلق در یادانی دنیا وار و
و هو عر و جل و ید عمارتها و خدا تعالی بخیر ابادانی دنیا و دیار آنرا وجود و اقسام مردم
فشجرة ایمان الغنی ضعیفة المذنب پس درخت ایمان تو نگرست جابرستن و و حال
عمما هو مشحون به شجرة ایمانک یا فقیه و تمی است از چیزیکه برگزیده شده است
بان چیز درخت ایمان تو ای فقیر از صفائی که موجب قوت و متوکلان است فلقوها و بقاء
ایمان کن ای عین که پس توانی و پائندی درخت ایمان تو اگر نگرست که می بینی نزد وی من الدنات
و انواع النعمیه از دنیا و گوناگون ناز نعمت فلقو قطعها مع ضعف الشجرة و حقیقت
الشجرة پس اگر برود دنیا و نعم آنرا وجود و شش درخت خشک میگردد و درخت فکان کثر او و حقا

پس بل مشیو ایمان و بکفر و انکار و الحاقاً بالمنافقین و المرتدین و الکفار و یوسفس و
 بهم گروانیدن غنی را بمنافقان از دین بگشتگان و کافران اللهم الا ان یبعث الله الی الغیب
 یارب ما آکله بالکفر و یفرستد خدایتجا بسوی آن توانا عساکر او لشکر یامن الصبر و الرضا
 و البیقین ازین صفات که بشمار بشمار اند و کند و بفتح نماید و العیون و انواع المعانی
 و از علم ذات و صفات خود و معرفت گوناگون فیهی الا یمان بها کما یقتضی و در یاد بیان
 باین صفات فی کمال یا یقطر الغیبی و التعلیم پس بدین بهنگام پاک بندد آن توانا
 بطرف شدن توانا گری و نعمت یاری و حکم فقر و قوت ایمان و استقامت آن **المقالة**

السادسة والعشرون قال رضی الله عنه وارضاه الا
 تکشف البرقة و القناع عن وجهک کشاروی پوشش پرده از روی خود و طرح کشف
 بضم قاف و فتح آن رو کند زنان و بفتح قناع پرده و پوشش که بر بالای تنه یا شیهه بکشد
 زنان و در تعبیر قناع و قناع که از لباس نساست اشارتست بانکه مرد تا ظهور کمال و تحقیق بران
 توحید حکم زنان دارد و دعوی مردانگی از وی درست نیاید و بانکه اسرار او را معرفت و حکم خود نیست که بر
 و کتمان آن لازم وقت مردان است **لظنهم** تا مرتبه کمال حاصل کنی باید که مرد از حقیقت نرسد
 مردان همه در دعوی مردی چو زنند و خود چو زنی و هم که مردی نماندنی و پس فرمایند پرده از و حال
 خود برینند از وی حجت و دعوی کمال کن حتی بخیر من الخلق تا آنکه بیرون آئی و فانی شوی
 از تعلق خلق و گرفتاری بوجود ایشان و سنا و افعال ایشان و رویت ایشان و خبر و نفع و درج
 و ذم و طمع و آنچه در دست ایشان است و تعلیه هم **ظهن قلبک فی جمیع الاحوال** و بگردان
 بسوی ایشان بشت و دل خود را در همه احوال منع و عطا و اقبال و ادبار و انحطاط و رضا و یز و کمال
 تمام و در هر دو به نفس کن و در مخالفت او امر و نواهی الهی تعالی و تابع گرد و در آن چیز را که آورده است

السادسة والعشرون

پیغمبر صلی الله علیه وسلم از نزد پروردگار جل و علا تفرزت و اول اسرا دیک و مناک پیست و در شوم و
 تو و از زوایا پیغمبر که نخواسته است حق تعالی از تو و نه نهاده است آنرا بر تو انشا نیست بموت
 سه گانه که بموت از خلق و هو او را دوست چنانکه در بعضی مقالات گذشته تقریر یافت فتفتی بحین
 الا کما ان دنیا و آخرای پس فانی نیست شوی از همه بودنیها و مستیها از آنچه باطن تعلق بدان گیر
 و از باب خواشانی و از بوی بلا حظ حق و شهود و جبریم وی سبحانه و دنیا و آخرت فتصدید کانه
 مشکلم پس بگویی تو همچو آوند خنده دار که بقی فیک اسرا ده غیر اسرا ده ریک باقی نیما
 و تو نخواهی جز خواست پروردگار تو چنانکه باقی نماند و آوند خنده دار از آب هر چه در دست از انعامت
 فتفتی ریک پس چون خالی شوی از خود و شوی بنور پروردگار خود و چون فاش شوی از خود و با
 شوی که تو تعالی چه بر فنا ربا بقا لازم است بحکم از اخرج الذور و دخل النور چون ظلمت صفات بشریت بدر
 بر تو انوار بوسیت درآمد بیت خرج الذور و اوسن باشد و دخل النور و اوسن باشد فلا یکون
 لعلیک ریک فی قلبک مکان و لا مدخل پس نباشد غیر ام و رضا و ارادت و یاد پروردگار
 و در دل تو جای بودن نداده و آمدن و جعلت بقا قلبک و گردانیده شوی تو در بان دل تو تا
 نگذاری کسی را که در آید و رولی از او ندانم ولی تعالی و اعطیت سبب الشیخ و داور شود
 و از شمشیر توحید و یگانگی حق تا غیر او را قطع کنی قمار و موثر و متصرف نماند از او را یا دیناری و العظماء
 و الحجب و دود و شوی شمشیر و عظمت بکبرای حق تا در جنبان همه چیز و همه نفس نحرار و خور و نایه
 فکل من کما یته دنیا من ساحة صدک پس هر کس که بینی او را که نزدیک شد از نعمای
 ساری سینه تو را که باب قلبک بسو و دل تو تا در آید و ران اندک است کما سینه من کاهیل
 بر اندازی مرا و از میان دو کتف او و محمود و نابود گردانی غیر حق بهره کان مقصود نیست
 تیغ لبر کش که آن معبود نیست فلا یکون لنفسک و هوک پس نباشد نفس ترا و میل شود

بازدانی با دل الهی
 سقطنان جوف شئی
 بومن بین استیلا
 ق

حراق اراکونک و مناک و خواش ترا و آرزوی ترا دنیا که و آخر که و تیا تیقا و آخرت تو عینک
 ترا منک و منکال نزد تو سر بالابر آمد یعنی نه خواش ترا و آرزو اوست و مغلوب و منکوب باشد
 و سر ترا کشید و کاکلیه که مستحق عذاب و نباشد نفس و خواش ترا و آرزو ترا منک که کشیده شود و
 قبول کرده شود و اطاعت نموده شود و کارهای منک و نباشد اینها را و اعتباری و عقاب و
 که اتباع و سرگرد و شود یعنی نفس و خواش ترا و آرزو را حکمی تسلطی بر تو نماند اتباع آن
 الا اتباع امیر الدین که سروری فرموده پروردگار و جل و الوقوف معقه و استادن با هر
 پروردگار و در زنگشتن از آن و الی ضاء و نقصان و راضی بودن بقضای تعالی بل القضاة
 فی قضایه و قد ربه بلکه نیست شدن و گم شدن و قضا و قدر وی که مقام آن بالاتر از مقام شما
 که در کوشوب هستی و اختیار هست فتکون عبد الدین و آخره پس باشی تو بند پروردگار
 و تابع فرموده و که عبد الخلق و که ایضاً بنده خلق و اعتقاد های ایشان و از آنچه مذکور شد
 معلوم گشت که مجرب حصول مرتبه فنا سیف توحید و عظمت جبروت و دوست مرید هندی که بدان
 سر اسوار بر میانند و نفس و هوا و آلات و مناز و الی نهند چون کار و بار فنا و هم و مستمر و تکلیف
 شد نتیجه آن که انتقامی سوار و الی نفس و هوا و آلات و مناسبت نیز محکوم و استوار سیر و چنانکه می فرما
 فَاذْهَبْ اَسْمَاءَ لَا مَنَافِقَ لَكَ كَذَلِكَ پس چون دایم گردد و استوار شود این کار و تو همچنین خبر است
 حَقَّ قَلْبِكَ سَرَادِقَاتِ الْغَايَةِ زده شود و دل تو سر پرده های غیرت یعنی محبوب آبی
 شومی و محب الهیه غیور باشد بر محبوب خود و نگذارد او را که بغیر وی میل و توجه نماید پس سگدار و دیوار را
 ماسوار که نزدیک گرد و دل تو و خندای حق العظمه زده شود و دل تو خندت های عظمت
 و سلطان الجبروت و غلبه و فرمان کبریا و حَقَّ حَقِّ الْحَقِيقَةِ وَ التَّقْوَى حَقِّدِ و کرده
 دل ترا شکای حقیقت و توحید و یقین و یقین ذلک حَقَّ مَنَافِقَ مِنَ الْحَقِّ و اسناده کرده شود

پیش نهاد

سید ۱۲۵

و خوارق عادات از حضرت وی چنان چندان بود که از ادیان دیگر نبود پیوسته و تقویر و تسکیر
چنانکه امام عبدالعزیز یافعی گفته که اگر مسئله مشهوره بلغت حد القنوت و معلومه بالانضاق مایع
مثلاً من احد من شیوخ الافاق آورده اند که بود کرامات آن حضرت مانند عقد پاک و اید پی هم
آیند و ظاهر گشت کرامات گاهی از و گاهی در و گاهی با و در هر ساعت هر لحظه انواع کرامات
والان برکات منظور و ملحوظ میگشت که بیرون از حد حصر و شمار پیوسته رخ نگاه در هر زمان مگر
رنگ است و نیز نیمه نقش هزار رنگ است و پس از آن اشارت می فرماید بفاصله روز کرامات
بر خلق و ظهور آثار کمالات بر ایشان و یؤتی الذلک و الذلک و الذلک و افزون کنند خلق بسبب شاهد که کرامات
و خوارق عادات من الغرائب و الطعائات از کارهای که به آن نزدیکی جویند بدرگاه و
فرمانبراری با امر و نهی و الجاهدات و الکفایات و افزون کنند مجاهد با کوشش و مشقتها
و مشقتها فی عبادته و یجهد و یجهد و پیش کردن پروردگار خود و چون بعد از حصول مرتبه فنا از
خلق و به اولاد خلق رجوع آید و اعتقاد نمایند خفیات عنهم اجمعین نگه داشته
میشوی از ضرایب ایشان همه و سخن سئل النفسانی هواها و نگه داشته میشوی از میل کردن و
خمیدن نفس بسوی هوا و دوستی خود و محبتها و از خروشتن بنی نفس و مباحات و تعاطفها
بالشک و بهیم و از مخ کردن نفس بزرگ شمع و خود را به بسپار نمودن ابداع و نازیدن ایشان
و یقبوا لیه لک و بسبب پذیرفتن ایشان عزت و اقبال و جودهم الیک و به پیش آمدن
رویا ایشان و توجه ایشان بسوی تو و کذلک ان قد ارعجی من روجه حناء جمیعک و
همچنین اگر تقدیر کرده شده است آمدنی زنی نیک خویش حسن جمال هر دو یعنی نیک و خوبی است
و اگر یکی را بر حسن اخلاق و دیگری را بر جمال صورت حمل کند صور آورد و یکسانیتها و تساوی و مشقتها
آمدن آن بکفایت روزگار خود و هر بار در آن فرویند با وجود حسن جمال آن و مثال نزد داشته با

و نشان ذکر یا علیہ السلام و اصبحت انا کما کنت و شایسته گروانیدیم ذکر یا رز و چه او را بر او ولادت نجات
نمایند و بود و قال الله تعالی و گفت خدایتعالی از زبان بندگان خاص خود که دعا میکنند چنین
از وی و هب لنا من آرزویمان و در میان ما کما کنت و شایسته گروانیدیم ذکر یا رز و چه او را بر او ولادت نجات
بخش و ارام دید و هبنا و در میان ما کما کنت و شایسته گروانیدیم ذکر یا رز و چه او را بر او ولادت نجات
باعث شادی و خوشحالی ما باشند و درین مونی و اصبحت انا کما کنت و شایسته گروانیدیم ذکر یا رز و چه او را بر او ولادت نجات
پیرهن گران پیشوایان اینچنان کامل شیم و تقوی که مستقیان با اقامت کنند و قول
خدایتعالی از زبان ذکر یا علیہ السلام که دعا کرد و بر آفریدی که از حق تعالی طلبید و اصبحت انا کما کنت و شایسته گروانیدیم ذکر یا رز و چه او را بر او ولادت نجات
و بگردان و ابرار خدا را رضی خود در حق عمل فیکون هذه الدعوات التي في هذه الايات
پس باشد این دعا که درین آیتهاست معمو لا یجها کار کرده شده باین دعا آیتهاست مستجاب
فی حقیقت پاسخ داده شده و قبول گروانیده شده و باره توبه حاصل گردانیده شده و این دعا
ان دعوت بها اگر عاقلی باین دعوت او که در حق یاد عاقلی یعنی چون این شایسته گروانیدیم ذکر یا رز و چه او را بر او ولادت نجات
و اوست و کرم حق گشتی و احوال و قوت و فعلش آرزوی نفس آدمی خواسته و نخواستنی آنچه صلاح
توسید منعمتگاه و بالحق تو شایسته گروانیدیم ذکر یا رز و چه او را بر او ولادت نجات
بمعنی که به تقوی برین دعا ایستاد و در حال و محل خود و برجا و در باب این شایسته گروانیدیم ذکر یا رز و چه او را بر او ولادت نجات
شده است و در بعضی از اهل برگرد و چه سنت الهی تعالی برین جاریست و ما فرموده اولی من یسأل
بهذه الدعوات و شایسته گروانیدیم ذکر یا رز و چه او را بر او ولادت نجات و در این دعوت و دعا و شورا و ارجح است که دعا کرد و باره
کرده شود و باین معنی که ایستاد و در حال و محل خود و برجا و در باب این شایسته گروانیدیم ذکر یا رز و چه او را بر او ولادت نجات
و اقبلی فی هذه المقام استاده کرده شده است و درین مقام که ذکر شد و قد است که من الفضل
و الفضل و در بعضی از اهل برگرد و چه سنت الهی تعالی برین جاریست و ما فرموده اولی من یسأل

مِنَ الدُّنْيَا لَا يَحْتَسِبُ وَبِهَيْبَتِهِمْ أَنْ تَقْدِرَ كَرِهَ وَشُؤْدَادُ مَنَ خِزْيِ اَزْدِيَا زِيَانِ نَكْمَةُ اِذْ ذَاكَ اَلْكَ
 وَفَتْنَى كَرَانِ بَايَعِيْنِ فَنَاوِيْرِيْنِ اَمْدَنِ اَزْ تَعْلُقِ بِلَاقِ اَنْفُسِ هَوَاوِ اِلَادَتِ وَاَرْزُو فَمَا هُوَ قَسْمُكَ
 مِثْلُكَ اَكْبَسَ خِزْيِ كَمْ قَسْمُ نَصِيْبِ تَسْتِ اَزْ دُنْيَا كَلْبُ اَمِيْنِ تَنَاوُلِيْلِهِ چَارِهِيْسْتِ اَزْ كَرَفْتَنِ اَنْ وَفَتْنَى
 لَكَ بِفَعْلِ اللّٰهِ وَاِذْ ذَاكَ وَصَافِ وِپَاكِ وَخَالِصِ كَرْدَانِيْدِنِ اَنْ نَصِيْبِ اَزْ شُؤْبِ كَرْدَانِ اِلَادَتِ
 وَاَرْزُو وَاَرْزُو تَعْبِ تَعْبِ اِلَادَتِ اَوْ وُزُوْدِ اَكْمَرِ بَلْتَاوَلِيْلِهِ وَاَمْدَنِ اَمْرِ اَزْ رُكَاةِ اَلْحَيِّ كَرَفْتَنِ
 اَنْ نَصِيْبِ اَبْقَا مَعْلُوْمِ شُدِه اَسْتِ كِه اَمْرِ دَرِيْجَا بَعْنِيْ حَصُوْلِ تَقْيِيْنِ وَكَلْمِيْنِه اَسْتِ كِه وَفَتْنَى
 صَحِيْحِ پِيَا كَرْدُو مِيْ تَوَانْدِ كِه صَرِيْحِ اَمْرِ اَزْ وَاَرْزُو شُدِه بَا شَرْعِ بُو حِيْ سَرِيْ تَلَاكِ فَتْنَا وَاَوَلِه اَكْبَرِ
 مُمْتَلِكِ اَلْاَكْمَرِ سِيْ مِيْ گِيْرِيْ تُو نَصِيْبِ خُوْدِ اَزْ دُنْيَا وَحَالِ نَكْمَةُ تُو فَرْمَانِ بَرْدَارِيْ كُنْدِه اَمْرِ اَمْتَا
 عَلَيِ تَنَاوُلِيْلِهِ پَادَا شِ وَاَوَدِه مِيْ شُوِيْ بَر كَرَفْتَنِ اَنْ كَمَا كُنْتَا بَعْلِيْ عَلَيِ فَعْلِ اَلْصَلٰوةِ اَلْفَرَضِ
 اَلْصِيَامِ اَلْفَرَضِ چُنَا كِه پَادَا شِ وَاَوَدِه مِيْ شُوِيْ بَر نَا زَوْضِ بَر رُو زِه فَرْضِ چِه رُو وَاَمْرِ اَبْجَابِيْ اَسْتِ لَكِنْ
 چُونِ دَرِ بَاطِنِ اَسْتِ اَعْتَبَا اَنْ وَاَعْلَمِ ظَاهِرِ سَا قَطَا اَسْتِ وَاَنْكَارِ اَنْ كَفَرِ نَبُوْدِه وَجَزْ خِرَابِيْ بَا طِنِ اَبْجَابِيْ وَاَنْكَارِ
 وَحِيْ كَفَرِ اَسْتِ وَوَجِبِ خِرَابِيْ ظَاهِرِ وَبَا طِنِ بَرَا كِه بَا وَرُوحِ الْاَمِيْنِ اَسْتِ بَرِ مِثَالِ خَاتَمِ بَرَا مِهْ تَوَانْدِ
 اَقِيْلَا لَكِيْسِ بَقِيْصَاكِ مِثْلُكَ اَمْرِ كَرْدِه مِيْ شُوِيْ دَرِ خِيْرِيْ كِه مِيْسْتِ قَسْمُ تُو نَصِيْبِ تُو اَزْ دُنْيَا اَكْبَرِ
 وَرُو سَتِ تُو اَمْدِه اَسْتِ وَلَكِيْنِ نَصْرُ اَنْ بَرِ نَفْسِ تُو اَنْ نِيْسْتِ پَسِ اَمْرِ كَرْدِه مِيْ شُوِيْ دَرِ اَنْ نَصْرِ
 اِلَى اَزْ بَا بِيْ اَبْرُفِ كَرْدَانِيْدِنِ رَسَانِيْدِنِ اَنْ كَسْبِ خُوْدَا وَاَمْدَنِ مُسْتَحَقَّ اَنْ كِه مَصْرُفِ اَسْتِ
 مِِنْ اَكْصَا بِ وَ اَلْحَيِّ اِنْ وَاَلْاَحْقَا اِنْ اَزْ يَارِ اِنْ مِمْسَاكِيْ اِنْ مِمْسَاكِيْ اِنْ مِمْسَاكِيْ اِنْ مِمْسَاكِيْ
 اَلْفَقْرَاءِ مِثْلُكُمْ كِه صَا حِبِ حَقِ اَنْدَرِ اَنْ وَفَقِيْرِ اَنْدَرِ اَنْ اِيْشَانِ اِنْ اَلْمَالِ كُوْتِه اَسْتِ وَغِيْرِ كُوْتِه
 مَرْفِ بَا غِنْيَا وَجَزْ اَلْقَسَامِ دِيْگَرِيْ چُو اَسْتِ وَاَصْحَابِ اَلْقَسَامِ وَخُوْدَا وَاَمْدَنِ اَقْسَامِ كِه مَصْرُفِ
 اَكُوْتَا وَاَمْعُوْدَا وَاَمْدَنِ شَرِيْعَتِ تُو اَمْدَنِ كِه مَرْوَا صَحَابِ قَسَامِ عَامِ تَرِ اَزْ مَصْرُفِ زَكُوْتِه اَسْتِ عَلَيِ

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

نعم بانیدن و شرم و شوق از سر برافروختن و عیبها و روغ کردن الاغراض الخفاص نیز میبخشد
 چشم خود بانیدن و محال کردن و بعضی نسخ الاطراق و الاغراض مکرر نماید الحیا الحیا این کلمات نیز
 بر طریق اغوا واقع شده و بعضی بطریق تحذیر نیز احتمال دارد و مبالغه و تاکید و مقصود آنکه برین صفات
 باشد و باین طریق باش حتی یتلوه الکتاب آجمله تا آنکه رسیده آنچه سر نوشت است مدت خود را بر آن
 وقوع وی نهاده اند یعنی صبر کن و تقامت و زنا وقت و در صد فیقو خن پیدای پس گرفته شود و
 تو فتنه گم پس میشی آورده شوی و یذرع عنک ما علیک و کشیده شود و از تو بار خفته و منته
 که ترست شد تفتق ص فی بحار الفضاائل پسته فرورده میشود و در ریاضها فضائل و کمالات و
 غواصین ریافه شود و بطلب مراد و المکن و السحرة و فرورده میشود و در ریاضها غواصین و عطا
 مهر بحق تعالی و این اشارتست ببقا بعد از فنا و بیسی فی الله بعد از نهایت سیر الی الله و ترنم ترنم
 تعالی بند خود را بتجلیات و رسانیدن او را بر ترنم گیس و ارشاد خلق فی خلقه علیک خلع الاغواص
 و الاکسیر پس پوشانیده میشود بر تو خلعت نور با و سر او خلعت جامه جز آن کسی بزرگی پوشانده و الاغواص
 الغر ایما للذات و خلقها علیها توانا آشنا از نزد حضرت حق غیر محال کسب نظر فقیر پس بیک گردانید
 میشود از جناب عزت و تقدس و حدیث کرده میشود چیز ادا و میشود با علام و الهام فی الصلح و محله بفتح
 مرد و دست گمان اشارتست بحدیث تقدس همین قبل که میخوانی و کان فی امتی و من منکم و کلمه و سخن که در پیش
 بجلای که در مقام قرب است چنانکه گریه و ما کان لبشر ان یکلم الله الا وحیا او من وراء حجاب اشارت بدان میکند
 و تظلم و داده میشود نعمتها و تغنا و توانگری نیاز ساخته میشود یعنی قلبی و شجر و ویر و مراد ساخته میشود
 و در آمدن و در مخاوت و محال و در تقویت دین و تانید حق و متنفع و میرد نشسته میشود بتقام علی
 و بلند گردانیده میشود نام و آوازه و توقیخا طیب و خطاب کرده میشود از جانب حق یا لک
 اللیقام کدینا کلین آمین باین کلام که بدستی او را تو نزد خداوند مکانت و منزلت میرستی

و امانت و اگر گفته شده بر هر خیر از خلائق سموات و الارض و اسرار علم و معرفت و خطاب منعم بر وی گفتن
 فی اعتدال حاکم یقیناً صفت الصید یقیناً بین هنگام اعتبار و قیاس کن حالت یوسف
 صید یقیناً علیه اسلام حین حق طیب بهذا الخطاب هنگامی که خطاب کرده شد باین خطاب
 یعنی ای ایام لیلین امین علی لسان ملک مصر بر زبان باو شاه مصر و عظمت و کرامت
 و بزرگی و در او و پیشتر اطلاق این اسم و امثال این مقالات و بیان تزیین مقامان و اشراف و بزرگان
 چنانکه در احادیث و روایات نبوت آمده الی علم مصری و الی عظیم الروم از برای تنزیل مرتبه ایشان از
 و سلطنت و رفعت و عظمی و فرعون مصر متغایر چنان شده که ملک مصر را فرعون لقب نهند و فرعون
 بعضی تنگ انیز آید و فرعونت بعضی زیر کی و تیری خاطر و کبر بود و فرعون یوسف جد فرعون موسی است
 کان لسان الملک قائلاً و مسکراً بهذا الخطاب بود زبان ملک مصر بطاهر گوینده و بیان کننده
 و این خطاب را یوسف علیه السلام و الخاطب هو الله و خطاب کننده بحقیقت خدا بود و جل
 علی لسان المعرفه بر زبان اهل شناخت بیان معنی که حق تعالی خواست که یوسف را باین مرتبت
 مخصوص گردانند پس پدید آورده آنرا و ملک مصر و جبار گردانید آنرا بر زبان و بحقیقت همه تقدیر
 اوست و تصرف او و فعل و تعالی چنانکه یک یک پیاپی رساند تسلیه الیه الملک الظاهر مسیره
 یوسف علیه السلام ملک باو شاهی ظاهر و هو ملک المصیر و آن باو شاهی ملک مصر است
 و ملک النفس و سپردن او ملک نفس و ملک المعرفه و العیون و ملک شناخت و دانش
 و القربیه و الخسوف صبیحه و ملک قرب و مخصوص ممتاز شدن با بر و انوار و علو المنزله و عظم
 و بزرگی و مرتبه و رتبه و حق عز و جل و جباران و بیان آن ملک که آیات قرآنی شتمل اند بر آن بیان آن مجزات
 قال الله تعالی و کذلک متکنا لیتیقیناً فی الارض ای فی الارض المصیر گفت خداست
 و تسلیم ملک مصر یوسف علیه السلام و همچنین که گفت و منزلت دادیم یوسف را نزد ملک مصر است

از چیز با معنی چنان شوی که حکم تو بر نفس و آفاق نافذ گردد که همه اطاعت و فرمانبرداری تو کنند
 چنانکه حضرت ویراضی امد عنده بود که حکم قطبیت عظمی احکام و او امر و بطور ابرو اطن جن الش جابر
 بود و همه در سطوت و جلالت حال و مقتدا و منجر و فانی در شمع علی بود و اولیا وقت بهیه قلاب رتبه امانت
 و تسلیم و شفق و عفا و امرای عهد پاره اعتقاد و انقیاد و غیرت و گاهای توبه که خلفای عباسیه بقصد ملوک
 می آمدند و باز نمیداشتند و وی رضی امد عنده به بعضی خلفای نوشت که عهد القادر بیاور که او امر و فانی
 علیک کیما بی غلیفه استبداد باشد که وجود شریف و در زمان خلافت ظهور کرده و قاتل شرعین نیز در زمان
 و وقت و واقع شده بکار است آمده و بدر کارز بهیدیا آورد فرمود اگر غرت انتساب شما بیت رسالت
 معبود دست بدین بر امی نهادم و چون نام دم که مظلمه آن برین اموال است بیرون آید و قلابت
 جاری همیشه و تحقیق هر چه برین کتاب از ادب سلوک مقامات قریب کورست همه احوال شریف است
 که بطریق رمز و اشارت ذکر کرده شده است رضی امد عنده و عن جمیع اولیاء المقربین و الثقات و یأذین
 الاشیاء و پیدا کردن از عدم بوجود بشعوری و حکم خداوند بهیضه جل و علا فی الدنیا قبل الاخری
 حصول این نعمت و کثرت نزلت بقدر دنیا باشد پیش از آخرت و اما فی الاخری فی قول السلا
 و الجنة العلیا و انعمت در آخرت در هر که روی سلامت است از جمیع آفتها و محنتها و بهشت
 بلند قدر است فالنظر الی وجه المعلق الکبریس نظر کردن بذات خداوند بزرگ زیاده و مبتدا
 زیادت بر نعمتها بهشت و منت نهادن از حق و هو المفی الذی لا غایة له و لا منتهی
 و نظر کردن بوجه خداوند که از وی است که نسبت حد او را و نه نهایت و بالاتر از آن هیچ نعمتی نیست
 المقالة السابعة والعشرون قال رضى الله عنه وارضاه
 فی خبر و الشیخ عروین بگردان و اندازد کن یکی و بدی را و تشبیه کن آنرا بد و سیوه مرت
 فی شجره واحد از دوشاخ که از یک درخت انداخته اند و نین بیتم حاکم

در این کتاب
 از حضرت
 ویراضی
 علیه السلام
 نقل شده
 است که
 در روز
 قیامت
 خداوند
 بندگان
 را بر
 اساس
 اعمال
 خود
 در
 درجات
 مختلفه
 قرار
 میدهد
 و هر
 کس
 که
 در
 دنیا
 با
 حق
 معامله
 کرده
 باشد
 در
 آخرت
 نیز
 با
 حق
 معامله
 خواهد
 کرد
 و هر
 کس
 که
 در
 دنیا
 با
 حق
 معامله
 نکرده
 باشد
 در
 آخرت
 نیز
 با
 حق
 معامله
 نخواهد
 کرد
 و هر
 کس
 که
 در
 دنیا
 با
 حق
 معامله
 کرده
 باشد
 در
 آخرت
 نیز
 با
 حق
 معامله
 خواهد
 کرد
 و هر
 کس
 که
 در
 دنیا
 با
 حق
 معامله
 نکرده
 باشد
 در
 آخرت
 نیز
 با
 حق
 معامله
 نخواهد
 کرد

یکی از آن دو شاخ می گرد میوه شیرین که عبارت از خیر است و الاخره مؤخر او شاخ دیگر آرد میوه تنخ
 را که مردمان شهر است و آثار بلاد و الاقفا لیسیم پس بان شهر را از کشور بار و نفا سی الاخص
 التي تحمل اليها و بان که از نامی زمین که بر داشته و برده میشود و بسو آن هذه الدنيا الماكح
 من هذه الشجرة این میوه که شیرین و تلخ که گرفته شده و اندازین درخت که عبارت اند از آن دو
 خیر است و شمر و ر و ا بعد منها و من اهلها و دور باش از آن که از نامی زمین از آن که از نامی زمین
 نشوی و در تناول میوه که شیرین و تلخ بی تمیز نیست و بخیر و بشمر دم گرفتاریانی مقصود و آخر از آن دو
 و اقرب من الشجرة و نزدیک باش از آن درخت که اصل و مرجع و مجمع هر دو شاخ است و تمیز
 میان میوه شیرین و تلخ و اینجاست آسانست و کن سائلها و خاد منها و باش که میان
 آن درخت و خدمت کنند از آن درخت القایم عندها استاده و زرد می و اترام کنند
 نزدیک او را و اعرب الغصنين و الثمرتين و الجانبيين و شناس آن دو شاخ را و آن
 و میوه را و آن دو جانب افکن إلى جانب الغصن المثمر خلوا پیش و ما کن بجانب غیر از
 میوه شیرین را فی یکا من غذائك و قوتك میخاکس و برین هنگام میباشد خوش و بر و خوش
 و آنچه بدان آرام بدن است از آن میوه شیرین و اجتناب آن تقدم إلى جانب الغصن الاخر
 و بر کرانه باش و در شش و از آنکه پیش و می بسوی جانب شاخ دیگر که شمر میوه تلخ است و تا کل من
 شمره پس بخوری از میوه او و قوتك مزارتها پس بلاک کند ترا تلخی میوه و
 فاذا دمت علی هذا پس چنین ایم و پیوسته باشی برین صفت گشت فی دعة و امن
 و سلامتی من الافات كلها باشی تو در راحت و آسودگی و امنی و سبب گزندی از همه آفتها از
 الافات و انواع ابلا یا که از آنکه آفتها و گوناگون بلاها تنقذ من تلك الثمرة المنة میزاید از
 میوه تلخ که گنایت از بدی و بدکار است و اذا غلبت عن الشجرة و چون غائب شوی تو از درخت

ملفوح العیوب
 سران ملفوح اول و ثانی
 بجهت نامه و خبر
 و از هر یک سبب
 غلبت اللغات

و در اقامتی از وی و همتی فی الکاف و گشته و حیران شوی و در انهای زمین و قدام بکرید یکایک
میر تا که التماس و پیش کرده شود و نهاده شود و پیش تو از ان میوه ها که کنایت از نیکیها و بدیاست
و هی فحشاء طه و حال آنکه آن میوه با هم آمیخته اند غلظت و تنگ و الحلو من المر و جدا نشوند شیرین
آن از تلخ فتنه و کلت منها پس بگیری ازان میوه با تا بخوری قدر بجا و قعت یک ک علی
المر پس بسا که بقت دست تو بر میوه تلخ فادیتها من فیک پس نزدیک گردانی آن میوه
تلخ را از دهن خود فاکلت منها سحر پس بخوری ازان میوه پاره را و مصفوت و بنجاس
آنرا قسرت الیراره الی اعما و طو کایک پس سریت کند و در د تلخی آن در اجزای کام تو
و باطین سکت و دید ما غک و درون گاو و مغز تو و خیا شیمیک و در پنهانی بینی تو
تعمیلت فیک پس کاندان میوه تلخ و تو و سرت فی خر و قک و در د و در گاه است تو
و اجزاء جسدک و در تمامه اجزای بدن تو فیک کت بجا پس هلاک میشوی بآن میوه
تلخ و غمزدن و در سرایت کردن و در بدن و ناسازگاری وی و طبیعت و لفظک الکیا
من فیک و انداختن تو باقی مانده را از دهن تو و غسل اثره و شستن اثر وی از دهن و
کام و خلق لا یدفع عنک ما قد نسل فی جسدک و در نمیکند از تو زبان چیر کپش
کرده و در رفته است و در بدن تو و لا یفعلک و سو و نمیکند ترا از این ماندختن و شستن و دور
کردن و درین کلام تنبیه است که مجربدی کردن و نصیحت و زیدن سرایت میکند اثر وی و تمام
وجود آدمی و هلاک میکند او را و پیشبان شدن ازان و ترک کردن آن بعد از سرایت سهو ندارد و انچه
گذشتت یارب مگر تو به تمام دست ازان دست دهد که حکم آن دارد که گویا نکرده است و وجود تو به
صحیح نصیحت بسی غریز الوجود است خصوصاً از حقوق عباد و آنچه موقوف بر د و مظلوم است و آن
اکلت ابتداء من الثمره الحلو و اگر بخوری هم از اول از میوه شیرین و سکت حکم تو

فِي اجْزَاءِ جَسَدِكَ وَنَمِيتَ كُنْشِيرِيْكَ اَنْ سِيُوْهُ وَتَمَامَ بَدَنٍ تَوَوَّ اَسْتَفْعَتْ بِهَا وَسُوْهُنَّ
 شَمُوْىَ بِاَنْ سِيُوْهُ شِيْرِيْكَ وَنَمِيتَ وَشَاوْكَرُوْهُ شَمُوْىَ فَلَا يَكْفِيْكَ ذَا لِكَ پَسْ بَسْدَ كِيْ لَمِيْكَ
 اَنْ بَعْنِيْ خَوْرَدَن كِيْ بَارْ فَلَا كُنْ اَنْ تَلْتَاوَلْ غَيْرَهَا تَا نِيَا پَسْ چَارْ نَمِيتَ اِزْكَرْ فَرَنْ مَنِيُوْ
 جَزْ اَنْ بَارْ دَوْمِ اَزْ سِيُوْهُ تَمَخْ فَلَا تَا مَنَ اَنْ تَا كَوْنِ الثَّانِيَةِ مِّنَ الْمُنْكَ پَسْ اَمِنْ نَمِيتِيْ اِزْ اَنْ كُنْ بَشْ
 سِيُوْهُ وَبَارْ دَوْمِ اَزْ سِيُوْهُ تَمَخْ فَيَحْلُ بَلِكْ مَا ذَكَرْ تَا لِكَ پَسْ فَرُوْا يَدِ تَوْجِيْزِيْ كِيْ ذَكَرْ كَرُوْمِ بِرِيْ تَو
 اِزْ زِيَا نِ وَهَلَاكْ وَبَلَاكْ اِزْ خَوْرَدَن سِيُوْهُ تَمَخْ مِيْزَا يَدِ وَوَرِيْنِ كَلَامِ اَشْدَ تَسْتِ اَنْ كُنْ دَرْ كَارْنِيَاكْ وَتَا مَ بَارِدِ وَتَجْهَرْ
 وَرَسْتِ بَارِدِ تَا تَحْقِيْقِ مَعْلُوْمْ كَرُوْدْ كَارْنِيَاكْ اَسْتِ خُصُوْصًا دَرْ حَكِيْمِيَةِ اَسْتَفْتَا هِ وَالتَّبَاسُ اَسْتِ بِرُوْنِيَاكْ
 مُخْتَلَطِ وَمُتَمَعِّ فَلَا خَيْرَ فِي الْمُبْدِيْ عَنِ الشَّجَرِ اَوْ پَسْ نِيْكَ نَمِيتَ وَرُوْ بُوْدَن اِزْ دَخْتِ وَالْجَهْلِ
 بِدَخْتِيْ نَهَا وَجَاهِلِ بُوْدَن مَبِيُوْهُ اَنْ دَخْتِ وَتَمِيْزْ نَكْرَدَن وَتَمَخْ وَشِيْرِيْكَ وَوَالسَّلَامَةُ فِيْ قِيْطَا
 وَالتَّقِيَامُ مَعَهَا وَسَلَامَتِ وَزَرْ دِيْكَ وَنَمِيتِ وَاسْتَادَن بَاوِيْ تَا تَمِيْزْ اَسَانِ بَاشْدِ وَوَرُوْدَن
 اِزْ اَنْ سَبَبِ كَرْدَانِيْ وَخِيْرَ وَغَيْرِ تَمِيْزِ وَوَقُوْعِ دَرْ مَلِكِ اَسْتِ تَبْنَاوَلْ سِيُوْهُ تَمَخْ فَالْخَيْرُ وَالشَّرُّ فَعَلْ
 اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ پَسْ نِيْكَ وَبِكِرْ دَرْ وَتَقْدِيْرِ خُصْرَتِ وَپِيَا كَرُوْدِ اَسْتِ وَاللَّهُ هُوَ فَاعْلَمْ مَا
 وَتَجْهَرْ نِيْهَا وَخَدَاتَعَالِيْ خَالِقِ وَنَمِيتِ وَرَوَانِ كَمْتَهُ اَسْتِ دَرْ بَدَنِ كَانِ وَتَقْدِيْرِ كَمْتَهُ اَسْتِ
 پَسْ كَوْنِ يَا شَجَرِ اَسْتِ اَعْلَى اَسْتِ اَعْلَى اَسْتِ اَعْلَى اَسْتِ اَعْلَى اَسْتِ اَعْلَى اَسْتِ اَعْلَى اَسْتِ اَعْلَى اَسْتِ
 وَبَارِيْتِ وَفُضْلَالِ سَتِ وَسِيُوْهُ مَثَالِ خِيْرِ وَشَرِّ كَرْدَانِ وَصَفْتِ پِيَا مِيْشُوْدِ اَوَّلِ شِيْرِيْكَ تَا نِيْ تَمَخْ وَتَوْبِ
 اَشْجَرِ كُنَا يَدِ اَزْ تَوْجِيْهِ وَتَمَادِ وَنَجْهَرْتِ صَدِيْتِ وَاسْتَفَادِ كَلِمِ مَعْرِفْتِ اِزْ جَنَابِ قُدُسِ كُوْ تَا بَدَانِ نَمِيْرِ
 وَتَقْدِيْرِ مِيَا نِ خِيْرِ وَشَرِّ حَاصِلِ كَرُوْدِ وَهِيَا نِ دَرْ بِلَادِ اَوَا قَالِيْمِ وَكُلُوْا حِيْ اَرْضِ كُنَا يَتِ اَرُوْ قُوْعِ وَتَقْدِيْرِ كَمْتِ
 وَتَعْلُوْقِ وَتَمَسْكِ بَا حَكَامِ عَقْلِ وَهَمِ وَتَدْبِيْرِ اَنْفُسِ اِرَادَتِ اَتَا وَشَهَوَاتِ نَفْسِ مَوَاكِبِ بَاعْتِ خِيْرَانِ
 وَسَرْ كَرْدَانِيْ وَوَقُوْعِ دَرْ مَوَاكِبِ اَسْتِ تَوَا نَكْتِ شَجَرِ مَثَالِ تَقْدِيْرِ اَلْهِيْ بَاشْدِ كَرْدِ وَجَانِبِ دَارِ

وَلَا تَكُنْ اَمَامَ دِيْمِ وَتَجْمَعِ دَرْ رَسْتِ اَزْ تَحْقِيْقِ مَعْلُوْمِ اَزْ اَلْهِيْ

بِهَيْجَانِ بَا فَرْغِ قُرْآنِ
 دِيْمِ اَزْ طَرَفِ وَتَجْمَعِ
 نِيْمَاتِ اَلْفَا تِ

و قرب از شجره بطریق خدمت و ملازمت و وقوف نزد وی کنایت از فنا و قدرت و جبر این بر خلق
علم بآن غیبت از شجره و بهمان در آفاق کنایت از ارادت و شهوات و اعدا علم پس حاصل مضمون
این مقاله اختیار از راه التزام خلوت و توجع و حضور بجناب حق و ترک تفرق و انشای تبرک
تدبیر و اختیار بحیث تجر از وقوع در مهاو شر و بهمان در مقام و نهلاک توجع بجناب حق که میقتدر خیر
و شر و مبداء همه کوان و آثار است و تمسک بجانب خیر که مرجع امن و سلامت از آفات و مخافات
و الله اعلم پس از این دلیل می آرند بر آنکه همه مخلوق خدا و قدرت اوست و می فرمایند قال الله عز وجل
وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ خدا پدید آرد شما را و عملها شمارد و قَالَ السَّيِّئُ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْكَ
وَسَلَّمَ و الله مَخْلُوقُ الْجَانِّ و جَزُوْرُهُ خدا متعالی پدید آرد و فرج گفته که گویند را و عمر کننده
شتر را و پدید آرد شتر و گویند را که فرج و نخر کرده میشود پس فرج و نخر کردن هم مخلوق است گویند
استبعاد و کشتن حیوان را و عذاب کردن جاندار می را پس فرمود همه مخلوق و تقدیر اوست کشته
و کشته شده همه پدید آرد اویند و چون ثابت شد که همه مخلوق و تقدیر پروردگار است اشارت کردند
بآن که بنده را نیز در آن غلبه هست چنانکه مذہب اهل سنت و جماعت است پس می فرمایند
وَأَعْمَالُ الْعِبَادِ خَلَقَ اللّٰهُ و کارها بندگان همه پدید آرد شده خدایند و جعل و کسب و کسب
بندگانست و کسب و رفعت و زیدین و گرد آوردن این سخن مشهور است و اهل مذہب که خدا خلق
است و بندگان کاسب این با تحقیق است در محل خود مذکور و حاصل و آنست که پروردگار تعالی
اسباب پدید آرد و بر هر کاری سببی ساخته چنانکه آتش بر آس و خن و آب بر آس و تر کردن و مانند آن
و قصد و اختیار بنده را سبب گیند است بر آس پدید آردن کار چون قصد از بنده بوجود آید پروردگار
تعالی فعل را ایجاد فرماید تا آنکه پیدایشدن قصد از بنده نیز موقوف اسباب و آلات است که همه
بمخلوق آلی است تعالی پس آن نیز با ایجاد حق باشد گویند قصد امری وجود نیست بلکه لا موجد و لا

بسم و کردار
بن بنیاد
این جمع
نیز میفرماید

بسم و کردار
بن بنیاد

بسم و کردار

با وجود این لازم می آید که چیزی در نفس الامر هست که بنده بدان مستند و مستقل باشد و این چیز
 موقوف علیه بجا حق باشد بطریق جری عادت و حق آنست که به بحث و گفتگوی علمی بکند این سخن
 نتوان رسید مگر بحشفت اتم که بدان بر حقیقت حال اطلاع افتد و گویند که آن خبر در موطن آخرت
 در وقت و آمدن بهشت بحشفت نگردد و الله اعلم و دلیل نسبت و اسناد عمل بنده گان آنکه
 عمل ایشان از عمل مست و در ترتب ثواب عتاب این آیت است که می فرماید قال الله تعالی
 عَمَّا جَعَلَ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ يَمَّا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ و آری بهشت را بجز برای عمل که میکردید و میبختید
 ما اگر ممتد و از رحمت پاک مرید را چه عجب کریم و رحیم است و می سبحانه اصناف العمل الیه
 نسبت و او عمل را به بنده گان و آنچه استحقاق الدخول الی الجنة بعملهم و فرموده
 که ایشان مستحق شده اند و آمدن بهشت را بعمل و هو یوق فیه و رحمتیه و حال آنکه وارد
 بهشت بتوفیق و اذن اوست ایشان را بعمل در دنیا و رحمت اوست بر ایشان در آخرت
 چنانکه درین حدیث آمده قال النبی صلیه علیه و آله لا یدخل الجنة احد بعمله و نمی آید بهشت
 هیچ کی بسبب عمل خود بلکه می آید بفضل و رحمت حق فقیل که پس گفته شد مر آن حضرت صلیه
 علیه و آله بطریق استفهام و لا انت و توفیر در نمی آئی بهشت را بعمل خود یا رسول الله فقال پس
 گفت آنحضرت و لا انا و من نیز در نمی آیم بهشت را بعمل خود الا ان یتغلب علی الله بر رحمتیه
 مگر آنکه بپوشد مرا خدا تعالی بر رحمت خود و آرد مرا در رحمت چنانکه شمشیر را در نیام و آرد فوق صخره یک
 قطی را بپوشد پس نهاده آنحضرت دست مبارک خود را بر سر شریف خود بحمت تعظیم و امتثال قول
 او امر الی تسلیم احکام و او امر و عزوجل چنانکه عادت عرب است که نزد تعظیم و تسلیم است بر سر
 نموده و فی ذلک فی حدیث عائشه راایت کرده شده است آن در حدیث عائشه علیه السلام
 و پرسنده از آن حضرت و گویند و الا انت هم اوست بعد از آن رجوع فرمودند بعمل من کتبک

و این حدیث را در کتابهای معتبره
 نقل کرده اند و درین حدیث
 در بیان و تقدیر بسیار است
 و این حدیث را در کتابهای معتبره
 نقل کرده اند و درین حدیث
 در بیان و تقدیر بسیار است

از دوزخ بگذرانند و دوزخ گوید و بگذرانی مسلمان که نور تو گشت نام مرا فکیت لا یخطفی النار
البکاء فی الدنیا پس چگونه نمیرند ایمان تو آتش بلا غضب آبی اور دنیا از اینجا معلوم شد که ایمان
و طاعت سبب لطفت و رحمت نماز و نعت است چنانکه از احوال بنده گان مطیع و فرمانبردار و ابرار
و سلاطین کما بکار مشاهده می افتد و نیز مومنان نبوب درگاه الهی تعالی اند و محبت پرگزین
خود را عذاب کند **اللهم انی یكون العبد من العبد و بین بار خدایا اگر آنکه باشد**
از مجذوبان که کشیده است ایشان را حق تعالی بسو خود **الختارین** لا یکره و گزیده شده
برای دوستی خاص و الا صطفای و برگزیده شده اند برای خلوص محبت و صفات و اخصیای
و برگزیده شده اند بر ائمه علیهم السلام و صاحب سنی و اجتناب و اصطفا هر دو یک معنی است فلا بد که بین
البکاء پس چه نیست از بلا و ستادن بران بنده لیخص فی بد من خبث الا هو اذ صا و خالص دانیده شود
آن بنده از چهره نفس خالص گردد و اذ صا و خالص دانیده شود و این چهره را نفس و المیل الی الطباع و صفا
گردانیده شود و از میل کردن بقبضه اشت است آدمی زاده التکون الی شهودات النفس لدا تمکا
و از میل کردن ساکن شدن بسو خواسته ها نفس لذتها و الطمانینه الی الخس و
ارامیدن بسو خالق و الی ضلالتهم و شرف و شدن بر یکی خلق و الشکون
الکثیره و اکرام یافتن و ساکن شدن بسو ایشان و التبعات معهم و بر جا بودن با ایشان
و التفریح بهم و شادمانی یافتن با ایشان این نیز در حق این طایفه داخل حمایت عنایت
و تفضل و احسان و عنایت و نعمت و لطف و کرم است پس مومن هر حال محل انعام و محبت
لطف و کرم است ظاهر یا خفی قیبتی پس مبتلا گردانیده میشود و از مایش کرده میشود و حتی
یذوب سحیره ذلالت تا بگذارد و در راه ایشا **انک تظفنا لقلب سحر قوی الکمل**
پس هر که شود بر آمدن این آلودگیها و چهره کما و یقی توجیه لالت و باقی و پابنده ماندگان

ایمان و طاعت سبب

نعمت و رحمت خداوند تعالی است که این طایفه را از دوزخ نجات دهد و در بهشت قرار دهد

گردانیدن پروردگار و معرفت الحق و شناختن بحق و موارید الغیب و جهات و احوال
 علوم غیب و انواع الاسرار و العلوم از کوناگون سرا و علما و انوار القرب
 و ریشهای نوری حق تعالی که بیکت لایسعه اثنان زیر که بدستی که دل نهان است
 که نیکنی در کوه کس چنانکه در قرآن مجید می فرماید ما جعل الله لیس جلی من قلب بین فی حق
 نگوانیده و خدای تعالی بیکس را در دل در درون و مصرع یکدل داری پس یک دست ترا
 و نیز فرموده این المملوک اذا دخلوا اقریه افسد و کما بدستیک با دشمنان چون در آیند
 و در پی تپاه و زیار و انداز و جگوار اجزاة اهلها اذلة و دیگر دانند گرامی و ارجست
 و بر کشتان مردم آن فریه با خوار و نرم و رام فانشجوا الا عزة پس بیرون می گرد غریزان را
 حق طیب المنازل از غشی و غلبی منزله و العلیش و از ناز و نعمت زندگانی که
 به تنهایی طبیعت و کرم نفس بر آن خوش و ساکن و طبعی بود و به ناز و نعمت میگذرانند و آنهمه
 بر هم زده و زیر و زبر ساخته شود طبیعت همچو من هست را در خانه خود رده و بی به آخر دانی بنقید
 این نشکند آن بشکند کانت الولاية علی القلب بعد سلطنت و تصرف و حکم پیش این
 بر دل للشیطان و الهوی و النفس شیطان را و هوا و نفس را و الهوی را و الحجرات را که
 یا من هم و به و به جوارح و اعضا جنبند و بامر و مقتضا ایشان من انواع المعاصی که با کمال
 از کوناگون گناهها و ناقصها و الذنوب و باطلها و ضلالتها و تیره و بضم و تشدید را بهی که از راه
 بزرگ بیرون رود و فارسی معرب دور و به و بعضی و ایهی یعنی حادثه عظیم و کاسخت و دشواری
 آید فرا الت ثلاث الولاية پس فت آن تصرف و سلطنت که بود در نفس و شیطان را
 بر ملک قلب فسلکت الجوارح پس رام یافتند جوارح و اعضا از ان جنبشهای که بامر
 نفس و شیطان داشتند و فخرجت که از ملک الی التي هی القلب و خالی شد سر برادشاهی

مَنْ يَأْتِ مَسْجِدَ بَيْتِ الْحَشَةِ أَيْ زَنَانَ بَغِيمٍ بِرَكْبٍ يَارِدٍ وَبَكَدِ ارْتِشَاءَ كَبِيرَةٍ رَاوَنَ حَشَةِ مَعْنَى تَا
 نِيرَ آيِدٍ وَفَاحَشٍ بِرَكْبٍ كَزَادٍ كَزَادٍ وَبَكَدِ ارْتِشَاءَ كَبِيرَةٍ رَاوَنَ حَشَةِ مَعْنَى تَا
 كَرْدَةُ شَوْوَمَرَاوَرِ عَذَابٍ وَبَكَدِ ارْتِشَاءَ كَبِيرَةٍ رَاوَنَ حَشَةِ مَعْنَى تَا
 أَنْ عِيدِ زَنَانَ بَغِيمٍ بِرَكْبٍ يَارِدٍ وَبَكَدِ ارْتِشَاءَ كَبِيرَةٍ رَاوَنَ حَشَةِ مَعْنَى تَا
 بِاللَّهِ سَبَبُ اتِّصَالِ إِشْيَانِ بِبَغِيمٍ صُلَحِمَ حَنَّاكَ إِزْأَضَافَتِ إِشْيَانِ بِأَنْ حَضَرَتْ مَعْنُومٌ سِغَرٌ وَدُخَانٌ
 هَمِينَ مَنْظُورٌ هَتَّ كَيْفَ مَنْ كَانِ مَوَاصِدَاكَ بِاللَّهِ بِسِجُونَةٍ كَسَى كَبِيرَةٍ بِشَدِّ مَتَّصِلٍ خَدَّافُوقُوقُ
 وَبِقَرَبٍ وَكَأَرْجٍ اتِّصَالِ وَقَرَبِ حَضَرَتْ بَغِيمٍ بِرَكْبٍ يَارِدٍ وَبَكَدِ ارْتِشَاءَ كَبِيرَةٍ رَاوَنَ حَشَةِ مَعْنَى تَا
 بِأَوْجُودِ أَنْ تَعَالَى اللَّهُ عَلَّمَكَ كَبِيرَةً بِبَغِيمٍ بِرَكْبٍ يَارِدٍ وَبَكَدِ ارْتِشَاءَ كَبِيرَةٍ رَاوَنَ حَشَةِ مَعْنَى تَا
 بِحَقِيقَةٍ إِزْأَضَافَتِ إِشْيَانِ بِأَنْ حَضَرَتْ مَعْنُومٌ سِغَرٌ وَدُخَانٌ
 وَادُوسَتْ شَنْوَاوِيْنَا وَشَنْوَاوِيْنَا وَبِنِيَاوِيْنَا بِسِجُونَةٍ لَشَنْوَاوِيْنَا وَبِنِيَاوِيْنَا اَوْنَامَدُودُ حَضَرَتْ مَعْنَى تَا
 بِمُضْجَلِ اسْتِ وَحَصْلِ اسْتِ كَزَادٍ كَزَادٍ وَبَكَدِ ارْتِشَاءَ كَبِيرَةٍ رَاوَنَ حَشَةِ مَعْنَى تَا
 بِبِنَاوِيْنَا بِبَغِيمٍ بِرَكْبٍ يَارِدٍ وَبَكَدِ ارْتِشَاءَ كَبِيرَةٍ رَاوَنَ حَشَةِ مَعْنَى تَا
 بِجَنَابِ سَالَتِ مَابِ ثَابِتِ اسْتِ بِرَطْبِ اسْتِ وَتَوِيَّاسِ اسْتِ بِبَغِيمٍ بِرَكْبٍ يَارِدٍ وَبَكَدِ ارْتِشَاءَ كَبِيرَةٍ رَاوَنَ حَشَةِ مَعْنَى تَا
وَالْعِشْرُونَ قَالَ رَاضِي اللَّهِ عَنْهُ وَأَرْضَاهُ أَثَرُ تِلْكَ الرَّاحَةِ وَالشُّرُودِ
 أَيَا نِيْجَاوِيْنَا بِبَغِيمٍ بِرَكْبٍ يَارِدٍ وَبَكَدِ ارْتِشَاءَ كَبِيرَةٍ رَاوَنَ حَشَةِ مَعْنَى تَا
 وَبِنِيَاوِيْنَا بِبَغِيمٍ بِرَكْبٍ يَارِدٍ وَبَكَدِ ارْتِشَاءَ كَبِيرَةٍ رَاوَنَ حَشَةِ مَعْنَى تَا
 وَبِنِيَاوِيْنَا بِبَغِيمٍ بِرَكْبٍ يَارِدٍ وَبَكَدِ ارْتِشَاءَ كَبِيرَةٍ رَاوَنَ حَشَةِ مَعْنَى تَا
 وَبِنِيَاوِيْنَا بِبَغِيمٍ بِرَكْبٍ يَارِدٍ وَبَكَدِ ارْتِشَاءَ كَبِيرَةٍ رَاوَنَ حَشَةِ مَعْنَى تَا
 وَبِنِيَاوِيْنَا بِبَغِيمٍ بِرَكْبٍ يَارِدٍ وَبَكَدِ ارْتِشَاءَ كَبِيرَةٍ رَاوَنَ حَشَةِ مَعْنَى تَا

الْحَالَةُ الْكَلَامُ وَالْحَالَةُ الْكَلَامُ

پس از گدازن و کوفتن قهقرا آنت یا مؤمن پس محبتین توای مؤمن که هست دانند و عند
حق را اذا صلیت علی بخاری الا قد ارجون شکیبائی و زری برجا بکاروان شدن تقدیر
الهی تعالی و راضیت بالقضاء فی جمیع الاحوال و راضی باشی بقضاء وی و در هر
حال چه در فقر و غنا و چه در صحت و مرض چه در شدت و رخا و مانند آن از احوال متضاده و مستقیم باشد
بر طاعت و عبادت و در مثال و امر و نواهی قریبت الی مولاک فی الدنیا نزدیک گردانیده میشود
بسو خداوند در دنیا تکتمهم بالعرفه و العکوف و الاسترار پس نعمت داده شوی تو نشنا ساری
نات و صفات و افعال حق و علوم بطریق سلوک و وصول بجناب قربی و علم لدنی و اسرار و خفا
و احوال موجودات و حکمتها پوشیده و در خلق و ایجاد و تسکین فی الاخره و خوار السلام و سکان
و تقیم گردانیده میشود و در آخرت و درشت مع الکانبیاء و الصدیقین و الشهداء و القضا
با پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان فی جوار الله و همساگی رحمت خدای تعالی
و کرامت و در سرگرمی که مقام خاص باشد در مقربان و قرینه و در نزدیکی و پیروی محض و
عشرت حقیقه و الانسیده و آرام یافتن بکر و شهرویی غرض این الفاظ از تشابهات است
و مراد آن معانیست منزه و معرا از شایسته تشبیه که بجهت تنگی عبارت و تفهیم خلایق بآن تعبیر کرده
شده است فاصبر ایس صبر کن و لا تسجل و شبابی کن و ارض بالقضاء و بربا باشد
یعنی که بتأخیر حصول مقصود قناعت معین نموده است و لا تنهت منتهی منتهی برحق و بخل و عمر
اطلاع بر حال تو فیکنا لک این تحققه پس چون صبر کردی و می باید ترا سر و درخت عشق و
و حکایه معرفه و فیضی شناخت و و لطیفه و کرمه و میده و لطیف و کرم و نعمت و
المقاله التاسعه والعشرون قال رضى الله عنه ورضاه
فی قول النبی و قول پیغمبر صلعم کاذ القمرا ان یکون کفرا از وی است فقره که

الانسان ساجد و العبد المذنب

سبب فتادین و کفر بقی من العبد یا الله یا من می آرد بنده بخدا و کسی که او را مقصود
 نگذارد ای الله و می سپارد و کارها را همه بخدای غرض و یقیناً تسهیل الرزق منه و یقیناً
 و در دل خود آسان کردن رسانیدن رزق از خدا و آن مآ صوابه که بکن لیطیبه و اعتقاد و
 که هر چیزی که رسید او را بنویسد که خطا کند و برسد او را و ما اخطا که بکن لیصیبته و هر چیزی که خطا کرد
 و برسد او را بنویسد که برسد او را یعنی هر چه نصیب اوست مقتدرست برای او و البته می رسد طلبید یا
 و هر چه نصیب اوست هر چه طلب کند هرگز نرسد او را فایده اعتقاد اول آنست که آنچه برسد نداند
 که بسعی من و زور بازو من رسید و اعتقاد ثانی آنکه اگر نرسد بنا بر اوست آن حسرت نخورد و قاضی است
 و من یشق الله لیجعل لی فی شئ مما یختار و اعتقاد کند که هر که تقوی میکند خدا را آسان میکند و آنچه
 هر دو را بیرون شدن از همه تنگیها و سختیها و ترزقه من حدیث لا یجسیب و روزی می رسد او را
 از آنجا که گمان ندارد و من یشق کل علی الله و هر که توکل کند بخدا و بسیار و کارها را بوی خود
 پس خدا را بسپارد او را و محتاج نمیداند مباشرت اسباب و یقول لا یفعل و میگوید این بند خدای
 میکند آنرا و هو فی حال العافیة و حال آنکه آن بنده در حال عافیت و سلامت از بلا و
 و فقر است شکر ینبلیه الله تعالی پس بتلاسیگر و اندومی آزاید او را خدای غرض و یقول لا یفعل و فقر
 بازایش و فقر فی اخذ فی السؤال و التضرع لیس و ع میکند آن بنده مبتلا و بلا و فقر و خوار شدن از
 حق و کار کردن نزد وی تعالی تا دور گردد از ازموی فلک کشفها عنه پس نکشاید و دور نکیند
 خدا تعالی آن بلیه محنت را از آن بنده پس میگرد و بنده را ایمان اعتقاد می که از خدای تعالی داشت
 و در ورطه کفر می افتد فیکشف الله تعالی که پس درین هنگام متحقق و ثابت میگردد و قولش تمیز
 صلی الله علیه و سلم کاذب فقره آن یکنون کفر از روی است فقر که باز گردد و بفریبشده نماید که تصویر
 و فقر را این حکم انجان نیز تصور بود که هم از آغاز مبتلای بلا و فقر گردد و بسبب آن در ورطه کفر سقوط

و انکار افتد و لیکن تصویر فرموده اند از فقر بعد از غنا و در بلا بعد از نعمت بحسب آنکه بلا و نعمت در وقت
 سخت تر و وقوع در ورطه کفر بیشتر است **فَمَنْ تَكَلَّفَ اللَّهُ يَأْتِ بِبَلَاءٍ** پس بنده که طاعت نر می خواهد خداوند
 بوی کشف عتده مایه بکشد و دور کند از آن بنده چیز که با اوست از سخت و سختی که بدان ورطه
 کفر و ضلالت افتد و بی اختیار و از جا رود تا کسی که با کفایت پس و یا بدخای تعالی آن بنده
 به صافیت و سلامت از فقر و افقار و تنویری و دفع حاجندی و وفقه الشکر و الحمد و الشک و التوکل
 و توفیق و در آن بنده را بر آسپاس و شکر و ستایش کردن و ثنا گفتن مر خدا را امید چیر که **ذَلِكَ رَأَى**
الْبِقَاءَ پس ایم و همیشه میدارد خدا تعالی آن عافیت و غنا را تا وقت مردن و **وَمَنْ يُؤْمَرْ بِاللَّهِ فَيَتَّقِ اللَّهَ**
 و کسی که خواهی تعالی از مایش و ابتلای او را و نقتنه در حال انداختن طلاق آتش تا بگذرد و صفت
 گردد و مقنون طلاق آتش و آورده شده **أَدَامَ بَلَاءَهُ** و فقر که همیشه میدارد و برای او فقر او را
فَيَنْقُطُ عَنْهُ مَكْرَهُ الْإِيمَانِ پس حشمت میگرداند و از وی مدد یابان و قیصر با خدا و اضر
الْقِسْمَةِ لِلْحَقِّ پس کافر میگرد و بسبب کردن تهمت نهادن مر حق را غر و جل و جمل و سفه و غفل
عَدَاوَتِ وَالشَّكِّ فِي وَعْدِهِ و گمان بخلاف کردن و وعده حق را استنوا و اشتباه و عده او را
 که در ایصال رزق و اجابت دعا و اعانت مهربان و مکروب کرده است **فَيَقْمَعُونَ كَأَمْرًا بِاللَّهِ**
 پس بیز کفر آورده بخدا و جاحدا یا یاده و انکار کننده و لائل و علامات را که دلالت دارند بر کمال
 قدرت و حمت و شمول علم و حکمت حق بایات قرآن که ناطق اند بصدق عده وی تعالی
مُنْتَخَبًا عَلَى رَأْيِهِ نارضی و شکمین بر پروردگار خود **وَاللَّهِ أَشَارَ رَسُولِ اللَّهِ وَبُيُوتِ**
 اشارت کرده است پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم **إِنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَذَابًا أُولَئِكَ هُمُ الْفِتْنَةُ**
 بدستیکه سخت ترین مردم از روی عذاب در روز قیامت **رَجُلٌ جَمَعَ اللَّهُ لَهُ بَيْنَ قَوْمٍ لَا يَتَّقُونَ اللَّهَ**
 و عذاب آخرت مر و نیست که جمع کرده است خدا تعالی را و را میان فقر و دنیا و عذاب آخرت

لطف اندازد
 و معلوم از کشف
 و تحقیق ۱۷

حق ثابت ماند و بشارت حق و وریایای رضایا بعد از آن در افعال و احکام پروردگار مستغرق گشت
و المواقفة و الفتاة فی فعل المولى و سازگاری بحکم و ارادت موقوفانی و نیست شدن در فعل و
تا از هستی و خیر است و از زوایایم برآید و بر تبه قرب و لایق خاصه رسید شریک که بجز نای العطاء
بعد از آن در یاد او را خداوند تعالی بدش بسیار و ید الله و نیاز و نعمت می پرورد و او را و داد آنکه
الدلیل و اطلال النصار و در ساعت های شب و گرانهای روز فی الجمله و اذ احسن و در حالت
جلوت و خلوت فی الظاهر و مرة و فی الباطن استرازی گاه در ظاهر و گاه در باطن یعنی در
میما بد و او را مولی تعالی و ظاهر و باطن یا انواع اللطیف بگوینا گون توفیق و عصمت و قنوت
الشر یا و گوناگون نصیب عطا فیکتیدل که ذلک پس ایم و پیوسته می باشد مر و الطیف
و عطا الی جن اللقاء تا بهنگام موت و پیش آمدن و حضرت مولی تعالی و افتن بد و تعلق
المقالة الثلثون قال رضي الله عنه وارضاه ما اكتمل قول
چه عجب بسیار است که بگوئی تو آنی اعمل چه کار کنم که بقصد و برهم در و در خود و برینم و کشایشی
در کار پیدا کرد و و ما الحیة و حیث چاره و وستان پس کار فیکال لک پس گفته میشود ترا و چاره گری
آن قیت مکانک بایست بجای خود که مولی تعالی بر وفق رضا و حکم شریعت ترا و آنچه داشته است
و لا تجا و حدک و در گذار از حد و انداز خود و بتدبیر نفس و چاره گری از پیش خود و حتی یا نیک و الفکر
تا آنکه بیاورد کشایش من آمدک بالقیام فیما انت فیة از جانب حق تعالی که امر کرده است
ترا باینسان و در چاکه تو و آنچه ای قال الله گفته است خدا تعالی غر و جل اصد و صبر کنی در مشقتها
طاعات و آنچه میرسد شما از سختیهای راه دین و صابر و غلبه و آوید بر اعدا دین و صبر کردن
بر سختیهای جنگ علی الخصوص دشمن ترین دشمنان که نفس اماره شماست و صبر کردن بر مخالفت هوا
وی و الطحا و بر بنیادان خود و او سپان خود و در سر حد و اگر و اسلام بر جنگ بکنار و بر بنیاد

نفسهای خود را بر طاعت و عبادت حق و خلاف هوا نفس بد کردار و اتقوا الله پس هرگز نباید خدا را بترسید
 کردن و دوری نمودن از نافرموده وی و از هر چه با سوا اوست آمس که بالصبر کبریا مقتضی امر که خدا
 حق تعالی ای مومن بصبر کردن بالزام بر طاعت خلاف نفس شکر بالصبر کبریا و المکر کبریا و المکر
 و المکر کبریا که پستتر است از بدیالعه و صبر بر بسنت دل بان و نگه داشتن بان و ملازمت نمودن بان شکر
 حدیثی که در آن است که پستتر است از ترک کردن صبر فقال پس گفت وی تعالی و اتقوا الله
 فی ترک ذلک و پس هرگز نباید خدا را بترسید کردن آن آیه که لا تترکوا الصلوة فان الحذر و السلامة
 فی الصلوة یعنی ترک ندهید صبر را زیرا که نیکی دنیا و آخرت و امن و سلامت از هر شرف و نعمت و صبر است
 و قال النبی صلی الله علیه و سلم الصبر من لا یمان کالرأس من الجسد صبر است
 میان مانند سر است نسبت تن همچنانکه تن سر بریده وجود دیگر و بقا نپذیرد ایمان بی صبر کمال نیابد
 و صورت ندهد و خود تمام عبادت و طاعت بلکه حقیقت ایمان ادا فرموده و صبر اندک تا از خدا و او را نافرمانی
 وجود دیگر و صورت نپذیرد و قیل و گفته شده است در فضیلت صبر لکل شیء عاقبة بمقدار صبر خیر
 پاداش باندازه و حد معین است الا ثواب الصبر لک یا دیش صبر فانه جزاوت که بدست میاید و صبر
 بضم جیم سرب گرافت یعنی بحد و اندازه چنانکه تفسیر نمودند از قبول خود غیر مقلد را اندازه گرفته نشده
 كما قال الله تعالی ائمنوا فی الصلوة انما هم یغیر حساب بسیار و تمام داده میشود و صابران
 خرد و هوشیار و آگاهان و اقلیدته پس چون بر نیز گاری کنی حق را غرض و صحت طاعت الصبر
 و نگه داشتن تو صبر را و حفظه الحد و د و مبالعه کردن در نگه داشتن حد و حکما که وی تعالی
 تعیین نموده و مشرع ساخته است انما حدک ما وعدک فی کتابه پسری میگردد و با خبر سازند
 چیز را که نوید داده است ترا و قرآن و هتاف که و آن نوید قول اوست غرض و صحت طاعت الصبر
 که شکر تجا و کسیکه بر نیز کند خدا را میگرداند و پیدا میکند و او را بیرون شدن از هر تنگی و دشواری و توفیق

مِنْ حَدِيثِ لَا يَجْتَنِبُ وَرُوزِي بِرِيسَانْدَاوَرِ اَزْ اَنْجَا كَمَا نَدَرِ چَرُوزِي حَسْبِ جِسْمَانِي بِچَرُوزِي
 عَقْدِ رُوزِي وَ كُنْتُ بِصَدْرِكَ حَتَّى يَأْتِيَاكَ الْفَرَجُ رُوزِي بِاشِي تَوَسُّبِ صَبْرُودَن تَوَازِي بِاشِي
 اسباب ترك قلق و اضطراب تا بیاید ترکشایش مِنْ الْمُتَقَاتِلِينَ اَزْ جِلْمِ مَتَوَكِّلَانِ وَ سَابِقِ كَالِ
 خُودِ اِبْخْتِيَارِ وَ تَبَعِ فُضْلِ مَنَانِ وَقَدْ وَعَدَكَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ بِالْكَفَايَةِ وَ تَحْقِيقِ وَعْدِ كَرِيمِ
 تَرَاخُدَامِي تَعَالَى بِصِفَتِ تَوَكُّلِ كِبَايَتِ مَهْمَاتِ تَوَاسُّطِ بَدُونِ كَرَمِ وَعَنَايَاتِ اَوَازِ احْتِلَاجِ تَوَاسُّطِ
 وَقَالَ بَیْسُ گُفْتُ وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ وَ كَسِيكِهِ بِسَبَّارِ دُكَا رَاخِدِ اَوَازِ اَعْتَادِ
 بِرُوزِي بِاشِي تَعَالَى بِسَبَّارِ تَرَاخُدَامِي تَعَالَى وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ مِنْ الْمُحْسِنِينَ رُوزِي بِاشِي
 تَوَاسُّطِ اَزْمِ اَوْ كَلِّهِ سَتِ شَهْرُ كَفَايَتِ عَنَايَتِ اَوَازِ جِلْمِ نِكُو كَالِ اَنْجَا بِشَاوَتِ كُنْدِ كَانِ مَرْخُدَامِ
 شَهْرُ وَ حَضُورِ حَقِيقَتِ مَعْنَى احْسَانِست وَقَدْ وَعَدَكَ بِالْجَزَاءِ وَ تَحْقِيقِ وَعْدِ كَرِيمِ سَتِ تَرَا
 بِرِ احْسَانِ بِجَرِ اَفْكَالِ عَزَّ وَجَلَّ وَ كَذَلِكَ جَزَى الْمُحْسِنِينَ وَ مَجْنُونِ جَزِ مَسِيدِ احْسَانِ كُنْدِ كَانِ
 وَ يُجَابِ اللَّهُ مَعَهُ ذَلِكَ وَ دُوسْتِ مِيدَارِ تَرَاخُدَامِي تَعَالَى وَ دُوسْتِ اِلَاصِ بِوَجُودِ احْسَانِ كَرِيمِ
 قَالَ اِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ زِيَرِ كَرِيمِ تَعَالَى گُفْتُ سَتِ بِرِ سَتِيكِهِ خُدَامِي تَعَالَى دُوسْتِ مِيدَارِ
 مُحْسِنَانِ اِبْسِ مَعْلُومِ شَهْرِ كَبِيرِ تَلَزُّمِ جَدِيدِ كَمَالَاتِ وَ سَعَادَاتِ اَسْتِ اَزْ تَوَكُّلِ وَ احْسَانِ كَفَايَتِ
 وَ جَزَا وَ مَحَبَّتِ حَقِ تَعَالَى قَالَ الصَّابِرُ اَسْ كُلَّ خَيْرٍ وَ سَلَامَةٍ بِسَبَّارِ صَبْرُودَن اَصْلِ بِرِ نِكُو كَالِ
 دُنْيَا وَ اُسْرَايِ وَ رُوزِي وَ اَخِرَتِ قَامِيَّةُ يَتَرْتَقِي الْمَوْتُ مِنْ اِلَى حَالَةِ الرِّضَا وَ الْمَوَافَقَةِ وَ اَزْ
 مَقَامِ صَبْرِ اَلَامِيرِ وَ رُوزِي بِرَايِدِ مُسْلِمَانِ اِسْبُو مَقَامِ رِضَا وَ مَوَافَقَتِ حَقِ سَعَادَاتِ اَفْكَالِ
 اللَّهُ بِشَهْرِ اَزْ مَقَامِ رِضَا وَ مَوَافَقَتِ نِزَرْتِي مِيكُنْدِ بِجَالَتِ فَنَا وَ كَمِ شَدْنِ اِفْعَالِ خُدَامِي تَعَالَى
 حَالَةِ الْبَدَلِيَّةِ وَ الْغَيْبِيَّةِ فَنَا كَمَا حَالَتِ بِدَلِيَّتِ غَيْبِيَّتِ سَتِ وَ اِبْدَالِ اِلَاصِ اِلَى اَدَمِ اَرَادَتِي وَ مَحَبَّتِي
 وَ فَعْلِي وَ اَخْتِيَارِي نَمِي مَانْدِ وَ غَائِبِ فَا نِي مُحْضَلِ نَدِ اِرَادَتِ حَقِ وَ فَعْلِ تَعَالَى فَ اَحْسَدُ

بلیت خوبان بسینه چشم در آید و بگزارند آن شمع و بگزارند که در سینه جا کنند فهم من فهم این بیان
و تفصیل و بغض دشمنی شخصیست و کذا لیک اقول فیمن شحبه و همچنین بکن در شان کسی
که دوست میدار او را یعنی عرض احکامه علی الکتاب الشیئة یعنی عرض کن عملهاست
او را بر کتاب خداوندت رسول و فان کانت محبوبة فیها فاحببها اگر باشد عملهاست آن
شخص دوست داشته شده در کتاب سنت پس دوست دار او را فان کانت محبوبة فاحببها
و اگر باشد عملها آنکس دشمن داشته شده پس دشمن دار او را کیلا تحبه بهو اکت نادوست ندارد او را
نفس تع و تحببها بهو اکت و دشمن نداری او را بهو نفس خیر و احبب الله و بغض الله که گویند است
و قد امرت لجماعة هواک و تحقیق امر کرده شده تو بخالفت کردن بهو نفس تع قال الله
عن رجل و لا تتبع الهوى فیضیالک عن سبیل الله و پیروی کن بهو نفس است اگر و انما
از راه خدا که متابعت حق است **المقالة الثانية والثلاثون**

قال رض ما اکر ما تقول چه عجب بسیار است که میگوئی تو هر کس از من احببه لا تدوم محبته
که هر کس که دوست میدارم من را و او ایم و همیشه نیامد از من مرا و افعال بنیانا پس آورده میشود
مانع و بیان را اما بالغیبة یا بغایب شدن و ناپدید شدن دشمن محبوب او یا الموت یا برون و
او العداوة یا بواقع شدن دشمنی بیکدیگر و این در میان وقوع حیولت و انواع
میفرمایند که فائز احر الا موال و کونا کون مالها واقع میشود حیولت و کونا بالثلاث الفوات
من الید ببلک شدن و در گذشتن و گم شدن از دست فیقال پس گفته شود در میان سبب با
بر آن اما تحکم یا محبب یا محق آیا میدانی دوست ای داشته شده خدا المصنی به خواش
و عنایت کرده شده بهو النظر الیه نظر عنایت کرده شده بهو المعاملة و علیه شک کرده شده
بجست و می برد بکار آن که پیوسته و و الیقین اندوختی و شک کرده شده بهو و تا بجا دیگر توجه کند الح

۱۸۱
المقالة الثانية والثلاثون

بَيْنَ اللَّهِ وَبَيْنَ عَمِيرِهِ پس میگرد و محبت بنده انبازی کرده شده میان خدا و جزوی و شرکیست
 شده غیر و برادر و وَاللَّهُ لَا يَقْبَلُ الشِّرْكَ و خدا نمی پذیرد انباز را و هُوَ عَزِيزٌ ذُو نَسْرٍ
 غیرت برنده است بر بنده و كَافِرٌ قَوِّقٌ كُلِّ شَيْءٍ غالب است بالای هر چیز عَالِمٌ كُلِّ شَيْءٍ حیر است
 هر چیز را و قدرت دارد بر هر چیز يُحْيِي الْمَيِّتَ و يُمِيتُ الْحَيَّ و وَعْدُهُ که پس نیست و کم میگرد و اندان باز خود را
 که ساخته است از بنده و وَرَفِيعٌ است از پیش خود و يَخْلُصُ قَلْبَ عَبْدِهِ که لَهُ مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ
 تا ساد و بی آئینش گرداند و بنده خود را بر خود بی انباز و بی آئینش چیزی دیگر را و بی انباز و بی
 کسی انباز رسد که در شمع حق تر غیب مهر و محبت اولاد واقع شود بلکه ترک عدم آن عیب قبیح
 یافته چنانکه در حدیث آمده است که شخصی در حضرت رسالت گفت که من چندین فرزند دارم و هرگز از ایشان
 بوسن نکرده و در کنار گرفته ام آن حضرت صلعم فرمود پس لای رحم لای رحم او کما جا جوابش آنست که شفقت
 و مهر با و ادای حقوق بفرموده شراح دیگر است و محبت و تعلق باطن و انهاما و اشتغال قلب آن بگردد
 چنانکه مانع از یاد حق و غالب آن آید و باعث ترک حق خدا و دوستی وی گردد و ممنوع و مکره این نیست
 و مؤید آنست حکایتی که از امام شهید ابو عبد الله حسین بن علی رضی الله عنهما آمده است که ایشان
 از حضرت امیر کرم الله وجهه پرسیدند که شما ما را دوست میدارید فرمود بل چه چاره دوست نداریم که شما را پس ما
 و فرزند حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم باشیم باز پرسیدند که خدا را سبحانه دوست میدارید فرمود
 چه چاره پرسیدند دوستی خدا بر همه مقدم و مختار است گفتند عجب دوستی در یکدل چگونه کنی حضرت
 امیر سالک و حیران ماند باز پرسیدند که اگر شما را اخیر سازند و وجود ما و بقا ایمان که ما میگیریم را اختیار کنی
 فرمود ایمان را اختیار می نمایم گفتند پس محبت شما منحصر است در حق سبحانه آنچه باو آید محبت نیست
 شفقت و مهر با نیست که شما دارید پس حضرت امیر حسین فرمودند و فرمودند که مثل این سخن جز از
 اهل بیت نبوت نیاید و نیز ترک آن و قطع از آن در ابتدای حال است از برای تحصیل تحقیق

سوال امام حسین از امام زین العابدین علیه السلام
 در توفیق امر الله به

محبت مولی سجد و بعد از تحقیق و حصول آن ضرر ندارد چنانکه در آخر مقاله تصریح بدان می نمایند
 فافهم و چون محبت حق صاف گشت دل بنده خالص شد بر آن محبت و تعالی به شرکت فی تحقیق
 سحر تو که پس است و است میگرد و درین هنگام معنی قول حق غرض از این جهت و تحقیق است
 اِنَّهُ نَظَّمَتِ الْقُلُوبَ مِنَ الشُّرَكَاءِ وَ اَكْثَرُهَا قُلُوبُ الْمُؤْمِنِينَ بِاَنَّهٗ يَكْفُرُ وَ دَلِيلُ الْإِيمَانِ مِنْهَا
 حَقٌّ مِنَ الْكَاهِلِ وَالسَّالِ وَالْوَلَدِ كَمَا اَهْلُ الْاَوَّلَادِ وَالْكَذَّاتِ وَالشَّهَوَاتِ وَلَدَتْهَا شَهَوَاتُهَا
 وَ طَلَبِ الْوَلَايَاتِ وَ حِسْتَنَ تَصَرُّفِهَا وَ تَصَرُّفِهَا وَ الرِّيَاسَاتِ وَ تَصَرُّفِهَا وَ تَصَرُّفِهَا وَ الْاَكْثَرُ
 وَ تَصَرُّفِهَا وَ تَصَرُّفِهَا وَ تَصَرُّفِهَا وَ تَصَرُّفِهَا وَ تَصَرُّفِهَا وَ تَصَرُّفِهَا وَ تَصَرُّفِهَا وَ تَصَرُّفِهَا
 رومی میگوید و المنازل و المقامات و منزلها و مقامها که ایشانرا میباشند و غالب از منزل میمانند
 می افتد که در آنجا نزول کنند و غرض از اینست که حال از آن نمایند و مقام آنکه چندگاه آنجا باشند و میمانند
 و منازل و مقامات سالکان نیز همین قیاس می توان کرد با اعتبار بر عت و بطور پیوسته و پیوسته
 این شرکاء درین عالم اند بحیثی دنیا و این و اشارت بشهرکامی آخرت نموده می فرمایند که البته
 و بهشتها و لذات و شهوات آن و لذات و لذات و پادشاه و مترجمان را باشد و اکثر نایب
 و اکثر لذات و در دنیا و آخرت قریب قریب و قریب لذت و لذت و لذت و لذت و لذت و لذت و لذت و لذت
 و قریب است و خواستش و آرزو آن اگر چه در درگاه حق باشد و اخل طلب است و شکر گشتی است
 چنانکه می فرماید فَلَا يَمُنُّ فِي الْقَلْبِ اِمْرَاَةٌ وَلَا اَمْنِيَّةٌ بِشَيْءٍ نَمِي يَمُنُّ فِي الْقَلْبِ
 خواستش و آرزو می فصاحت که کَلَّا نَا الْمُنْشِكِرِ الَّذِي لَا يَكُنُّ فِيهِ سَاحِجٌ بَعْدَ بَدَلِ
 همچو آوند خنده دار که بر جان میماند و در و خیر روان یزنده چنانکه آب شیر در غن سرکه و مانند آن
 این تمثیل و تشبیه کلام و رضی الله عنه مکرر واقع شده از جهت غایت مطابقت او مقصود و همچنین
 مطالب مقاصد تکرار شده و مقصود تاکید و تفرید و در اینجا متابعت کتاب مجید است که در و

نیز این طریقه مسلک است و تحقیق کلام انبیا و اولیا غل آن آفتاب بر تو آن نور است و باطل
 میفرماید که دل چون از لوث شرک پاک شود و ارادت هیچ چیز را در جای نماند لکن آن کس که فعل الله
 زیرا که آن دل شکسته شد بفعل غلامی غرور جل حکما بحکمیت و فیو اسراده هرگاه که پیدا شد و سبب
 و دل خواسته کسر ما فعل الله و غیره شکست آن خواهش را فعل مغیرت او که به بند و خا
 نمود و در و نخواست که او را بغیر گیرد و **حکیمیت** که دوست و کار زخم زخم بر دستم نهد و در غم می غم
 کند گریه میساری برم و فخر بخت حواله اسراده قات العظمه و الجبروت و الهیة پس
 زده شد که آن دل سر پرده های عظمت و بزرگی و ترس فرق است میان خوف و **هشیت** و
 مخنه عظمت و سطوت است چنانکه از امر او سلاطین میباشند بخلاف خوف که مجر و ترس و شست
 و اگر است ست چنانکه از زور و درنده ترسند و نیز در خوف ملاحظه نفس و حصول شربوی ملحوظ و منظور بود
 و در **هشیت** مجر و جلال و کمال محبوب میشود و در و صفی است من دونه اخذ اذ الکبریا و
 السطوة و کاویده شد از پس آن سر اوقات خند قهار بزرگ و نخت گرفتن و حمله کردن و کسر
 بجزایر الی القلب پس بائی نمی یابد و میرسد بسوی دل بشهو و عظمت و کبر بائی حق و سطوت
 و جبروت و می تعالی اسراده شیع من الاشیا و خواهش خیری از خیر بائی لایه نفس القلب که
 من السالی و التوکید و الاصل و الاخصاب پس من به کام زیان نمیکند و لا و غله نمی فکند
 در کار خایه جیبیت و اسباب زمال و اولاد و ابلع و یاران که از اسباب آلات دنیا و **حکیمیت**
 اگر مال جاه است و زرع و تجارت و چو دل با خدا نیست فارغ نشینی و الکرامات و الحکم
 و العیاسرات و کرمتها و علما و عبادتها که از اسباب و تعلقات دین اند و محبت تعلق دل بدان از جمله
 شرک و اندا و شد و اندر تقدیر زناقت قلب فنا و ارادت و بشهو و کبر بائی حق زیان نمیکند و آن
 بحکمیت ذلک یقولون خارج القلب زیرا که همه اینها برین تقدیر میباشند بیرون دل فکرتا

نورانیان حق است

سر اوقات باضم
 سر پرده های خفا
 از منقبه طرح
 غیاث اللقا
 ۱۰

ایشان أَلَا أَنْ تَكُونُ مِنَ الْعُلَمَاءِ بِاللَّهِ اگر آنکه باشی تو از دانایان بدین خدای غرور جل و جلال
مَعْلَمِي الْخَيْرِ و از دانندگان یکی و هدایت الدین و راه نایندگان بن و قوادیه و از کشندگان م
 را بسوی دین و خیر تعلیم و ارشاد و دعایت و خوانندگان خلق را بدین اسلام قد و ثنات پس اگر
 حال چنین است لازم که صحبت ایشان را فاتحه و ادعای طاعت الله پس بپیش ایشان
 و بخوان ایشان را بطاعت خدا و جل و جلال حد ر هَوَّعَ عَنْ مَعْصِيَةِ اللَّهِ و تبرسان به پیران ایشان را
 اگر آنکه کردن خدا تعالی را و ایشان را بر این کار و بهین نیت که هدایت کنی ایشان را و احکام دین
 تعلیم کنی كَانَتْ عِنْدَ اللَّهِ جَهَنَّمَ پس باشی تو نزد خدا عالم بزرگ نفا و خیر فَتَحَلَّى ثَوَابَ الْأَنْبِيَاءِ
 و آنکه نبیای پس داده میشود و ثواب پیغمبران قَالَ رَسُولُ اللَّهِ گفت پیغمبر صلعم علیه
 مراد المؤمنین علی راضی اند كَانَ يَهْدِي اللَّهُ بِهَذَا الرَّجُلِ را بر این رسانیدن خدای تعالی
 بنقص و بواسطه راه نمودن تو مردی را خَيْرُ النَّاسِ همانا طاعت علی و الشمس بهتر است و تر
 از خیر کیه بر آمده است بر این آفتاب یعنی از تمام دنیا چه هدایت و ارشاد مردم حاصل میگردد و ثواب آخرت که
 هزار هزار مرتبه بهتر و بالاتر است از دنیا و ما فیها است و خود ثواب این کار که هدایت است بیشتر و بزرگتر از ثواب
 علمای دیگر است وَالرَّجُلُ الثَّانِي لِسَانُ بِلَا قَلْبٍ قسم و دم از چهار قسم مردان مرئوس است که زبان
 وارونه دل مبالغه چنان شده است که گویا مجور زبان همین او شده است فَيَخْطُبُ بِالْحِكْمَةِ پس
 گویای میگویند و سخن میگوید بحکمت پس نصیحت میکند بعل و عمل و لا یعمل به و خود عمل نمیکند بدان کار
 نمی بند و از اید عمو الناس الی الله میخواهند مردم را بسوی خدا و هو کفر منه و حال آنکه خود
 میگردانند و می غرور جل و جلال فَلَيْسَتْ لَهُ عَيْبٌ غَيْرُهُ پس می شمارد عیب مردم را جز خود و میداند و هم
 علی میگوید فِي نَفْسِهِ و همیشه میباشد او برانند آن عیب ذات خود و بگوید لِلنَّاسِ نَسَبٌ
 پیدا میکند و بیان میکند مردم را و پارسائی را و بگوید لِللَّهِ بِالْظَّالِمِينَ مِنَ الْعَاصِي

و این حدیث از کتاب غرور جل و جلال است

الامری

در بیان

از آفات آن و گفت که کذب و روشن گردانیده است دل و با معرفت قانق عیب بر پا و عذر و تنه
 عفا این فحالیته الناس شناسا گردانیده است او را نخبهها و دشواریا صحبت و آمیزش مردم را که با
 گفته است و شوق حکام و النطق و دانانیده است او را نامبارکی سخن گویند را و تفتیق آن
 السلامه فی القمه و الانزواء و یقین و است آن مرد که بی گزندی از افتاد خاموشی و گفته
 گیری و کنج نشینی است یعنی خاموشی آن مرد با وجود علم و دانش نهبت است که وی بنیاشده است
 که سلامت از آفات نفس خواه و خوشی است و همین جهت برگزیده است خلوت را که باعث ابرخامه
 كما قال النبي چنانکه فرموده است پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم من صحت بها امر خاموشی گشته
 برست از امر است و كما قال و من خالک فرمود آن لایکانه و عسره اجزا و برستیکه عباد را
 و جز است تسعة منها فی القمه نه جز از آن در خاموشی است این مبالغه است و در کثرت فضیلت
 خاموشی چه غالب است که هر یک را و افنی که آدمی را پیرسد در دنیا و آخرت زبانه زبانه پیرسد و در
 آمده است که بر و نیندازد آدمی را در آتش و فرخ مگر در دای زبانه ایشان و هذا الرجل فی الله
 پس این مرد ولی خداست و دوست می غو جمل فی الله در سر که با خدا دارد و محقق غلظت که در
 شده است از آفات نفس و خلق و آشکارا کردن سر و مسکه حتی بی گزیده است از این فحالی
 و افر و خداوند عقل تمام است جلیس الرحمان بنشین خدا مر است و متعرب و گاه است
 منعم علیه نعمت داده شده و فاضله کرده شده برو و الخیر کل الخیر عینک پس نیکی
 ازین باب نزد است و در صحبت او است این مبالغه است در وجود خیر نزد وی شد و ناک و منعمها
 و فحالیته و خیر ممتد پس لازم گیر او و یاری او را و آمیزش او را و چاکری او را و التخبیب الیه
 و دوستی نمودن بسوا و بقیضاء حوائج تسکینه که پیر و ختن حاجتهای او که عارض شوند و او را
 و سبب زبانی از آن تعبیر نمیتواند کرد و اظهار نموده و مرا فقی یز تفتیق فیها و پیر و ختن منعمها که

قال علی السلام من ابرار عذرا و جبر العیوب
 و من خالک فرمود آن لایکانه و عسره اجزا و برستیکه عباد را

که دووی و آن فیجیک الله پس دست دارد ترا خدای تعالی بسبب محبت و شوق تو آن مرد را و
 یسیر طیفی است و برگزیده ترا و یک خدایت و در آن ترافی ز هر قدر که احببت و در گروه دوستداران باو
 است شده و کان خود و عبادیه الصالحین و در گروه بندگان خود که نیکنانند و هیچ خلایق نباشی
 و کار و بار ایشان را به نذر و صلاح مرتبه عظمی است و جامع جمیع کمالات ظاهر و باطن است و لهذا حق
 سبحانه و تعالی در کتاب مجید انبیاء بدان وصف کرده یکدیگر گفته و حاصل میگردد این همه کمالات و سعادت
 بیکست آن در وصف است و انشاء الله تعالی انهم است خدای تعالی و اکثر اشغال این کلمه
 مقام تبرک و الطهارت کید الرجل النابی الذی الحق فی الملکوت بالانسانیه و در جامه که
 صاحب لسان حق و خواهد بود خوانده شده است در عالم ملکوت که عالم ملک و اراخ است بزرگی
 گفته انما جاء فی الحقیقه نبیاً که آمده است و حدیث من تعلم کسیکه آموخت علم او تحمل کرد کار
 کرد و بدان و عظمی و خوانید و دیگر از این عی فی الملکوت حقیقه خوانده میشود و نام کرده میشود و او را
 و ملکوت عظیم و هو الکلیه بالله و این و داناست خبر او آگاهید و داناست بایات و اونی بلال
 و آیات که والی مدبر ذات و صفات و می بایات که منزل اند و کتاب مجیده که آنه توفیق قلوه که شرافت
 عیله با مانده که شده شده است در دل و در شمای غایتی که هر کس اند و اطلعه الله تعالی
 است و این طواها حق و عظیم و واقف گردانیده است او را وی تعالی بر سر او نور و دیده و پنهان شده
 است آن سر را از غیر وی و احصی طواها و احببت که برگزیده و نبی و انتم است و او را بر خلق بعد از
 علم و عمل و حجت و الیه و الیه و کشیده است او را بسو خود و راه نوده است او را با علم و معارف
 و سقا که الیه و بالا برده است او را بهرگاه قریب خود و شش حرمند که لقبول تلک که امر است
 و اعلی و کشاده است سینه او را که بر یقین آن سر را و علمها و شرح صدر و مقامی عالی است که حمل
 او را بر این سینه با نقل او را بر سینه بی آن هیچ نگردد و کینونت با خلق و مینونت از ایشان و تنه

و کرمه الم نشرح کاس صدک اشارت بان مقام است و حصول آن تمام و کمال جز ذرات پاک سید
 کائنات صلعم میسر نبود و در کل اولیا بر انداز و متابعت و محاذات بذات شریف و می حسب تفاوت
 درجات حاصل گردد و شرح این معنی در رساله جدا کرده شده است و جعله بجوید اگر دانیده است
 خدای تعالی او را دشمن بزرگ نقانیر و دایمیا العباد و خواننده مرید گارا بسو خیر و نیک را
 لهو و ترسانده مرایشانرا از شر و حجة فی حرم و گردانیده است خدای تعالی او را میل بر اثبات
 ذات و صفات و دین ملت در میان بندگان هادی گاراه راست نمانده است خلق را بحق
 مصلحت یگانه است نموده است او را حق تعالی بخود شکافیا و درخواست کننده گناهان خلق را و حضرت
 صمدیت مشفقاً قبول کرده شده و درخواست او بجهت کمال غت وی در آن حضرت صدای قا
 راست گوینده مصلحتی قا راست گو دانسته شده است بدلا لیسلیه و انیسایه گردانیده است
 او را خدای تعالی خلیفه و جانشین مرغیران خود را علیکم حر صلواته و تحیات و تبرکاته بر مرغیران
 وی در دو با و سلامها وی و برکتها وی و قهذاهو العایة و المذته فی بی بی آدم پس این مرد
 که خدای تعالی او را دل زبان پر و عطا کرده است و باین صفا موصوف کرده است پایان و نهایت
 کار پیدایش است و آدمیان که منزله فوق منزله الا النبوة نیست هیچ مرتبت بالاتر تر است
 مگر غیر می فکرت یه پس لازم که توازا و صحبت و خدمت و محبت و عقیدت او را اگر صحبت خدمت
 وی دست و ده فو الماد و اگر عقیدت و محبت از دست بده که بیگانه می و دوری از وی موجب حسرت
 و حرمان انکار و مخالفت و سبب و بار و خدا است احد ران تخالفا و تینا فیه که بر مرغیران
 از آنکه ناسازگاری کنی و بگریزی از او و حجاب بده و تعادیه و کنار گیری و دوری از وی و دشمنی
 و ریزی با او و تذکر القبول میده و ترک کنی پذیرفتن را از وی و الل جوع الی قوله و صلیه
 و ترک کنی بازگشتن بسخن و نصیحت و یراقان السلامه فیمایقول زیرا که سلامت و گزند

در چیز نیست که میگوید وی وعید که وسلامت نزد اوست و الهلاک و الضلال عند غیره
و هلاک و مگر این نزد غیر اوست که مغایر و مخالفت باشد الا من یبق فبقه الله مگر یک تو مین و بدو را
خدای تعالی و بعد که بالسداد و التمسک و مدد کند او را بدستی و راستی کردار و گفتار و مهربانی خود
در همه کار و بار و باز دارد او را از منافرت و مخالفت وی و دیگر داند از ان فقد قسمت لک الناس
پس تحقیق قسمت کردم بر فائده نوم دوم را چهار بخش فانظر لنفسک ان کنت ناظر را
پس نگاه کن فکر و قائل بنابر این نفس خود اگر هستی نظر و فکر کننده و قابل مستعد آن من بگویم که کنون با که
نشین چه نبوش که تو خود را اگر عاقل و زیرک باشی و احتراز بها ان کنت محتذرا لها و بریز کن
و نگذشت کن من نفس خود را اگر هستی بریز کار و نگذشت کننده را و اشقیق علیها مگر با کننده نفس
و ترسنده از رسیدن مگر وی بر و هدانا الله و ایاک راه نماید خدای تعالی ما را و ترایا یحببه و
یرضاه مگر چیز را که دوست میدارد و تعالی آنرا خوشنود می باز از ان می نیا و آخری و دنیا و آخرت
جمع کردن ذات شریف خود را با مخاطب تنبیه است بر کمال شرف و عظم این مدعا و مکریم و تشریف است و نشر
قبول اجابت و حاجت و مراد بهدایت اینجای زیادت و کمال است بطریق اهدنا الصراط المستقیم شایسته
م مخاطب با حصول این و در بطریق و رضیانه گفتند چون همان عزیز است طفیلی نرغز خواهد بود
الْقَالَ الرَّابِعَةُ وَالْثَلَاثُونَ قَالَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَأَوْضَاهُ مَا
أَعْظَمَ لِسَعْدِكَ عَالِي رَأْيِكَ چه عجب بسیار است ناخشنود بودن و خشم گرفتن تو بر پروردگار تو
و تهمت که و تهمت نهادن تو بر او را و جعل جمل و جعل و سلفه و آنچه بلایق جناب قدس اوست
و اعتراضات علیک و عیب گرفتن تو بر او و انتساب باک که عجز و جعل بالظلم و نسبت کردن تو
بر او را بستم و استبطاعک که فی الرزق والغنی و دیر و رنگ شمردن تو بر او را در روزی رسانیدن
و توان ساختن و کشف الکر و ب الکوی و دور کردن و کشادن او اند و بهار او بلار ایضی چون

امثال الاربعة و الثلاثون

له سفیع
اولن کسرتا و آخر
سپاهان و درون
تلان و کم عقل
نیات ۱۷

روزی زودتر سد و فقر بر طرف نگردد و بلا و محنت دور نشود و کشتادگی در کار تو پیدا نیاید اضطراب کنی
 و خشم گیری و ناراضی شوی و نا امید گردی و نباید که این چنین کنی أَمَّا تَقُولُ لَكُلِّ آجِلٍ لِّكَ آيَاتُ
آيَانِمْ لِي که هر مرتبه در سر نوشتی و نهایتی هست وَلِكُلِّ بَلِيَّةٍ وَكَرْبَةٍ عَاقِبَةٌ وَمَنْتَهَى وَنَفَادٌ
 و هر مرتبه بلا و اهراند و راه پاپا و آخری است و سپری شد نیست لَا يَتَقَدَّمُ ذَلِكْ و لا یتأخّر و پیش
 نمی شود آن مدت و پس نمیرود اوقات البکایا که يَنْقَلِبُ و وقتا بلاما دیگر گون نمیشود و قضیه
عَمَّا أَفِيَا پس بگرد و بلاها عاقبتها و وَقْتُ الْبُقَا لَا يَتَقَدَّمُ نعمته و وقت ختمی نمیکرد و وقت
 نرمی و حَالَةُ الْفَقْرِ لَا يَتَحَيَّلُ غِنَاءٌ و حالت در روشی نمیکرد و توانا نمی یعنی هر چیز و هر وقت
 که مقتدر است همان شود خلاف آن توقع نباید داشت و مخطوط و اعتراض کردگار نباید کرد و طبیعت
 کردگار آن کند که خود خواهد و حکم برگرد کار نتوان کرد و أَحْسَنُ آداب نیکو نگه دار ادب را و الْكَهْر
الْقَهْمُ و لازم گیر خاموشی را و هر فعل که حق کند و الصَّبْرُ و شکیبایی را بر بلا و الْوَصْفُ و ارضای
 را بِقَضَا و الْمُعَا فَفَقَةٌ لِرِيَاكِ و سازگاری هر روز کردگار خود را و وَجَلَّ عَنْ سَخَطِكَ و عذرت
 کن و باز کردار از مخطوب بر پروردگار و تَهْنِئَتِكَ که فِي فِعْلِهِ و تهنیت کردن تو را و وَأَفْعَالِهِ و تهنیت
هَذَاكَ إِسْتِيفَاءُ نیست آنجا یعنی در درگاه باری تعالی تمام گرفتن حق از بنده گان که ثابت است
 و او را بر ایشان و إِنْتِقَامُ مَنْ عَصَى و کینه کشی کردن بی گناه و عَلَى الطَّعْنِ و بر تقضای طبع
 کینه و وَكَمَا هُوَ فِي حَقِّ الْعَبْدِ چنانکه آن در حق بنده گانست بَعْضُهُمْ فِي بَعْضٍ بعضی از ایشان را
 و حق بعضی یعنی پروردگار تعالی که فقر و اندوه و بلا بر بنده می فرستد زیرا آنست که حق نفسانی که او را بنده
 آن نقصان لازم آید و رنج بنده بر ایشان دارد و ایشان در حق وی تقصیر میکنند بنحوی که ایشان را
 عذاب کند تا باین سبب حق خود را ایشان بستاند و ایشان انتقام کشد و از اثم خشم خود را خالی
 سازد و با طام طبیعت باشد که بی اختیار ظلم بر بنده گان پسندد و ایشان را آزار کند چنانکه در آدمیان

بالاتر از این

نقد و مصلحت
 بدل مصلحت
 برای پیشین
 نظر حریفان
 عیان افشا
 طبع و شریعت
 بکار و شریعت
 طبع و شریعت
 طبع و شریعت
 طبع و شریعت

میان

شب پس از نماز سیدان و زینبی هر چیز را وقت است تا وقت و در سید امید اشتغال طلب
 مردن آن پیش از وقت هر روز است و گفته اند که اکثر قبض بنامی نیاز و غیرت پیش از قسمت
 بلند و پیش از وقت خواهند و این هر دو محال اند فاذ اطلکت صفا النهار و نوبه بین
 العشاء و بین پس اگر طلب روزی روز و شعاع و ارمیان مغرب عشا که وقت است و شب است و شب
 گفته اند که نقطه داده شود و در روشنی روز را بل نیز از بی ظلمة اللیل بلکه زیاده میشود و در تاریکی
 شب حتی از آنکه نقطه غایبها تا وقتی که برسد تاریکی شب نهایت خود را طالع الفجر
 و بر آید پسید آخر شب جماد النهار یعنی بیار و روز روشنی خود را طلعت ظلمة و آرد و آن
 خواه بجوی روشنی روز را و نخواهی آنرا و سنگت عنه و اگر هت یا خاموشی و خاموشی و خاموشی
 واری آنرا فان طلعت اعادة اللیل پس اگر بجوی و نخواهی باز آوردن شب این هنگام که
 روز روشن شده است که حجب د عفتك پاسخ داده میشود و قبول کرده میشود و ما خواست
 و اگر نقطه داده میشود و ترا لا ناك طلعت الشیخی غید حیدیه و وقت زیرا که تو طلب
 چیز یا در غیر هنگام و وقت و که تعیین کرده و نهاده شده است و او افتخار حیدیه پس بسیار
 تو در این خورند و منقطع بریده از مقصود و مانده در راه آن منقطع از خشم گرفته و ناخشنود و خجسته
 گشته شود و خاموشی و دشت زده از شرم فاذ هذا كله پس بگذر این همه را و الزم المواءمة
 و لازم گیر سازگار با حکم الهی محال و حسن الظن بربك و نیک گمانی را بر پروردگار تو که خواهد
 رسانید مقصود ترا در وقتش و الصبر الجمیل و شکیبایی را که در وجه شکایت کنی از این درد دل
 و در زبان نمازت که تشکبه پس بچیناده شده است بر او نصیبت ربوده میشود و باز
 داشته نمیشود از تو و مالکین لک و چیزی که قسمت کرده نشده است ترا لا تعطی داده نمیشود
 ترا العزمی هر آینه بقای من سکن نیست انك تدعو بدستیکه تو میخواهی و میطلبی و تقبل

کتاب فی الجبر و الحسد
 از ده باغ
 پیروان از غایت
 از جبر و حسد
 سکت
 و در این مضمون
 از جبر و حسد

الى سرك و زاری میکنی بسوی پروردگار خود بالدعاء و التضرع بخدمت خدا کردن و خوار می و زاری
 نمودن عباد که محبت پرستش کردن و طاعة و فرمان بردار نمودن و امتثال امر و نهی و اطاعت
 آوردن امر پروردگار را و جواب دادن بفرموده او و قول و اداء عقیبت لکسر و عمارت و عمارت
 مرا تا اجابت کنم قبول گردانم دعای شما و قوی که و امر و تعالی سوال در قول و و آساکم الله
 عز و فضل و بجز این بجز امید و طلبید از خدا فرونی نعمت و کرم او را و غیر ذلک من آیات و احکام
 و جز این و آیت که اینها و حدیث که او را و شده است و امر بدعا و سوال ترغیب در آن بدانند و بعضی
 خواهند گفت چنانکه بنده بخواند پروردگار تعالی را و میگوید یارب و در برابر آن اجابت است و اجابت
 پاسخ و جواب دادن چنانکه گوید پروردگار تعالی لبیک یا عبدی و قبول کند دعا او را و سوال بجز
 طلبیدن و درخواستن و در برابر آن عطا است چنانکه به بدانچه بنده خواسته است و بعضی است است
 در قول آنحضرت صلی الله علیه و سلم اسم الله الاعظم الذی اذا دعی به اجاب اذا سئل اعطى و چنانچه
 گرد که اجابت و اعطا متغایران اند و در آیات و در احادیث امر بدعا و سوال هر دو واقع شده و با اجابت
 و اعطا و عده کرده و شاید که اجابت بالفعل شود و اعطا تاخیری و در هر دو در مقام یکدیگر نیز است فعال
 می یابند و گاهی در عاجب سوال نیز واقع شود فافهم و آمنت تذاخروا و تلو دعای میکنی پروردگار خود را
 و هو یستجیب لک و پروردگار تعالی اجابت میکند ترا عین حدیث و اجله نزد رسیدن وقت
 اجابت و مدت و می و آید اگر آید و وقتی که خواهد خدای تعالی غرض دل نه در وقتی که تو خواهی و گان
 لک فی ذلک مصلیة و دنیا لک و آخر لک و باشد پس تا در دادن و آن وقت صلح حال دنیا و آخرت
 تو و اگر تو چیزی میطلبی که در دادن آن صلح کار تو نیست تا در دادن نیز بهتر باشد از دادن و تحقیق منع
 در این صورت عین عطا باشد **عطا** آنکس توانگر نیست که او را ندهد و مصلحت تو از تو به میسر آید
 چنانکه در حقانی از حضرت سلطان اسپ تازی طلبید و سلطان آنرا ندهد محبت آنکه سواری آن را

دارد او را یاد در بدل آن گاوی بدید عین حیرت و شوق باشد و حق او عین بسط عالمی است
و بنال به از کرم می نشنود و شان ذوالجلال به او و افق ذلک قضاء و انتفاء اجله
یا موافق گردد اجابت کردن عاقل و عطا کردن سوال ترا قضاء و تقدیر حق و بانجام رسیدن
آن این عبارت تکریر و تکرر سابق است و حاصل آنست که حصول مقصود را بتقدیر الهی و وقتی میشود
و مدتی مخصوص قرار یافته است که وقوع آن پیش از آن وقت صورت ندهد و پروردگار تعالی مهربانست
بر بنده در رعایت حکمت و صلاح حال او را و منع و عطا منظور دارد پس تا خیر طریقی از جهت عدم اجابت
و منع از عطا و وعده با اجابت و عطا مطلق است و تقدیر نیست بوقتی که بنده خواهد و به وجهی خواهد اگر
در دنیا بدو آخرت خواهد داد چنانکه می فرماید لا تنقصه فی کما خیر الا حاکم است منه پروردگار تعالی
را و پس آنکه در اجابت و لا تنقصه می گویند عاقل و مستوره میا از دعا کردن تو فائز است
لعمری که تحقیق زیر که بدست نمی آید اگر سو و نیکنی درین عاقل درین بعد حصول آن بروفق دعا و
هوای نفس و شره تو زیان بهم نیکنی حصول آن در سوط آن آخرت که محتاج تر و نیازمند تر خواهی بود و آن
چنانکه فرمود آن که یجیبک عاقل اگر اجابت نکرد ترا شتاب من جهان آنکه ایچلا بدو
میدهد ترا بدینک آن جهان و این کلام بر سبیل تنزل و ارجاع عنانست نظر هوای نفس و عی و الا نفع
آخرت که باقی و پابنده است اهم و اتم و اکمل است از سو و نیای فانی فقد جاء فی الحدیث پس
تحقیق آمده است در حدیث آن الصمد برای فی صحائفه یوم القیمه بدستی بنده می بیند
و نامها اعمال خود و روز قیامت حسنات و لا یغیرها علیها نیک که نمی شناسد آنها را و نکره بود
و در دنیا پس حیران میشود و می پرسد که این علما من نکره ام از کجاست فیقال آنها بدل سوالک
فی الدنیا پس گفته میشود و نکره که این علما عوض سوالها است در دنیا که تقدیر قضاء و فیها
که تقدیر کرده نشده و آن سوال در دنیا او گما و سرده یا چنانکه وارده شده است بقطعه و عاقل که آمده است

حدیث آن الصمد برای فی صحائفه یوم القیمه

این لفظ و مانند آن این را میگویند که لفظ حدیث معلوم و محفوظ را وی نیست و مضمون آن از اعتبار
و لفظی از پیش خود را میگویند و احتیاطا میگویند نیست لفظ یا چنانکه واروده و گفته است آنحضرت ص
و در حدیث این چنین آمده است که هر دعا و حاجت آن است و یکی ازین سپید یا پنجه خواست است امید
میدهند یا اگر مانند آن دفع می نمایند یا بر آفرینند آخرت نگاه دارند و تحقیق این مطلب را از اسناد
زیاده برین کرده است آنجا باید که نیست شَمَّ قُلْ أَحْوَالُکَ بستر کترین احوال تو که در هنگام
دعای امید و بدان سود می کنی اِنَّکَ تَکُنْ ذَاکِرَ الْاَلْبَابِ نیست که تو می باشی یا گذشته مر
پروردگار خود و بصف رحمت خود و فضل و کرم و امثال آن و مَوْجِدًا که تو می باشی یا تو گویی دانسته
درین صفت مذکوره مر پروردگار را حَيْثُ نَسَّاهُ از جهت آنکه میخواهی از تو و کس نَسَّاهُ غَیْرَکَ و
نخواستی از غیر او که تَنْزِیلُ حَاجَتِکَ لِفَعْلِهِ و فرود نیاید و حاجت خود را بغیر و غرض و جَلَّ قَلْبُکَ بَیِّن
الْحَکَمَیْنِ پس تو در میان و حَافِی زَمَانِکَ کُلِّ در همه اوقات تو لَیْلَکَ و نَهَارَکَ و شب تو و
روز تو و صَحَّتِکَ و سَقَمَکَ و در تنگستی تو و یسارت تو و بَرِّ سَبَّکَ و نِعَمَکَ و در محنت اندوه تو و
ناز و نعمت تو و شِدَّتِکَ و رَخَائِکَ و در سختی تو و سستی تو و جمیع این احوال مانند آن اَمَّا کَانَ
تَسْبِیْکَ عَنِ السُّوَالِ حال نخستین نیست که خاموش می باشی از سوال و درخواست و تَرْضَی وَرْضَی
می باشی تقضای حق و توافق و تَسْتَرْسِلُ لِفَعْلِهِ عَزَّ وَجَلَّ و موافق و فرود میباشی فعل
خدا را کَالْمَیِّتِ بَیِّنِ یَدِی الْعَاسِلِ آمده و در پیشش شومیده و الطَّغْلُ الرِّجْیْنِ و یَدِی الْعَاسِلِ
همچو کوهی که شومیده و دست دایه و الکره بَیِّنِ یَدِی الْفَارِسی و همچو گوی در پیش سوار و قبیله
بِالْصَّوْغَیْنِ میگرداند آن سوار گوی را چوگان قَبْلَکَ الْقَدْرَکَ لَیْسَ لَیْسَ سَکَرَانِ
ترتیب بر هر چگونه که میخواهد و ترتیب آن می باید بود و چنانکه بنده که گردن نهند فرمان را به
چنانکه گوی که تن نهند چوگان را بر آن کَانَ النِّعْمَاءُ فَمِنْکَ الشُّکْرُ وَ الشُّکْرُ لَکَ الْوُثْقُ

اجابت دعا
سپید در است

ناز و نعمت پس مطلوب از تو سپاس و ستایش است و منه عز و جل لَمْ يَدْنِ الْعِطَاءُ وَفَالِضُ
 واصل از خدا زیادت و بخشش است کَمَا قَالَ جِبْرَائِيلُ لَمَّا كُنْتُ أَسْفَلَ السَّمَاءِ لَمَّا كُنْتُ أَسْفَلَ السَّمَاءِ
 گوئی بر نعمت ما بر نیز زیاده کنم آن نعمتها بر شما و آن كَانَ الْبَاسُ سَاءَ و اگر باشد سختی و وبال و محنت و آزار
 فَالْصَّبْرُ وَالتَّوَكُّلُ فَتَكُنْ مِنْ مَطْلُوبِ تَوْصِيَةِ بِلَا وَسَارِ كَارِي الْفِعْلِ وَالرَّوْثِ وَتَقْوِيَةِ
 بتوفیق خدا اگر چه طبیعت بر خیر و مخالفت و شکایت است وَالْتَّائِبُ تَوَابَتُ و بر جا داشتن
وَالْمُصْرِفُ و یاری دادن و الصلوات و درود فرستادن و وَالرَّحْمَةُ و مهربانی کردن وَالْخُذَابُ
 غر و جبل بفضل و کرم و کَمَا قَالَ جِبْرَائِيلُ لَمَّا كُنْتُ أَسْفَلَ السَّمَاءِ لَمَّا كُنْتُ أَسْفَلَ السَّمَاءِ
 گوینده است وَإِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ و بدستی که خدا با صابران است يَعْنِي بِالْمُصْرِفِ وَالْتَّائِبِ
 یعنی معنی که حق تعالی را با صابران بسیار دادن ثابت و بر جا داشتن است و کَمَا قَالَ إِنَّ تَنْصُرُوا اللَّهَ
يَنْصُرْكُمْ وَيُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ اگر یاری دهید شما را خدا و تقویت یمن و یاری میدهند شما را
 و بر جا میدارد و پادشاهان او و مقام هدایت و ثبات و یار دادن تو خدا را با تمام صبر از متابعت هوا و
 است چنانکه می فرماید إِذَا نَصَرْتُ اللَّهَ فِي مَخْلَقَةٍ هُوَ أَفْوَكُ چون یاری تو خدای تعالی را در مخالفت
 هوا می نفس تو و صبر کنی بدان يُنْصِرْكَ إِلَى تَرْتَابٍ عَظِيمٍ چنانکه تو را غرض کردن و عیب گرفتن چندان
وَالْتَّائِبُ يَفْعَلُ فَبِكَ و ترک چشم گرفتن و ناخشنود بودن بفعل که میکند وی تعالی و زود و گشت
نَصَرَ اللَّهُ عَمَلَهُ نَفْسًا و باشی تو بیکار کننده بر خدای تعالی بنفس سبباً قَالَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ شمشیر کند
 برای خدا بر نفس کما شکر گشت يَكْفُرُهَا وَشَرَّهَا هر گاه بجنبه نفس بفران نعمت و شرک خفی که عادت
 اوست جز آنست رَأْسَهَا بَرِي سِرُّهُ و بصبر کرد لِيُكَفِّرَ عَنْكَ بصر کردن توان از آن
 موافقت کردن تو مرا بر آوردگار تو وَالْعَمَلُ أَنْ يَكُنِيَ إِلَى فِعْلِهِ و وعده و آرمیدن و تسکین یافتن
 بفعل می و وعده و تعالی و الرضا بهیچما خوشنود بودن بفعل و وعده می كَانَ اللَّهُ باشد

احتمال دارد که
 در بعضی موارد
 باشد که
 در بعضی موارد
 باشد که
 در بعضی موارد
 باشد که

افضل است زیرا که دعا و عبادات خود عباد است پیغمبر فرمود صلی الله علیه و سلم الدعا فی العبادۃ و ایاتان
 و قیام عبادت افضل اولی بود از ترک آن پس ترجیح است بر حق پروردگار تعالی است اگر استیجاب آن
 نصیب نکرده و در خط و بنواشش خود در بند نقصاندار و چه بنده بدانچه حق ربوبیت بود قیام نمود و
 از دعا اظهار فقر و فاقه و احتیاج عبودیت است و قد حصل و طائفه گویند که سکوت و خمول تحت جریان
 حکم اتم و رضا بسابقه فضا و اختیار مولی اولی است و تحقیق فرمود رسول خدا صلم که هر پروردگار تعالی
 میفرماید هر کس را باز دارد و ذکر من از دعا و سوال بهم اورا افزون تر از آنچه بهم سوال کنندگان از قومی دیگر گویند
 بنده را باید که بزبان مباشر دعا باشد و بدل در مقام رضا تا جامع بود میان هر دو فضیلت اولی است
 که گفته میشود اوقات مختلف است در بعضی احوال عبادت از سکوت بود و در بعضی وقت همان باشد و در بعضی
 احوال سکوت افضل از دعا گردد و در بعضی احوال بود و شناسائی این معنی بهم در وقت پیدا می شود و
 بهم در وقت پیدا آید پس اگر از دل خود اشارت بجانب عبادت اولی بود و اگر اشارت بسکوت بود
 سکوت اولی و اگر از دعا نیاز و فوق و بسط و حضور در وقت دریا بدعا اولی بود و اگر نظر بر دل خود
 و در وقت و عاشق خیر و قبض خیر و در و اساس کند ترک عبادت درین وقت اولی گردد و اگر زیادت
 بسط یا بدو قبض عاقل ترک و عاقل بر بود و نیز اگر غالب وی در وقت حکم بود دعا اولی است و اگر
 برون و حیادت و اگر غالب حال معرفت است سکون و سکون او بود و نیز میتوان گفت که در هر چه مسلمانی
 را نصیب یا محقق تعالی با حق است دعا و انجا اولی بود و در آنچه نفس را خطی و نصیب است سکوت اتم
 ترجمه کلام الاسناد سبحان الله العظیم یا عالم کما حی علیک السلام این عبارت در بعضی
 نسخ و آخر مقاله واقع شده است و مناسب بذكر دعا و سوال و تضرع و استئذان ظاهر است **الحکامه**
الخامسة والثلاثون قال رضي الله عنه وارضاه عليك
 بالحق نفع بر تو باد که لازم گیری بر خود و در راتقوی و در هر دو یکی است بجهت پرین کاری از نامر و هو حق

اولی است
 به تشریح
 در بعضی
 احوال
 سکوت
 اولی
 است
 و در بعضی
 احوال
 دعا
 اولی
 است
 و در بعضی
 احوال
 سکوت
 اولی
 است
 و در بعضی
 احوال
 دعا
 اولی
 است

از کبایر و صغایر یا از کبایر فقط چه خلاص می شود از صغایر نه خدایست و بعضی مرتبه وروع باز از تقوی
 نهاده اند تقوی را عبادت از اجتناب حرام میدانند وروع آنکه از تشبه نیز بهیز نمایند و بعضی بر عکس این
 اصطلاح کرده اند و ظاهر از کلام ورضی الله عنه که درین مقاله در بیان وروع میفرمایند روشن نخستین
 بهیز تقدیر می فرمایند که نجات توای طالب وروع است و الا فالهکلاک و اگر عذاب عواقب باشد
 مراتب درجات که موجب هلاک نیستی است فیه و لعلک در بند و قید است بدست نفس و بدن یکسر
 رسد با گوشه که بدان بره و بر نهاله بر بندد و رتبه گوشه ازان کند فی الطرح ملازم لک است و بسیار
 نشود است مرتز که کتب می نه آید است که انیشوی ازان همیشه الا ان یتخذک الله بحسنه
 مگر که پیشتر از خدای تعالی بپوشد و مرزش خود و فقد ثبت فی الحدیث المروی زیره تحقیق
 ثابت شده است در حدیثی که روایت کرده شده است از حضرت رسول صلعم ان ملاک الدین
الو اوع و هلاک الطمع بدین که اصل و مدار دین پر پر کا است و سبب هلاک نیست شدن دین طمع
 که باعث میگردد بهیرون آمدن از حد تقوی و وروع و عجز از امر معروف و نهی منکر و الا که امر بفتح و کسر خیر
 بهیرون شود آن امر دین خیر و یارین معنی قلب هلاک حسب میگویند و ان من حاکم حق الحکم
 یقیناً نشاء ان یقع فیه و غیر ثابت شده است در حدیثی که هر که بگوید و در جمعی و نزدیک دیدان و
 که بنشیند در کعبه و حسن کعبه را و خفیف میم مفتوح چراگاه که نگاه میدارد از اساطین بر او شوی صدقه
 و منع میکند مردم از آمدن در آن چنانچین ازان پس که ازان دور و دور بچاند ایستد و باطنه از نور
 در و هر که نزدیک آید ازان تواند که بفتد و ان کا واقع الی جنب الزرع و ثبات ان
 از چه بچیند چیده بهیروای کشت نزدیک است که در ازان دین خود را بسو کشت لایکاد ان
 کید که الزرع مینه نزدیک نیست که سلا مانده کشت از وی و این مثال است در هر کس که درین از شهادت
 را که هر که ازان گردد نزدیک است که در حرم افتد و تنبیه است بر احتیاط و مبالغه و ان وقد قال و تحقیق

از تقوی و تقوی

در حدیث

ملاک الدین

باید که در هرگاه از زمین یک است که در طام

گفته است **عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كُنَّا نَذْكُرُ سَبْعَةَ أَعْشَارِ الْحَالِ** بودیم ما
 که میگذاشتیم نه چیز از حلال که محل شبهه می بود و نه آن **نَقَعْنَا فِي الْحَرَامِ** از جهت ترس که بیهوشیم
 و حرام فرضا اگر حلال همه و جزومی بود و محل شبهه می بود و مبالغه و استقصا درین باب یک نقد میکردیم
 که نه جز و از آن میگذاشتیم و نه یکبار از آن میکردیم اگر آن جز و بی شبهه بود فواید و الا حکم ضرورت این
 یک جز و یکبار می بردیم **وَعَنْ أَبِي بَكْرٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ كُنَّا نَذْكُرُ سَبْعِينَ بَابًا مِنَ الْمَلِكِ**
فَقَالُوا أَنْ نَقَعْنَا فِي الْحَرَامِ باز او یکبار که اتقی و اوریع اصحاب بود میگوید بودیم ما که ششیم سقا و از مبالغه
 از جهت ترس فداون در گناه احتیاط و مبالغه در اینجا بیشتر است **فَعَلُوا ذَلِكَ لِقَوْلِ عَامِرٍ**
مُقَارَبَةِ الْحَرَامِ کرده اند ایشان این احتیاط را از جهت پرهیز کردن از نزدیک شدن حرام
أَخَذًا يَقُولُ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَرِهْتُ أَنْ يَكُونَ بَيْنِي وَبَيْنَ الْحَرَامِ
أَلَا إِنَّ كُلَّ مَلِكٍ حَيٌّ و اما او آگاه باشید بستمیکه هر بادشاه را حی است که نگاه میدارد و از آنرا اختیار
 و نگه دارد که و آیند و آن **وَأَنَّ عَنِ اللَّهِ تَعَالَى وَبَدْرُ تَيْمِ** حی خدای تعالی خیر است که حرام را فرزند
 است از این بندگان خود و منع کرده است ایشان را از نزدیک شدن و آن **فَمَنْ حَرَّمَ حَوْلَ الْحَرَامِ**
أَنْ يَقِيمَ فِيهِ بَيْتٌ سیکه میگوید و اگر جمعی و نزدیک است باید از آن نزدیک است که بیهوشی و آن پس باید از آن
 و ورود و بودن از جهت ترس فداون و آن بعد از آن مثالی دیگر می آرند از این اخذ بغیریت و عمل
 بر این و ترک عمل بخدمت و افتادون و آن و می فرمایند **فَمَنْ دَخَلَ حَصْرَ الْمَلِكِ** پس سیکه باید
 و پناه و چاه و شاه و حصن هر موضع استوار که در و آن و بتوان رسید حصن و حصار حصن آنکه
 نگه دارد و حصار آنچه گرد آورد و گاهی نگاه ندارد و نگاه دارد و ازین جهت آمده است **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** حصن
فَمَنْ دَخَلَ حَصْرَ مَنْ مَخْرَجًا و تر الباب الاوّل پس گذشت در نخستین که برین آن حصن است
ثُمَّ الثَّانِي وَالْثَالِثُ پسر گذشت و دوم را سوم را ششمی قراب من **سَدَّ تِلْكَ** تا آنکه نزدیک

فقال عمار بن

فقال عمار بن

فقال عمار بن

ساده و درگاه

باب الدار القاصیه

از در سر باو شاه پس این کس خایه کمین و قفت علی الباب لا ٔول الذی یبکی الذی یبکی است از
کسی را استاده است بر درختین سیر که متصل شوی و صحر است فایه ان اغلق عنه و بعضی نسخ
غلق الباب الثالث که مضیض کسین رتی اگر بسته شود و منع کرده شود و از در رسوم زیان ندارد و او را
و هو من و راء ما بین من ابواب القصر زیرا که وی از در او در دیگر است از در او گوشک سلطان
و از می بعضی پس پیش بر و آمد هر دو معنی در اینجا درست افتد و من دون در حرا المملک جند
و چون رن بر آمده است فرود است گنجهای باو شاه و لشکر او و اما اذا کان علی الباب لا ٔول
فخلق عنه و اما چون باشد بر اول پس ته شود آن در از وی بقی فی البر و حد و پانیده میماند
در و شت و صحر آنها اخذ تله الذی یاب و الا غدا میگیرند او را اگر کان و دشمنان که در و شت بیرون
در باشند فکان من الها لیکین پس میگردد آنکس از پلاک شود کان این مثال عمل بغیرت و رت
است آنکه در و ن در و م و سوم در آمده و بر و خانه رسیده مثال عامل غریت است که بشرت قرب و نو
ملک خفاص این فته است و آنکه بیرون در است مثال صاحب خست از مقام قرب خفاص عیب
میشود و محبوب افتاده چنانکه می فرمایند فلیکذا من سلك العریضه و لا من مهاجین شین
کسیکه سلوک نماید طریق غریت را و لازم گیرد از او پیوسته عمل کند بان ان سلب عنه مد التوفیق
و الذی عاکیه اگر بود و اگر نه شود از او مد و توفیق و پاس داشتن حال نگاه داشت حرمت انقطع
عنه و بریده گردد و وجه اشهر در عایت و مد و عنایت از وی حاصل فی الرخص حاصل میشود و باقی
می ماند آنکس در خفتها یعنی از غریت بر خست می افتد و در آن میماند که یخبر من الشیخ و لیکن از
دائرة شرع بیرون نمی افتد و باز تکاب معصیت گرفتار میگردد و اگر چه از مقام قرب مرتبه فضیلت دور می افتد
فان اذ رکت المئیة پس چون در یابد او را و برسد مرگ و زمین حالت کان علی الطاعة
والعبادة می باشد بر فرمانبرداری حق و پرستش پروردگار تعالی یشهد که بخیر العملی

ل
فتوح العیوب
بر و یک معنی
است اما غلق
فیهم تر است
"

که او می داند و میشود و مرا و را بکار نیاید عمل صالح و منی یافت علی الشخص کسی باشد بر خستیا و کس
 یتقدم الی العزیمه و پیش نرود بسو غمبتان سلب عنه التوفیق اگر باز گرفته شود و
 توفیق قطعست عنه اعدا که پس یدر شود از مدد توفیق الی فقلب الطوبی علیه
 و شهوات النفس پس غالب ید و چهره گردد و با بر و خواستها نفس فکنا اول الحرام پس تناول کند
 و بگوید مقتضای هوای نفس و خواهش حرام را سر سبه من الشریع و چون آید از شرع و حد گرفتار میگردد
 بمعصیت فصارت فی زمره الشیاطین پس میگردد و می و آید و گروه شیطانان اعداء الله
 دشمنان خدا و جبل الضالین گمرازان را زده رست و شیطان نام هر کس در رشت بفرمان کند
 از جن انس و ظاهر است که مراد اینجا شیاطین انسانی است که هوا نفس و شهوات آن از فرمانداری شریعت
 و گردن نهاده و بکار آن برآمده اند فان ادر کنته المیده قبل التوبه پس گردید و پدید اورا
 مگر پیش از توبه گان منی المالیکن میگردد و از هلاک شوند گان الا ان یتعمد الله برحمته
 و فصل مگر آنکه بپوشد اورا خدای تعالی بهر بخود و وفرونی کرم و مغفرت خود و الخطر کل الخطر
 فی القیام مع الشخص پس بهلاک نزدیک شدن همه و رستادن با خستیا و السلامة کل
 السلامة فی القیام مع العزیمه و بی گزندگی و بی عیبی در همه و رستادن برپا بودن است
 که تعویض عبارت از است **المقالة السادسة والثلاثون** قال فی
 عنه وارضاه اجعل اخر تک راس مالک بگردان کار دین واکه در آخرت ثواب آن خواهی یا
 اصل مال خود و دنیا که رجعت و بگردان کار دنیا که بدانند کافی میکند سود مال خود که زیاده بر اصل
 مال بدست می آید چنانکه اهتمام تاجر و تجارت نخست بر تحصیل اصل مال میباشد و چون آنرا بدست
 می آرد پس از آن طمع بسود میدارد و اگر سود دنیا بدست اصل مال از دست فرود چنانکه میفرماید اصبر تا
 اولی فی تحصیل اخر تک صرف کنی روزگار خود را نخست و آباد کردن و بدست آوردن آخرت خود

مختصر شیطان

المقالة السادسة والثلاثون

که در حکم بدست آوردن راس مال است ثُمَّ إِنَّ فَضْلَ مَنْ تَرَكَكَ شَيْءٌ پس اگر زیاده ماند و آنچه
 آید از روزگار تو چیزی إِصْرَفَهُ فِي حَيَاتِكَ صرف کن آنرا در دنیا می خوونی طلب معاشیه
 و حستن ز نیست تو و اسباب زندگی تو چنانکه بعد از حصول راس مال طلب روح میکند و توقع آن
 دارند و لَا تَجْعَلْ حَيَاتَكَ رَأْسَ مَالِكَ و آخرتات را بر آنچه و مگر اوان دنیا می خورد و راس مال
 آخرت تو بجا آید آن چنانکه اکثر اوقات و ملامت عمر صرف در تحصیل دنیا کنی ثُمَّ إِنَّ فَضْلَ مَنْ تَرَكَكَ
فَضْلٌ پسر اگر باقی ماند چیزی از زمان بادی صَدَقْتَ کافی آخرتات صرف کردی آنرا در کار آخرت تو
تَقْضِي فِيهَا الصَّلَاةَ الْخَمْسَ کار آخرت همین مقداری که بگذاری در آن باقی ماند و از اوقات
 نمازهای پنجگانه را تَسْبِكُهَا سَبْكَهٖ وَاحِدَةً می ریزی نماز را یکبار سختی و سبک گذاشتی و سختی
 زود و زود و ریخته سبک پاره گذاشته شد و از آن اسب بپندیم کان بر این سختی است و این نیز
 مناسب مقصود دارد اما در اسبها سبک بپندیم بایستیم و این است بمقام زیرا که زود و زود ریخته را در ریخته تا
 زمانی حرکتی هست چنانکه مصلی را مقصود نیست که میگذاری نماز را ساقط اگر کان افتاده کنی
 او و رکن بنهم که از قوی از هر چیزی از خانه و جز آن چیزی بزرگ را آنچه قوت گیرد بوی که چنانکه امر از کار
 دولت گویند و یعنی غرت و قوت نیز آید و رکن مرد است اگر میدهد و مناسب رکان نماز باین ظاهر
 ترست و کمال و تمام نماز در آن است که رکان آن قائم و ثابت باشند و اقامت کنایت از نقصان و ناتمامی
 آنهاست مُخْتَلِفَةُ الْوُجُوبَاتِ و میگذاری نماز را مخالف یکدیگر و اجبات او نه هموار و معتدل و متفق
 چنانکه باید مِنْ غَيْرِ رُكُوعٍ وَ شُجُوعٍ بی رکوع و سجود و موافق آنچه فرموده اند وَصَمَانِيَّةٌ یکیت
 اگر کان و بی آرام و قرار میان رکان این میان ساقط اگر کان مختلفه الواجبات او یلحق
 التعب و اگر عباد اگر میگذاری نماز باین صفت که گفته شد یا اصلاً نمیگذاری ولی آبی برگردان
 آن دور میرسد و دور می یا بدوی چسبید ترا ماندگی و مشتت و عجز فتنام مِنْ الْقَضَاءِ حَمَلَةٍ پس جواب

میکنی از او ای نماز همه تواند که مراد قضا یعنی مشهور باشد که گذاردن نماز است بعد از فوت شدن بعضی
 نماز و وقت نمیکنی و بعد از فوت شدن آن در وقت دیگر قضا نمیکنی حقیقة فی الدلیل میباشی
 مانند مردی که افتاده و شب بظلمه لا اله الا الله بگوید روز تا اینجا نفسی است و هوا که پیروی کننده مر
 نفس است و پیوسته از راه شیطانی که پیرو کننده شیطان است که اسط است بر تو و حدیث است که بگوید
 انما دینا انی یلانی فیه لکه است و ملک شیطان امر میکند بیکر معصیت و ملک امر میکند بیکر عبادت
 و با آنجا آخرت است بدینک و بدینک فرو شده وین را بدینای تو و تبدیل نمایند و اختیار کنند وین را
 بدان عیب النفس و عیبه که بده نفس و بارگی او و هر گه که جای نشستن او و نزدیک
 این است نفسی است و فرق است که مطیبه مخصوص بدین است که بر پشت او سوار شوند و
 بیکه و تیر و در مطیبه نشینت و بعد و سرعت و در سیرت و در کوب نشستن و در کوب جانشینت از
 گشتی و تیر و امیرت بر کوفت بجا آمده و تیر سوار شدن بر نفس و مرکب خود ساختن او و او را
 و امر کرده شده به تیرب نفس اصلاح آن پاک گردانیدن او را از اخلاق بد و عیب یعنی پاک
 کردن و خوشتر از این است و بعضی شافعیان قیزی کردن و در وین نیز آید و نهایی نوعی از قضا است
 پس این تفاوت است که در کوب مناسب تمام دارد و در قضا ضعیف است و این را هم گردانیدن
 و نرم ساختن او را و این نیز در فرق با مقتضای باید السکوک بیکه فی سبیل السلامه و بر
 او و در وقت بیکه در هرهای امین بگردد و هی طوق الاخره و طاعت معکاه و آن بها
 است که نفس بدان بسلاست بجانب آخرت رود و بر آنها که بفراخه و از خدای تعالی که مولای او است بر
 و در طرق جمع اشارت است بتعدد طرق قرب و حصول عجب حق چه هر عمل خیر که آنرا نوافل خوانند
 بعد از اتیان واجبات در عبادت نهیات طریق است موصل بقرب و حصول هر که الترام آن کند
 و دوام بران نماید البته بقصد برسد و در وای و استیغای عالم اقسام آن شطرنج است الطرق الی الله

در صورت امر که از دینان شایان باشد

نماز

ن

تذیب پاک کردن
اصولی و داری

الطریق الی الله بعد از اتمام الترام

بعد و انفسا لظلالی که مشرکین است اینهاست اینهاست و آل همه بشریت است و اتباع سنت
 و اختلاف و تعدد و تکرار که در طرق مشایخ و تسلیک مریدان واقع است هم ازین بابست مرجع همه است
 قال بعضهم انما السبیل اخفاء لیس بهمیم خلاف فظلمتها پس تم کردی تو نفس را و فرود گذاشتی
 ویرا بقبول اینها منجها پذیر حق طاعت از وی تا هر چه وی بگوید آن کنی و سگت و ما مکه الیها
 و سپردن نفس را به نفس و کار ویرا اختیار و گذاشتی و بتبعها فی شهوداتها و کذا اینها پیروی
 کردی او را و نه خودت را و لذتها می وی و و افقتها و شیطانتها و سازگاری کردی به نفس شیطانی
 وی که مسلط است بر تو و بحقیقت نفس وکیل و شبح شیطانست در عالم انسانی و هههاها و فوت
 کردی با هوای نفس پس گو یا تو مرکب و شدی و سوار شد او بر تو و بر تو را هر جا که خواهد
 بود معنی ظلم که وضع الشی فی غیر موضع است باین خبر است آید ففانک خیر الدنیا و الاخرة
 پس حق است شد و در گذشت ترا یکی دنیا بود تو و در ممالک و مهاب و ممالک و نیکه آخرت بگرفتاری عقاب
 و وبال و خیر و نهما و زیان کردی دنیا و آخرت را و از دست دادی و در ابد صدق خسر دنیا و الاخرة
 گشتی و زیان زدگی دنیا خود و دنیا گذشت از زیان فکری آخرت با ماند و بقیامت با خود هر چه چنانکه می توان
 قد خلقت القیمة انکس الناس احسنهم خلقا پس آمدی عصا قیامت را مغشوش بین
 مردم از عمل و زیانی ده ترین مردم و درین مجلس بشنید و افلاس بچیز شدن یعنی بچارسد که گویند فاسد دارد
 کذا فی الصرح و ما و صلت عمتا بعتها الی اکثر من قسماک من حیوان و مرسیه
 بسبب متابعت و موافقت نفس بادت ترا از قسمت توازن دنیا تو خسارت بالا ترا ازین چه بالا ترا ازین
 چه باشد که دنیا بدست نماند و درین دست رفت و کو سگت بها طریق الاخرة اگر می پرسد
 و میرفتی بر آه آخرت و جعلتها رأس مالاک و میگروانیدی آخرت را اصل مال خود بر آن جوی که در اول
 مقاله مذکور شد ترا حجت الدنیا و الاخرة سود و بیکردی دنیا و آخرت را سود آخرت خود ظاهر است اما سود

ان خیانت الطبع
 ان باده
 ازینکه در پیشند
 و پهلان منتقد
 و متغیب

دنیا بخت آنکه حکم و عدل که مقتیان کرده اند از غم و اندوه و تنگی بخت می آید و بی تعب و مشقت از دنیا گذران
 نداری و روز میجویی و بجز عمری و کارستی که نصیب بل بیان تقوی افتاده است مغرور و مکرر میشی چنانکه
 می فرماید وَصَلِ إِلَیْكَ قِسْمُكَ مِنَ الدُّنْيَا هَذِهِ قِسْمُ نِسَاوَأَنْتَ مُصْهَانٌ مَسْكُومٌ
 و میرسید بتوانی نیست از دنیا خوشگوار و حال آنکه تو نگه داشته شدی از آنست بخوار می گردانیده شده مغرور و مکرر
 گشتی قَالَ النَّبِيُّ چنانچه گفته است پیغمبر صلی الله علیه و سلم إِنَّ اللَّهَ كَهَاكَ يُعْطِي الدُّنْيَا عَلَى نِيَّةِ
 الْآخِرَةِ قه برستی خدای تعالی میدهد دنیا را نعمت و راحت و غرت آنرا بر قصد و ارادت ثواب که است
 آخرت و عمل کردن بر آن قَه لَا تُعْطَى الْآخِرَةُ عَلَى نِيَّةِ الدُّنْيَا و نمیدهد ثواب آخرت را بر قصد و ارادت
 دنیا و کار کردن بر آن یعنی هر که آخرت جوید هم دنیا یاد و هم آخرت و هر که دنیا خواهد دنیا یاد و نه آخرت
 و کَيْفَ لَا يَكُونُ كَذَلِكَ و چگونه نباشد اینچنین و نِيَّةُ الْآخِرَةِ قَه هِيَ حَاكِمَةُ اللَّهِ و حال آنکه نیت
 آخرت فرمان برادر خداست لِأَنَّ الدِّيْنَةَ تَرْوُحُ الْعِبَادَةِ زير که نیت حکم روح و در نسبت عبادت
 و عبادت همچو قالب است چنانکه وجود قالب توأم آن روح متصور نیست عبادت نیت
 معتبره و ثواب آن مرتب نه و كَذَلِكَ بَلَكُم نِيَّتُ عِبَادَتِهِ و عین و حقیقت اوست در دنیا با غل
 بیشتر است فَإِنَّهُ أَطْعَمَ اللَّهُ يَرْهِيكَ فِي الدُّنْيَا وَ طَلَبَكَ دَارَ الْآخِرَةِ بِرُحْمٍ و فرمود
 کنی خدا تعالی را بنفرت تو از دنیا و بی رغبتی تو در آن بطلب کردن تو سر آخرت را و عبت نمودن در آن
 گشت من خوار شدی الله با منی تو از بهر کان خاص خدا و اهلی طاعتیه و محبتیه و از اهل طاعت
 و محبت و تعالی و حصلت آنست الْآخِرَةُ و آماده میشود بر ثواب آخرت وَ هِيَ الْجَنَّةُ وَ
 جَعَلَ اللَّهُ وَ آخِرَتِ عَيْنِ ثَوَابٍ و بهر شایسته و هم سالی بچنان فرج رسیده و وَخَدَّ مَتَاكَ
 الدُّنْيَا و چاکری کند ترا دنیا قِيَمُ قِسْمِكَ الَّذِي قَدْ لَكَ مِنْهَا قِسْمٌ مَسِيدٌ
 پروردگار تعالی قسمت نصیبی که تقدیر کرده است مرز ترا از دنیا اِذَا الْكُلُّ تَبَعٌ لِحَاكِمِهَا

زیر که هر شیء تابع و محکوم اندر پروردگارند و خداوند خود را و مخلوق و معالی خداست و مخلوق
 و باشتغال آخرت و نیست آن راضی میگردد و پروردگار تعالی از تو برضاکا و هر چه مخلوق را دوست دارد و نیاید
 آخرت همه حاصل میگردد و دوستی الهی و کمال که گفته اند از نیکی و در دوران استغفار است و ایضا که آخر
 عین الاخرت و اگر مشغول شوی به دنیا و گزافی از آخرت و نیست الهی و نیست الهی و نیست الهی
 پروردگار تعالی بر تو قضا تا که الاخرت که پس از تو و تو را و دیگر و در تو آخرت و قضا صدمه الهی
 علیک و بی وفائی و کفر شکی کند و نیاید تو و نیستی و در تو و در تو و نیاید تو و نیاید تو
 نیاید و انعمتک فی انصتک فیسبک الذی و در تو و نیستی و در تو و نیاید تو و نیاید تو
 تو بس تو لخصه الله علیک از جهت خشم گرفتن خدا بر تو که آنها عملت که در یک دنیا و نیاید تو
 خداست و بنده اوست و من عصدا لا خوار بسیار کسی را که بیوفائی میکند خدا را و تو که من
 اطاعت که بزرگ و عزیز بسیار کسی را که فرمان برادر میکند او را و این همه معامله با مسلمانانست که اگر طاعت
 کنند و امتثال و امر و نهی الهی چنانچه علامت پاداش آن چنانکه از آخرت و عده کرده اند در دنیا هم پاداش
 و بنابر نعمت جاه و غنم و شوق باشند و اگر به محبت و نذر بی فرمان کنند و در آخرت و حق و نذر
 شری آن و در هر دو جهان به بینند اگر چه آن تقصیری باشد از نور و شری می آید که موشی لطیف را پاره
 کرد می نماید و سبقت آه چه گناه و چه تقصیر از من بجز و آمده که این سزا اوست اما کافران از دولت
 و سلطنت ایمان محرومان هر چه خواهند از محبت بکنند و هیچ خرد در دنیا با ایشان نکنند و سزا نیابند
 بلکه زیاده شود و مغمور شوند و با هممالی باشند راجع الهی بجا رسد که دیگر علاج پذیر نباشد و بشال طبعی
 که از صحت بسیار نمید شود و باید پیرمیز فقر را و گوید هر چه خواهد بود و وقتی این فقیر از حضرت شیخی رسید
 تلبیه گاهی می گویم اللهم تقدس الله سره و رسید که در حدیث آمده است که خواب صبحگاهی منع رزق کند
 تو را فقر و خواری بار دهد و روزه ماه رمضان خوردن جوانمردی اگر در صبحی از رباب نیاید دولت گرفتار

سند از اندک
 اهل توفیق
 گردانیدن بعد
 و در امان دون
 نعمت در حال
 مصیبت
 زحمت
 عادت در آخر
 محاسبه
 نشانی عبادت

در روزی که هست اندازدهوی پنجاه سال و بعضی نسخ فی ثوبی کان مقدر الف سنة مما تحدد
 در روزیکه هست اندازدهوی نهم سال از آن سالها که شمارید شما که قال جل و علا چنانکه گفته است
 پروردگار تعالی و قرآن مجید متفلسفان بجهت تنگی حوصله فهم عقل خود را وکیل کنند از آنکه امر و مبالغه و کثرت
 از وازی آن و نه است نه که تحقیقت این مقدار است و خدا وانا است بان مسلمانانی است که چون و کثرت
 خبر را و ما را اعتقاد بان باید کرد قدرت دیگر بزرگتر که همین و بر جماعت دیگر که وازی و حسابشان نیست چنان
 بگذرد که در آن و حرکت نماز بگذارند و قرین فی ظل العرش حکم و وادی و زیر عرش که محل عزت و
 عظمت رحمت است مقیم شده و بر آورده علی الموائد علیها بر خوانها که بر آن خوانها اطیب الطعم
 و الفواکه طعاما و میوهایی پاک جلال و خوش طعم و خوشبوی است و الشهد فی نفتح و ضم الکبیر این سخن
 من التلی سفید تر از برف که آجاء فی الحدیث چنانکه در حدیث آمده است و تخصیص سخن بزرگ
 بجهت تنبیه از طعاما و دیگر مخلوقات که از صفات ایمانست و از صفات وی بیاض را ذکر کرد و اندک چهل
 رنگهای بگیند باشد بر آبیان صفا و لطافت این لطیفه تحقیقت در عالم حسن بیان موعود و با وجود
 آن اشارت اندر درجات و مراتب قرب همه مظاهر صفات الهی اند تعالی تا بهشتیان از عدد و کیفیت
 جلال ذات که در رویت آن مستغرق و مستهک کردنند تا بدان بیاسایند و در محالی صفات شهنشاه
 بحال خود بیایند و مستعد تجلی بگشوند بنظر قون الی منازل لیجری فی الجنة می نگرند در موقوف
 حساب بجانب منزل که خود که در بهشت برایشان داده داشته اند حتی اذا فرغ من الخلق
 چون آخر رساند پروردگار تعالی حساب بندگانش را و خلق الجنة می در آید مسلمانان بهشت را بجهت
 الی منازل لیجری می آیند بسو منزل که خود می در آید و آن بے آنکه کسی اینگونه کند که کما
 یهتدی احدکم من الناس فی الدنیا الی منزله چنانکه می در آید یکی از آدمیان در دنیا بسو
 منزل خود قهول و صلوا الی هذا الایة که یهتدی الدنیا پس آید رسیدن ایشان باین مرتبه

الصوفیه قطع کار کن کار بگذار از گفتار کاندین راه کار دار و کار کار آمد حصه مردان مرد حصه
 ما گفت آری نیست در و قال الله تعالی و ما آتکم الرسول فخذوه و لا یخیرکم فی شئ من شئ من شئ من شئ
 شمار اینجاست پس بگیرد آنرا و عمل کنید بدان و ما یتکم عنه فانتقموا و خیر یکبار و در و خیر
 شمار از آن پس باز آید از آن و اتقوا الله و لا تخافوه و لا تخافوه و لا تخافوه و لا تخافوه
 کنید رسول و رفتن کما العمل بما جاء به تا بگذارید کار کردن با آنچه آورده است و رسول او
 لا تخترعوا الا نفسکم عملا و عبادا و نوپید انگیند بر خود عملی را و عباد را که رسول از آن فرموده
 و اینجا معلوم میشود که ریاضا و مجاهدات و اعمال که نه موافق شرع و فرموده حق باشند چنانکه بعضی
 از طوایف در ایشان کنند سوزند و عیب بزرگ و دروغ گوش صدق و صفای و لیکن بعضی
 بر صوفیه که ما قال الله همچنانکه گفته است خدا عز و جل فی حق قوم صلبوا عن سوا
 السبیل و باره گرویی که کم شده اند از راه راست هموار میانه و اختراع کردند از پیش خود و عملها و عباد
 و سر هبایه لا یتد حقها و نوپید اگر ذلیل کتاب هبایت را که عبادت است از کثرت ریاضت و
 مبالغه در عبادت و گوشه گرفتن از خلق گسستن و قطع از شهرت و لذت نگردیدن ماکتبه ها
 علیهم و نوشتن و فرض نگردانیم که پیرو کار ایشانم از برای ایشان شکایت است از فضولی کردن بر
 و چون نایستادن این گروه و بر خود و شوار کردن کار را عاقبت از اینهم بجا نیاروند و رعایت حق نکردند و تحقیق
 این قوم معنی بندگی نه فهمیدند و عمل خود را علت پنداشتند و ندانستند که ثواب بخص فضل الهی تعالی
 و اگر خود بطریق ناله و تشبیه کردند رعایت توسط و اعتدال از دست دادند و چندین حقوق و ضعیف و بی
 آن فوت شدند و اگر خطوط نیز بود بشهر و قریه و ترخیص الهی حکم حقوق پیدا کردی که ان الله سبحانه
 یوتی خفته کما یحب ان یعطی عریه و ترخیص الهی حقوق پیدا کردی این خاصه شریعت محمد محمد بن
 بوده است صلی الله علیه و سلم علیه بالذات و علیه هم بواسطه که مخصوصان بارگاه فضل و کرم و مرکز و انوار

اعتدال از خود فانی و بحق باقی اند آخر بایشان بر عمل مسیر مدت قصیر چندان اجر دادند که دیگران را
 به چندین یا صشت عبادت و جان کندن ندادند که احمد بن الحواری نزد ابو سلیمان دارانی آمد گفت
 رشک از من بر بنی اسرائیل فرمود بر چه رشک داری گفت عمر را در ازایافتند و ریاضتها کشیدند تا مانند شکما
 گشتند و کمانها شکسته و زبدهای گسسته گشتند فرمود و دانستم که تو تازه خواهی آورد و بخدا سوگند من خواهم بپرورد
 تعالی از آنکه رشک شود و پوشتهای ما بر تنخواهنمای ما بنخواهد مگر صدق نیست در آنچه نزد او اگر می دهر روز
 صدق و راستی و زود بیا بدانیچه نیافتند آنجماعه در عمرها و از صحیح البخاری می آرد که حضرت رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که حال قصه شما نسبت بجال قصه کسانی پیش از شما بوده اند از ائمه
 آنست که موی اجیری گرفت پیش از باد و تا وقت پیشین قرار داد اجرت او را یکسایق و اجیری دیگر
 گرفت از پیشین تا وقت نماز دیگر تعیین کرد اجرت او را دو قیراط و اجیری ثالث گرفت از نماز دیگر تا شام
 و قرار داد اجرت او را سه قیراط اول مثل بود است دوم مثل نصاری سوم بر مثال بریاست و هر
 چون وقت اجرت دادن شد داد بهر یکی از آنچه قرار داده بود پس آن اجیری نخستین موی غیبت برد
 بر اجیری سوم و گفتند که کار ما بیشتر و اجرت کمتر این چیست گفت آیا چیزی از قصان کردیم از آنچه قرار داد
 میوم بشما گفتند فی گفت باقی فضل نیست بدین هر چه خواهم بگردانم بعد از آن در تحقیق حساب
 و صدق و طهارت جناب نبوت می فرمایند ششم آنکه قدش کی هوا پیستر بدست می داشتند و
 پاک گردانیده است و غر و جل بکینه پیغمبر خود را صلی الله علیه و سلم و نزهه و دور داشته است او را
 مِنَ الْبَاطِلِ اِنْ اِذَا حَقَّ وَ رَوَّغَ فَقَالَ اَيْسَرُ كُنْتُ هُنَا وَ مَا يَنْطَلِقُ عَنِ الْمَقَامِ
 شَنِخٌ يَسْكِنُ دُمِي صَالِحٌ اِنْ اِنْشَأَ خُودُ وَ هُوَ اَنْفُسُ اِنْ هُوَ كَالْاَوْسَى يَوْحَى نَسِيتُ مَنْطُورٌ
 که در ابلغ شریعت میگوید مگر وحی که فرستاده شده است بسووی ای ما آنکه در بهر
 مِنْ عَيْنِي لَا مِنْ هَوَا اَوْ نَفْسِي يَعْنِي خَيْرِيَا آوَدَ اَوْ اَزْ اَزْدِيْنَ شَرِيْعَتِ

از آنچه در صفت مذکور است

نسخه از کتاب
 است و در
 از نسخه

از نزد من است نازخواشش و نفس من است فأتبعوه پس پیرو کنید او را شوقا که بستر گشته است
حق تعالی قل ان كنتم تحبون الله فامحباي محمداي محباي محب من ابي محبوب من اگر ستید شما را
و دوست میدارید خدا را و میخواهید که تقرب و وصول گاه وی مخصوص گردید یا میخواهید خدا را که شمارا باشد
و شمارا دوست دارم فأتبعونی محببكم الله پس پیرو کنید و تادوست دارد شمارا خدا را بطاعت
و معنی آن بر وجه ظاهر است و بر وجه اول مقصود آن باشد که اگر شما میخواهید که محب خدا باشید مرا بعت

کنید محب چه که محبوب او خواهید شد و عبارت وی رضی الله عنه نیز که فرمود فبیت ان حکم کفایت
الحب لله ابتغاء محمل بر دو معنی است پس بیان کرد حق سبحانه و تعالی که ای کسانی که بآن محبت مولی بر
اتباع پیغمبر است صلی الله علیه و سلم قل لا وفعلا در گفتار و کردار و هر گاه اتباع و در قول و فعل حاصل
شده اتباع در حال که اثر و نتیجه آنست نیز خواهد بود که المواهب آثار المكاسب محبت میل نفس و انجذاب
اوست بسبب چیزی محبت کمالی که اعتقاد کرده است در و بر وجهیکه باعث گردد بر تقرب بود محبت
حسن به تنه یا احسان هر دو مختص است و ذات مقدس باری تعالی دیگر هر جا که ظهور کرده از دوست اصل
مناظره و انوار مشارق آن ذات پاک حضرت سید السادات است صلی الله علیه و سلم و بعد از او بتفاوت
مرا تلبا اتباع و استقامت در او کیا امت سرایت کرده و ظهور نموده است رحمة الله علیهم جمیع حق و حقیقت
محبت همان میل و انجذاب است که مذکور شد و اطاعت موافقت که سبب تقرب است لازم است
و بی آن محبت ناقص است و دعوی کمال آن کاذب اما اصل محبت باقیست لا تلعنوه فانه سبب العبد
و سوره دلیل آنست و از نهج تفسیر کرده اند علمای محبت بنده را بنجرا با ابد طاعت محبت خدام
بنده را رضا و اذوی که اثر آن لطفت و توفیق است آنجا میل و انجذاب که از مقوله انفعال
امکان ندارد و سبب اتباع پیغمبر صلی الله علیه و سلم محبت الهی آنست که هر که اتباع عیسی کند
و پیروی و دلاچهره بشمارد که او میرسد و او خود در مقام محبت و محبوبیت متکین است پس بیان او

نیز صاحبین مقام باشند المربع واجب بشارت بانست اگر چه آنجا که اوست هیچکس نفوذ پیدا
 و مقام و ارفع و اعلی است از هر کجرا اوست اما دائره وسیع است و در آن مقام منازل و مراتب
 متعدد است علاقه محبت جذاب است فطر آنجا که توفی بجا بود منزل ماه در راه طلب شکسته شد محل بار
 لیکن شب روز با توفی بجا بودیم ما بر در توفیق و توفیق دل ما بعد از آن بشارت بطریق اتباع می نمایند
 که رخصت است و غریبت و می فرماید قَالَ سَيِّدِي پس پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام قال گفت
اَلَا كُنْتُ سَابَّ سُنَّتِي وَ اَلْتَوَكَّلْتُ حَالَتِي کسب کردن سنت ظاهرنهست و توکل کردن حالت ظن
 منست او کما قال یا خپا که گفته است آنحضرت یعنی عبارت آن حضرت نیست یا دیگر است اما
 مضمون یکسان است بَيْنَ سُنَّتِي وَ بَيْنَ حَالَتِي پس تو می طالب آخرت دائره و قاضی میان سنت
 و حال و آن ضعیف ایمانک اگر سنت است ایمان تو و اعتقاد تو باز قیست حق
 سبب تنقید ازلی و بقست از حق قَالَ كَسِبْتُ لَذِي هُوَ سُنَّتُهُ پس لطیفه تو کسب است
 که آن سنت است و آن قوی ایمانک و اگر محکم و توانا هست یقین تو فی الله الی هی
اَلْتَوَكَّلْتُ پس طریقه توکل است که حالت اوست قال الله عز و جل و علی الله فتوکلوا و بر
 خدا توکل کنید و بگو بسیارید کار با خود او قال و گفت می تعالی و من یشق کل علی الله فهو
 حسبه و کسی که توکل کند بر خدا پس خدا بسنده است او را و حاجت بمبایشت اسباب کار و سبب
 روزی خواهد رسانید و اگر سبب نکند سبب نیز پیدا خواهد کرد که وی سبب اسباب است و او را و سبب
 و مشقت سبب نخواهد داشت و قال و گفت اِنَّ اِلَهَ شَيْبِ الْمَتَوَكِّلِينَ بدرستی خداوند
 میدارد متوکلان را و چون و تعالی دوست دارد توکل و متوکلان را پس اگر قناری اسباب کینه توکل
 و نه محبوب خداست نگاه خواهد داشت **سبب** محالست چون دوست دارد و ترا که دوست
 دشمن گذارد و انقدر آمرک بِالتَّوَكَّلِ وَ بِنَهْكَ عَنِكَ پس تحقیق امر که ترا پروردگار تعالی

و اگر گمانی ترا باعث شد بر توکل کما امرت به چنانکه امر کرده است توکل بنیغیر او صلح می یابی
 امر کرده است خدای تعالی بنیغیر خود را توکل و فرمود توکل علی الله و بنیغیر تعظیم شان توکل است
 و تکیه برست مرطالبا باور را که حق تعالی او را پیگیری امر کرده است که بنیغیر خود را بدان امر کرد و حقیقت
 توکل ثقه است یعنی ثقیل حق و ترک اسباب برای تحقیق اوست و اگر این ثقه حاصل شد ترک
 اسباب مباشرت آن برابرست بعد از ان اشارت فرمود و نه حفظ اتباع سنت را جهت انبیا و صحابه
 و عتبات و قال النبي صلى الله عليه وسلم من عمل عملا ليس عليه امرنا كسبه
 عملی را که نیست بر حجت و می حکم یافته و قد پس از ان عمل مرد و و باطل است هذا يقسمه الرزق
 و الا احتمال و الا قوال این حکم فراموش نده است رزق را و اگر دارا و گوشتار را که حکم سنت بدعت و غیر
 قبا با راست چه تحصیل رزق تواند که بطریق بدعت باشد با نچه حاصل شده از رزق متاول آن بدعت
 بود و در کارها و گوشتارها خود ظاهر است پس هر سه جامع سنت باید بود و از بدعت پرست و احبنا به
 صریح کرده است و تو با منزل خود خود چاره نیست از کتاب سنت و نه نیست جز آن را که
 انما نبي غير الله فمتبعه نیست با بنیغیر خدا بنیغیر محمد صلی الله علیه و سلم متابعت کنیم آن بنیغیر او را
 کتاب غیر القرآن این معنی که و نه کتاب جز قرآن تا عمل کنیم بدان کتاب پس چار متابعت باید کرد کتاب و
 و لا شریع عنهما پس هر دو می آید اما خیر و ساکت است از کتاب سنت فتخلک پس ملاکی شوی
 پیروی از کتاب سنت فیضک هو الله و الشیطان پس اگر کنیز را بود نفس و شیطان قال الله تعالی
 و لا تدع الهوی فیضک عن سبیل الله ویر مکرم هو الیسی که گرانده تر از راه خدا و الشک و مع الکذا
 و الشک و سلامت از آفات و شیطان و رضا الله لان مقرون باخذ کردن عمل نمودن بکتاب سنت
 است و التمالک مع غیرها نیست شدن آفت و گشتن فساد از راه خدا و خسران با غیر کتاب
 سنت و یوما یرتقی العبد الی حاکمة الولاية و البکد لیه و الحق و تیس

کسی که از این کتاب استفاده کند
 از هر چه در دنیا و آخرت
 محروم است

و بعد از این که درین کتاب به دست بر میورد و بنده بسو حالت لایست که محترز و مجتنب شد است از اتباع و
و حالت بدست که فانی و خالی گشتن از فعل و ارادت جز فعل و ارادت مولی تعالی و بخت غوثیه که حاکم
و مقصود بود است و در خلق خدا با هم خدا و ازینجا معلوم شد که طریقه سلسله علییه و ازینجا کتاب
و دست و ازینجا باز و وقوع در محاکم و بخت است پیرانه و حجت علییه که در سلسله و بکار خیرای
و دیگر پسند اما درین سلسله از شریعت زینهار که تا شریعت طهر و شکایت کند از تو ز قنای الله و قنای الله
هذه الطريقة المستقيمة **المقالة السابعة والثلاثون** قال رضى الله

عنه ما لي أذكرك يا مؤمنين كما سبكت الحارثية چیست مرا که می بینم ترا ای ایمان آورنده
بتقدیر الهی و قسمت از وی حسد کننده و مرهم سایه خود را تخصیص می ساید بکار محبت نیست که بیشتر
بر مرهم سایه رو فی مطعمیه و منشیه و طعام و شرابه می و ملکبیه و متکلبیه و متکلبیه
و در لباس و کلج او و سکونت او که بیشتر خوشتر از تو دارد و تقبلیه فی عتاک و تعبیه فی کاف
می کرد و گذشتن از پیلویه پیلو و تصرف کردن و در تو نگری او و در دستهای خود را و که مخصوص
گرویده است او را بدان قبضه الیه و قبضه که و خوشتر و نصیب او که قسمت کرده و نصیب گرویده است او را
و درین اثنا است بخطا فاسد روانی و می که حسد نصیب کسی بر و چنانکه تفصیل شرح آن بیاید
و بدانکه حسد آرزو و خواهش زوال نیست کسی است خواه از ابر خود خواهد یا نخواهد و بپذیرد از این خود خواهی
تخصیص کرده و این مخصوص این ظالمان است چنانچه زوال نصرت ظالم که از آن زیاده گیری رسد حسد بود
و مذموم نه و اما آنکه خود را خواهد یا نخواهد دیگر است بی از روی نوال آن را روی آنرا عیبه خوانند که بعضی
شک است این منم نیست و تحت اطلاق و عموم و اسالوا الله من فضله و اخل است اما انما انما
ان هذا مما يضحك ایمان آنکه ایمانی که این حسد کردن از جمله آن خیر است که دست
میگرداند ایمان ترا بجهت طریقت این صفت و میرود وجود داریم دیگر در ضمن نیست چنانکه بعضی

ما

ما

و شک نیست که بعد از انوار این فرموده نیز صفت یقین و یقینیت جلالت است لاجرم باجماع ظلمات بعضها فوق
 بعض ضلالت و فقرت و نورانیت ایمان پیدا آید و یسقطک من عین مولا که معنی انداز و ترا از
 چشم عنایت رعایت خداوند نور و جل و بیخضاک الیه و دشمن میگرداند ترا بسووی تعالی
 اما سمعت الحدیث المروی عن النبی آیا شنیده حدیث قدسی را که روایت کرده شد
 از پیغمبر اصلی اسلام که ان الله یقول که خدای تعالی میگوید اَلْحَسَنَةُ عَدْلٌ وَ عَفْوٌ
 ساس و شریف نیست که نیز هر که نعمت را من بربندگان من بوجود آید و ظهور یابد و صیغه مبارکه
 آن آید و در کمال رحمت و مبالغت میباشد و ما سمعت قول النبی صلی الله علیه
 و سلم و شنیدنی قول حضرت را ان الحسنات لیکل الحسنات بدینیکه حسد کردن بخود
 و میبرد و نیکباز یعنی برکات و انوار از کما تا کل الثار الحطاب چنانکه بخورد و میسوزد و آتش
 بنیرم آنچه قوام عمل اعتدال و بران بقوت ایمان و نورانیت اوست و ایمان سستی پذیرفت و منظم شد
 حسنت این نیز این حال باشد بعد از آن بطلان حسد و عدم معقولیت و اشارت نموده می فرمایند
 تعالی آی شریفی شنیده که یا مسکین پسر بگو که بر چه چیز حسد میکنی کسی اهل حق است ایمان و نصیب
 از مایه فضل و رحمت اعلی قسیمه او اعلی قسیمه که یا حسد میکنی بر نصیب و بخشش می که بوی سبزه
 یا بر نصیب و بخشش که پیش اوست فان حسدک اعلی قسیمه الله تعالی که به پس اگر حسد میکنی
 او را بر قسیمه خدا که او را کرده بان خیر فی حق ایه تعالی که مذکور است آن قسمت و قول و سبحانه
 نحن قسمنا بینهم و علی شئهم فی الحیوة الدنیا پروردگار عالمیم و مقدر از اقسام بخش
 کردیم میان ایشان چه اسباب ندگانی ایشان از حیاتی که فروتر است یعنی حیات این جهان با آخر
 آیه قل قد ظلمتم که اگر نیست باعث حسد پس تحقیق قسم کردی بر و رجل یتقلب فی الغفلة
 مولا که می مروست که می غلطد و تصرف میکند و نعمت خداوند خود را التي تفصل بها علیک

در این حدیث
 پس حسد سستی و فقر
 در اندیشه و
 در غیر از فقر و
 در علم از فقر و
 در فقر است
 در فقر است
 در فقر است
 در فقر است

در فقر است

نعمتی که نیکوی کرده است خدایتعالی بآن نعمت بران مرد و قدرها که او تقدیر کرده است آن نعمت را
 برابر او که میجعل لاحد فیها حظا و نصیباً و نگردانیده است هیچ یکی را و آن نعمت بسره
 قسطن گیتی و اظلمه منک پس می باشد که از تو که در نصیب گیری که ترا هیچ دخلی در آن نیست حسد
 میکنی و زوال آن میخواهی و انجمل و که می باشد ناجوانم و ترا تو که در دادن حق و عطای او بخل میکنی و
 می آئی و از حق و کسیت احمق تر و بسکسار ترا تو در آنچه هیچ فائده ندارد و می هست سعی میکنی و از
 می بری و انقص عقلاً منک و کم عقل تر از تو و ان حسد لله علی قسیمی که اگر حسد میکنی
 بر قسمت تو و نصیب تو و گمان می بری و تو هم میکنی که آنچه نزد او است نصیب نیست که بوی داده اند
 یا با مکان آن که شاید که نصیب من میشد و من میدادند اگر این خیال حسد میکنی فقد جهلت
 عما به الجهل پس تحقیق ناوانی میکنی نهایت ناوانی بفرموده خدا و رسول خدا که فرموده اند که
 کسین گیری نمیرسد فان قسمتک لا یعطی غیرک زیرا که بدستی نصیب و قسمت تو داده نمیشود
 جز ترا و لا ینقل منک الیه و نمیرود و نمیکند و از تو بسوا و احاشا لله یا کی و تنزیست خدا را
 از دادن نصیب که تقدیر کرده است بر او و دیگر بر او هرگز نمیکند و سبحان الله ان الله تعالی الفت
 خدای سبحان و تعالی ما ینقل القول کذا فی غیر و تبدل داده نمیشود حکم و بر منی ما ان ینقل
 للعبد و یتسم من یتسم کنند و مرند گزابدان نصیب یکی دیگری چنانکه تفسیر این می فرمایند که
 ان الله لا یظلمک بدستیکه خدای تعالی ظلم نمیکند ترا قیلاً ما قسما و قد راک انک پس هر
 و چیزی که قسمت کرده و تقدیر نموده است آنرا بدی تو قیلاً عظمی غنیمت پس بهر جز ترا الهذا الجهل
 منک و ظلمه که خبیث پس این حسد روانی است از تو و قسم است بر او و ترا یا اشارت
 بهین قسم نما باشد و ظلم حجت اسناد کردن قسمت تو بوی تو هست نهادن آن بر او باز بوجهی هر حق
 حسد و معقولیت آنرا تصویب نموده می فرمایند که قسم حسدک که از خدا آتی هی حسدنا لک و

والدفاعین سپهر حسد کردن تو زمین که جای بودن گنجاوا و الهماست که نهاده شده است در زمین
 أنواع الدّھب الفضة و الحجارا از گوناگون زر و نقره و گوهرها و جمیع الملوك
 المتقدّمه از آنچه فرستاد آورده اند از پادشاهان پیشین من عاید از عا و قوم بود و نمود قوم
 صالح و کسری و پادشاه فرس قیصر و پادشاه روم و آتی سزوار و تر و تر و دیگر است من حسد
 که خدایت از حسد کردن تو مملکت را ترا و هر دو برابر اند که هر دو کار و اعمال چیزی از نفس غائب
 مخلوقات خود را ایشان و بعیت نهاده و سپرده است و شک نیست که نهادن آن نزد آرمیان بظاهر
 مناسب و مصلحت نزد دیگر است از نهادن نزد زمین پس نازل آن از زمین که او را منفعت و خط
 در آن نیست بقیاس عقل ولی واقرب است از آرزوی زوال آن از مردم و اگر گوئی که چرا نزد زمین
 نه نهاده و مرند که نزد آن گیرند و بگو و او این جنگ خدمت و تعالی فاعل مختار است هر چه خواهد
 و مراد را حکمتها و مصلحتهاست مثلاً که صلاح تو به زمین باشد که ترا انداخته اند که صلاح او درین است که او را در
 چه توان نیست بعیت آنکس که تو انکس نمیکرد و اند و او صحت تو از تو به میدانند و مامکت
 الا که شیل رجل و نیست حال و قصه غریب تو در حسد نان برون بخراسان و فائن که در زمین است
 و حسد برون بخراسانی مال منال از طعام و شراب لباس افراد و میان دارند و بخراسانی حال قصه غریب
 مروی که رای مملکتها میدید پادشاهی را با شوکت غلبه قهرمان و و حقیقه و
 حشیه و با لشکری او و خیل و چشم او و شمشیر و احتشام و لغت یعنی شرم کردن خود را کشید
 و شستن به اس نمودن چشم گرفتن آید و مملکت علی الاکار و بیتی آن پادشاه را با ملک
 و دولت او بر زمینها و خیراتها و کرم و کرد و آوردن حاصل زمینها که بیرون آید از آنها
 بسوا و اشرافا و کدیده و بیتی برداشتن حاصلهای زمین را بسوی او و ارتقاء به داشتن
 علمای و وروده زمین را و آوردن آن بخرمن گاه و تنعم به انواع النعم و اللذات الشاه

قصه در این باب است که پادشاهی را با شوکت غلبه قهرمان و و حقیقه و حشیه و با لشکری او و خیل و چشم او و شمشیر و احتشام و لغت یعنی شرم کردن خود را کشید و شستن به اس نمودن چشم گرفتن آید و مملکت علی الاکار و بیتی آن پادشاه را با ملک و دولت او بر زمینها و خیراتها و کرم و کرد و آوردن حاصل زمینها که بیرون آید از آنها بسوا و اشرافا و کدیده و بیتی برداشتن حاصلهای زمین را بسوی او و ارتقاء به داشتن علمای و وروده زمین را و آوردن آن بخرمن گاه و تنعم به انواع النعم و اللذات الشاه

شستن

و کما فی ادبونا کون نعمتوا لذتنا و شهوتنا فکلمه یحیدد علی ذلک پس حسنه میکنند مردان و شاه
 برین ملک دولت و نجات و کسب و حشمت ناز و نعمت ششم برای کلبا بربنیا پستریان مرد
 سگ شنی را که بیرون در سر باو شاه میباشد و در نسخه برتیا بر است یعنی دهنده و سرن بر و زنده چنانکه
 عادت سگان است و صفت این سگ آنست که یحیدر کلبا من کلبا ذلک المذکب حد
 میکند سگی را از سگان باو شاه یقول معاً بر پاستاده میباشد این سگ بری بان سگ باو شاه
 و یبیت و یجیه معاً و شب میگذرانند و صبح میکند باو یعنی شب روز و پیش می افتاده میباشد
 من مطبیه المذکب بقایه طعام و سرکه آیه پس داده میشود این سگ بری را از جای نخست طعام
 باو شاه باقی مانده طعام و تباه شده و می که از پیش سگ باو شاه باقی مانده قتیقوت بر پس
 قوت میسازد و خوش میکند کفایت فاخذ و یحیدر و یحیدر چه پس حسد کردن گرفت
 این مردان سگ و دشمنی شستن مار و او یقینی معاً که و هلاک که و آرزو کردن مردان و آرزو
 بودن کشتن او را و گوی که مکانه و بودن خود را بجا آن سگ آن یحیدر که فی ذلک و خلیفه
 و جای نشین شدن او را و خوردن آن طعام پس مانده و تباه گشته خسته و دیناء که از بهت فرود
 طبع و ذرات بهت که از هدا و دینا و قناعه نه بخت و نفرت و کرامت از زیادت و دنیا و بخت
 رعایت دین کردن قناعت نمودن فهل یكون فی الزمان رجل احمق منه و از یقین و
 الجهل پس ایامی باشد در روزگار هیچ مرد کول تر و سبکتر و نادان تر ازین مرد حسد برنده برین
 پس چنین پندار شخصی است که حسدی بر او برده و در چیز یا دنی خسیل از لذات و شهوات دنیا که از امثال
 و اقارب خود بجهت طالبیت دنیا حکم کلبا بربنیا برده و ذرات و خست و ذرات حاصل کرده اند و بجهت
 و ذرات آنرا بر خود و دنیا و بان سرفرومی آرد چنانکه آن سگ بر از سگ سلطان طعام برده
 پس مانده چرکین میگردد و میخورده و حال آنکه حق سبحانه از تقاضای اموال و رفاهات جباس از کفر و خمر آید

۹۱
 کتب معتبره
 از اردو نویسی
 نسخ و تصحیح
 به خطی خوش
 مع احسن
 به تصحیح اردو
 در علم و ادب
 آن منقذ

به بندگان خود داده اگر محبت بلند دارد باین خسالیس و محقرات نظر نیکن و طمع نکند و بداند که اگر نصیب و
 می بود پروردگار تعالی قسمت و کمیکرد همه چیز میرسد و چون قسمت و نصیب او نشد بر چه داده اند
 بدان راضی و قانع باشد و نظر بر قسمت مردم نیکنند و حسد نبند و محبت بلند دارد و طبیعت محبت بلند
 دارد که نزد خدا و خلق به باشد بقدر محبت تو اعتبار تو به بعد از آن در تسلیه و تثبیت فقر و مساکین که
 حسد بر تو نگران و دنیا داران می فرمایند تَحَوَّلْ عِلَّتْ يَا مَسْكِينُ مَا سَيْدَتِي جَارَكَ عَدَا
 پستتر اگر بانی تو ای مسکین چیزی را که ز دوست که در یابد همسایه تو که هر که حسد می بر فردای قیامت
مِنْ طَوْلِ الْحَسَابِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ از محبت و از منی و سختی حساب و در قیامت آن لحظه که
أَطَاعَ اللَّهُ اگر فرمانبردار می نگرد است خدا را و جل فرشته است بفرموده می فیما سخو که
مِنْ نِعْمَتِهِ و چیز که داده است مالک گردانیده است خدای تعالی او را از نعمت خود و آدای
حَقِّهِ فیما و در گذاردن حق خدای تعالی او را از نعمت و امتثال امر که و بجا نیارده است فرمود
 خدا را و آنست که فِيهَا و باز نمانده است از نافرموده او و آن نعمت که داده است استعان
 بها علی عبادته و طاعتیه و بکار نخواسته آن نعمت بر پیش کردن مر خدا و فرما بر کار نمودن
 او را مَا يَكْتُمُنِي اللَّهُ كَمْ يُعْطِي مَنْ ذَلِكَ شَرًّا در برابر همسایه تو چیزی را که از و بسیار سبب
 که کاشکی داده نمیشد و دنیا از آن ناز و نعمت نوره و کاستهای نفعی ماقطه و نمیدهد نعمتی را و
 هرگز آما سمععت ما قد ورد فی الحدیث آیا نشنیده آنچه تحقیق آمده است در حدیث که لَا
لِيَكُنْ لَكَ أَقْوَامٌ يَوْمَ الْقِيَمَةِ در سبب که هر سینه کار و بر نگرد و بهار و قیامت آن نَقْرُصَ الْحَقِيقَةِ
 بل القاسر فی کاشکی باره پاره کرده میشد یعنی در دنیا گوشتهای ایشان بجا از هم می پاشد که لَا
الْبَلَاءُ یا من الثواب از آنچه می بیند مر خداوندان بلا و محنت را از ثواب فَيَكْتُمُنِي جَارَكَ عَدَا
 پیش و باشد که از و بر فردای قیامت همسایه تو که حسد می بر و بر و مسکین فِي الدُّنْيَا جای ترا

و دنیا و آخرت و حول قوت نفس و اسناد حرکت و سکنت بوی نباشد و ادنی مرتبه اخلاص است
که او سمع و ریاضت و اغراض دنیا را صلح و اول مقام مقربان احرار است و ثانی اخصیه
و ابرار است استحقاق حشمت و کبریا که اند و بکین و بی آرام گردان هر چیز که جزاوست و الماس
و الصبایه و در شبانگاه و باده یعنی در همه اوقات یا قوت هم که اند و عموما مالک است که ای گروه
صدا و قان طالبان حق و عموما کنفیه و مقامی را که نیست حاصل شمار او و وحد او و لا شریک
و یحکام و دانی حق را و عبادت و انباز نگردانید چیز را از خلق و نفس و دنیا و آخرت با خود تفقد و نفق
الشهائم القدی و نشانه شود برتر یا قضا و قدر را یصیب که خدا شکلا قتلایر سیدین تیر
شمار بطریق خراش بر وجه گشتن اگر یکشد هم زیان ندارد زیرا که و من کان فی الله تکف
و کسیکه باشد درین خدا و طلب و محبت او ملت و ملاک و کان علی الله خفیه باشد و حبیب
و کرم و لطف خدا اجر و بدل و عوض و عظمی غنی از هر مقصود قدیم یا کمیش و اگر درین راه و
جان تو فو المقصود المقالة التاسعة والثلاثون قال خیر
عنه و ارضا عنا الاخذ مع وجود الحق و گرفتن مالی و رفتن بکار گرفتن ندی
و راهی و فعلی و قولی و هر کاری و پیشه بوجود نفس و محبت و من غیر که کشی و امر و حکم ای
که در باطن نبوغانیت قلب معنای وقت و محنت حال پیدا میشود و چنانکه اولیا را بیاید و این گوید
بیان و تفسیر وجود نبوغانیت عباد و شفاق از راه است گشتن خلاف حق و نیست و الاخذ
مع عدم الحق و گرفتن باعزلی وجود و نفس فاق و اتفاق معاقت سازگاری
کردن است باحق و باحق یکی شدن و هم بشتی کردن است او را و در نسخه دیگر بجای اتفاق اتفاق
واقع شده یعنی نفقه کردن و راجع و روان ساختن بازار یعنی راجع ساختن بازار علم و دین و نفقه
کردن متاع اوست و انشا علم و تن که سیرایه و اتفاق و ماندن و گماشتن آن با وجود امر

در مرتبه اخلاص است که او سمع و ریاضت و اغراض دنیا را صلح و اول مقام مقربان احرار است و ثانی اخصیه و ابرار است استحقاق حشمت و کبریا که اند و بکین و بی آرام گردان هر چیز که جزاوست و الماس و الصبایه و در شبانگاه و باده یعنی در همه اوقات یا قوت هم که اند و عموما مالک است که ای گروه صدا و قان طالبان حق و عموما کنفیه و مقامی را که نیست حاصل شمار او و وحد او و لا شریک و یحکام و دانی حق را و عبادت و انباز نگردانید چیز را از خلق و نفس و دنیا و آخرت با خود تفقد و نفق الشهائم القدی و نشانه شود برتر یا قضا و قدر را یصیب که خدا شکلا قتلایر سیدین تیر شمار بطریق خراش بر وجه گشتن اگر یکشد هم زیان ندارد زیرا که و من کان فی الله تکف و کسیکه باشد درین خدا و طلب و محبت او ملت و ملاک و کان علی الله خفیه باشد و حبیب و کرم و لطف خدا اجر و بدل و عوض و عظمی غنی از هر مقصود قدیم یا کمیش و اگر درین راه و جان تو فو المقصود المقالة التاسعة والثلاثون قال خیر عنه و ارضا عنا الاخذ مع وجود الحق و گرفتن مالی و رفتن بکار گرفتن ندی و راهی و فعلی و قولی و هر کاری و پیشه بوجود نفس و محبت و من غیر که کشی و امر و حکم ای که در باطن نبوغانیت قلب معنای وقت و محنت حال پیدا میشود و چنانکه اولیا را بیاید و این گوید بیان و تفسیر وجود نبوغانیت عباد و شفاق از راه است گشتن خلاف حق و نیست و الاخذ مع عدم الحق و گرفتن باعزلی وجود و نفس فاق و اتفاق معاقت سازگاری کردن است باحق و باحق یکی شدن و هم بشتی کردن است او را و در نسخه دیگر بجای اتفاق اتفاق واقع شده یعنی نفقه کردن و راجع و روان ساختن بازار یعنی راجع ساختن بازار علم و دین و نفقه کردن متاع اوست و انشا علم و تن که سیرایه و اتفاق و ماندن و گماشتن آن با وجود امر

المقالة التاسعة والثلاثون

ان شاء الله تعالی

نگهداشتن

ان شاء الله تعالی

محبت و ایثار

حق تعالی

واجب است

همه را که نیست بخلق و منظور داشتن است ایشان را چه بلا خطه آنکه ایشان مطلع نیستند همه وجود
 امر و عدم هر دو شاید بگویند که سبب امر گرفت و هوا نفس گرفت نفاق و زریدن است و از عالم حد
 و اخلاص عاقل گشتن طالب صاوق را باید که چون نیت صحیح دست داد کار کند و ملاحظه گفتگوی خلق
 و خوف بلاست ایشان ندارد چه با آنکه امر بدان منضم گردد و نیت کار شاعشی خوب است هر
 عالمی بوسه میکند انکار او و هم چنان در کار خویش **الْمَقَالَةُ الْأَرْبَعُونَ قَالَ**
 رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَأَرْضَاهُ لَا تَطْمَعُ أَنْ تَدْخُلَ فِي زَمْرَةِ الرُّوحَانِيَّةِ أَمِيدُ دَارِ
 و آرزو کن که در کئی در گروه روحانیان که از قیود بشریت و کدورات جسمانیت گذشته و جان گشته
 و با حکام روح و صفات ملکیت متصف شده اند بلکه روح مجرد گشته از صفات روحانیات متجرد
 و منصرف و فانی شده از جمیع ماسواحق گذشته اند حتی تعادلی جمادات تا آنکه دشمنی می می
 نهالی تمام وجود را در احکام بشریت و صفات جسمانیت و تناسل جمیع الجوارح و الاعضاء و بهار
 شوی و از کتاب محصیت و آنچه نه مرضی حق بود و همه اندامها و جزوها که بدان کار میکنی از چشم و گوش
 و زبان و دست و پا و شکم و فرج که بهفت اندام اند و زبان اهل تصوف طریقت و گاه داشتن آنها از
 محصیت و آنچه نه مرضی حق و طاعت اوست واجب است و تنفر کن عن و سبوح و تحمید و تسبیح
 از هستی تو و سحر گات و سنگتات و از جنبشها و آرامهای تو و سمعک و بصیرک و
 کلامک و تنها شوی از شنوایی و بینایی و گویمایی تو تا نشنوی آنچه نباید شنیدی و نبینی آنچه نباید دیدی
 و نگوئی آنچه نباید گفتی و بطشک و تنها شوی تو از گرفتن بدست تا نگیری آنچه نگرفتی است
 و سقیم و از رفتن بپا تا آنجا که نباید رفت و نروی و عجز کن و از همه کسب کار تو تا کاری نکنی
 که خلاف فرموده حق باشد و نه شایسته درگاه بود و بطش و رفت بعضی حمله کردن و سخت گرفتن بود
 و سعی یعنی دویدن و شتاب فتن لیکن اینجا مطلق گرفتن رفتن مراد خواهد بود و ذکر آن بعبارة

بطش و سعی بجهت آنست که هر کاریکه هوای نفس و شهوات آن کنند بسبب شت میل و رغبت بختی و شکی
 آید و نفس بجاییت خود و طاعت شست آهسته رود چنانکه آیه کریمه لَمَّا كَسَبْتُ عَلَيْهِمَ الْكُتُبَ
 اشارت بآن میکند تا اینجا بیان تقوی است که منتفی از اعضا و حواس از ناشایسته نگاه دارد و اینجا مرتبه
 دیگر است که بعد از انشال او امر واجتناب نواهی راه خوطر بسته گردد و وارادت و اندیشه منحصر گردد و حق
 و اشارت باین گروه می فرماید وَ عَقْلًا و تنها شوی از دانش اندیشه تو مانع خاطر و اندیشه پریشان
 که تعلق با سواد و دوا مضی حق است راه نباید بعد از آن هر چه تعلیم و کلیت می فرمایند و جمیع
 مَا كَانَ مِنْكَ قَبْلَ وَ جُودِ الرَّؤُوسِ فَيَكُ وَ تنها شوی از همه چیز که هست از تو پیش از خود
 روح و میدن آن در توازن جوارح و اعضا و مَا أُوجِدَ فَيَكُ بَعْدَ فَيَكُ الرَّؤُوسِ و چیز باینکه پس
 کرده شده است در تو بعد از میدن روح از عقل و حواس از تمام این اشیا و مقتضیات بشریت اینها
 برای تو و تنها شوی که آن جمیع ذلک حجابك عن ربك زیرا که این همه چیز با پرده توازن دارند
 توازن پروردگار تو و قرب حصول بوی غرور فَاذْهَبْ رُوحًا مُنْفَرَدًا پس هرگاه که برگردی تو
 روح تنها و مجرد از صفات جسم و روح و معر از علائق صوری و معنوی چه بچنانکه جسم و جسمانیات
 حجاب روح و صفات و نیز همین حکم دارند اول حجاب ظلماتی و جسمانی و ثانی نورانی روحانی که آن را نور
 الف حجاب من ظلمة و نور تنکر الشیء و غیب الغیب گردی تو پوشیده پوشیده و پنهان پنهان
 یعنی در غایت پوشیدگی و پنهانی از چشم اغیار و مراقبه حضور پروردگار یا حاصل بر تبه سر که خشی
 است و فاد غیب هویت ذات مَبَانِيكَ لَا شَيْءَ فِي سِرِّكَ چنانکه گردی جدا و بریده از همه چیز
 و سر تو البته از جهت اتصال سر ذات حق تعالی و تقدس و اتصال مرتبه از او ایم است اگر چه روح
 که محل و مقام محبت است گاهی به مساکی و تعلق قلب و نفس جدا افتد و اختلافی که در میان تو و او
 نسبت و عدم و اوام آن واقع است محمول بر نفی است مَتَّحِدًا لِلْكَلِّ عَبْدًا وَ سَاجِدًا وَ خَلْقًا

گیرنده و داننده هر چیز را و شنیدن خالق مقصود و پروردگار و مطلوب تبارکی مانع از دیدن جمال محبوب
 کما قال رب اهدني الـخـلـیـل چنانکه گفت ابراهیم دوست خالص خدا علیک الصلوٰة والسلام
 فاشهد عداوتی الا سرب العلمین برستیکه این تباران و شمنان اندر مگر بر پروردگار عالم که دوست
 من است و قال ذلک لا حصنام گفت ابراهیم از ابرای تباران فاجعل انت جملک
 و اجعل انت احصنام پس گردان تو و عقدا و کن مجموع وجود ترا و جزوهای وجود ترا بتباران جمع
 سائر الخلق با همه خلق که ایشان را جزو بنده انکار و لا قطع کنیامین ذلک و فرمان داری کن خیر
 از وجود تو و خلق و لا تخلق جملة و متابعت کن خیر از ان بیکبارگی و اطاعت و اتباع آن
 تعلق و تقدیر باهاست بی آنکه وجودات حق و طایف و طایف و باشد فی حق من علی اکبر
 و السلام الحمد لله رب العالمین من همکام این محرم ساخته میشود بر او علم که هر چه میشود
 حق بطریق قبض و الهام بی کسب و تعلق و غیر اینها و بر او معلوم و از آنجا چنانکه گفته اند
 چشم بند و گوش بند و لب بند و گریز بینی بر او باخند و ویرانگی شکوین و باز گردانیده شود
 بسوخته و سپرده میشود و بتوسید کردن و موجود گردانیدن اشیا و تحرق العبادات التي هي من
 قبیح القدر است و التي تكون للخلق صلت فی الـجـنـة و در کرده میشود و بسوخته و باز گردانیده شود
 که از قبیل تقدیر است که می باشد در سبیل ازاد و بهشت بدانکه عادت ایجاد اشیا است بنسب اسباب
 چنانکه تا بخورند نسیم نشوند و تا گام نزنند بنزل نرسند و خرق عادت آنکه امری بی سبب وجود پیدا
 که از عادت نفس و رسوم خلق رسته و از مضیق بحر بشریت بقبضای قدرت حق رسیده و اندین مرتبه
 و کرامت می بخشند که اشیا را بی اسباب عادی بر دست ایشان ایجاد می فرمایند و این خرق عادت
 از قبیل قدرتی است که باشد در همه مومنان ازاد و بهشت که عالم قدرت و قدرت و ایجاد و آشکار است
 و حکمت پنهان بر خلاف این عالم که در اینجا قدرت و حکمت پنهانست و کمال آن که از عادت و رسوم

گذشته وفانی شده اندام و نه بی قید و رست و ظاهر تجلی اسم القدیر گشته اند و در اصطلاح انجمن کسبه
عبد القادر خوانند چنانکه می فرماید فَتَكُونُ فِي هَذِهِ الْحَالَةِ كَأَنَّكَ أُحْبِدْتَ بَعْدَ الْمَوْتِ
فِي الْآخِرَةِ پس باشی تو درین حالت گویا که زنده گردانیده شده پس از مرگ نبوت ارادی اگر داشتی
از احکام و رسوم این عالم برده شده در عالم آخرت فَتَكُونُ كَمَلَّتِكَ قُدْرَةُ پس بیانش هر چه بود تو
مظهر قدرت الهی تعالی بگریختی سبانه تسمیه بالله میشنوی بخدا و بتبصیر بالله می بینی بخدا و بتطبیق بالله
و میگوئی بخدا و تطبیقش بالله و میگیری بخدا و تسبیحش بالله و میجوئی او و تعقلش بالله و می فهمی بخدا
و تطبیقش بالله و تسکینش بالله و قرار می آید آرام میگیری بخدا یعنی در همه کارها و همه چیزها منظور و موجود و نظر شهود
تو بخدا و قیومیت و نمانده و تو را مطلق شده علیه یعنی بی عیب بی عیبش یعنی بی عیبش بی عیبش
تدویر لاف تشبیه بفتح عیسی که کسب میشوای هر چیزی که جز از او تعالی و تعالی و کبریتش می آید و اسما
و ی فلا تری لغیر و وجهش پیش بینی هر جزئی است و ساقط میگرداند از نظر شهود تو جز حق علیه رفت
او از میان بهین امانده خدا و فقر از آنم فواید نیست علیه تو او نشومی ولی اگر چه بد کنی و بیگاری
که تو توئی بر چیز و در این مقام فنا فی التوحید است که وجود بند و فعل ذات و صفات و فانی شده و در
نظر شهود وی جز حق و ذات و صفات و فصل می نمانده و این مرتبه اعلا و اکمل و نهایت مراتب فقر
و توحید است و شامل است جمیع مراتب اقسام آنرا و بعضی از متاخرین صوفیه مراتب قرب را بر چهار
قسم نهاده اند اول مراتب قرب نوافل و گفته اند که بنده و آنجا فاعل است و حق اکت یعنی شهود
بنده در وی چنان شسته که اشکات اندازد و بجزو ذات خودش است اما شهود فاعلیت و از نظرش
ساقط گشته و این مرتبه فحای صفات است که از موانع طلبت و دوست بر نوافل خیرات و مرنیات حق
حاصل میگردد و چنانکه منطوق حدیث نبوی است صلی الله علیه و سلم که حق تعالی میگوید که چون بنده
داومت و موانع طلبت بر نوافل می نماید و تقرب می جوید بدان بسوی من دوست می دارم من

پس بشوم سمع او و بصر او و جمیع اعضای او پس من می شنود و بیند و پس می بیند الی آخره و ایشان
 بی یسبح و بی یصیر را برین معنی حمل کنند و مرتبه دیگر است که آنرا قرب فرائض می میگویند که از
 عمل بفرائض حصول می پذیرد و چنانکه آن نیز از سیاق حدیث مذکور معلوم میگردد و گویند که قاع
 و انجا حق است و بنده آلت این مقام فنائیات است و ان الحق ینطق بلسان عمر بن خطاب
 است و مقام می گیرست جامع قریبترین ماریت افرست و لکن اندر می اشارت بدست است
 و گیرست و قریب که ارفع و اعلی مقام است و در آنجا شهو و عجب و قرب هیچ کی از ذالعلیت است
 مقید نیست و نهایت و کمال این مقام مخصوص بحضرت سید السادات و قائم القیام است و علی السلام
 علیه و سلم و آن مقام خلافت اتحاد است ان الذین یبایعونک ینبایعون الله و الله فوq
 ایدیم و من یطیع الرسول فقد اطاع الله اشارت باوست و این اصطلاحی جدید است از بعضی
 این قوم و کلام وی رضی الله عنه اشارت بمحل مقام قریب مطلق آنست بی ملاحظه و اعتبار این تقسیم
 و مخصوص نیست تقسیمی زان که از این قوم قریب نوافل نام کرده اند و مفهوم بی یسبح و یسبح صریح و
 مختص نیست درین قسم بلکه معنی می حصول فنا و توحید است و لهذا مرتب ساختند بر آن این را که فلا تر
 غیره وجود بالاتر ازین چه باشد و لفظ حدیث نیز نص نیست در اختصاص آن بعمل نوافل بلکه اوست
 میکند حاصل میشود این مقام بفرائض با تسبیح و تکبیر آن بنوافل چنانکه بنظر و سیاق و سباق پیش
 ظاهر تر گردد پس توهم کرده نشود که آنچه حضرت ایشان فرموده اند بعضی مرتبه فناست نه کل آن است
 مراتب اوست فافهم و باشد التوفیق و می فرمایند این حالت تفتی مقبره صحیح افند که جمع شود مع
 حقیقه الله و د با نگاه داشت حد و شرع و احکام آن و کز و کم الا و احیر و اللواهی و الاز
 بودن جدا شدن امرای و نهی با شریعت فان الشرائع فیما بین من الخدود پس اگر برده
 گردد و کم گردد و تو چیزی از حد و احکام شرع فاعلم انک مغفون پس آنکه تو در فتنه و بلا

حقیقت از اینست که شرع فی الزمان است

انما ختم شده و رفته است عقل تو و کم کرده راه است را ممتلا عینیه باک الشیاطین و باز می کنند گاه
تو شیطانان و هم و خیال با فکندن در ورطه معصیت و هتک استوار شریعت و استقاط در با و یفسد طبعیت
فارجع الی حکم الشرع پس باز گرد بسوی حکم دین و شریعت و اگر نه و لازم شود آموختن و جدا شود
از ان و دفع عنک الهی و همان از خود جدا و هوس را دور کتب لغت گفته اند که هوس نوعی است
از جنون کل حقیقه لایتمیذکها الشرع فی زمانه هر حقیقتی که گواهی ندهد وثابت نگردد
او را شریعت پس آن حقیقت زنده است یعنی کفر و الحاد و انکار دین و آخرت و نفی احکام پرستی
و باید دانست که حقیقت امر مبارک مخالف نیست شریعت را بلکه حقیقت حقیقت شریعت است
تا آنچه بدان ایمان آورده اند ایشان از اعیان در یابند و بحقیقت و برسد و اگر کسی را چیزی گفته شود
که مخالف شریعت است دروغ و باطل باشد و اگر از اعتقاد کند کافر گردد و ابوسلیمان دارانی رضی الله عنه
گفت بسا باشد که گفته از مواجید این راه برین کشف گردد و بحسب جمالی که دارد خود را جلوه دهد تا قبولش
کنم و گویم تا دو گواه بردستی و رستی تو گواهی ندهند قبول نکنم آن دو گواه کدام است کتاب الله و سنت
رسوله و بدانکه شود توحید با حفظ حد و شریعت مقام صدیقان و عارفان از اهل تحقیق است و بعضی
مردم را درین مقام جز جلالی و اسمیگی نبود و بعضی خود از دایره اسلام بیرون افتادند و دین از دست
دادند و گفتند چون توحید است باز شریعت چیست و دیگران گویند نعم شریعت بر کاسبانی و کاهبانان
خلق و نظام کارخانه آباد است و از بسیاری حال بعضی این اعتقاد ظاهر شود که مقتدایان که ویت
بخط حد و شریعت میکنند بر این غرض میکنند و ادا افتد است میدهند و اگر نه ضروری نیست و اگر
ت باشد ضروری ندارد و حاشا و کلا نفوذ باشد من الزلج و جماعت دیگر که خود را در لباس تحقیق
گویند حفظ مراتب شرط است مصرع که حفظ مراتب کنی زیدی کنی و گویند شریعت نیز از شیون تا
و اعتبارات وجود است این عبادت با صطلح اهل حدت وجود درست است اما بزرگان شریعت

و گویند

وَالطَّبْلُ وَالْحَجْدُ وَمِيدُهُ أَوْ كَوْسُهُ وَهُوَ لَشُكْرِيكُمْ عَلَى ذَلِكَ بَهْةً مِنَ الزَّيْمَانِ
 پس باشد آن مرد عامی بر آن وضع و حال تنی در از از روزگار خشی اِذَا اطْمَأَنَّ إِلَى ذَلِكَ تَوَكَّلَ
 آرمید و میل کرد بسو آن قرار یافت و اعتقد بقاء و وثبات و یقین کرد و دل خود را به
 آنرا و بر جا بودن آنرا و بحسب پدید و نیاید پنداشت آنرا و خوشترین بنی کرد و کسی حالت آنرا
 و فراموش کرد حالت نخستین خود را که مفسس نه نواب و و نقصان و فراموش کرد و کمی قدر و مرتبه خود را
 و ذل که و خواری خود را و فقر و وریشی خود را و خجسته که و گنای و بقدری خود را و ذل که
 التَّخَوُّفُ وَالْكَدْبُ يَأْتِيهِ وَرَأْدُ نَفْسِهِ نَارُ زُكُورٍ وَبِرْكَ جُحْنٍ حِينِ كَرَجَاءِ الْعَزَلِ
 مِنَ الْمَلِكِ آند او را جدا ساختن و دور کردن از عمل و ولایت از جانب پادشاه فی آنجا که
 آموخته و رشاد کننده تر و خوشتر و قوی از کار می چنانکه مضمون کریمه خشی اِذَا فَرَّجُوا بِمَا آتَيْنَاهُمْ مِنْهُمْ
 بغتة است ثُمَّ حَالَهُ الْمَلِكُ بِحِجَابِ صَدِّقَةٍ أَيْ تَبَرُّجَتْ كَرَادِ ابَاوِشَاهُ بِنَايَانِ كَرَادِ
 آنها را و تعزیری آموخته و تهنیتی و تها و تجاوز کرده فرمود و نافرموده پادشاه را در آن جرایم یا در آن
 فُتِحَتْ فِيهِ أَهْلِيَّةُ الْحَبَشَةِ وَأَشْدُّ هَاكِيْنِ بَارْدِشْتِ دِنْدِ كَرَادِ ابَاوِشَاهُ وَتَبَرُّجَتْ فِيهِ
 و سختترین آن و طالع حکیم و در از شد زمان بند و کدام صحر و دوایم شد گزند و زبان او
 و در نسخه مفسر و بفتح میم و سکون ضاد و اضری ترش زبان گیر معنی تنگی عیش او در نسخه دیگر نموده و گفته
 و فقر و دوایم شد خواری او و وریشی او و ذل که و خجسته که و گنای و بقدری خود را و ذل که
 او و آنکس است نفس و شکست نفسانیت او و خجسته که و گنای و بقدری خود را و ذل که
 بود انفس او و کل ذل که بِنَايَانِ الْمَلِكِ وَعَلَيْهِ وَهَمَهُ أَنْ دُشِيمَ پادشاه و بدانست او است
 پادشاه این همه خواری و زاری و محنت شدت او را می بیند و میداند ولیکن چون صلاح و نفع
 حال او در نیست تغافل میزند و او را به برین حال بیدار و همچنین میگردد و شتم تعطیف الْمَلِكِ

علیه پس بعد از روزگاری که شکست یافت نفس او را صلاح پذیرفت مهر با کرد و بادشاه بر او منتظر
 بعین الرأفة والرحمة پس بدیجاتی بجیشتم بخشودن و مهر با کردن قاهر یا خواجه ^{الحکیم} ^{الحکیم}
 پس امر کرد بادشاه بیرون آوردن و از بند و اکاحسان ^{الیه} و امر کرد بنیلی کردن و بود الخلقه
 علیه و خلعت پوشانیدن بر او و شد الولاية الیه و باز گردانیدن ولایت و حکومت را بسو
 می و مثلها معها و باز گردانیدن بنزد آن ولایت را بآن ولایت یعنی آن ولایت که شمس بشید
 و دیگر نیز بر او فرو و جعلها موهبة و گردانیدن آن ولایت را بخششی بزرگ بی سابقه استحقاق
 که با وجود گناهایان و تفصیلات که در شمس از همه در گذشت و بخششهای دیگر نیز بر او فرو و قد امت که
 پس همیشه شد آن ولایت مراد و بقیة مصفاة و پانید شد آن دولت صاف کرده شد از کد
 نفس بود و عجب غرور و نخوت بجهت پاک و صاف گردانیدن او ازین زوایل و کدورات مشکفاة گفت
 و کار گذاری کرده شده و مکنایه گوارا کرده شده و پانیت گفته شده بران از بنایا از تهنیت و بعد از آن
 که حال آن تو گریبان نمودند حال مومن بیان می نمایند از برار روشن گردانیدن تشبیه و تمثیل و می فرمایند
 هكذا لك المؤمنین پس همچنین است حال مسلمان اذا قرأ به الله تعالى الیه چون نزد یک
 گردانند او را خدا تعالی بسوی خود و اجتناب و برگزیند او را بر نعمت و کرامت فتح قبالة عین
 قلبیه میکشاید و روبرو چشم دل و باب الی حمه و اللینة و الا نعام و رحمت و نعمت و بخشش
 فیکفی بقلیه ما لا عین رأت و لا اذن سمعت پس بیند و در یابد بدان مومن
 بدل خود چهره را که هیچ چشم دیده و نه هیچ گوش شنیده است و لا خلد علی قلب بشیر و نه خطره کرده
 و گذرشته است بر دل هیچ آدمی چنانکه در باب نعمتها بهشت واقع شده است و لیکن آنجا نعمتهای
 جسی از اکل و مشرب مثل است و نعمتهای معنوی نیز باشد و اینجا معارف و احوال است
 که دارد و میشو و بر دل عارف من مطالعة العیوب از دیگر گریستن و مطلع گشتن بر چیزهای نیک و عارف

حسن ناپدید است مِنْ مَمْلُوكَاتِ السَّمَوَاتِ وَالأَرْضِ از عجایب غرائب سمانها و زمین کجا
و سطره بر آثار ربوبیت و ذات و صفات و افعال حق اند و ملکوت صیغه مبالغه است یعنی ملک عظیم
و تقریب و نزدیک گردانیدن بجنب لطف عنایت و کلام كَذَلِكَ يُطِيفُ و سخنان با فیه نرم و
نازک و وَعِدٌ جَمِيلٌ و لویه خوش امید بخش و کلامی بفتح ناز کردن و محبوبی نمودن از آنجانب یا
از اینجانب إِجَابَةٌ دُعَاءٍ و قبول کردن عاو پاسخ دادن سوال و وَأَوْتُفِدُ و راست گو گردانیدن
او را در آنچه بگوید و خبر دهد یا عطا کردن حق تعالی او را حقیقت تصدیق ایمان و کمال آن را یاد کردن و
یا نچاز جانب حق وار گرد و وَقَائِدٌ و وعده کردن عهد بستن می بجنب حق در اختیار عمل
در سلوک طریق حق و بسر بردن آن یا توفیق دادن حق تعالی او را باین وعده و وفای آن یا وعده
کردن حق سبحانه و او را بخواهت عطا یا و کلمات حکمتیه و سخنان که فائده دهد و دانش حقیقت
هر چیز را و راست گردانی و راست گفتاری را ثُمَّ عَلَى رَأْسِ قَلْبِهِ انداخته میشوند آن کلمات و الفاظ
میشوند بسبب وی وَلَمْ يَكُنْ فَا مِمَّنْ مَكَانٍ یعنی انداختنی از جای و در که مقام عزت و علا و کبر و
حق است یا بعد از وصول خلائق و افهام ایشان بدان فَتُظْهِرُ عَلَى لِسَانِهِ پس پیدامیکرد
و الفاظ کرده میشوند آن کلمات بر زبان او وَمَعَ ذَلِكَ و با وجود این نعمتهای باطنی يُخْبِرُ عَنِ
ظاهر کامل و تمام میگردد و نعمتهای ظاهر را علی حبس و وَجَوَارِحِهِ بر تن می و اعضا و
مثل تنه رستی و خوشبو و وَفِي الْمَاكُولِ وَالْمَشْرُوبِ الْمَلْبُوسِ وَالْمَنَكُوحِ الْحَالِ که این
شیء حلال باشد بر وجه غریت و المباه و بر طریق خصت و وَحِفْظِ الْحُدُودِ وَالْعِبَادَاتِ
الطاهره و نگاهداشت احکام و بین عبادات و اعمال ظاهر که بحوار و اعضا تعلق دارند فَيُذَيِّرُ
الله پس همیشه مباد و خدای غر و جل خلائق آن مذکور از نعمتهای ظاهر و باطن لِكَيْ يَهْدِيَ الْمُؤْمِنِينَ
الْجَدُّ و باری بنده مسلمان خود که کشیده شده است بجان می تعالی بجا و لطف عنایت

بَهْمَةِ مِنَ الزَّمَانِ مَتَى وَارَازُ رُوزِ گَارِ خَشَى اَلْحَمْدُ اِلَى ذٰلِكَ تَارِخِ اِیَمَرِ سَیِّدِ
 اِیْمَانِ وَاعْتَرَفَ بِهِ وَفَرِیْتَ بِاِنْ وَاعْتَقَدَ دَوَامَهُ وَاعْتَقَادُ کَرَمِشِکِلِ اَوْ اَفْتَحَ اللّٰهُ کَشَافَهُ
 تَعَالٰی عَلَیْهِ بِاِنْ بِنْدَهُ اَبْعَابُ الْبَلَاءِ وَرَهَا اَزْمَالِشِ اَوْ اَنْقَاعِ الْحِجْنِ وَکَوْنِ نَاکُوْنِ مَحْشَرِهَا وَ
 اَزْمَالِشِهَا اِنِیْ اَلنَّفْسِ وَرَوَاتِ مِی اَزْمَالِشِ اَلْاَلَامِ وَغَمُومِ وَهَمُومِ وَاَلْمَالِ وَرِیَالِ اَزْمَالِشِ وَلَقِصَّةِ
 وَاَلْاَهْلِ وَاَلْوَلَدِ وَوَرَسَانِ سِرْمِی وَفَرْزَنْدَانِ وَکَمَبُوتِ وَاَمْرِ اَرْضِ وَهَوَا خَلْقِ وَحِجَّتِ وَتَعْلَاقِ
 بَاِیْشَانِ وَوِیْکَرِشِدَانِ وَکَمَا یَدِ مِیْقَطَعُ عَنْهُ جَمِیْعُهُ مَا کَانَ قَدْ اَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَیْکَ مِنْ قَبْلِ اَنْ یَسْیَرِ بِهِ
 وَکَسْتَهُ مِیْکَرِ دِهْرِ اَنْجِشِشِ کَرْدِهِ بُوْدِ خَدِیجِ بَرُوِی اِیْشِ اِیْنِ فِی بَقِیِّ مَحْتَجِرِ اِیْمَانِ مِیْمَانِ اَنْ بِنْدَهُ
 کَرِشْتِ حَیْثُ اَمَانْدِه شُدِه وَفَرِوَانْدِه شُدِه مِیْنِ اِیْ اَوَا زِیْدِیْنِ مَسْکِرِ اَشْکِشْتِ وَلِ مَقْطَعِ حَیْثُ اِیْمَانِ
 بَرِیْدِ کِی کَرْدِه شُدِه بَا وِیْیِ اِیْرَانِ دُشْتَانِ خُوشِشَانِ هَمِه اَز بَرِیْدِ نَدِ قَطْعِیْتِ نَمُودِه اِنْ نَظَرِ اِلَی
 خَاطِرِ دَایِ یِه مَکِشِی اَکَرِ گَازِ مِی کِنْدِ اِیْمَانِ بَرِیْدِ خُودِ حَالِ خُودِی بِنْدِ خُودِ خِیْرِ اِیْمَانِ کِی بَا اِیْمَانِ
 گِرْدَانْدِ اَوَا اِنْ نَظَرِ اِلَی قَلْبِی وَبَا طَیْنِی وَاکَرِ مَلا حَظِّی کِنْدِ وَفَا کِنْدِ بَیْجَانِ بِلِ خُودِ وَبَا اِیْمَانِ اِجْوَالِ خُودِ دَایِ
 مَکِشِی اَکَرِ مِی بِنْدِ خِیْرِ اِیْمَانِ بَرِیْدِ گِرْدَانْدِ اَوَا اِنْ سَاَلَ اللّٰهُ کَشَفَ مَا یِه مِی اَلْضَمِّرِ وَاکَرِ وَا
 کِنْدِ وَنِجَاهِ اَز خَدَایِ تَعَالٰی کَشَادِیْنِ وَوَرِ گِرْدَانِیْدِیْنِ خِیْرِی کِی بَا وِستِ اَز گِرْدِیْنِ دِزِیَانِ کِی حَیْثُ
 اِجَابَتِ نَبِیْنِ بِنْدِ وِیْیَا بَقِیْلِ دَعَا وَجَوَابِ دُنِ سَوَالِ وَرَا اِیْمَانِ مِی اَز سَرِ زَنْدِه گِرْدِیْمِ کِی تَوَابِشِ اِیْمَانِ
 گَوِیْمِ + تَوَمِیْدِ اَنْمِ گَوِیْمِ لَیْکِ مِی گَفْتَارِ مِی گَوِیْمِ + وَ اِنْ طَلَبَ وَعَدَ اِجْمِیْلَ وَاکَرِ بَیْجَوِیْمِ اَز دِرْگَازِ
 خَدَا نَوِیْدِ اِدْنِ خُوشِ کِی بَدَانِ اَمِیْدِ وَارْگِرْدِیْمِ کِی بَیْجَوِیْمِ اِیْمَانِ بَرِیْدِ وِیْیَا اِیْمَانِ وَوَرِ اِیْمَانِ
 اِیْمَانِ وَاکَرِ وِیْیَا اِیْمَانِ بَرِیْدِ وِیْیَا اِیْمَانِ بَرِیْدِ وِیْیَا اِیْمَانِ بَرِیْدِ وِیْیَا اِیْمَانِ بَرِیْدِ وِیْیَا اِیْمَانِ
 وَعَدِ وَ اِنْ دَایِ رُویَا کِی بَیْجَوِیْمِ اِیْمَانِ بَرِیْدِ وِیْیَا اِیْمَانِ بَرِیْدِ وِیْیَا اِیْمَانِ بَرِیْدِ وِیْیَا اِیْمَانِ
 کَشَادِ کَا بَاشْدِ مِی رُزِشْدِ وَتَجْمِیْرِ اِنْ خَوَابِ رَاسْتِ گِرْدَانِیْدِیْنِ اِنْ وَ اِنْ رَاَمِ الرَّحْمٰنِ اِلَی اَلْخَلْقِ

و اگر بخواهد باز گشتن بسو خلق تاورد او را و دای گشتد و کار او را تبری نماید که بچند الی ذلک
 سببیکان نیاید بسو بازگشت بخلق پس و بجا یعنی درست نباشد بفتوی شریعت که برود بجانب
 ایشان و در آید در میان ایشان یا نگذارد قدرت خداوندی که تواند گشت گرد ایشان یا اشارت نیابد
 بدان جانب حق و آن ظهورت که هر چه فی ذلک نتجیل یها و اگر سید اگر در امر و اختی
 و در شریعت با توفیق و اشارتی از جانب حق پس کار کند بخت و اشارت تسامحت العقوبات
 بیکبار بستاند و عذابها بفری این بازگشت بجانب می و تسامحت آید بی الخلق علی وجه
 دیگر که گفته کرد و در سببها خلق برین اوز ظاهر حال و او استنحه علی عریضه و برگماشته گرد و زبانهای
 خلق را بر وی اورد آن طلب الا قالة فاما قد اذخل فیهم من الکالة و اگر بخواهد خدا را
 و در گذشتن از آنچه تحقیق در آورد و هشتم است در و که حالت محنت را بتلاست و الی الکالة و الکالة
 قبل الا جتبا بسوی مال نخستین که پیش از برگزیدن مقرب گردانیدن نعمت ظاهر و باطن و آن
 رشت که تقبل پذیرفته نشود یعنی اگر گوید کاشکه بهمان مال نخستین از جهل و بعد و افلاس بود
 و این نعمت دولت و مرتبت یا فتمی تا بر وال آن انزال از آن باین بلاها سخت نعمتهای غیب بتلاهی
 اکثر بر آن ملک التوراة و الطیبة و اگر طلب کند خوشنودی و خوشی را و الله تعالی بیکبار
 ابلای و نحو شمال بودن و در میان من بچیزی که باوست باز بلا که یعیط این هم داده نمیشود و چه این مرتبه
 به ابران و شما اگر این را ندانید بقتله است و اگر این حالت نبخشید خود عین نعمت ذوق و سرور و
 عضو است و این حالت که او دارد محض ابتلا و امتحان و حشت خداان است و در نیصورت او را با او بیشتر
 و می گذارد موسی علیه السلام چون از مصر بباعث شوق و طلب بدین فتنه روزگشت که هیچ نمود
 و نداشت و هنوز تازه و سیلاب بود چون در سفری که طلب غفر رفت چون ابتلا داشت و او را با و
 گذارشته بود و چند گام نهفته بود که گرسنه شد و طعام طلبید و بالجمله چون راه نشاط و آسایش از همه سببها

و مجال گریز نکند سر یه یاخذ النفس فی الذوبان و الهوى فی الزوال پس برین مذهب
شروع میکند نفس گذارش بر نفس که کشتن و دور شدن و الاراده و امکانی فی
الرحیل و شروع میکند خواهشها و آرد و در کوچ کردن گذشتن و الاگوای و شروع میکند بخوا
چنانکه تفریب بودن و تنعم بودن بعافیت بودن چنین بودن چنان بودن فی التلاشی و عیبت
و ما بود شدن فیکدام که ذالک پس همیشه و مستمر و شسته میشود و آوی آن گذارش زوال و له فرود
نه علیه زیرا که عافیت کار آن نفع و به بود است بک یزاد با کم افزون کرده میشود آن گذارش زوال
تشدید پیدا از جهت سختی نمودن و خصصه گرا و نشودن و تاکید او استوار کردن بلا عیبت نور
چشم من چه واقع شد گناه من چه بود و هرگز نظر انا اختی باره یکبار برین چنین و سختی اذا اتى العبد
من اخلاقه الا انسانیة تا وقتیکه فانی شد بنده از خواصی که لازم طبیعت آدمی است و صفیات
البشریة و صفتهای که بسبب بشریت عارض میشود و بقی روحا فقط چون صفات بشریت
زمت ماند وی روح مجردی شود و طاعت جسمانیت جان اولی عبارت از کسب و نیکوئی و باطنیه
می شود و آوازی و درون خود را کسب بی حیالت مجذبان یا خود را و برین باب من را هذا مغتسل
با کرد و شراب این آبی است خنک که غسل میکنی بآن می نویسی از آن گما قیل که یسوب
چنانکه گفته شد در ایوب پیغمبر علیه السلام رقصه ایوب و ابتلائی او مشهور است و چون بنا کرد و علیه السلام
بر گاه پروردگار تعالی شفا داد او را و فرمود برین پند و برین سرچین را انما چشمه آب بر آمد فرمان داد
که آب این چشمه غسل کن و از وی نبوش تا بشود ظاهر و باطن تو پس غسل کرد و نبوشید و شفا یافت
و همچنین این بنده مبتلا را الهام میکنند با مجنبه و با طاعت من توبه و مغفرت را بر بند و از این چشمه
مغفرت و رحمت بچو شد و آب این چشمه وجود خود را بشوید و بخورق از لوث ظاهر و باطن پاک کرد و قی
الله پس مبارکند خدای غفور و جل علی فکله بر دل آن بنده و سجاده رحمتیه و بر پا مهربانی خود را

و سزاگفته و در یارافت خود را و رفت سخت نجشودن مهربانی کردن و لطیفه و دلنشین و دریا های
توفیق و عصمت و نعمت خود را یعنی چندان بارانید که دریا باشد و انصافت بجا را مجموع این امور عتیقا
کنند تا از هر یک بحری باشد یا هر یک را بجا باشد و این بلوغ است فاحشانه پس نه گروانید بجا
او را بر هر وجهی بفتح راحت و محنت با و نسیم و تواند که بغم خواند و طیب و معر فیه و زنده گروانید بخوبی تناسا
خود و فائق علوه و بدانشکار باریک و فتنه علیه انجواب نعمه و کاشا و در بر نعمتها ظاهر و باطنی و او را
و از و محبت خود را و اخلق که ای دل به وجه و کشا و دستها مردم را بجانبد و بالبدل و العطفه بدست
و نجشید بان و مثال و الخیال و و چاکری کردن بندگی نمودن فی سائر الاحوال و در هر حالها و حال
متنگی فراخی و خواست نا خواست گاه بیکاه و الا لسن بالحق الشاء و کبشا و بانهای مردم را بسبب
و ستایش کردن شکر گذاری او و الذکر الطیب و یاد کردن بخوبی و خوشی فی جمیع الاحوال و همه
جای و همه وقت در مجالس خاص و عام و در اوقات موافقت مردم و مخالفت ایشان و الا کجبل
بالسحالی و کبشا و پائها مردم را بکس و چون آمدن نزد وی و ملاقات کردن تبرک حستن و فایده گرفتن
از وی و ذل که الرقاب و ارام و خواگروانید بکوی گروهای مردم را باطاعت و سرود آوردن
و سخر که الملقات و الا کرباب و ارام و فرمانبردار گروانید بکوی باو شاهان و خاندان دولت
و کنت غرت را و اسبغه علیه نعمة ظاهره و باطنه پس کل ملو تمام گروانید بر نعمتهای
خود و نعمتها ظاهر و باطن از آنها که شمرده شد و جز آن و تقوی تزیینة ظاهره و بخود گرفت پروردن
و اصلاح نمودن ظاهر و باطن و تعجب به پیدایش خود و نعمتها پیدایش خود یا مخلوقات خود و
نعمتها که از جانب ایشان برسد که آن نیز حقیقه از جانب اوست و استانتزیه با طینه بلطفه
و کرمیه و بخودی خود پرورخت و مستبد شد تربیت باطن او را بلطف کرم خاص خود و اشارت
با آنکه اگر در وصول نعمت ظاهر فائق از خلقتی هست اما اصلاح و تربیتی باطن بحض طعت و کرم

پروگار تعالی است و بدست قدرت اوست و لبرق آدآم که ذلک الی اللقاء همیشه
 گردانید برآینده خود این نعمتها را تا وقت موت و احوال بر رخ نیز داخل و تابع آنست **تَحَرُّكُ خِلْجِه**
 ایها الاعین سرائر و لا اذنی سمعت و لا خطر علی قلب بشر بشیر می در گردان بنده را
 بعض فضل و کرم خود و حالتها و نعمتها که هیچ چشمی ندیده است و نه هیچ گوش شنیده و نه گذشته بر دل اند
 هیچ آدمی که قائل چنانچه گفته است وی جل و علا فلا تعلم نفس ما أخفی له من قر
 آئین پس نمیدانید هیچ ذاتی خیر که پوشیده داشته شده است در عالم آخرت مرایشانرا از آنچه روشن
 گرداند چشما ایشانرا و شود و خوش گرداند و لکن ایشان جزاء مما كانوا یعملون از جهت پادش
 وادن عبادا که میگردد تفسیر این کرمه در مقاله از مقالات سابق گذشته است **فلیتذکر المقالة**
الثانیة والأشربعون قَالَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ النَّفْسُ كَمَا حَالَتَانِ
 لا تَأْتِي النَّفْسُ آدمی را دو حالت است که سوم نیست مر آن دو حالت او خالی نیست از آن
 حَالَةُ عَاقِبَةٍ وَ سَالَةِ بَلَاءٍ یکی حالت عاقبت است و دیگر حالت بلا است معنی عاقبت سلامت
 از بلا یا و شداید و هر گزیده ظاهر و باطن این شامل تمام خیر است و سونیا و آخرت و نیست مراد آنچه در حدیث
 واقع شده است که بهترین چیز که خواسته شود از خدا عاقبت است و نزد این قوم عاقبت سکون آرام
 دل است با خدا و این معنی شامل بلا نیز باشد نسبت بآن کسانی که راضی باشند بآن در خوش و بدی
 و در معرفت معنی صحت تنبیهی و سلامت از امراض و اعراض و اسقام و آلام و فراخ و آسایش و حساب
 و آلائی دنیا آید و مراد در اینجا می این معنی است بلا مقابل عاقبت است بهر معنی که باشد **فَاذْكُرْ**
فِي بَلَاءٍ پس چون میباشد نفس بلاق الحزن پس کار نفس صبری و ناشکیبائی است **وَالْمَشْكُوهِ**
 و گله کردن از حق مخلوق و التَّسْوِیة و ناراضی بودن از قضا الهی مکرده پند شستن ناخوش داشتن
 تقدیرات او را و التَّسْوِیة معنی کتم شمردن عطا و بجا نیارودن آن نیز آید و لا عتراض و در افتادن

و لا عتراض و در افتادن

بسیار چیز که گفته شده است و در این کتاب

در کارهای پروردگار عیب گرفتن دران وَاللَّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ وَجَبَلْ و تمت کردن بر حق و بیکار کردن بر تو تعالی با آنچه نشانیست درگاه اوست مانند جبل و سهو و نسیان بِجَلْ و ظلم و ستم که خداوند و کار رضا و کاموائی فَقَدْ شکیبائی بر کار او و نه خشنودی بقصد او و نه سازگاری با ردت او بَلْ سوء الادب و الشکر بِالْخَلْقِ و اَلْكَسَابِ بلکه کافرش و جود بالایی او بی ست بخت کبرای حق و انباز گردانیدن و تعالی را بخلیقات و اسباب اسناد افعال حوادث بآن بطریق اشتباه و استبداد و الکفر و کاروی کفر است باین جهت گفته شد و نه آنکه کفر یعنی کفران باشد زیرا که با وجود بلاچندین نعمتها موجود است که هزار می پوشد و در نظر نمی آرد و شکر آن نمیکند اروفا و اذکار فِي عَافِيَةٍ و قتیکه میباشند نفس در عافیت وَالْأَشْرُ و الْبَطْلُ پس کل نفس نشاط کردن و شادی نمودن و تکبر کردن و از حد در گذشتن و نعمت حق ناخوش شدن است وَالْإِشْرَاقُ و الشَّهْوَا و اللَّذَاتُ پیری کردن شهوات و لذتها و رفتن در دنیا إِنَّمَا نَأْتِي شَهْوَا طَلَبَاتِ استرای هرگاه که بیاید نفس شهوتی یا مجبیه شهوتی دیگر را و استیغرت مَا عَجِدَ هَا مِنْ النِّعَمِ و خوار و خور و پندار آنچه نزد اوست از نعمتها مَا كَوَّلَ و مشروب و منکوح و ملبوس و مسکون هر که و عجب که نفس بهین نعمتها می نازد و بزرگی میکند و باز بهین را خوار میدارد و خور و می پذیرد و قتیچه هَذَا النِّعَمِ عَجُوًّا با و نقصا پس بیرون میارند نفس این نعمتها که ساخت پروردگار تعالی عیبها را و نقصانها را و اگر تمام عالمیان جمع شوند یکی ازینها پیدا نتواند کرد و می تعالی بحض فضل و کرم و لطیف خود بی سابقه مستحق اینهمه بوی داده و تَطْلُبُ أَعْمَلِي هِنَّ أَوْ أَشْتِي و طلب میکنند و آرزو میدارند نعمتها بلندتر و روشن تر از آن هِيَ لَا يُقَسَّمُ لَهَا وَتَقْرَأُ حَمْدًا قَسَمَ لَهَا خَطَا ی و یگانه آنکه نعمتها را که قسمت کرده نشده است و نه نهاده شده است بر او می طلبد و اعراض میکند و رو میگرداند از آنچه قسمت کرده شده بر او می و نصیب است او بشرط بندگی است که اگر نصیب او فرض یا داده بود

نفس عافیت از درگاه دیگر است قدرت اعجاز اسرار

و عجب

عن طاعة ربها كروي گردانیدن و از فرمانبرداری پروردگاری و انعمای که بانی معاصیه
 و فو قشیدن می درگنا بان پروردگار و تشنگی ماکانت فییه من البکیة و نرا موش سبکند
 نفس لار که بود و آن و ساحل بها من القیل و خیر را که فرو داده بود بنفس از شغی و هلاک چنانکه در
 وقت نزول بلایه فراموش میکرد عظیمی افتد و الی آشد ماکانت علیه من انوار البلاء
 و العظمی پس باز گردانیده میشود و بسوخت ترا از آنچه بود نفس از ان بلاء و گردن و زبان عقوبت که
 از جهت عذاب کردن بر او دادن نفس لیا قدری جرح و زخم و زکبت من الظلمة و جهت
 آنچه کس کرده است نفس و کتاب کرده گنا بان عظیم که قرآن بخوان انما کدر معاصی عظیم است
 قدر دولت صل تواند شتم هراق بر چه پس بسکند زنده او است و قطعاً لها و کفاح المعاصی فی
 المستقبل و از جهت باز داشتن مراد او باز استانیدن از گنا بان در زمان آینده اذ لا تصحیح
 لها العاقبة و النعمة ویرا که نیک می آید و بسیار در این نفس عاقبت نعمت بل حفظها فی
 البلاء و القیاس بلکه گنایانی او و مصلحت او در پاک و ختمی و در شکنجه و شکن و بلای خفی تربیت کرد
 فاما احسن الالاب عند انکشاف البکیة پس اگر خوب میکرد نفس و در نگاه میداد
 حق نعمت شناسی و شکر از زود و در کردن و کشادن بلاء و کاستن الطاعة و لازم میگرفت و
 نمیکند پشت فرمانبرداری نعم را و الشکر و شکر گذاری نعمت را و الرضاء بالقسم و مشهور
 بقسمت را که زیادت طلبی نمیکرد و بیشتر بهتر از آنچه داده شده است توقع نمیداشت لکن خیر لها
 دنیا و آخرای هر آینه می بود بهتر مراد و دنیا و تعب نمی کشید و در شادی و محالک نمی افتاد و در آخرت
 بهر چه حصول جزای طاعت و شکر و دریافت و خیر شاکر ان و راضیان چنانکه می فرمایند فکانت
 زیرا که فی العاقبة پس بود نفس میبایست زیادت و نعمت و عاقبت بکرم و عده که نمیشد
 نعمت رفته است نزد و شکر و الرضی من الله و می یافت خدا را از خدا و جل و الطیب

[illegible]

زیرا که بعد از اوصاف چون گفتند که گویا او در مدینه با فعل غایتی است که در مجرای شین بر او حمل می شود و
 نسبت به حال که بهترین که معاشق قول که یقول گفتن او که نیست زیرا که انما فتوا که و امره انما
 اسما و شینا ان یقول که کن فیکون جزین نیست گفتن او و فرمودن او چون خواهد چیزی را
 که پیدا کند که این صفت که گویش و پس میشود و کل افعاله حسنة و حیکمة و مصلحة همه
 کارها او نیک و متضمن حکمت و مصلحت است غیر آنکه جز آنکه وی غرض از اطلوهم علم المصالح
 عن عبادیه پیچیده و پوشیده است و دانش مصلحتها حکمتها را از بندگان خود و تفکر در بهر و تنها و کتیا
 بان اش فاکون لی العبد و الا یق بحاله الرضی پس بهتر مریده را و سزاوار بحال و خوشنود
 بودن و پسندیدن کارهای حق است و التسلیم کردن نهادن حکم قضاء و قدر را عینیت
 جامی از یار پسندیده و مبرر با خدا همان پسندیده و بجز کار پسندی نکند پسندیده و آنچه او پسندد مرا
 و الا شیتغال بالعبود یق و اولی و لایق بحال بنده کار را می گردنست به بندگی من ادا یلا و
 و التواهی کنه گذاردن و بجا آوردن فرمودها و بازو اشتها در حکم تشییع و التسلیم فی القدر و گردن
 نهادن در احکام قضاء و قدر و حکم را می و تترک التشتغال بالربوبیة و مشغول نشدن
 بکارهای ربوبیت که دعوی بربوبیت و ترک عبادت و ترک تسلیم است و یا ترک اشتغال و اعتراض بخل
 و ربوبیت حق الی هی علة الا قد اسیرا ربوبیت که علت و مقتضی جود اقدار است و عالم بخت و
 و علت مملها بر این اقدار است که کائنات و مخلوقات اند و احوالها و علت اصول اقدار با مجاری
 اقدار است ظاهر امر با اصول السماء الهی است که اسمی منشأ و مبدأ تقدیری خاص پیدایش فرد
 مخصوص از کائنات است یا امر و بجز اقدار مسببات و کائنات سببلیات و با اصول اسباب علویات
 و الله علم و السکوت عن لیه و کیف و منی و لایق بحال نه خواش بود نیست از آنکه گوید پس
 چنین شد و چگونه شد و کی خواهد شد و التهمة للحق و از نه است نهادن و گمان بد کردن بحق

لَوْ تَسْتَطِيعُ وَكَرْتُوَانِي كَرِهَ سَبَبُ عِلْمِي اَزْ عَوَارِضٍ كَرِهَ اِيْمَانُ يُقَيِّنُ خَلْلَ نِيَارِ مِسْنَا مِيدِ بَاشِ
 قَاتَنِي الصَّبْرُ عَلٰی مَا تَكْرَهُ خَيْرٌ اَكْثَرُ اَزْ اِيْرَاكِه بَدْرَسْتِي وَرَجْبُ كَرْدَنِ بِرَنِيْمَه تَاخُوشِ اَرِي عَجْمِ
 طَبِيعَتِ اَزْ بِلَايَا وَصَابُ شَدَائِي كَلِي سَبِيَارَسْت اَزْ عِيْجَا مَعْلُومِ مِيْكَرِدُ كِه صَابِرَا اَكْرُو رِجْعِي عَمَالِ
 نِيْرُو نَوَافِلِ تَقْصِيْرِي رُو شُوْرَانْدِيْجَا اَوْرُو صَبْرُ بَصَابُ بِلَايَا كِفَايَاتِ اَنْ كَرْدُو كَا بِي سَبَبِ نَفْعِ دَرْجَا
 نِيْرَايِدَا عِلْمِ اَنْ الصَّبْرُ بِالْصَّبْرِ وَبِدَانِ بِدْرَسْتِيْكَ يَارْدَانِ حَقِ مَرْبِنَه اَبْصُرْ بَاشِ اَوْسَتْ بِلَاوَالْفَرْجِ مَعِ الْكُرْ
 اَوْ كَشَاوَا كَاوْنِيَا وَآخِرَتِ بَانِعِ وَانْدُوْهْ وَكُرْبَانْدُوْهْ كِه دَمِ يَارْ كِرْدَا وَوَا اَنْ مَعِ الصَّبْرِ لَيْسَ اَوْ بِلَا كِه بَاهِرِ شَوْكَرِ اَسَاتِ
 وَعَمْرَانِ الطَّبَابِ كَفْتَرِضِيْ مِدْعَه هَرْ جِهْتِ اَكْمِيْسَتْ نَحْجِ اَنْخَاوَانْدِ مَسِيْثُ اَكْرُو بَرْزِيْدِيْ اَجْرَانِ مَرْتَرَا اَوَا كِرْدِيْ صَبْرُ
 كَرُوِيْ دَرْ اَنْ تَسْتِ عَلِيْ بَرْزِيْ نَفْسِ مَرْوَمِ كِيْ كِه كِرْدَا يَارْدَا يَدِ وَتَسِيْ كِه قَطْعَا كَنْدِيْ نِيْزِيْ وَصَبْرُ وَشَاخِ نَفْسِ
 اَنْدَرِ مَرْوَمِ اَنْدَكِه مَصِيْبَتِ قَتْلِيْ هَسْتِ كِه صَبْرُ كَنْدِ وَچُونِ صَبْرُ دَا جَرِيْفَتِ مِيْكَرِ مَصِيْبَتِ نَمَانْدَا قَالِ الشَّاعِرُ
 فَلَطَمَ رَا فَا تَصْبَكَ مَصِيْبَتُهُ فَا صَبْرُ لَهَا عَظَمَتُ مَصِيْبَتِهِ لَا يَصْبِرُ وَغَوْضَتِ اَجْرَانِ نَفْسِيْهِ فَلَا تَكُنْ
 فَقِيْرُ كَلَايَاتِيْ وَاجْرُكَ ذَاهِبُ بَيْتِ كِرْمِيْنِ خَوَابِيْ كَشَادُوِيْنِ دُنْيَايِ حَرْجِ صَبْرُ سَكِيْنِ صَبْرَانِ
 الصَّبْرُ مَقَالِ الْفَرْجِ فَيَنْبَغِيْ لِكُلِّ مُؤْمِنٍ اَنْ يَجْعَلَ هَذَا الْحَدِيْثَ مِرَاثَةً لِقَلْبِهِ پَسِ
 مِيْنِيَا بَدُوْمَرْوَمِ مَوْمِنِيْ مَسْلَمَانِيْ يَا كِه كِرْدَا اَنْ اِيْنِ حَدِيْثِ رَا اِيْنِهْ بَرَا دَلِ خُوْدَا دَرْ مَضْمُونِ اَنْ اَحْوَالِ دَلِ
 خُوْدِ كِرْدُو وَخَوْبِيْ وَرَشْتِيْ وَدَرْسْتِيْ وَنَادَرْسْتِيْ اَنْزَا دَرْ يَادِ وَشَعَارُ كِه وَدِيْ تَا كِه وَبِكِرْدَا اِيْنِ حَدِيْثِ لَازِمِ
 حَالِ خُوْدِ وَشَعَارُ بَا مَنَكِه بَرْتَنِ سَايِ چُونِ پِيْرَانِ اَزْ اَزْوَاجِ اَنْ وَتَمَارُ جَامِدِ كِه اَلَا شَعَارُ بُوْدُو وَحَدِيْثِيْ كِه وَبِكِرْدَا
 اِيْنِ حَدِيْثِ رَا نَحْجِ مَحْكَايَتِ كِه هَرْ قَوْتِ بَانُوْدِ مِيْكَفَتِه بَاشَنْدِ وَبِرُوْلِ خُوْدِ مِيْكَرْدَا اِيْنِهْ بَاشِ وَا كِرْدِيْثِ بَكْسَرِ
 حَايِ مَهْلُوْ وَتَشَدِيْدِ اَلِ نَخْوَانْدِ بَهْتَرِيْ نَمَايِدِ قِيَالِ رَجُلِ حَدِيْثِ كَصِدِيْقِ كَثِيْرِ الْحَدِيْثِ فَيَعْمَلُ بِهِ فَيُجْعَلُ
 حَرْمُ كَايِمِ وَسَكْنَاتِيْ پَسِ كِرْدَا اِيْنِ دَرْ مَرْجَبِ شَهَايِ خُوْدِ وَا رَا مَكَا خُوْدِ وَاحْوَالِ خُوْدِ وَاعْمَالِ خُوْدِ وَخِيْ
 يَسْلَمُ فِي الدُّنْيَا وَآخِرَتِهْ تَا اَنْ كِه بِيْ كُوْنْدَا نَمَا اَزْ هَمِيْجِ اَفَا تَا نَفْسِيْ فَا تَقِيْ دَرْ دُنْيَا وَآخِرَتِ مِيْجِيْدِ

بَدِي اَلَا دِيْنِ حَقِ مَرْبِنَه اَبْصُرْ بَاشِ

دَرْ اَوَا حَصَا اَتَا مَقَامِ

بَدِي كِرْدَا

بَدِي كِرْدَا

بَدِي كِرْدَا

بَدِي كِرْدَا

بَدِي كِرْدَا

بَدِي كِرْدَا

بَدِي كِرْدَا

بَدِي كِرْدَا

الغیرة فیہ صاویبا بنعلیه اجندی ورویا بطاعت و حضور و ترک طمع و حرص و وجود صبر و تقوی و انوار اسرار
 آن در آخرت بخیر می آید اعمال اخلاق و احوال بر حمت الله رحمت حق و فضل می غرض اجل المقالة
الثالثة والا ربعون قال رضي الله عنه و امرضاه ما سأل النسا
 صرح سأل سؤال زکرم مردم را و نخواست از ایشان هر که سوال کرد و خواست بطریق غلطت و حکم
 طبیعت الا بجهل بالله اگر از جهت نادانی را و بخدا و ناشناسی او را و غرض و جمل خصمیت ایمانیه و
 معرفتیه و یقینیه و قلت صدق و محبت مستی ایمان و شناخت و یقین و کبریا قیست حق
 و حکم صبر و یچا الایمان معرفت و یقین و قوی و محکم بود و صبر و زیدی پسندگی کرد می بحق سبحانه و تعالی
 و از خلق سوال کرد می و مضطرب پریشان نشد می شیخ اجل اکرم عالم عارف بالله علی متقی رحمة الله
 و بعضی از سیاهل خود آورد که طالب باید که این پنج علم را بخود نگذارد و هر یک و فرگیرد و موجب
 ثواب گردد و اول آنکه بداند که علم حق همه خلق را شامل است و باحوال ایشان محیط بخلات آدمی که چندین
 فقره و شهر و در عالم باشند که ندانند و شناسند اگر چه پنهانی بود و چون ندانند چگونه و در دوزخ آنگاه وی تعالی تا چه
 برسانند بر رزق و عطا بهر جا که فقیری و محتاجی است اگر چه در اقصا عالم بود و آدمی این قدر شناسد و در دنیا
 چون نتواند چگونه رساند ستم بسیار فراموشی بر پروردگار تعالی روا نیست بخلات آدمی که چیزی
 دانست پس از این فراموش کرد و بسا باشد که فقیر را و در نشاند و وعده کند تا از رزق پیگیری را
 او فرستد یا بیار و چون رزق نماند فراموش کرد و چهارم حق را اطلاع کلان است که کاری که کند و از آن
 ایمان و مانده شود بخلات آدمی که نشینند باخلق خدا عطا می کنند تا نگردد که مایل گردد و مانده شود و پس از
 و بگذارد و تخم خزینه الهی تعالی را فحاشی و نقصان بود و سیری نگردد بخلات مال آدمی که بداند و سخاوت کرد
 پسری شود و حکم گردد و ما تعففت عن ذلک الا لئلا یؤذی علی به الله عن و سئل و پارسا نگردد
 سوال و در خواستن از خلق باز نایستاد و گریب بسیار و تمامی علم و معرفت و بجا و صفات و و تقوی

المقالة الثالثة والا ربعون

و اما فی بعضی از سیاهل خود آورد که طالب باید که این پنج علم را بخود نگذارد و هر یک و فرگیرد و موجب ثواب گردد و اول آنکه بداند که علم حق همه خلق را شامل است و باحوال ایشان محیط بخلات آدمی که چندین فقره و شهر و در عالم باشند که ندانند و شناسند اگر چه پنهانی بود و چون ندانند چگونه و در دوزخ آنگاه وی تعالی تا چه برسانند بر رزق و عطا بهر جا که فقیری و محتاجی است اگر چه در اقصا عالم بود و آدمی این قدر شناسد و در دنیا چون نتواند چگونه رساند ستم بسیار فراموشی بر پروردگار تعالی روا نیست بخلات آدمی که چیزی دانست پس از این فراموش کرد و بسا باشد که فقیر را و در نشاند و وعده کند تا از رزق پیگیری را او فرستد یا بیار و چون رزق نماند فراموش کرد و چهارم حق را اطلاع کلان است که کاری که کند و از آن ایمان و مانده شود بخلات آدمی که نشینند باخلق خدا عطا می کنند تا نگردد که مایل گردد و مانده شود و پس از و بگذارد و تخم خزینه الهی تعالی را فحاشی و نقصان بود و سیری نگردد بخلات مال آدمی که بداند و سخاوت کرد پسری شود و حکم گردد و ما تعففت عن ذلک الا لئلا یؤذی علی به الله عن و سئل و پارسا نگردد سوال و در خواستن از خلق باز نایستاد و گریب بسیار و تمامی علم و معرفت و بجا و صفات و و تقوی

[illegible]

و اهل خوف و قرب از طغی سکو غلبه حال و قدام بسبب انبساط و از نفع بقدر وافی اندک بهما سو خوف
 منتویان از خروج و انقلاب نفس از قیود و سلاسل سیاست و اقرار من بشیر سال و توسع لذات شهوات
 و تیرک نه اقل خیرات و جابر ضد خوف و در جمیع مراتب خوف رجا و جمیع احوال مقامات دائمی می باید غنا
 آنکه بعضی جارا غالب دانند و ترجیح نمایند که مشعر بالنس و محبت است و تسک بذیل محبت دارند و بعضی تنها
 بخوف بیشتر دارند که طالب بهیئت نازیانه بهیئت تر و دو کار بیشتر کند و بالجملة هر دو باید تا کار کشاید
 آنها که خواص و گم که کریم اند و حشت نروگان عالم تسلیم اند و نامید مشو که حست حق عام است مغرور
 مشو که خاصگان در بیم اند و بعضی گویند که تادیت حیات خوف غالب باید و نزد نزول متور جابر
 بنماید نشان سعادت نیست و آنکه گویند عارف از مضیق و آبره خوف رجا بر کرده و رسته است عباد
 پیش نیست آنجا بهیئت انس بجا خوف رجا نشسته است گویا که در خوف رجا ملاحظه کرده و محبوب
 و صاحب بین مقام و در تجلی صفات است و در انس و بهیئت انیضی ساقط است و ملایم و راست و آنچه

و اهل خوف و قرب از طغی سکو غلبه حال و قدام بسبب انبساط و از نفع بقدر وافی اندک بهما سو خوف

منتویان از خروج و انقلاب نفس از قیود و سلاسل سیاست و اقرار من بشیر سال و توسع لذات شهوات

و تیرک نه اقل خیرات و جابر ضد خوف و در جمیع مراتب خوف رجا و جمیع احوال مقامات دائمی می باید غنا

فرموده که خوف هر حالت رجا و باخچه لایق است شامل انیضی نیز تواند بود فالعاریف مقرب و
 سالك و مقامه ان لا یزید فی شئنا سیفی الله پس عارف نزدیک گردانیده شده است بحضرت حق
 و مال او و مقام او نیست که بخوابد چیر از ما سوی حق غر و جل و کایز کن و تطمین الی غیره
 و میل نموده آرام گیرد بجز خدا غر و جل و کایستائینی بخیر و انس و آرام گیرد و شاد گردد و بغیر
 فقط کینه کجایکه سقایه پس در خواستن عارف و جواب دادن حق سوال او را از برای قبول
 کردن و عاود او را و عاود عافی او را و القاء بقیه و طلب کردن او و فاعول حق سبحانه و
 را که کرده است غیر ما حق بصدک و کلائیق بحال و جز آن خیر نیست که عارف راه آن در
 نزد یک است و آن چیزی که نزد او است بحال می گفتمی ما سوی و قطع نظر از دعا و عدم التقاضا
 بجز خدا است اگر گفته شود که دعا عارف و دعا او وصول بخدا و قرب بخواهد بود و اینجا میل و آرام

بغیر از این نماید چنانکه مراد اینجا و درخواست بعضی از مدعیات ظاهر از شهوات و مباحات خواهد بود
یا گوئیم در مقام فساد لغوی مطلق ماسوی است طلب سؤل قریب و حصول نیز و ال معلول است مثال
اجزاء الحارطین من یصل الیه فی حقیقہ بیخرج منه شهوة الوصول نعم آن مرتبه عالی است اما نادرتر که خوا
مطلقا عالی تر از آنست و اگر عا و سؤل نظر بر اولاد است آتی است خود هر چه طلبند و خواهند منافی است
باین نادر و چنانکه در آخر مقاله می نماید پس فی ذلک پس منیب عدم اجابت و عا و سؤل عادت عا
و ظاهر و عدم کرده شود و آنرا این نشان در خبر است که کما لا یغلب علیہ الیهما و
الغنیة بتکرر یکبار است تا غالب نیاید بر او امیدوار و فاضل شدن غیر یقین بکردار و سئل ج و رد
فیحصل عن القیام بالکادیب پس کول خبر کرده از اسناد و باب و جی آوردن حق آن معنی
پس پاک گردید که ادب و کلامی شیر که باینکه سئل و جعل و دیگر سبب اجابت نکردن خوف شرک
کردن اوست پروردگار خود و انبار گردانیدن دست تعالی بیتی و عا و سؤل که بجزیر که از انچه جز است
ادکام مصروف فی العالیه الظاهر بقصد الاکتیاف غیر که نیست معلوم در عالم غیب ظاهر بحسب
بعد از پیشین علمایم الصلوة و السلام یعنی آنکه عصمت بر ظاهر باشد و قطع و یقین حکم کنیم بدان خبر
و انبیا نیست و بر دیگری جز ایشان قطع بدان نتواند که و اشارت فی الظاهر باین معنی است که هیچیک
و که یقینی که پس اجابت نمیکند استدعای هر عارف اولی بر او و وعده او را که کما لا یغلب علیہ عا و
ماسؤل نکند بطریق عادت و یزید که طبیعا و نخواهد کرد و طبع و شریعت کما لا یغلب علیہ عا و سؤل
فوان برادر کردن امر که بعد از آن واقع شده است بدان فی ذلک من الشیء که اجابت نکردن و فاعل
برای این که ماسبا و عا و سؤل بطریق عادت و طبیعت باشد از جهت خبر نیست که دانست از شرک و انبار
کردن شهوات طبع و اولاد نفس بحق غرض و عا یعنی اگر به عا و سؤل عادت قبولی مستجاب گردید
توانستی که گاهی بطریق عادت و اقتضای طبیعت نیز و عا و سؤل کردی اگر چنانکه نشان عادت است

نیز در عالم غیب ظاهر بحسب
نیز در عالم غیب ظاهر بحسب

ولیکن عصمت نیست شاید درین طریقی ادای ارتکاب آن کردی و این حکم شرک دارد پس راه اجابت را
 علی‌الجموم بر سبب از جهت نگاہداشتن و از وقوع در ورطه شرک طلب اسودی این لطیفی است که باینده و محض
 دارد و چون جو شرک و ارتکاب آن از عار و مستبعد است از بر کفر این متبع او می فرماید و التشرک
 کثیر فی الکمال کلها و وجود شرک غنی بسیار در احوال همه احوال و الا قد ام جمیعها و بسیار
 در قدمها که طالبان عارفان در راه حق میزنند و قدمه قدم و المقادیر با شریکها و بسیار است در مقامات
 همه مقامات ولیکن مناسب هر حال هر قدم و هر مقام چنانکه گفته اند سنا الابراریات المقربین انچه مقربان
 از شرک ریای نام میکنند دیگر آنرا معین توحید و اخلاص میدانند اینهمه که مذکور شد و وقتی است که عارف
 دعا و سوال کند از پیش خودی امر آتی و احکامات الشوال با صر فذلک فماینیکه قد با چون
 باشد سوال از پس آن از جنس چیز نیست که افزون میگردد و اند عارف را قرب سجاد کالصلوة و السلام
 و غیره همچو مری الفرائض و التواقل مثل ساز و زهره و جزان از عبادات فرض که امر در اینجا نظر
 اینجا است و فضل که امر در بر وجه انتخاب است که الله یقول فی ذلک فماینیکه لا کمزیر که عارف
 می باشد و سوال کردن با مفر و باینه واری کننده و امر جز آنکه در آن احکام ظاهر است و این در احوال باطن
 و هر حق است تنبیه اشکال را اینجا نیست که فرمودند و عده که بعادت از درگاه خداوندی میروند و گاهی
 آن عده و ناکردن میشود و آن موعود بایشان سانیده نمیشود پس اینجا خلافت و روعده حق لازم می آید
 و آن باتفاق رواند و جو الطیر آنکه شاید که آن عده در واقع موقوف بروقتی دیگر باشد و دنیا یا آخرت
 و اگر وقت معین نیز و عده کرده باشد تواند که مشروط و تعید باشد مشروط و قیودی که بنده را بران اطلاع
 نداده اند اگر خود آن بشرط همین باشد که سوال نکنند و نخواهد و لازم نیست که هر چه در عالم آتی تعالی باشد
 بنده را بران اطلاع نبخشند و لایحیطون بشی من علی الاشاره بسا که حکمت بالغه می اقتضای و کتمان
 آن کند بحسب البقاعی سلطه ربوبیت و نظر بنده و استیضای احکام عبودیت بر وجه آنکه ادب کرد

والتشرک
 فی الاحوال
 کثیر

والتشرک

[illegible]

[illegible]

و شتی است که رمند و اگر زبان باشد پس بند کنید آنرا بشکر گفتند بِقَوْلِ الْمَالِ كَعَدَاتِهَا بِهَا
الْمَنْعُ الْمُتَفَضِّلُ پس شکر نعمت مال قرار گرفت بان نعمت بده و نیکی کند و احوال الله آن
 نعمت متفضل خداست غرور و التحدث به النفس و حدیث کردن بوجود و حصول آن نعمت از برای
 نفس خوش چنانکه آیه کریمه و ما بنعمته ربک فی سائر الاحوال و در همه حال قوت گرفت
 و مقصود تسبیح و تفرقه و شرف و ید فضیله و عذبه و دیدن و نشستن افزونی کرم و نعمت خدا را نمود
 این معنی مشترک است در همه نعمت ها مال جز آن و آنچه مخصوص است بشکر مال نیست که می فرمایند آن که
يَتِمَّلَاتُ عَلَيْهِ و شکر نعمت مال بان است که اهل مالکیت و تقویت و بزرگوارند بر مردم و جود مال چنانکه
 طایغیان متهم دان کردند بکبر و تمیز کنند بر مردم و کار تعالی بسبب نعم مال و رفاهیت حال تبرک بندگی
 و شکستگی و کینت و از حد و حدیه و در گذرد و حکم خدا تعالی را در مال و کینت امر که فرموده اند
 مخرج داران تحصیل می از وجهه طلاق عدم کینه و افراط و جمع و تحصیل آن و ترک معرفت و تنبیر در بندان
 شتم یا ذای حقیقه بعد از آن شکر نعمت مال بگذارند و حقهای مال است یا حقها خدا را و مال حق
 الزکوٰۃ از زکوٰۃ و اذن بشر اید مذکور و رفقه و الکفارة و مالیکه و زمین محوم و اهلدار و قتل خطا و پیر
 و التذکر و نذر با که بر خود مالی بسا خدا لازم گردانند و الصدقة و صدقه فطر و هر چه بفقرا بدهند و اعطاء
 المسکین و فریاد رسیدن معلوم فرایده و اندوکیدن و نسخه دیگران را بعین ماله و نون است و اقیقاده
 اثر باکیا حاجات عیان پرس کردن احوال خداوندان حاجتدار و اهلها فی الشکایه با حاجتدار
 و نسخه ها یعنی کسانی که محتاج شده اند بحجت افتاد و سختی عند تقلب الاحوال و زنگشتن از حاجت
 بحالی و تبدل الحسنات بالسیئات و تبدل یافتن نیکی ها به بدیها یعنی ساعات النجیة و الرجاء
 بالکساة و الظمیر میخوام به تبدل حسنات به سیئات شدن ما نهانی نعمت فراموشی بزمانها
 سختی و زنده و شکر نعمه العافیة فی الجوارح و الاعضاء و شکر نعمت تدریج و سلامتی و امانت

و اجزای بدن از دست پچشم و گوش و جز آن بکلی استیفا که بها فی الطاعات بسیار است و بدو گاهی
 یافتن اینها و اقسام طاعت و نماز و احق و الکفر عن الحاکم و باز استادن باز داشتن آنها و جز
 و السیئات و از بدیها و المعاصی و از گناهها و کافرا و از بزه ها و از کفر و از قید النعماء عن الرحلة
 و الذهاب پس شکر سبب بند کردن باز داشتن نعمت است از کوچ کردن رفتن و سقی شجرتها
 و سبب بودن درخت نعمت پروردن است و تلمیذات اعصابها و او را قوها و پالیدن و
 بر آوردن شاخها و درخت نعمت و برگهای او است و تحسین شجرتها و نیکو کردن و آراستن
 آن درخت است و حلاوة طعمها و سبب شیرینی میوه آن میوه است و سلامه عاقبتها
 و موجب گزندی پایان کار میوه او است و کداده مصغها و خوش مزگی غاییدن او است و سحر
 کبکها و آسافر بردن او است و تعقب عاقبتها و از دنبال رسیدن سلامت و درستی میوه است
 و سببها فی الجسد و سبب یادت کردن نشود و نمایا شدن آن میوه در بدن شتم ظهور بزرگیتها
 حل الحوائج و سبب پدید آمدن برکت نزدی آنها او است بر اندامها منی القای الطاعات
 از گناهان طاعتها و القربا و کارها سبب قرب بخدا است و کارها و کارها این آثار و انوار
 برکات و خیرات شکر نعمت است فیما هم دخول الصید بعد ذلک فی الاخره و پیر اثر و جزای
 شکر در آمدن بند است بعد از آن در آخرت فی رحمة الله عز وجل و بر پشت که محل ظهور حیرت
 است و الخلق فی الجنان و همیشه بودن در ششها مع النبیین و الصالحین
 الشیخ و القماریین همراه این بندگان خاص حق و بر فائز ایشان و حسن اولیایک
 ساقیا و نیکو و یقین و همراهان اند ایشان و آن که یقین پس اگر نکرده و شکر گذاری و اعانت
 بیا ظهور من زینتها و فریب خورد و مغرور و مانع پدید است از ایشان نیاید ذاق من لذاتها
 و شکر از نعمش و گاه و احوالها و کون نعمها و آرام که دوام اگر دوبری و تازگی ظاهری که مانند

و روش سراب است که نماید و نمودی بود است و ماکله من برقیها و آرام گیر و بجز و با نچه
 میشود و وز و خانی میگردد و از خولی و مانند خورشید برق بر آسمان و ماهب من کسبم اولی نهایی
 قیظها و با نچه می یابد و از غار رسیدن دنیا از ذوق ولذت و پایان کاری شدت و محنت است چنانکه
 میوز و با وسوسه و نرم در اول و از تابستان سخت گرم و قیظ بفتح قاف و سکون یا تحتانیه و طامع کر که
 تابستان و سخت گرم شدن روز و تقوی صحت جلد و حیاتیها و عفتا بر یکا و نیری و تازگی متاعها
 وی که در ظاهر خوش و ملائم می نماید و در باطن رشت و گزنده است مانند زمی پوست مار و کرم و مخطک
 عَنْ سَمْعٍ مِثْلِ الثَّقَاتِ لَمْ يَكُنْ فِيهَا كَوْنٌ بِيَجْزِيهِمْ وَازْهَرُ كُشْدُهُ دُنْيَا كَمَا نَهَادُهُ شِدَارُ
 ورمغاک وی و باطن و و مکتاید ها و از مکر و حیل و جنگ بدرگالی وی و مصائد ها و از و با
 ولدتها و شهوات می وی که مانند و اما است که بدان شک و دل مردم میکند اَلْمَصْصُوقَةُ بَلَدٌ كَاثِرَةٌ
 حَسْبِيهِ وَ هَلَاكِهِ كَمَا اسْتَادَهُ كَرِهَ شَدِيدُهُ أَنْ اِهْبَارَ اِغْتِنَ طَالِبِي نِيَا و در بند افکندن و در هلاک
 کردن و فکیده ها یا لرد سپید که مبارک و گفته شود او را هلاک و فر و فساد از کوه استعلا و استکبار
 و رچاه منزل و او بار که در عاقبت کار خواهد شد و لَيْسَ بِشَرِّهَا الْعَطْبُ وَ لَكِنْ اِبْشَارُ دَادِهِ وَ خَيْرُ شَيْءٍ
 شَوْوُ بِهِلَاكِ الْفَقْرِ الْعَاجِلِ مَعَ الدَّلِيلِ وَالْهَوَا فِي الدُّنْيَا و بدویشی و محتاجی شناسایی و خوار
 و بسکساری و امانت حقارت و دنیا اگر دولت رفت و نقیمند و اگر نه خوار و زاری و گمنامی که
 باید و در آخرت می بیند صحت است و الْعَذَابُ لِاَلْحِلِّ فِي النَّارِ وَ كُظْلِي وَ عَذَابُ اَنْ يَمَانِ
 آتش و زنج و زبانه وی و ذکر نیست بشارت بر بیل سخرتیه و استنار است چنانکه فبشرهم بعد از این
 این همه احوال و نعمت علیه بیان یافت اگر شک کند آنرا تب و رجات یابد و اگر شک کند و هلاک و کافرا
 وَاَمَّا الْمُدْبِكُ و اما موی که در بالا افکنده شده و در محنت و آزمایش و آورده شده است چند قسم است
 فَتَارَةٌ يَبْتَلِي بِهَا حَقِيقَةَ اَيْسٍ كَيْسٍ بِنَبْلٍ اَوْ اَمِينَةٍ يَشُو و از جهت نمراد و ن و مقابله بجهنم

و در این کتاب
 و در این کتاب
 و در این کتاب

اشرانگها و برابر کردن بگناهی کرده است آنرا و معصیت و اقرار و عیب و زبده است آنرا
 و آخری یبستان کفایت او بار دیگر مبتلا ساخته میشود و از بر پوشیدن محو کردن گناها و آن که گدازه است
 و تخریب و پاک ساختن و خالص گردانیدن از هر یک معصیت چنانکه در و نقره را بگذارد و خالص و آمیز
 گردانند و آخری یبستان که در تقاضای درجات و بار دیگر مبتلا کرده میشود و از بر بلبندی پایه های
 و تبلیغ المنازل العالیات رسانیدن بجاها بلند و غیر علم و معرفت قرب الهی بلیجی و
 یا اُولی العِلْمِ مِنْ أَهْلِ الْحَاکِمَاتِ وَالْمَقَامَاتِ تا و یابد و در سبب آن بلا بخداوندان نش
 از اهل حالها و مقامها و معرفت قرب الهی حتم سبقت لهم بحیاتیة رَبِّ الْحَقِیْقَةِ وَ الْبَرِیَّاتِ
 آنسانیکه پیش رفته کرده است ایشانرا خواهرش و لطف پروردگار خلق و انواع مخلوقات و سبب رهم
 مولا هم فی مبادی بن البلیات و سانیکه برده و سیر کنانیده است ایشانرا خداوند ایشان
 و رسید آنها بالا علی مطایا الرُفُوعِ وَاَلْکُطَافِ بر پشت بارگهای نرمی و آسایش و لطف و اخفی و
 سر و حشر و یسیر النُّظَرَاتِ وَالْمُحَاطَاتِ و راحت و آسایش بخشیده است ایشانرا و با و نرم نظر
 لطف و مکرستین بپوشیده های چشم عنایت فی الکرمات و السَّکَنَاتِ و جنبشها و آرامها و چون
 ابتلا می امتحان بلطف عنایت و ظاهر منافاتی داشت و بیان آن می فرمایند که کرم تیکن الیک
 لاهلک فی نیر که مبتلا گردانیده است ایشانرا بر اهلک گردانیدن ایشانرا بر و تهم و الا کما هو فی الدنیا
 و از برای فرود آمدن رنگها و پاینها و اکثر استعمال رکات و روزه کنند و در جوار و رشت و لکن
 اختیر هم بجا الا صطفاء و الاجتناء و لیکن آن نمایش کرده است ایشانرا ببلایا و از بر
 برگزیدن رسانیدن بدجات عالی و استخراج بها حقیقه الایمان و بر و بیرون آوردن آن ببلایا
 و از ایشانرا حقیقت و استی ایمان ایشانرا و صفها و کمالاتها من الشیرک و صاف گردانیدن حقیقت
 ایمانرا و جدا گردانیدن از شرک خفی و استناد و اعتماد بر نعم و سابک الدعا و بی و از و عویبا نفس و تعجیب

و تجرید و فنا و انقیاد و اظهار انچه در باطن است از احوال و معارف و حقائق و حکم و حجاب و انوار
 التکلیف و بار کبر و ایشان بسبب بلا یا گوناگون علمها را بصفا قهریه جلایه بلکه لطیفه جمالیه نیز ولیکن شیخ
 و آگاه است و گوناگون گشته و در پاپوشیده که در حالت مشغولی نعمت کشوف نگردد و آگاهان و شیخها
 که لازم علم و انکشاف است قلمنا صفا فی الظاهر التباطین پس هرگاه که خالص گردیدند از این
 شکر و دعوی نفاق و آشکارا و پنهان و لفظی و سرائر و هر یک شد سر ایشان و در و بسبب
 مد که است یا باطنی حال درون است جعله من الخالص الخالص گردانید ایشان از خلصان
 که خاصان و درگاه اند من اصحاب الشیخ و جکساء الرحمن از جمله کسانی که ملازمان و درگاه
 و همنشینان مجلس حمت اند دنیا و آخرت در دنیا و آخرت فی الدنیا یقلو لیصور و دنیا بدلهای
 ایشان و فی الاخره با جسد و آخرت بیدنای ایشان بحقیقت کاملان و کمال که در آخرت
 او نعیم حیات و رؤیت حضرت عزت ببدن ظاهر حاصل شد نیست و دنیا بدلی باطن حصول پذیرد و اینجا
 چشم سپر بیند و اینجا بدیده دل اینجا کمالات روح حاصل یابد و آنجا لذات جسمانی حاصل گردد و اینجا کمال
 تراه است و اینجا تراه گردد و در دنیا پرده در میان است که آن ظاهر از باطن جداست چون پرده برآید
 ظاهر و باطن یکی گردد و بصیرت و بصیرت یک حکم گردد و آنکه گفته است طبعیت امر و چون جمال تعوی پرده ظاهر
 است و در چهره که در عده و ابراج چیست باز مستی غلبه و تمیزی است و در نظر هوش و تمیز البصر
 در میان است و لکن این نهایت صفاء لطافت چنان نماید که پرده نیست طبعیت حجاب چهره و جان
 غبار تم هوشاومی که از این چهره پرده برنگیم و در بخت الاسرار می آرد که عریضی از عریضی و کشفی از کشفی
 عده و دعوی کرد که من خدا را بچشم ستمی بینم این حکایت چون بحضرت وی رسید منع کرد و بجز فرمود تا باریک
 ازین عالم و من ترند عرض کرد که منع و بجز و نصیحت بابی دیگرست سخن در آنست که وی برین دعوی حق
 است یا باطل فرمودند و حق شکی نیست است و می تحقیقت را بدیده بصیرت دیده است و از بصیرت و

روزی بجانب بصره گشته و تحقیق نظر بصر و بصیرت افتاد گمان می برد که بگو صبری مین
 مع البحرین ملتین میان بنیامریخ لایمیان بیت عکس و تیوچو و آئینه جام افتاد و عذر اخذ
 و طمع غام افتاد و فکانت البکایه طهره لقلو بهر پس هست بلا یا پاک کننده مردمان
 ایشان از من حسن الناس انچرک شرک غفی و التعلق بالخلق و الاستیجاب لمتبعین خلق و استیجاب
 و الامان و الامراة و آرزو و خواسته ها که در صورت وجود نعمت بناگاه پیدا میگردد و اگر چه عافیت را
 در اینجا نیز تعریف و شهود و صفات حاصل است اما با وجود آن احتمال با سوختن خاصیت نفس و طبیعت باقی
 اما در صورت با قطع تعلق با سوختن و تجرد باطن از علاقه غیر خالص است و ذوق آیه و سبک است و هست
 بلا یا سبب که فتن و تخمین نفس و طبیعت چنانکه زو نقره را در بوتی بریزند و بگذرانند من الذحای و
 الحواسات از دعوها و هوها و طکید لا عواضی بالطاعات و از طلب کردن و جستن عوضا
 و اجر بالطاعتها و عبادتها از جهت عدم حصول طاعتها و عبادتها می بدو امرش و آلام اگر چه اجر و
 ثواب تعریف که در آن حاصل است انصاف آنچه فوت شده خواهد بود من الدرجات و المنازل العالیات
 او پیاپی و تدریجی در آخرت فی القدر و سی درستان بهشت و فردوس نام اعلی مراتب بهشت است
 و الجیان و در سایر بهشتها و استانها علامه الاشارة علی وجه المقابله و العقوبات پس
 نشان مبتلا گردانیدن بر وجه مقابلیت بگناه و سزا دادن بر آن عذم الصبر عند وجودها
 صبره کردن زود و جود بلا و التجمع و الشکوی الی الخلق و الایات و ناشکیبائی نمودن
 و کله کردن بخلق و تمامه آفریدگان از خویش و بیگانه و یار و غیار زیرا که چون بلا فرستاد و صبر نداد و عذاب
 کرد و اجری بخشید و عذاب در مقابل گناه بود و برین تقدیر نیز اگر در همین دنیا عذاب بیند و آخرت
 عنیت است چه عذاب دنیا اهن و سهل است از عذاب آخرت پس برتر تقدیر وجود بلائی فائده
 نبود و علامه الاشارة فی حقیقتها و تکفیر الخطیئات و نشان ابتلا از جهت پاک کردن از گناه

بلا یا سبب که فتن و تخمین

و چون بلا فرستاد و صبر نداد

وخالص گردانیدن چرخ آن و جود خدا الصبر الجمیل یافتن صبر نیکو و تفسیر صبر جمیل آنست که
میفرمایند من غیر شکوهی و اظهار الجحزع بی گناه کردن ناشکیبائی نمودن الی الاصل
و الجحزع آن بسود و ستان همسایگان چه با و یکلان و التضرع باد اعلایا و امیر و الطاعات
و معلول نشدن بسبب و نیامدن از اوامر و نهی او نمودن فرما بر و ارجح کردن چه هرگاه صبر زید و اطاعت نوق
یافت نواریت آن باطن پاک خواهد کرد و طاعت بیرون افکند و علامه او ابتداء لا یتقاع الدعا
و نشان ابتلا محبت بلند گردانیدن پایا در نیل ثواب حصول قرب مراتب عالی و جود الرضا و المی افق
یافتن رضا و سازگاری با ابد حق و فضل و حکمائیة النفس و آرام یافتن نفس در موعود حق
و الشکون بفعل الله و آرامیدن و اضطراب نکردن از فعل و اختیار خدا و الا حصی السموات
که خدایین آسمانها و قاف و قومی علیم و حکیم است و هر چه کند بان اضی باید بود و الفناء فیها و فانی
و بی اختیار نیست و کم شدن در بلا یا بشهود میل و فعل کالی چنین که انکشاف تا وقت دور شدن
بلا و کشاد کار تا وقت پدید آمدن از و حقیقت وجود و مقام اقا که بالاتر از بقا است بمورد اکیام
و الساعات بگذشتن و در با وساعتها رسیدن وقت آن رضایند و بعض سکون آرام است بجا و قدر
پس روزگار و بعض گفته اند وجدان المحال و فعل الحق و این مرتبه اعلی و ارفع است و هیچ مقامی در سلوک
بالا تر از مقام رضایت چنانچه هیچ حال از محبت شریف تر و نفیس تر فی و رضا و محبت خیر و هر چند محبت
بیشتر و قوی تر رضا صاف تر و کاملتر و تفاوت درین دو تفسیر که نقل کرده شد نیز همین بر آنست ولیکن باید
که صبر و رضا از مقامات قلبی چون قلب قرار خود بود و از تعلبی که وار و محفوظ گردد و رضا حاصل است اگر چه
نفس و طبیعت بخا صیتی که دارند قلقی و کرستی داشته باشند از آن غم نیست محبوب اگر شیشمی زند اجرم الم
آن نیز و طبیعت با است اما از آن جهت که از دست و دست از جانب دست محبوب و شیرین کل شی من
المیلح ملح المقالة السادسة والاربعون قال رسول الله

سیر رضا از مقامات قلبی است

عنه و امره انه في قول النبي نمرود و قول نعيم صلى الله عليه وسلم عن سريره كثر
و حكايت می کند و در حدیث قدسی از پروردگار خود و جل من شغلہ ذکر می عن مسألتي سیکه
باز در و شش کر قلبی یا لسانی از دعا و سوال کردن از من بدل یا زبان اعطيت ان اقصي
السائلين میدهم آنکس بهتر و بیشتر از آنچه بدهم سوال و عا کند باز او ذلک الملق من ان ارا
و آن از محبت نیست که مسلمان چون خواهد از خدا و جل اضطفاه او اجبتا که اختیار کردن او را
و برگزیدن او را سبک بدی فی الاحوال می برد و روان میگردد او را در حالها و امتحانه یا انواع
البحن و البلا و می آید او را بگو ناگون محنتها و بلاها و الله صائب و متقیها و بخاک میرسد او را از
حوادث روزگار از عرض الام و اضار فیه که بعد الغنی پس رویش میگردد از ضای تعالی مومن یا
پس از توانگری و فیض طهره الی مسأله الخلق فی الرزق و بیچاره میگردد و می آرد و حکم طبیعت
نفری او را بسو سوال کردن از مردم در روز عید سئل جهاتیه علیه نرو باز و شستن بستان جانها
و راه بازرق که می درید از آن سو برو شتم فیض فوق که عن مسأله التضرع لستر نگاه میدارد و خدا
مومن را از سوال خلق بنامید شدن از ایشان تنگ شدن از آن بهمتی و کار فرمودن در آن باب
چون ان فیض طهره الی القرض منه پس از آن بیچاره میگردد او را بکار و درت میشت بسو و اتم شد
از مردم شتم فیض طهره الی القرض لستر نگاه میدارد او را از قرض گرفتن باز بماند اسبابیکه ذکر کرده شد
فیض طهره الی الکسب پس بیچاره میگردد او را بسو کسب گردد و در آن اسباب و روزی که بدین کار یک بدن
روزی که بر روی نهاد و اند بدست آرد و کیست علیه علیه و آسان میگردد و کسب کار را بر روی
فیما کل بالکسب لذل فی هو السنة پس روزی میخور و بسبب کسب که سنت الهی بر آن جاریست
یا مردم سنت رسول صلعم است و در حدیث آمده است که هر یک پیغمبر حق است و حضرت من جهاد است
شتم فیض طهره علیه لستر و شوارد و کسب با بر و بخدم بقای قدرت بران یا بخدم و وصول فائز

آن و بعد از آنکه از سوال و تفریق کسب بر وجه اضطرار میکرد و نگاهداشتن چنین باین هر سه کار را بر وجه
 امر و ایجابی اجبار از بنده بوجود می آورد فی الجمله الشَّوَالُ لِلْخَلْقِ پس ایها مومنین حق سبحان
 را می اندازد و در اوی از جانب خود سوال کردن از خلق و یا مومن که یا مومنین و می فرماید و را
 بسوال کردن با هر که در دین مومن پیدا میگرد و چنانکه شان این قوم است و مگر گفته شده است
 که آن صریح صیغه فعل است یا یقینی که در قلب صحیح ولی پیدا میگرد و نظام این عبارت که می فرماید
 وَ يَحْيَىٰ مَبْنُوعًا می شناسد مومن آن امر را در باطن خود یا میداند یا می شناسد و می شناسد و می شناسد و
 ظاهر و شانی است و الله اعلم و یحیی عباد الله فی صیغه و میگرداند و می شناسد و مومن را در برابر و
 آن امر و موصوفه و فی ترک و میگرداند و گنگاری او را در گذشتن آن امر که در کمال و
 و تفسیر نفسی و این امر کردن بسوال بطریق جبر و ایجاب است که تا دور گردد و بسبب آن
 هر دای نفس هر مومنی شکست یا بد نفسانیت و می بخت فلان کس را که در سوال کردن از خلق می یابد
 و می حکایت که ایها خدایه و این حالتی است که بدان ریاضت میدهند حق سبحان و تعالی مومن را و میگرداند
 نفس را و او را باین امر و حالت مخصوصه اضطرار خواهد بود و اگر از امر بسوال حرام صورت ندارد و قیاس
 سوالی علی وجه ایجابی پس میباشد سوال مومن و اینحال بطریق جبر نمودن امر کردن و نگاه
 تعالی بنده را بدان که علی وجه التثبوت یا التجاریه بر وجه شرک بنده را و انبار کردن شرک طبیعت
 و هر دای نفس را بوی تعالی چنانکه سابق بود و تسمیة یقین که عن ذلک پشتر نگاه میدارد و از سوال
 و امر کردن بدان و رضی نیکو و بدان و یا مومن که یا القرائن منه و امر میکنند او را و امر کردن از
 ایشان امر اجتناب از امر کردن قطع که بر دو احتمال شک و شبهه را که ایتمکن ترک که در دست نیست
 ترک آن و نتوان فراموشی که از آن کالسوال من قبل همچو سوال کردن از خلق که پیش ازین امر
 کرده بود بدان بخرم و قطع تسمیة یقین که عن ذلک پشتر از جامی بردارد و از تفریق امر کردن بدان

حوائج بسؤال کردن قرض گرفتن کسب نمودن آن بچند بیایه یا بطور کند و بگذرد و در آن
 فدیته را پس بر خود میگردد کار او را پروردگار عزوجل و هو قوا که نیست معنی گفتار و تعالی
 که در قرآن مجید از زبان پیغمبر صلی الله علیه و سلم می فرماید ان و هی الله الذی نزل ال کتاب
 بر رشتی که دوست من متولی همه کارهای منج است که فرستاده است قرآن را که در کفایت جمیع
 و تعلیم همه احکام و ادب مصالح کرده است و هو یتقوا الصالحین و خدای تعالی بر طاعت خود
 میگردد کار همه بیکو کار از اقلیت متقی است و هو قوا که پس ثابت و درست میگردد و درین هنگام که مومن از سوال
 و طلب مطلقا برست و آن همه اسباب محال قطع گشت پروردگار تعالی متولی همه کارهای او بشود
 تمام مصالح و حاجت وی بی سابقه طلب سوال میباشد و معنی قول صلی الله علیه و سلم که گفت یا طهر
 حکایت از پروردگار عزوجل و علاقه تعالی مشغله ذکر می عین سالتی اعطیت افضل ما اعطی المسکین
 و هی حاله الفناء الی علیک احوال الاولیاء و الاکابر و این باز آمدن بیا حق از سبیل
 و طلب حوائج حالت فنا و نیستی است که آن نهایت احوال و لیایا و ابدال است و نهایت نزدین نوم و خواب
 از فنا فی الله یا انتها و سیرالی الله بخلال صفات بشریت و محور سوم خلقت و چون باین مرتبه رسید و در
 روزه ولایت و آمد و منتهی شد و کامل گشت و جمیع بعد الفرق مشرف شد پس از آن ابتدا سیر فی الله
 و در اینجا تجلیات صفات حق تربیت یافته و بسیر من الله فاده یفرق بعد الجمع میرسد و کمال و کمال میکند
 و محلی ازین معنی در شرح بعضی مقالات سابقه نیز گفته است ثم قدیر الله الیه التکوا وین پس بعد
 از رسیدن به مرتبه فنا و ولایت و بدایت گاهی بر کرده میشود و پیش و پیش و بوی سید کردن اشیا و تصرف
 در اکوان که عبارت از خرق عادت و کرامت است که کون مجتبه ما یجتبه العزیز یادن الله بر
 یافته میشود و تمامه آنچه احتیاج کرده میشود بسبب آن بدستور که خدا و قدرت وی عزوجل یعنی آن وقت
 فعل حق است که بر دست و دل و کلام و یا فتنه چنانچه مجزیه بر دست نبی صلی الله علیه و سلم و در کلام اشارت آ

در اینجا تجلیات
 صفات حق تربیت
 یافته و کمال میکند
 میکند

با آنکه ظهور کلمات و خرق عادات لازم مقام ولایت و شمر طر آن نیست باشد و هم نباشد اگر باشد بر
 مصلحت باشد و تحصیل یقین مریدان خواهد شد و تواند که برای فرید یقین و تثبیت و ترقی و بی نیز باشد
 کلام درین مقام رساله انوار جلیه تحصیل واقع شده است از انجا باید بلبید و هو حق قول که فی بعض
 کتب و این دو کتب و اعطاء تصرف در کائنات ثابت مذکور است قبول حق سبحانه و تعالی و بعض
 کتابهای دیگر به غیر این خود فرستاده یا این آدم انا الله ای فرزند آدم منم خدا که اله الا
 انا نیست خدا جز من اقول للشیء کن میگویم خیر بر آید اشو فیکون پس پیدا میشود آن خیر
 اطعنی تقو للشیء کن فیکون اطاعت و فرمانبرداری کن مرا میگوئی تو من خیر را اشو پس
 میشود و سر درین است که چون بنده اطاعت فرمانبرداری حق نمود و از اختیار خود آید و از ظلمات صفای
 بشریت فانی شود و هر فنای انجائی هر خلای را ملائی لازم است لاجرم بانوار حقاریت با و منتهی
 گشت و آثار قدرت حق از بیرون پرده اسباب علوت ظهور نمود و چون بنده از عادت خود پر آید حق سبحانه
 نیز عادت خود را خرق نمود و بنده در مضیق عادت مقید و گرفتار باشد جریان عادت آتی تعالی نیز خیر
 خود باشد شیخ این عطا را نموده است که در کتاب حکم می فرماید شمس که یخ خرق لک الهواند
 و انت ما خرق من نفسک الهواند و طبیعت تو که سرای طبیعت نمی رسد بیرون به کجا بگویی حقیقت
 گذر توانی کرد و شمس پویشد و نماز که ظاهر معنی حدیث مذکور است که اگر یک دعا کند و حاجات
 نفس را از درگاه رحمت و خواهد و دیگری از طلب حاجات رگوید و بدو حق مشغول باشد فضل فرزند
 رضای حق از آن بجد نیست که اگر از چندان عطا کند که سائل را نکند و این تصویر و تخیل باین تفصیل
 که بیان فرمودند بطین حدیث و حقیقت معنی است بیان فرمود کامل از نیست معامله کاملان تا انجا
 میرسد که مطلقا طلب سوال باین طریق و منوال این ایشان مسدود میگردد پس از آن احوال
 فیوض فتوح مفتوح میسازند و هر عملی که شئی قید را مقال السابغ و الاربعه

ظهور کلمات و خرق عادات
 لازم مقام ولایت
 و شمر طر آن نیست
 کلام درین مقام
 رساله انوار جلیه
 تحصیل واقع شده
 است از انجا باید
 بلبید و هو حق
 قول که فی بعض
 کتب و این دو کتب
 و اعطاء تصرف
 در کائنات ثابت
 مذکور است قبول
 حق سبحانه و تعالی
 و بعض کتابهای
 دیگر به غیر این
 خود فرستاده یا
 این آدم انا الله
 ای فرزند آدم منم
 خدا که اله الا
 انا نیست خدا
 جز من اقول
 للشیء کن میگویم
 خیر بر آید
 اشو فیکون پس
 پیدا میشود
 آن خیر اطعنی
 تقو للشیء کن
 فیکون اطاعت
 و فرمانبرداری
 کن مرا میگوئی
 تو من خیر را
 اشو پس میشود
 و سر درین است
 که چون بنده
 اطاعت فرمانبرداری
 حق نمود و از
 اختیار خود آید
 و از ظلمات
 صفای بشریت
 فانی شود و هر
 فنای انجائی
 هر خلای را ملائی
 لازم است لاجرم
 بانوار حقاریت
 با و منتهی
 گشت و آثار
 قدرت حق از
 بیرون پرده
 اسباب علوت
 ظهور نمود و
 چون بنده از
 عادت خود پر
 آید حق
 سبحانه نیز
 عادت خود را
 خرق نمود و
 بنده در
 مضیق عادت
 مقید و گرفتار
 باشد جریان
 عادت آتی
 تعالی نیز
 خیر خود
 باشد شیخ
 این عطا را
 نموده است
 که در کتاب
 حکم می
 فرماید
 شمس که
 یخ خرق
 لک الهواند
 و انت ما
 خرق من
 نفسک
 الهواند
 و طبیعت
 تو که
 سرای
 طبیعت
 نمی
 رسد
 بیرون
 به کجا
 بگویی
 حقیقت
 گذر
 توانی
 کرد و
 شمس
 پویشد
 و نماز
 که
 ظاهر
 معنی
 حدیث
 مذکور
 است
 که
 اگر
 یک
 دعا
 کند
 و
 حاجات
 نفس
 را
 از
 درگاه
 رحمت
 و
 خواهد
 و
 دیگری
 از
 طلب
 حاجات
 رگوید
 و
 بدو
 حق
 مشغول
 باشد
 فضل
 فرزند
 رضای
 حق
 از
 آن
 بجد
 نیست
 که
 اگر
 از
 چندان
 عطا
 کند
 که
 سائل
 را
 نکند
 و
 این
 تصویر
 و
 تخیل
 باین
 تفصیل
 که
 بیان
 فرمودند
 بطین
 حدیث
 و
 حقیقت
 معنی
 است
 بیان
 فرمود
 کامل
 از
 نیست
 معامله
 کاملان
 تا
 انجا
 میرسد
 که
 مطلقا
 طلب
 سوال
 باین
 طریق
 و
 منوال
 این
 ایشان
 مسدود
 میگردد
 پس
 از
 آن
 احوال
 فیوض
 فتوح
 مفتوح
 میسازند
 و
 هر
 عملی
 که
 شئی
 قید
 را
 مقال
 السابغ
 و
 الاربعه

ظهور کلمات و خرق عادات
 لازم مقام ولایت
 و شمر طر آن نیست
 کلام درین مقام
 رساله انوار جلیه
 تحصیل واقع شده
 است از انجا باید
 بلبید و هو حق
 قول که فی بعض
 کتب و این دو کتب
 و اعطاء تصرف
 در کائنات ثابت
 مذکور است قبول
 حق سبحانه و تعالی
 و بعض کتابهای
 دیگر به غیر این
 خود فرستاده یا
 این آدم انا الله
 ای فرزند آدم منم
 خدا که اله الا
 انا نیست خدا
 جز من اقول
 للشیء کن میگویم
 خیر بر آید
 اشو فیکون پس
 پیدا میشود
 آن خیر اطعنی
 تقو للشیء کن
 فیکون اطاعت
 و فرمانبرداری
 کن مرا میگوئی
 تو من خیر را
 اشو پس میشود
 و سر درین است
 که چون بنده
 اطاعت فرمانبرداری
 حق نمود و از
 اختیار خود آید
 و از ظلمات
 صفای بشریت
 فانی شود و هر
 فنای انجائی
 هر خلای را ملائی
 لازم است لاجرم
 بانوار حقاریت
 با و منتهی
 گشت و آثار
 قدرت حق از
 بیرون پرده
 اسباب علوت
 ظهور نمود و
 چون بنده از
 عادت خود پر
 آید حق
 سبحانه نیز
 عادت خود را
 خرق نمود و
 بنده در
 مضیق عادت
 مقید و گرفتار
 باشد جریان
 عادت آتی
 تعالی نیز
 خیر خود
 باشد شیخ
 این عطا را
 نموده است
 که در کتاب
 حکم می
 فرماید
 شمس که
 یخ خرق
 لک الهواند
 و انت ما
 خرق من
 نفسک
 الهواند
 و طبیعت
 تو که
 سرای
 طبیعت
 نمی
 رسد
 بیرون
 به کجا
 بگویی
 حقیقت
 گذر
 توانی
 کرد و
 شمس
 پویشد
 و نماز
 که
 ظاهر
 معنی
 حدیث
 مذکور
 است
 که
 اگر
 یک
 دعا
 کند
 و
 حاجات
 نفس
 را
 از
 درگاه
 رحمت
 و
 خواهد
 و
 دیگری
 از
 طلب
 حاجات
 رگوید
 و
 بدو
 حق
 مشغول
 باشد
 فضل
 فرزند
 رضای
 حق
 از
 آن
 بجد
 نیست
 که
 اگر
 از
 چندان
 عطا
 کند
 که
 سائل
 را
 نکند
 و
 این
 تصویر
 و
 تخیل
 باین
 تفصیل
 که
 بیان
 فرمودند
 بطین
 حدیث
 و
 حقیقت
 معنی
 است
 بیان
 فرمود
 کامل
 از
 نیست
 معامله
 کاملان
 تا
 انجا
 میرسد
 که
 مطلقا
 طلب
 سوال
 باین
 طریق
 و
 منوال
 این
 ایشان
 مسدود
 میگردد
 پس
 از
 آن
 احوال
 فیوض
 فتوح
 مفتوح
 میسازند
 و
 هر
 عملی
 که
 شئی
 قید
 را
 مقال
 السابغ
 و
 الاربعه

المقالة السابعة والأربعون قال رضي الله عنه سألني رجل

شيئاً في المنام يريد أن يعرف جواب ذلك أي شيء يتقرب به العبد إلى الله خير من غيره

جوابي بوسيلة أن خير منه بسواها أي غرضي فقلت ليس تتم من جوابي قل ذلك ابتداءً ولا نهاية

تقرب بجناب حق يا أي خير را که بدان تقرب نمایند آغاز است انجام یافتن آنکه التواضع پس آغاز کار

وورع و تقوی است که عبارت از اجتناب محرمات و کروات چند آنکه تواضع و استیاضاءه البرصاءه و التسليم

والتواكل و انجام و راضی بودن بقضا و قدر الهی تعالی را و بیرون خود را بحکام آراوی و گذشتن کارها

بوی تعالی است رضا و اقتضا و از چنین گره بشاره که برین تودر اختیار کشاده است

المقالة الثامنة والأربعون قال رضي الله عنه ينبغي للمؤمن أن يشتغل

بالتسبیح و الحجاب و غایت شغل بکمال الفرائض محایم و سز و مصلحت آنکه کار بند نیست بجز

که فرض واجب گردانیده است حق تعالی عبادت که ترک آنها غم و معاقب میگرد و باید آفرغ منها اشتغلت

بالتسبیح چون بپروردار از فرائض مشغول گرد و بسببها راسخه که مصیبت مکره شده است همراه فرائض و ترک آن

سبب اسارت و عتاب است شغل بکمال الفرائض و الفضايل بکمال مشغول گرد و بعبادتها نافرمانی

است بران و فضیلت دارد و فعل آنها ثواب است و ترک آن اثمی و اسارتی است فَمَا كَمْ يَفِيحُ

مِنْ الْفَرَاغِ قَالُوا لَا شَيْءَ قَالُوا لَا شَيْءَ قَالُوا لَا شَيْءَ قَالُوا لَا شَيْءَ قَالُوا لَا شَيْءَ قَالُوا لَا شَيْءَ

آنها این مشغول شدن بستمها نشان جملوی خردی و سبک عقلی است چترک انچه لازم و ضروری است

و اتمام با نچه ضروری است از قاعده عقل و خرد و درست چه دفع ضرر مهم است بر عاقل از جلب نفع

بلکه تحقیق نفع درین صورت منتفی است و این قیاس کردن نوافل با ترک فرائض نیز نامقبول و

باطل است چنانکه می فرماید که فَاِنْ اَشْتَغَلَ بِالسَّنَنِ وَالتَّوَاتُلِ قَبْلَ الْفَرَاغِ فَيَسْأَلُ

بشغول گرد و بسببها و فعلها پیش از اتمام فرائض کَحَقِيقِ مِنْهُ وَ أَهْمِيْنَ وَ يَنْفَعُ

المقالة السابعة والأربعون قال رضي الله عنه سألني رجل

فضیلت

تسبیح و الحجاب

و

گردان و فرائض

از و بکلیه خوار گردانند و اگر کسی بگوید که نوافل سبب بر نقصان فرض نیست و این صورتی است که فرض را بر آن
و چیزی از حقوق او که از قبیل واجب است بلکه سبب الی است فوت شود و خود بر نقصان این معنی دارد
آنکه گفته فرائض فرض گردانند و گفته اند که ایمان نوافل ترک فرائض این آنکه یکی بر دیگری و کسی که و ام و او را و ام
ند بر این هرگز قبول نیستیم اگر بعضی از حقوق و صفات و ام نقصانی بود و با سال بر وجهی آن نقصان کنند
شاید و نیز گفته اند که هر که نوافل ترک دوی اهر از فرض باشد و می شود و عموماً است و نیز گفته اند که هر که مردم در
و چیزی است اشتغال ناله باقی فرائض و عمل حرام بی موالات قلب و گفته اند که گشتل ریحل یک عقیق
الملك الى خذ منه پس حال قصه غریب آنکسی که ترک میکند فرائض با ایمان سنن نوافل همچو حال
مرویت که میخواند او را با و شاه بخت خود کنایت است از ایمان فرائض که پروردگار تعالی که حاکم و پادشاه
علی الاطلاق است بدان خوانده و امر کرده است فلا یأتی الدین پس آید آن مرد و بسوی پادشاه و کفایت
بجده که که فی الذی هو غلام الملك خادمه می باشد و چاکری یکی از اعمالی پادشاه که غلام
پادشاه است چاکر است و تحت پیکر و و کایت و وزیر است قدرت و تصرف است این مثال است
سنن نوافل است که بطریق رسول خدا صلعم که بنده و امیر و وزیر خاص و رگاد است و با تمسک و تجمعا
حاکم که بنده گان و خدایان او نیند عمل کردن است اگر چه همه حکم حضرت پروردگار تعالی و تشریع است و
فرائض را بجهت التزام و ایجاب نسبت بجناب امروی کنند و سنن و نوافل که در آن مرتبه اند بجهت رسول
و اصحاب اتباع و علی امده علیه و سلم و رضی الله عنهم اجمعین عثمان علی بن ابی طالب روایت است
و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه قال قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه
و سلم ان مکمل مصلی النوافل برستی که قصه و حال گذارند و نقلها و عکیده قرصه و حال
آنکه بر و نه و فرقیست که گذارده است آنرا گشتل ریحل حکمت است و قصه و حال زنی بار و از آن
که تمام شده است مدت حل و فتکما دنی نقاسو کما استقطت پس هرگاه نزدیک شد و ت

و اگر مردم در چیز است اشتغال ناله باقی فرائض و عمل حرام بی موالات قلب و گفته اند که گشتل ریحل یک عقیق

و اگر مردم در چیز است اشتغال ناله باقی فرائض و عمل حرام بی موالات قلب و گفته اند که گشتل ریحل یک عقیق

و اگر مردم در چیز است اشتغال ناله باقی فرائض و عمل حرام بی موالات قلب و گفته اند که گشتل ریحل یک عقیق

در آید از وی انگیزد بچرا تمام از شکم و جبهه شبیه رخ دیدن و شقت کشیدن است بیغاید زیرا که چون قبول
نیفتاد آن نوافل بجهت عدم ادای فرائض حاصل شد و آن مصلی را رخ و شقت بیغاید و چنانکه حاصل
آن زن حامله را که مدت مدید گذشت و شقت کشید و فائده که حصول ولد است بران مترتب نگشت و بعضی
از مشایخ اهل عصر در تفسیر و تصویر این تشبیه در حاشیه نوشته که فرض بر مثال ولد است که هر دو مقصود با اوصاف
اندر فرائض مثال حل است که هر دو مقصود با تعلیل چه مقصود و از نقل کتب فرض است چنانکه مقصود از حل
وجود ولد است و هر که مشغول شد بوافل نگذارد فرائض را و اوقات آن بشا بپای است که بار بار
شد و چون وقت ولادت رسید استقاط کرد حل را و تراشید و وجه تشبیه انشاء مقصود مصلی و مقصود غیره است
هر دو زیرا که چون گذارد نوافل را بی فرائض و قبول نیفتاد و فرض شد و فاضل فرض حقیقه و فاضل حکم
چنانکه جمعی ندانند که راه عملی شود و ولد و حقیقه و عمل حکما و بهرین معنی ظاهر است این عبارت که میفرماید
فلاهی ذات حاصل پس آن زن خداوند حل است باعتبار انشای مقصود که ولد است و کاهی
ذات و کاهی و نه خداوند ولادت است بجهت استقاط حاصل گذارک المصلي و لا یقبل الله له
انما فیکه حتی یقضى فی الفریضه و همچنین مصلی مذکور نمی پذیرد خدای تعالی را و از نوافل اسم آنکه بجا
آرد فرض را پس فرض شد و او را نوافل و مثال دیگر مصلی فاضل را بجا و ادای فرائض مثل ااجر است که
سود می خواهد به سرایه چنانکه می فرماید و مثل المصلي کحثل التاجر و حال مصلی
مذکور حال سوداگر است که لا یتحصل که ربحه حاصل نمیشود و مراد از سود و سودا حتی باخذ
سراس مالیه تا آنکه بمرایه نوزاد گذارک المصلي بالتوافل لا یقبل که تا فایده حتی
یعنی خدای تعالی بفریضه و همچنین مشغول شونده بوافل پذیرفته نمی شود و مراد از نوافل که بمنزله سود است
تا آنکه واکند فرض را که بپایه سرایه است بجهت حافظه هر آنکه عشق نور دید و وصل خواست احرام
طواف کعبه دل بیوضوب است بر این حکم گذاردن سن و نوافل است بابت ترک نسیب و نسیب بجا آوردن

در مشایخ اهل عصر
در تفسیر و تصویر این تشبیه
در حاشیه نوشته که فرض
بر مثال ولد است که هر دو
مقصود با تعلیل چه مقصود
و از نقل کتب فرض است
چنانکه مقصود از حل
وجود ولد است و هر که
مشغول شد بوافل نگذارد
فرائض را و اوقات آن
بشا بپای است که بار بار
شد و چون وقت ولادت
رسید استقاط کرد حل را
و تراشید و وجه تشبیه
انشاء مقصود مصلی و
مقصود غیره است هر دو
زیرا که چون گذارد
نوافل را بی فرائض و قبول
نیفتاد و فرض شد و فاضل
فرض حقیقه و فاضل حکم
چنانکه جمعی ندانند که
راه عملی شود و ولد و
حقیقه و عمل حکما و بهرین
معنی ظاهر است این عبارت
که میفرماید فلاهی ذات
حاصل پس آن زن خداوند
حل است باعتبار انشای
مقصود که ولد است و کاهی
ذات و کاهی و نه خداوند
ولادت است بجهت استقاط
حاصل گذارک المصلي و لا
یقبل الله له انما فیکه
حتى یقضى فی الفریضه و
همین مصلی مذکور نمی
پذیرد خدای تعالی را و از
نوافل اسم آنکه بجا آرد
فرض را پس فرض شد و او
را نوافل و مثال دیگر
مصلی فاضل را بجا و ادای
فرائض مثل ااجر است که
سود می خواهد به سرایه
چنانکه می فرماید و مثل
المصلي کحثل التاجر و حال
مصلی مذکور حال سوداگر
است که لا یتحصل که ربحه
حاصل نمیشود و مراد از
سود و سودا حتی باخذ
سراس مالیه تا آنکه
بمرایه نوزاد گذارک
المصلي بالتوافل لا یقبل
که تا فایده حتی یعنی
خدای تعالی بفریضه و
همین مشغول شونده
بوافل پذیرفته نمی
شود و مراد از نوافل
که بمنزله سود است تا
آنکه واکند فرض را که
بپایه سرایه است بجهت
حافظه هر آنکه عشق
نور دید و وصل خواست
احرام طواف کعبه دل
بیوضوب است بر این
حکم گذاردن سن و
نوافل است بابت ترک
نسیب و نسیب بجا
آوردن

مثال دوم

مثال سوم

افضل است با ترک من که اصل و عمد است نسبت بفضل چنانکه می فرماید و کذا لک من ترک السبک
 و همچنین است حال کسی که گذشت سنت را و اشتغل یا التوافل الذی کثر ترتب مع الفکر
 و مشغول شد نوافل که راتبه و وظیفه دائمی نشده است باقر الضیق کثر تنصص علیها و تصریح کرده
 نشده است از جانب شارع بر آن و لایق کذا مکرها و متوار کرده نشده و قصد کرده نشده است
 نشان می یعنی مراد نوافل انجاء برای منن مکره است که راتبه هر روزه اندر افاض و لا هر چه فرض است
 او را نفل میگویند و گاهی نوافل را نیز سنن زوائد میگویند و چون وجوب نفل بر نوافل مقدم باید
 داشت و نوافل بی ادان صحیح و معتبرنی بیان فرائض میکنند و می فرمایند فحين الفرائض تروى الحرام
 پس جمله فرائض است ترک آنچه حرام است اگر چه فعل آنچه وجوب است هم از فرائض است و لیکن اتمام ترک
 حرام باشد و اقوی است رعایت جانب جهناپ هم و اقدم است از رعایت اشغال حجت آنکه دفع ضرر است از جلیس
 چنانکه سابقا شرح مقال الرابع و عشرين شرح قول شریعت ترک لذنوب جمع و اعظم است بیان یافت از جهت
 تخصیص ترک حرام کردن خود فعل و حجب مستلزم ترک حرام است ترک حرام مستلزم فعل و حجب خدا و است
 و الشُّرک بِاللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ خَلَقَهُ و از فرائض است ترک شرک اگر و انیدن مخلوق را بجای تعالی با ستاد
 افعال ایشان بر وجه استقلال و استبداد و اعتماد بر باب و سائط و الا اعتراض علیه فی قدیرا
 و قضایه و ترک عمر اض کردن و عیب گرفتن بر خدای تعالی و تقدس مرقضا و قدر و ورخی
 بودن با حکام آن و اجابة الخلق و طاعتهم و ترک جابت خلق و سندان بر دار
 کردن ایشان در محبت نام فضیات حق و الا اعتراض عن امیر الله و طاعتهم
 و روی گردانیدن از فرموده خدا و طاعت و قال النبی صلی الله علیه و آله
 و سلم لا طاعة للخلق فی معصیة الله و انما طاعة الله و انما طاعة الله و انما طاعة الله
 کردن مخلوق را در بی فرمانی خالق تعالی حاصل کار مستلانی امتثال او و شریعت و استسلام حکام

فرائض است ترک آنچه حرام است اگر چه فعل آنچه وجوب است هم از فرائض است و لیکن اتمام ترک حرام باشد و اقوی است رعایت جانب جهناپ هم و اقدم است از رعایت اشغال حجت آنکه دفع ضرر است از جلیس چنانکه سابقا شرح مقال الرابع و عشرين شرح قول شریعت ترک لذنوب جمع و اعظم است بیان یافت از جهت تخصیص ترک حرام کردن خود فعل و حجب مستلزم ترک حرام است ترک حرام مستلزم فعل و حجب خدا و است و الشُّرک بِاللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ خَلَقَهُ و از فرائض است ترک شرک اگر و انیدن مخلوق را بجای تعالی با ستاد افعال ایشان بر وجه استقلال و استبداد و اعتماد بر باب و سائط و الا اعتراض علیه فی قدیرا و قضایه و ترک عمر اض کردن و عیب گرفتن بر خدای تعالی و تقدس مرقضا و قدر و ورخی بودن با حکام آن و اجابة الخلق و طاعتهم و ترک جابت خلق و سندان بر دار کردن ایشان در محبت نام فضیات حق و الا اعتراض عن امیر الله و طاعتهم و روی گردانیدن از فرموده خدا و طاعت و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم لا طاعة للخلق فی معصیة الله و انما طاعة الله و انما طاعة الله و انما طاعة الله کردن مخلوق را در بی فرمانی خالق تعالی حاصل کار مستلانی امتثال او و شریعت و استسلام حکام

و انما طاعة الله و انما طاعة الله و انما طاعة الله

المقالة السابعة والاربعون

اراد است انچه فرمايد كرون و چنانچه دارد بودن **المقالة السابعة والاربعون**
الاستيعوان قال رضي الله عنه وارضاه من اختار النوم محل السحر الذي
هو سبب اليقظة کسی که برگزیده خواب را بیداری که آن سبب گاهی و بیشایست فقد اختار
الاختصاص والاكتفى بحسب برگزیده چیز که کمتر و فرتر است باین و الحق بالموافاة و برگزیده
پیوستگی ابروگان سخن جمیع المصداک و بی خبری از تمامه کارهای نیک لان النوم اکثر الموت
زیرا که خواب برادر مرگ مشابه است بآن و تطیل جوارح و قوی و یطیل الا یجوز النوم علی الله و ان
انجبت روفیت خواب ممکن نیست بر خدای عزوجل که در هر آن در کاست لما انتفی عنه النقص
اجمع از جهت بودن صفتها می که موجب نقصانست بر اذات کامل صفات و کذلک
الملائكة لما قد بُعِثوا امینه عز وجل و یحییون فرشتگان هرگاه نزدیکند از جناب قدس و در تیره و
تجرو از صفات بشریت و اسباب قدرت نفی عندهم النوم و در کرده شده است از ایشان خواب
و کذلک اهل الجنة و یحییون بشرتیان که کما کانوا فی آخر فی المواقیع هرگاه که هستند در
بلندترین جاها از روی شرف و مرتبت و اطهرها و انفسها و اگر چه یک تری و گرانمایه تر و بزرگترین
جائها نفی عنهم النوم و در کرده شده است از ایشان خواب که کمترین نقصان فی حاله است
بودن خواب موجب نقصان در حالت ایشان چه سبب است که کسل و قدرت و عطلت قوی
از نقصانست و غالب سبب آن به شوقی و بی حضورست و بشرتیان دائم در مطالعة صفات و شهود
فات حق و شوق و ذوق حضور را گاهی از خواب بجا آید مصرع این سخن بیگانه را گوشتنارا
خواب نیست و قال الخیر فی القیظه پس نیکی به نیک و بیداری و بیشایست است
و الشر فی النوم و القیظه من المصداک و بی همه بی و خواب بخیر از کارهای

نیک است و چون غالب سبب خواب کثیر طعام و شراب است در اجتناب از آن و ترغیب بر تقییل و تسهیل
 انواع و احکام آن می فرمایند که مَنْ أَكَلَ طَعَامًا كَثِيرًا پس کسیکه بخورد و بهوای نفس و شریط طبیعت بی ملاحظه
 و احتیاط أَكَلَ كَثِيرًا میخورد و بسیار و شراب كَثِيرًا و چون بخورد طعام بسیار می نوشد آب بسیار
فَنَامَ كَثِيرًا پس خواب میکند بسیار و دراز و قاتله الْحَيَاةَ كَثِيرًا و در میگذرد و از دست میرد و او را
 نیکی بسیار از طاعت عبادت و تفکر و اعتقاد و مَنْ أَكَلَ قَلِيلًا پس کسیکه بخورد کم و طعام از حرام کان لَمْ يَمَسَّ
أَكَلَ كَثِيرًا پس اگر چه لَمْ يَمَسَّ می باشد و بسیار خواب غفلت طاعت همچو کسیکه بخورد بسیار از طعام حلال و هوا
 نفس خود یعنی کم خوردن طعام حرام فایده ندارد و در حکم بسیار خوردن بلکه بدتر از آن پس حلال باید خورد و کم بخورد
 و اگر از حرام خورد و بسیار خورد لَمْ يَمَسَّ پس اگر چه لَمْ يَمَسَّ می باشد و زیاده را که حرام خوردن می پوشد جمال سایه تاواری بسیار
 نورانیت آنرا كَلَّمَ الْقُلُوبَ و یطیبه چنانکه شراب خوردن تاریک میگذرد و اند عقل را می پوشاند آنرا و
 و حکم می نمایند بهایم میگذرد و خود را خمر از آن جهت گویند که می پوشد عقل را و خود را لغت بهیمن پوشید
فَإِذَا أَظْلَمَ الْإِيمَانُ پس چون تاریک شد ایمان رفت نورانیت آن فَلَا كَهْلُوهُ و لا عبادت
 و لا اخلاص پس آن نماز است که فاضله بین عبادتها و احکام ایمانست نه هیچ عبادت اخلاص
 خود را که باشد که نه عقل درست باشد و نه شعور و نه ادراک و مَنْ أَكَلَ كَثِيرًا پس اگر چه لَمْ يَمَسَّ بیا که مسدود
 و کسیکه بخورد از طعام حلال بسیار ولیکن با ملائمتی که در باطن خود می باید نه بهوای نفس و شریط طبیعت
 چنانکه بعضی از مفتیان از آن نفس سیله ایشان شده است مجال توسعه و ترقیه در بعضی مباحات می بینیم
 کان لَمْ يَمَسَّ أَكَلَ مِنْهُ قَلِيلًا باشد همچو کسیکه بخورد و از حلال فِي الشَّكْلِ فِي الْعِبَادَةِ وَالْفَقْرِ
 در شادانیاقتن و ذوق گرفتن در عبادت و قوی شدن بر آن فَالْحَلَالُ نَوَافِلُ پس طعام حلال
 خوردن موجب و شنائی در روشنائی است اگر چه بسیار خورند ولیکن بامنه بشرط طبیعت و شوق نفس
 بجهت پیدا شدن نورانیت ایمان باعث شدن بر طاعات و عبادات که همه انوار الهی بیکدیگر سپارند

بیان خوردن

خوردن طعام حرام فایده ندارد اگر چه کثیر بخورد

تفسیر

کسی که شراب بخورد

تاریک می شود

در عبادت

و در شوق

و در شنیدن

والحرام ظلماً فی ظلماً وحرماً خوردن سبب تاریکی و تاریکیست اگر چه کم خوردن سبب تاریکی شدن
ایمان حدوث فوئوب معاصی که نه ظلمات اند لاخیر فیه هیچ نیکی نیست و ان فاکل الحلال
یعناه بیکر اکامه ککل الحرام فی الجملة پس خوردن حلال بهوای نفس خود بی امر الهی پیجو
خوردن حرامست بجملاً مستحبک للذم کشته و آورده است فرخواب لاخیر فیه هیچ نیکی نیست
هیچ نیکی دران پس اینجا چهار قسم آمد کم خوردن از حلال اگر چه بهوای نفس بسیار خوردن از ان باوردن حرام
و تسبیا خوردن از حلال بهوای نفس و کم خوردن از حرام هر دو یک حکم دارند و بسیار خوردن از حرام از همه
بدتر است و کم خوردن از حلال اگر باوردن از همه اصف و اعلا باشد **المقالة الخمسون**
قال رضى الله عنه لا یخافوا مترك من قیسمین تنی نیست شان تو و حال تو از دو قسم آمده است
ان تكون غایباً من القرب من الله عز وجل یا انک یسب غائباً ناپیدا از قرب بخدا و او قریب
مین و اصلاً الیه یا یباشی نزدیک از خدا رسیده بسووی تعالی فان كنت غایباً عنه
پس اگر هستی تو غایب از حق و قرب و خفا قیومک و توانیک پس چیست سبب ستم
طلب نکردن رستی و تقصیر نمودن تو عن الحظ الوازی از طایفه بحق که سبب نصیب بسیار
و تمام است و التعلیم و العزائم و سبب نعمت غرت همیشه و الکفری و سبب
کار گذاری کردن و سبب نمودن در ممانت بزرگ السلامة و الغنا و الدلال فی الدنیا و الاخر
و سبب گزندگی و توانگری و ناز غنی در دنیا و آخرت ففهموا اسرع فی الطیور ان الیه یسرن خیر و شایسته
کون برین نیز رفتن بسوود که حق غر و جل بجهل حبیب بر باز و تو احدثهما ترک الدلائل الشهود
یکی از ان دو باز و ترک کردن لذتها و شهواتی نفس است الحرام منها و المباحه خواه لذتها و شهواتها
حرام باشد یا مباح و الراحات اجتماع ترک کردن آسایشها همه و الاخر احتیال الاذی للمکاره
هم باز و هی دیگر بر داشتن و کشیدن آزار و رنج و غمها و ناخوشیها و ترک اوب الغریبه و الاشد

بنا خوردن چنانچه هست

المقالة الخمسون

و سوار شدن یعنی کردن سزاوارت و فاضلت و نحت ترا در عمل و الخ و وجه من الخلق و الهی
 و الا سزاوارت و المانی دنیا و آخری و بیرون آمدن از قید و تعلق خلق و بیرون آمدن از هر نفس
 و از خواسته ها و از زوکی دنیا و آخرت حتی تنظیر یا لعل صواب و القرب بیا فیر و زی یا نیز و یکی از جناب
 حق در رسیدن بآن فجد عندک لک جمیع ما تنتمی پس بی تو نزد آن همه آنچه آرزو داری و محصل
 لک الکرامه العظمی العزّه الکبری و حاصل گردد در نزد بزرگی و جوهر ناموسی و غلبه و از چنگ بزرگتر
 و بیشتر از آنچه میخواهی و آرزو دار و آن کف من المقربین العاصین الذین و اگر هستی تو از نزد
 درگاه حق و رسیدگان بخواه و حل میمن آدر کفر العنایه از ان کسانیکه دریافته است
 ایشانرا عنایت و خواستش آتی و شکستهم علی سحایه و فر گرفته و رسیده است ایشانرا پس از شستن
 و حرمت نگاه داشتن می تعالی در ایشان و حجب بتهم المحبه و کشیده است ایشانرا دوست داشتن
 حق در ایشانرا و ناکتھم الذحمه و الرافه و دریافته است ایشانرا مهر با و نحت بخشودن و شرف
 قاحسین لادب پس نیکو نگه دارد و گاه و سطوت ربوبیت را و لا تقتر بیا أنت فیه و فیه
 مشو بجا نیکه بود و آتی فتقصر فی الخدمه پس کوتاهی کنی در خدمت و تقصیر کنی در ادای حقوق
 عبودیت و لا تستی الخدمه و بد کن خدمت را و تقصیر کنی بر آداب آن و لا تخلد الی العجز
 الا صلیت و میل کن بسوی سبک و گویک در اصل جبلت بشریت من الجهل و الظلم و العجله
 از نادانی و زشتی کار و عاقبت آن ستم کردن بنفس خود و شباهی کردن در کار بی تامل و توقف که آدمی
 مجبور باینست چنانکه آمده است فی قوله تعالی غر و حل و حمله الا انسان رائه کان ظلم
 جهولا و برداشت امانت آتی را که عبارت از طاعت اوست در او امر و نواهی بدستی که هست آدمی
 ستم کننده بنفس خود بعد از وفا آن عهد و نگاه داشتن آن امانت نادان بجاقبت کار و این وصف
 مرضی با اعتبار اکثر و غلبه لا درین میان آدمیان هستند که اثر این بوصفت از ایشان بظهور نیاید

ولیکن در اصل حیلت آدمی این دو صفت کما سن است و بعضی بنور توفیق و هدایت و غلبه قوت عقلیه
 قوت غنیمیه و شهویه ازین طاعت برآمده و تموله تعالی و گمان آنکه انسان بجهت آدمی سخت
 و شتاب در کارها و احفظ قلبک من آنکه اتقائ الی ما ترکته و اگر چه از مقربان و صلا
 درگاه الهی شانه شده و از خلق و مهو و ارادت گسسته و از قیود و تعلقات بشریت رسته ولیکن
 هنوز غافل سبانش و گناه بار دل خود را از میل کردن بجانب چیزی که گذاشته از امری الخلق و الهی
 و آنکه ترا حقه از گرفتاری بخلق و مهوای نفس و خواست ماسوای حق و التخییر و التذکر و اختیار
 کردن برگزیدن چیزی را از فعل ترک پذیر نمودن برای نفس و دنبال کار رفتن و فکر کردن در آن و
 ترک الصلوة و المأفقه و الرضا عند نزول البلاء و بی صبری نمودن سازگاری نکردن
 و خورشید نبودن نزد فرو آمدن بلا اگر چه این در اتم و ذائل بشریت مجاهده و ریاضت گذشته و نجات
 یافته دل چون جبلت بشریت باین واقع است از کینه نفس گناه باید بوقایع و التفاتی بدان نکند
 و از غیبا معلوم گردد که غنیمت از با وجود تمامی سیر و سلوک از ریاست نفس پاسبانی و می غافل نباید بود
 که نفس دوست ایشان سیر است و در دنیا فساد نماید و تمام معدوم شده است و اسیر اگر از و
 خبر و آستانه تواند کرد و در دنیا با جودت غیر از خود بکسلد و بدرود نظم نفسی دارم که هر نفس که در و
 گویم که ریاضت و همش به کرد و هر چه بجهت اخلاص گردانم و از یک سخن فصول فرجه کرده و غیر منتفی اگر
 هر چند ترک یادت نوافل خیرات و عبادات از عالمی و مقامی که در دنیا نیست و بیرون نیاید لیکن از غریه و ترس
 و مقامات قرب که لایحه و لا محضی است باران است ای بلادی نهایت در گیتی به هر آنچه یاقتی باشد ما
 پس سبیل سلامت و رسیدن به مقام تکمیل است که بگویند تا هیچ اثر نیستی خود پرستی نماند و مطلقا فانی
 گردد و طریقتی است که می فرمایند بکلی مستطهر به بین یک یقه بلکه فلانگی و افتادگی کن در پیش حضرت
 حق و جل تا ترا هیچ فعل و اختیاری و تدبیری و کاری نماند چنانکه در بین یکدیگر الفاسدین یقیناً

مستطهر است و در دنیا با جودت غیر از خود بکسلد و بدرود نظم نفسی دارم که هر نفس که در و

لیکن در

دوست ایشان

سیر است

و در دنیا

فساد نماید

و تمام

معدوم شده

است

بصوت الجانم همچو گوی در پیش سوار که میگردد و می برد او را از جا بحالی همچو گان خود و المیت بکری که
 و همچو دود در دست شویند و الی طفل الرضیع فی حجر أمه و خطیره و همچو شیر خوار در کنار مادر خود
 و دایه خود و در این مثل انجا بسبیل تنزل است از اعلیٰ دینی یعنی اگر انچنان نباشد این چنین خوباید و بعضی
 از مقالات بر وجه ترقی نیز مذکور شده اند تعالیٰ عظمیٰ سوا که کور سازی خود را از هر چه بر حق است خود را
 فلا تشری لی غیره و حقاً و لا ضراً و لا نفعاً و لا عطاء و لا مفعلاً پس بینی جز حق را هستی
 نه در آید و نشود و بصیرت تو و نمای جز او را وجود نه آثار و صفات وجود از زبان سود رسانیدن و بخشیدن
 و نه بخشیدن اجعل الخلیقه و الاسباب عندک لادبیه و البکیه بگردان بدن خلق را و اسباب
 را که در وجود اشیا داخل دارند زوآرا رسیدن و بلا فرو آمدن تنوار جانب ایشان کسوف طمس و جعل
 همچو تازیانه حق یحییٰ که به میزند تا بدان و ترا و طریق طلب و تقرب است و چالا که تر میگردد و اندام این
 آفر است که قوت یقین دارد و میداند که مبلی حق است و او را اگر انجا حکمت و صلاح دید و درین است
 مانند اسب جلبدند که تازیانه زدن جلبد و تند تر گردد و آنکه نه باین صفت است با وی و بلا است
 گردد و پیوسته رود مانند اسب حرون چنانکه در کتاب مجیدی فرمایند و ان اصابت فتنه القلب علی حب
 عند النعمه و العطیه کیده یلقمهاک بها و بگردان خلق و اسباب نزد نعمت دادن و عطا
 پاشیدن ایشان بر تو همچو دست قدرت حق که تقیه در دایان اندازد و تا بدان در بلا و عطا فاعل حقیقه
 خدا را او و سالیط و اسباب وجود منی **المقالة الاحدی الخمسون**
 قال رخص الزاهد کتاب بسبب ان قسماً من تنجی دایه که نفرت کرد از دنیا و رغبت نکرد
 در لذات آن و ترک کرد آنرا پس از آن میگرد و چیز از آن انچه نصیب و دست و ثواب او میشود و او را
 هم در ترک و هم در اخذ پس ثواب او میشود و بسبب این قسمتها و باری تر خطا او لا در ترک کردن آن
 محست فلا یأخذ بها و موافقة النفس پس نمیکرد و بخواهی خود و ساز گاری نفس خود

لله
 حرون باغتم
 نفس کردن و
 باغتم نفس کردن
 و غیره که بگوید
 کوه بلشت

فلا یأخذ بها و موافقة النفس

بأن یُحْجَرَ دَلَامٌ یَاخُذُهَا بِلَمَّةٍ یَحْضُرُ بِرُودِ کَارِکِ یَا شَرِیعی سَیْکِیَ اَنْزَا اِذَا اَتَحَقَّقَتْ عَدَاوَتُهُ
 لِنَفْسِهِ وَفَحَا لَفْتَهُ لِحَوَاکِ پَسِ چُونِ ثَابِتْ شُودْ وَثَمَنی زَاهِدْ مَنَفَسْ اَوْ سَاذْ کَارِیَ وَاَمَرُکِ نَفْسُکِ عَدُوکِ
 مِنَ الْحَقِّقِیْنِ وَ اَهْلُ الْوِلَايَةِ وَ شَمَارْ کَرْدَه میشو داز جملَه اهل تحقیق و خداوندان لایب و اَدِیْخِلْ
 فِی نَزْمِکِ اَلَا بُدَالِیَ وَ الْعَا رِفَیْنِ کِه دُرْ اَوْرْدَه شُودْ و رُود اِدَالِ وَ شَنَاسَنْدَ کَانَ مَرْدَارِ اَمْرِ حَیْثُکِ
 یَکْتَنَا و لَهَا اَمْرْ کَرْدَه میشو دوز طاهر یله در باطن و رین هنگام کبیرت اِن قِسام و التَّشْلِیْسِ بِهَا وَاَمْرِشْ
 وَ تَعْلُقِ بَدَانِ اِذَا هِیَ قِیَمَةُ اَلَا بُدَالِکِ مِنْهَا زِیْرَ کِه وَ مِی مَسْتِی وَ نَصِیْبِی کِه چار نوبت مَرَاوِ اِذَا اِن
 اَلْحَقِّقِیْ لَعَبْرَه پید اکرده نشده است مَرَاوِی رَا وَ حَقِّقْ لَهَا اَلْقَلَمُ وَ خَشْکْ شَدَتْ اِن قَلَمْ
 وَ کُنْ شَدَتْ اِسْتِ بَا نِ تَقْدِیرِ اَلْهِیِ وَ سَبَقْ بِهَا الْعِلْمُ مَوْکُنْ شَدَتْ اِسْتِ بَدَانِ عِلْمِ اَزْ لِی قَا اِذَا اَمْتَثَلْ اَلْکَمَرِ
 پَسِ چُونِ فَرَا مَزْدَا رْ کُنْدَ اَمْرَ اَرَفْتَنَ اَوَّلِ پَسِ بَیْزِ اَنْزَا اَوْ اَطْلَعْ بَا الْعِلْمِ یَا وَاَقْفْ شُودْ و بَعْلَمِ اَلْهِیِ کِه
 مَنطَلَقْ شَدَه اِسْتِ بَرِ سِیدَن اَن بَا وَ چنانکه بعضی از اهل خصوص از ارباب کشف اُمی باشد و چنانکه هم در
 احوال شریف و بی نوشته اند که مبلغی از یکی از اهل شهر طلب داشت که نصیب یا پیش نیست بده و اگر نباشد
 فَرَا تَبَوَّارْ پَسِ خَوَاسِمْ اَدُو کِیْلْ و اَمِنْ خَمِصِی بُوْدَتْ شَوَا اِسْتِ زَرْدَا و فَرَا خَطْ اَن شَخْصْ اَمِنْ دَرْ اَمِنْ تَقْدِیرِ
 مَزْدَ خُشْتِ شَیْخْ کَرْدَه اَمْرَ اَزْ اَبَاشِیَانْ بَا یَدِ رَسَانِیدْ حَیْلْ کِچُونِ بَا مَوْشُودْ اَزْ دَرْ کَا اَلْهِیِ تَعَالٰی و مَطْلَعْ کَرْدَه و بَعْلَمِ
 فَتَلْکَسِ بِهَا پَسِ مِی رِشْ کُنْدَ و خُطْلَا طِیْمَانِ اَن لُحْجَرِ بَا نِ اَلْقَلْدُ اَلْفَعْلِ فِیْهِ اِزْ جَنَّتِ رَوَانِ
 وَ کُنْ شَتْنِ تَقْدِیرِ و حَکْمِ اَلْهِیِ وَ شَانِ کِه مِیْنِ عَمِیْرَ اَن یَکُونْ هُوَ فِیْهِ بَیْ اَنکه باشد و می و مِی اَن خَلْ
 و اَشْتَه باشد و جَوْد و دَر اَن اَلْهَوٰی و اَلْاِرَادَةُ و اَلْهَمَّةُ مَزْدَا و می سَبُوکْ نَفْسِ وَ خُشْتِ قِیَمَتِ
 اَنْتِیْبْ بِذَالِکِ تَا نِیَا ثَوَابْ دَا دَه میشو و سَبِیْبْ کَرَفْتَنِ اَن بَیْ هَوَا مِی قَصْدْ و خُشْتِ و مَرَا اِذَا هُوَ
 مُمْتَثِلْ لِّلْاَمْرِ بِذَالِکِ زِیْرَ کِه و می فَرَا مَزْدَا کُنْدَه اِسْتِ اَمْرِ السَّبِیْبْ کَرَفْتَنِ اِگَر اَمْرُ کَرَفْتَنِ اَوْرَدَه اَمْرُ
 لِفَعْلِ الْحَقِّ فِیْهِ یَا مَوْفِقْ اِسْتِ مَرْفَعْ حَقْ رَا دَر و اِگَر اَبْلَاغْ بَرِ عِلْمْ کَرَفْتَنِ و بَا جَمْلَه چُونِ دَرْ کَرْدَه اَمْرُ

احوال شریف و بی نوشته اند

وارادت اورا فعل نیست و هر دو با هم حق و فعل است و هر دو حالت ثنای با جوهر نیست معنی سخن آن
 عارف که گفته است اگر هست غم نیست و اگر نیست غم نیست چون هوای نفس و خواست آدمی باشد غم و
 اندوه نیست برای چه باشند این همه محنت و اندوه از غم است نفس است و معنی کریمه الا ان او یار الله لا خوف
 علیهم لا هم یخزنون الذین آمنوا کانوا یقنون غم نیست فان قیل کیف اطلقت القول بالثواب یسألون
 شود و سوال کرده شود که چگونه ذکر کردی تو قول ثواب و ادون حق تعالی این که هوای مقام لاکه الذی
 ذکر کردی مگر کسی را که آنکس در تقاضی بزرگتر است که ذکر کردی تو از این الله الذی فی قصه الابدال
 و العار فی مقام که آنست که آنکس آورده شود و گروه ابدال و عارفان المقبولین هم پذیرفته شده
 است آنکس از جمله ایشان و در بعضی نسخ قصص القاریین علی الخلق و الا انفس ابدال و عارفان که صفت
 ایشان نیست که نیست و فانی اند از خلق و نفسهای خود و الا هوایه و الا ذریه و از هوا و خواهشها و
 الحظوظ و الامانی و نصیبها و از زوایا و اغواض علی الاعمال و فانی اند از طلب عوالمها و دنیا
 و آخرت الذین یرکون سیمیه طاعتهم و عباداتهم فظلمهم الله انکسایم می بیند و می بیند
 همه طاعتها و عبادتها و خود را فعل پداشته از خدا و نعمت و رحمت و یوفیها و تکیسایم که می بیند طاعات عباد
 خود را نیکی و مهرانی و سازگاری اسباب بقصود و آسان گردانیدن از برای عز و جل پس بداند که همه بوفیق و سبقت
 و نعمتی است که بعضی فضل و کرم و حرمت خود بر ایشان افاضه و انعام کرده چه چه است از اسباب و آلات
 و قصده و قدرت همه بخلق اوست و ایشان را در آنجا قدرتی و تأثیری فی و یعتقدون ان الله
 عبید الله و اعتقاد میکنند که ایشان بندگان خدا اند عز و جل و العبد لا یستحق علی امواله
 حقا و بنده استحق ندارد و بخداوندگار خود هیچ حقی را که لازم باشد بر او یا ذوق بقیه و کرامت
 و سکنانیه و آنکس که به زیر که بنده بکرم و انتظاکم و ماسعون بذات خود و جنبشهای خود و اراحمای خود
 و به کارهای خود و مالک امواله ملکست مر خداوندگار خود را و از ان خود هیچ نر و چون هیچ چیز از بنده نباشد

بجهت آگاه باش که
 ایشان عارفان
 اند که به ایشان
 نشان داده اند
 شوند و از حق آگاه

اسباب و آلات و قدرت همه بخلق اوست

زود میسر و مطلب و آسان بسیار بشنود و عا و سوال در مشورت و نام او را ناما
 خوش گذردش و او از دو عالم ناله و غم بایش و ناخوش و خوش بود بر جان من و دل خدای یار دل نجان
 من و در خبر کرده است که جبرئیل بدرگاه غرت گوید خداوند غلام بند که تو حاجتی میخواهی حاجت او را قضا
 کن فرمان آید بگذارد پند و اندرز که سوال کند که من دست میدارم که بشنوم آواز او را در حقیقت تو توبه
 و اجابت نیست اجابت حاصل است گرفت قبول کردم عطا مسئول و بر بستان مقصود کرده و طلب
 موقوف وقت دیگر است که صلاح دید و نیست گویا اشارت باین معنی کرده می فرماید و تو در مشورت
 که حاجت و گاهی حاصل میگردد اجابت و آنکه يُجِبُكَ التَّقْدِيرُ وَ التَّقَادُّرُ حاصل نمیکرد و او آن مقصود
 بالفعل لَتَقْوِيَنَّ التَّقْدِيرَ از جهت باز داشتن منع کردن تقدیر الهی است که حصول آن در وقت معین
 رفته است که احلی و جبهه عده که يَا كَيْفَا كَيْفَا و يَا كَيْفَا كَيْفَا مکان بهر وجه قبول نکرد و او را در حیران داشت
 از اجابت و نیز باشد که صلاح وقت و زمان باشد و ذوق تضرع و تذل و نیاز و مناجات باشد که گفتن
 و شنیدن را بدرگاه کارساز بی نیاز بیشتر حصول مقصود باشد و شاید که ذخیره گردانیدن آن بر او
 آخرت که اقتدار و احتیاج در آنجا بیشتر است بهتر بود و نیز عده اجابت مطلق است که فرموده و او را
 تشجب کم و تنقید بوقت و عا و خود بخش و ندونی و وی تعالی ضامن شده است اجابت را در وقتی که خواهد
 برود و آن خواهد بود در آن وقت که بخواهد و هر چه که وی خواهد و گذشتن حق تعالی از آنرا اختیار خواهد
 بنده عین صلاح او است که وی نادر است پس اندک صلاح و چسبیت و در چسبیت و گاهی اجابت باشد
 مثل مسئول که در صلاح است بحال سائل منتظر است و حضرت سلطان آید و استیاری و علم و سلطان است
 گاه و زحمت عطا کند تا گویند که سلطان اجابت او نکرد و بهتر از آنچه خواست و گاهی اجابت بسیار گردانیدن
 بدی مانند آنچه طلب کرده باشد و تمام این معاکا و بیست وارد شده و اگر فرمود اجابت نکند نیز شاید و بسیار
 بدان راضی باید بود و چسبیت پس عالم کانی نیست و بال و از کرم می نشنود نشان و او الجلال

عوض چرخ چرخ در رضای حاجت سالکان

وی تعالی ضامن شده است اجابت خواهد بود

مستجاب

و تحقیق آنست که عاصی و بیعتی است که نزد نزل الهی یا خوف نزل آن بسته بدان مسمیت چنانکه
 بنماز و روزه و خول و غیره آن به اجابت اقام و قبول و اجابت آن و اختیار پروردگار تعالی است و عاصی
 کریم بدان فتنه و وعده او صادق اما بر واهی که فتنه او مست و صلاحت بند و در آن است که دعا باید کرد
 اجابت و قبول آن بحق باید گذاشت **عصیت** ای اخی دست از وعاد کردن مدار با اجابت بار
 اویت چه کار و اگر سکت نشیند و بعلم و تقدیر و اکفای نماید و ادب زرد آن نیز مقامی است **عالمیت**
 ای دل صبور باش که در بارگاه دوست و خاموشی تو عرض تمنا و دیگر است و اگر بیک خوش شغول
 گردد و بوسیله دعا دست نزد عالمی تر از همه است و مقربان درگاه که مزل شناسان وقت اند و حال
 مختلف است در هر جا و هر وقتی آنچه لایق و مناسب باشد بکنند و گفته اند که علم وقت هم در وقت حاصل
 گردد و لهذا علم و شجرین باب در سلسله المصابی فی تزیین کرده شده است از اینجا با چیست
 فَلْيَتَذَكَّرِ الْعَبْدُ عِنْدَ نَزْلِ الْبَلَاءِ بِسَبِّ يَدَيْهِ يَزِيدُ مِنْ زُفْرِ وَادْنِ بِلَاؤِهِ كَيْفَ تَقْتَضِي عَنْ
 عَنْ قُلُوبِهِ وَبَيَّكَ كَمَا شَرَّ كُنْزِ الْغَنَاءِ هَانِ خُودُكَ بِمِيقَاتِهِ شَدِيدِ فِي تَرْكِ الْكَلَامِ وَامْرُؤُا لَمْ يَكُنْ
 الْمُنَافِقُ هِيَ وَنَاكِرُونَ فَرَمُودِهَا حَقِّ وَكَرُونِ نَافِرُ مَوَدِّهَا أَوْ مَخَاطِعُ وَجْهِهَا كَوَمَا يَطْنُ وَانْجِبِ سَيْتِهَا
 اَزْ كُنْزِهَا هَانِ وَانْجِبِ نَاسِبِهَا يَسْنِي كُنْزِهَا هَانِ بَرْدُ وَكُلُّ الْمُنَافِقَةِ فِي الْقَدْرِ وَانْكَشَافِ كُرُونِ
 وَتَقْدِيرِ پروردگار تعالی و گفتن که چون شد و چرا شد که این نیز گناهی عظیم است و خود اگر بطریق رود
 اعتراض باشد کفر است و اگر بطریق عادت و مسالمت و عدم احتیاط بود نیز این قوم این نیز گناه است
 و شرک و دعوی هستی است **عصیت** فرن چون و چرا دم که بنده بمقبول قبول کرد بجان هر سخن که
 جانان گفت **هَذَا الْغَالِبُ عَلَيْهِ اِنْ شَاءَ بَسْتَلِي بِذَلِكَ مُقَابَلَةً لِمَا كُنْتَ تَقْتَضِي**
 گردانیده نمیشود و بنده بیگانه گرد و متابعت گناه او و محاقبت بر آن پس باید که توبه کند و انابت بخدا
 حق نماید آن بلا از وی کشاده شود و بطریق گرد و فان **اِنْ كُشِفَ الْبَلَاءُ عَنِ السَّيِّئِ كُشِدَ يَدَاكَ**

و تحقیق آنست که عاصی و بیعتی است که نزد نزل الهی یا خوف نزل آن بسته بدان مسمیت چنانکه بنماز و روزه و خول و غیره آن به اجابت اقام و قبول و اجابت آن و اختیار پروردگار تعالی است و عاصی کریم بدان فتنه و وعده او صادق اما بر واهی که فتنه او مست و صلاحت بند و در آن است که دعا باید کرد اجابت و قبول آن بحق باید گذاشت عصیت ای اخی دست از وعاد کردن مدار با اجابت بار اویت چه کار و اگر سکت نشیند و بعلم و تقدیر و اکفای نماید و ادب زرد آن نیز مقامی است عالمیت ای دل صبور باش که در بارگاه دوست و خاموشی تو عرض تمنا و دیگر است و اگر بیک خوش شغول گردد و بوسیله دعا دست نزد عالمی تر از همه است و مقربان درگاه که مزل شناسان وقت اند و حال مختلف است در هر جا و هر وقتی آنچه لایق و مناسب باشد بکنند و گفته اند که علم وقت هم در وقت حاصل گردد و لهذا علم و شجرین باب در سلسله المصابی فی تزیین کرده شده است از اینجا با چیست فَلْيَتَذَكَّرِ الْعَبْدُ عِنْدَ نَزْلِ الْبَلَاءِ بِسَبِّ يَدَيْهِ يَزِيدُ مِنْ زُفْرِ وَادْنِ بِلَاؤِهِ كَيْفَ تَقْتَضِي عَنْ عَنْ قُلُوبِهِ وَبَيَّكَ كَمَا شَرَّ كُنْزِ الْغَنَاءِ هَانِ خُودُكَ بِمِيقَاتِهِ شَدِيدِ فِي تَرْكِ الْكَلَامِ وَامْرُؤُا لَمْ يَكُنْ الْمُنَافِقُ هِيَ وَنَاكِرُونَ فَرَمُودِهَا حَقِّ وَكَرُونِ نَافِرُ مَوَدِّهَا أَوْ مَخَاطِعُ وَجْهِهَا كَوَمَا يَطْنُ وَانْجِبِ سَيْتِهَا اَزْ كُنْزِهَا هَانِ وَانْجِبِ نَاسِبِهَا يَسْنِي كُنْزِهَا هَانِ بَرْدُ وَكُلُّ الْمُنَافِقَةِ فِي الْقَدْرِ وَانْكَشَافِ كُرُونِ وَتَقْدِيرِ پروردگار تعالی و گفتن که چون شد و چرا شد که این نیز گناهی عظیم است و خود اگر بطریق رود اعتراض باشد کفر است و اگر بطریق عادت و مسالمت و عدم احتیاط بود نیز این قوم این نیز گناه است و شرک و دعوی هستی است عصیت فرن چون و چرا دم که بنده بمقبول قبول کرد بجان هر سخن که جانان گفت هَذَا الْغَالِبُ عَلَيْهِ اِنْ شَاءَ بَسْتَلِي بِذَلِكَ مُقَابَلَةً لِمَا كُنْتَ تَقْتَضِي گردانیده نمیشود و بنده بیگانه گرد و متابعت گناه او و محاقبت بر آن پس باید که توبه کند و انابت بخدا حق نماید آن بلا از وی کشاده شود و بطریق گرد و فان اِنْ كُشِفَ الْبَلَاءُ عَنِ السَّيِّئِ كُشِدَ يَدَاكَ

المقالة الثالثة والخمسون قال رضي الله عنه اطلبوا من الله

فی فعل الموقنی یا بنحو سید فانی شدن را در کار خداوند تعالی تا فانی نیست و محمل گردانند و فعل را از خود
و این مقام جائز است از رضا که در خوشبختی وجود نیستی است اگر چه در کونین فانی از صفات بشریت تدبیر و
مقتدر است اما در اینجا ذات عدم صرف نیستی خالص است لا اله الا الله الرحمن الرحیم زیرا که رضا

عمریابی کارم دل شتابان بودم مانند رجه جستجوی فافرسودم و دیدم که در آن بحر پریشانی نیست
دست از همه باز داشتم آسودم و هو الجنة العالیه النفره کذا فی الدنیا و این رضا و فنا نیست
بند ممتاز در دنیا است و هو باب الله اکبر و است در آمدن بدرگاه قرب بزرگتر از همه در

ندمانه ولی تعالی و فنا و فعل و از غایت محبت بنده مرا و از جزای آن محبت و تعالی است مریدانه
 هر کس هست و از خود او دست دارد و چنانکه در کتب اربعه الاحسان الا احسان انشانت بدو نیست

كتاب الصلاة والحج

۴
تفصیل
نزدیک
مستطیل
مستطیل
مستطیل

[illegible]

فہم لایعنی و در سبب محبت و دوستی

نشده است سخت ترین عذابهاست گما آفیل چنانچه گفته شده است من أشد العقوبات طلب
 ما آخر یقسم از سخت ترین عذابها طلب کردن چیز نیست که قسمت کرده نشده است آن چیز و اصل
 یعنی دست قدرت الهی از قسمت کرده است و آن گمانت مقسوم ما و اگر باشد قسمت کرده است
 کفی الاستیغال بها لله و حرج من پس مشغول شدن بطلب آن از نازک شدن آن منتهی شد
 و شره و حرص هر دو بیک معنی است مقصود تاکید است و شکر فی باب العبودیة و المحبة و
 و شکرست در باب عبودیت و محبت و حقیقت یعنی آنچه حق تعالی بر آدمی نهاده و قسمت کرده است
 و شکر کردن آن گویا دعوی میکند من پیدا میکنم آنرا و این خلاف عبودیت و شکر صریح است
 و مطلوب محبوب میباشد پس طلب کردن محبت و شکر است و مقتضا شهرت حقیقت آنست که مساوی
 را طلب ندارد و و شریک نگرداند چنانچه می فرماید که لا تُلَاحِظْ لَكَ الشُّغْلُ لَعَلَّ اللَّهَ يَحْكُمَ بَيْنَكَ وَبَيْنَ شَرِّكَ
 زیرا که مشغول شدن بغير خدا و طلب کردن آنرا شرک است و طالعیا گفته اند لیس بهما دین است
 محبتی و و کایتیه و طلب کننده خط و نصیب نفس است گویند و دعوی محبت حق و یاری
 و او را و افسوس اخذ از مع الله غیره که فهو کتاب پس بیکدیگر برانید یا خدا را پس آنکس
 و روع گوشت و روع محبت و طالعیا العواض علی عمل غیره خاص خواننده عوض
 عمل خود صاحب حقیقت اخلاص و عمل نیست و انما الخالص من عبد الله لیعطی التوبه
 و استحقاق خاص حقیقی و صادق و خلاص نیست مگر آنکه بپندد خدا را محبت آنکه به صفت بوبیت احق و
 چه بوبیت اقسا آن میکند که بوب عبادت کند یعنی آنکه بعد از تلبیکه و الحقیقه عبادت
 کند حق را از جهت پاک بودن و زار بودن و عبادت را که الحق است و جعل تلبیکه زیرا که خدا می خواهد
 پاک است بنده را و کسب حق علیه العمل و الطاعة که حق ثابت و او بر عمل کردن فرمانماری
 نمودن مراد از جمیعته که زیرا که هر چه بنده در حق سجاده و تعالی است و کسب کلمات و

سخت ترین عذابها طلب کردن چیز نیست آنچه قدرت الهی بخشیده

مشغول شدن بغير خدا شرک است

وَسَائِرُ الْكَسَايَةِ وَنَجِيشِهَا بِنْدِهِ وَارْتِمَاؤُهُ وَنَهْمُ سَبَاوِ كَارِهِمْ اَوْ اَوَّلِ الْعَبْدِ وَمَا لَكَ اَلَمْ يَكُنْ لَكَ
وَبِنْدِهِ وَبِهَرِ حُرِّهِ كَيْفَ لَمْ يَكُنْ لَكَ بِنْدِهِ اَمْسَتْ وَوَرِثَتْ وَارِثَتِ خَدَاوَهُ اَمْسَتْ وَبَكَاسُ اَمْسَتْ
كَيْفَ چگونگی سبها و کارها بنده ملک محلی تعالی باشد و قد بَيَّنَّا فِي غَيْرِ مَوْضِعٍ وصال آن بندگان
بیان کردیم در چند جا از کتاب اِنَّ الْعِبَادَ اَتِ بِاسْرِهِا نَعْمَ مِنَ اللَّهِ بِرِشْتِ عِبَادِهِا بنده
میکند همه آن نعمتی است از جانب خدای عزوجل و فَطَمِلَ مِنْهُ عَلٰی عَبْدٍ و فرزند فی ارم است
از وی تعالی بر بنده خود اذ وَفَّقَهُ لَهَا اِذَا رَاكَ تَوَفَّقَ داد و داد است بنده بدان و اَقْدَرَ رُكَا عَلَيْهِا
و قَادِرٌ و رانید او را بر آن چون عبادتها همه نعمتها محقق عوض طلبیدن معقولیت دارد و آشتی خدای
بِالشُّكْرِ و در حدیث و کلامی پیش خوانیم بندگان عبادتها بقصد شکر گذاری میسر و پروردگار خود را بهتر
نمرا و تر است مِنْ طَلَبِهِ مِنْهُ اَلَا عَوَّاضٌ و اَلْحَمْدُ عَلَيْهِا اِذَا طَلَبَ كَرُونَ و از پروردگار
عوضها را و جزا را بر عبادتها و هنوز وظیفه شکر تمام نیست و سلسله آن منتهی این چون عبادتها نیز نعمتها
حق است شکر بران عبادتها و دیگر نعمتها دیگر نیز همین حکم دارد چنانکه مشهور است و خود وجود بنده
نعمتی است که همه نعمتها متضرع بر آنست پس از عهده شکر آن کلی بر آید تا بشکر نعمتهای دیگر بآید
کشیای حسب من شکر چون کنم که نه نعمت توام نعمت چگونه شکر کند بزبان خویش و اگر چه در
حقیقت اخلاص رعایت صدق در آن ترک اغراض و اغراض و نیا و آخرت معتبر است و لیکن اصل
خلاص ما به نخستین و ترک اغراض و حظوظ دنیا و آخرت را جمع و ریاست چون طلب آن تحمل و تقبیح
تر است و تقبیح آن مخدیر از آن می نماید ششم كَيْفَ تَشْتَغِلُ بِطَلَبِهِ اَلْحُطُّوْا لِهَيْسَرِ چگونگی
مشغول میشوئ ای طالب حق بخوشتن حظوظ نفس و دنیا و قد تَرَى خَلْقًا كَثِيرًا وصال آنکه
می بینی مردم بسیار اَكْثَرُ اَلْحُطُّوْا لِهَيْسَرِ چندانکه بسیار شود و حظوظ و نیازها ایشان
وَقَوْا اَتَرْتُمْ وَتَنَابَعَتِ اللَّذَاتُ وَالنِّعَمُ وَاَلْقَسَامُ اَلَيْسَ حَرِيصًا و در پی یکدیگر می آید

علامه
و فاضل
در منتی و حدیث

است و ترک کردن فرمود و پروردگار ایشان فَلَمْ يَبْقَا لَهُمْ مَعَاذٌ مِنْهُ اقسام الهیست
 ایشان بود و وَجَحَّجُوا مِنَ الدُّنْيَا مَقَالِيسُ و بیرون دهند از دنیا مفلس می نواد و خالی است
 لا اله الا هو لا اله الا هو لا اله الا هو غنای که شمع شدند نعمتهای دنیا و فراغ و آسایش
 یافتند و توشه بر آخرت نیز برداشتند و نه بجانب فقر که صبر و سکونت ورزیدند و راحت و آسایش
 دیدند و طاعت و عبادت پروردگار تعالی برگزیدند حَسْبُكَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ که گویند ایشان اند
 لا شکر و استغفار پس داری گردن پروردگار خود را قیما قسم لَهُمْ مِنْ اَنْفُسِهِمْ در آنچه
 قسمت کرد ایشان را و داد از نصیبها ایشان فَاَسْتَعَانُوا بِهَا عَلَى طَاعَةِ رَبِّهِمْ می چستند
 و دوی طلبند بآن اقسام بطاعت پروردگار و ما نالوا ما طلبوا من اقسام غیره
 و ندید یافتند آنچه طلب کردند از اقسام دیگران آنچه یافتند قدر از انشناختند و آنچه نیافتند عمر خود را
 و طلب آن ضائع کردند بآن ضایعها لَا دُنْيَا لَهُمْ وَ لَا آخِرَةُ لَهُمْ بلکه لاک کردند دنیا و آخرت خود را
فَهُمْ أَشْرُ الْخَلْقِ پس ایشان بدترین خلق اند و أَجْمَلُهُمْ و نادان ترین خلق اند و أَحَقُّهُمْ
 و بنحیر و کفول ترین خلقند و أَحْسَنُهُمْ عَقْلًا و بصیرت و کمینه ترین خلقند از روی عقل و بینا
 دل که حقیقت کار را در نیافتند و ندانستند و کارهای نیک نکردند و دنیا و آخرت خود را ضائع گردانیدند
فَلَوْ أَنَّهُمْ رَضُوا بِالْقَضَاءِ پس اگر می بود اینکه ایشان نشنود می شدند بقبض و قنوع
بِالْعَطَاءِ و خورسند میشدند و بسندگی می کردند با حق و أَحْسَنُوا طَاعَةَ الْمَوْلَى و نیک
 میکردند فرمان بردار خداوند کار را لَا تَهْتَمُّ أَنْفُسُهُمْ مِنَ الدُّنْيَا مِنْ غَيْرِ تَعَبٍ لا حنا
 بر آینه می آمد نصیبها ایشان از دنیا بی رنج و شقت مانگی ثُمَّ يُقَالُوا إِلَيَّ جَوَارِعُ الْعَالَمِ
الْعَالَمِ ایست برده میشدند از دنیا بسو همساگی و قرب غمائی بلند و مرتبه بلند تر از همه فوق جلد و اعلا
 کل مراد و مصلی پس می یافتند نزد وی تعالی بر خواسته و هر آرزو را پس هم دین میشد و هم دنیا

صفت
بسیار
نورانی

جَعَلَنَا اللَّهُ وَهَبًا لَكُمْ مِمَّنْ رَضَا بِالْقَضَاءِ بِكَرْوَانِ خُدَايَ تَعَالَى مَا وَشَّاهَا أَنْ تَكْسَا فِي
رَاضِي شَيْئًا تَقْبِضُوا وَتَجْعَلَ سُؤَالُكُمْ لَكَ وَكَرَامَتُكُمْ سُؤَالُكُمْ وَطَلَبُكُمْ جُودًا رَاضَا تَقْبِضُوا وَطَلَبُكُمْ
وَوَرَعًا سَتَقْبِضُوا وَفَعْلًا رَاضًا حَقَّ وَحِفْظًا كَالْحَالِ وَنَكْمًا بِشَقْتِ حَالِ تَادُ حَالِي كَرَامَتُكُمْ وَارْتَدُّ
مَحْفُوظًا بِشَقْتِ رَاضِي شَرِكٍ بِشَقْتِ نَفْسٍ بِوَافَرِيَّتِمْ غَيْرًا وَالتَّقِي بِمَا كَيْفَتُكُمْ وَكَرَامَتُكُمْ
وَوَرَعًا سَتَقْبِضُوا وَفَعْلًا رَاضًا حَقَّ وَحِفْظًا كَالْحَالِ وَنَكْمًا بِشَقْتِ حَالِ تَادُ حَالِي كَرَامَتُكُمْ وَارْتَدُّ
مَحْفُوظًا بِشَقْتِ رَاضِي شَرِكٍ بِشَقْتِ نَفْسٍ بِوَافَرِيَّتِمْ غَيْرًا وَالتَّقِي بِمَا كَيْفَتُكُمْ وَكَرَامَتُكُمْ

الرَّابِعُ وَالْخَمْسُونَ قَالَ رَضِي عَنْ أَمْرٍ آخِرَةٍ فَعَلَيْهِ بِالزُّهْدِ فِي الدُّنْيَا كَيْفَ خَوَّاهُ

آخِرَتِ بِلَاوَلَاتٍ وَرَجَا أَمْرَ السَّيْرِ فِي بَاوَلَاتٍ كَرَمًا نِيَارًا وَفَعْلًا بِبِغْيَتِي نُمُودٍ مَسْتَلَعٍ وَشَهَوَاتِ آنِ وَ
أَمْرًا لَلَّهِ فَعَلَيْهِ بِالزُّهْدِ فِي الْآخِرَةِ وَكَيْفَتُكُمْ بِمَا كَيْفَتُكُمْ وَكَرَامَتُكُمْ وَفَعْلًا رَاضًا حَقَّ وَحِفْظًا كَالْحَالِ وَنَكْمًا بِشَقْتِ حَالِ تَادُ حَالِي كَرَامَتُكُمْ وَارْتَدُّ
مَحْفُوظًا بِشَقْتِ رَاضِي شَرِكٍ بِشَقْتِ نَفْسٍ بِوَافَرِيَّتِمْ غَيْرًا وَالتَّقِي بِمَا كَيْفَتُكُمْ وَكَرَامَتُكُمْ
آخِرَتِ بِطَرِيقِ شَهَوَاتِ نَفْسٍ وَفَعْلًا رَاضًا حَقَّ وَحِفْظًا كَالْحَالِ وَنَكْمًا بِشَقْتِ حَالِ تَادُ حَالِي كَرَامَتُكُمْ وَارْتَدُّ
مَحْفُوظًا بِشَقْتِ رَاضِي شَرِكٍ بِشَقْتِ نَفْسٍ بِوَافَرِيَّتِمْ غَيْرًا وَالتَّقِي بِمَا كَيْفَتُكُمْ وَكَرَامَتُكُمْ
آخِرَتِ بِطَرِيقِ شَهَوَاتِ نَفْسٍ وَفَعْلًا رَاضًا حَقَّ وَحِفْظًا كَالْحَالِ وَنَكْمًا بِشَقْتِ حَالِ تَادُ حَالِي كَرَامَتُكُمْ وَارْتَدُّ
مَحْفُوظًا بِشَقْتِ رَاضِي شَرِكٍ بِشَقْتِ نَفْسٍ بِوَافَرِيَّتِمْ غَيْرًا وَالتَّقِي بِمَا كَيْفَتُكُمْ وَكَرَامَتُكُمْ
آخِرَتِ بِطَرِيقِ شَهَوَاتِ نَفْسٍ وَفَعْلًا رَاضًا حَقَّ وَحِفْظًا كَالْحَالِ وَنَكْمًا بِشَقْتِ حَالِ تَادُ حَالِي كَرَامَتُكُمْ وَارْتَدُّ
مَحْفُوظًا بِشَقْتِ رَاضِي شَرِكٍ بِشَقْتِ نَفْسٍ بِوَافَرِيَّتِمْ غَيْرًا وَالتَّقِي بِمَا كَيْفَتُكُمْ وَكَرَامَتُكُمْ

الرَّابِعُ وَالْخَمْسُونَ

فَمَا دَامَ فِي قَلْبِهِ شَيْءٌ مِمَّنْ رَضَا بِالْقَضَاءِ بِكَرْوَانِ خُدَايَ تَعَالَى مَا وَشَّاهَا أَنْ تَكْسَا فِي
رَاضِي شَيْئًا تَقْبِضُوا وَتَجْعَلَ سُؤَالُكُمْ لَكَ وَكَرَامَتُكُمْ سُؤَالُكُمْ وَطَلَبُكُمْ جُودًا رَاضَا تَقْبِضُوا وَطَلَبُكُمْ
وَوَرَعًا سَتَقْبِضُوا وَفَعْلًا رَاضًا حَقَّ وَحِفْظًا كَالْحَالِ وَنَكْمًا بِشَقْتِ حَالِ تَادُ حَالِي كَرَامَتُكُمْ وَارْتَدُّ
مَحْفُوظًا بِشَقْتِ رَاضِي شَرِكٍ بِشَقْتِ نَفْسٍ بِوَافَرِيَّتِمْ غَيْرًا وَالتَّقِي بِمَا كَيْفَتُكُمْ وَكَرَامَتُكُمْ
آخِرَتِ بِطَرِيقِ شَهَوَاتِ نَفْسٍ وَفَعْلًا رَاضًا حَقَّ وَحِفْظًا كَالْحَالِ وَنَكْمًا بِشَقْتِ حَالِ تَادُ حَالِي كَرَامَتُكُمْ وَارْتَدُّ
مَحْفُوظًا بِشَقْتِ رَاضِي شَرِكٍ بِشَقْتِ نَفْسٍ بِوَافَرِيَّتِمْ غَيْرًا وَالتَّقِي بِمَا كَيْفَتُكُمْ وَكَرَامَتُكُمْ
آخِرَتِ بِطَرِيقِ شَهَوَاتِ نَفْسٍ وَفَعْلًا رَاضًا حَقَّ وَحِفْظًا كَالْحَالِ وَنَكْمًا بِشَقْتِ حَالِ تَادُ حَالِي كَرَامَتُكُمْ وَارْتَدُّ
مَحْفُوظًا بِشَقْتِ رَاضِي شَرِكٍ بِشَقْتِ نَفْسٍ بِوَافَرِيَّتِمْ غَيْرًا وَالتَّقِي بِمَا كَيْفَتُكُمْ وَكَرَامَتُكُمْ

وَمُسْكُونٍ وَمَمْلُوءٍ وَلَا يَمَسُّهُ مِنْ أَشْيَاكَ مَصُولٌ لَذَاتِ جِسْمَانِي وَنَفْسَانِي
وَكَيْفَ فِي عِلْمِهِ مِنْ فُنُونِ الْعِلْمِ وَدَرَجَةِ تَرْقِيٍّ وَرُفْعِيٍّ أَزْكَوْنَا كَوْنٍ عَلَيْهِمَا مِنَ الْفِقْهِ فَقَّ وَالْعِلْمِ
الْحَمْدُ مِنْ رَفْعِهِ وَلَكِنْ يَأْتِي بِصَلَامِ عِبَادَتِهِ نَجْمًا كَمَا مَرَادُ بِنِجْمَانِ مَسْلَمَانِيَّةٍ يَأْتِي بِنَجْمَانِ كَمَا
ضَرُورِيَّةٍ مَرْفُوعَةٍ وَمَحَبَّتِ دُنْيَا وَشَوْكَلَنِ دَرَانِ خَلْدِ دَرَوَانِ وَرَفْعِ مَتَجَرِّدِ دُخَاوِدِ بُوَكَّةٍ تَجَلُّدِيٍّ وَعِيَالِ
وَدِكْرِ تَعْلُقَاتِ كَمَا عَلَّمَ حِلَالِ حَرَامِ وَرَانِجَا فَرْضِ سِتِّ نَدَارِ وَرَايَةِ الْحَدِيثِ وَرَوَايَةِ كَرْدَنِ حَادِ
بِطَرَقِ وَاسَانِيدِ جِنَانِ كَمَا كُنْتُ وَقَرَأْتُ الْقُرْآنَ بِهَا وَأَيَاةً وَخَوَانِدَنِ قُرْآنِ بِرَوَاتِهِمَا جِنَانِ
قَرَارِ دَرْدِ النَّحْوِ وَالْفَرَاقِ وَالْفَصْحَاءِ وَالْبَلَاغَةِ وَاعْلَمْتُ وَاعْلَمْتُ وَاعْلَمْتُ وَاعْلَمْتُ وَاعْلَمْتُ وَاعْلَمْتُ
فَصَاحَتِ وَبَلَاغَتِ مَيَكُنْدُ وَغَالِبًا عَدَمُ تَعْرِضِ بَعْلَمُ كَلَامِ مَحَبَّتِ أَنْسَتْ كَمَا عَقَامُ مِنْ زُفَرِ رِيَايَةِ دَرِينِ
وَحَكْمِ عِبَادَاتِ خَمْسَةِ رَفْعِهِ وَدَرْدِ وَرَايَةِ دِكْرِ كَلَامِ مَتَاخِرِينَ مَثَلِ سِتِّ بَرَانِ مِنْ بَدْعِيَّاتِ سِتِّ كَمَا جِنَانِ
أَزَانِ وَاجِبِ سِتِّ وَرَايَةِ الْفَقْرِ وَحُجُوجِ الْفَقْرِ وَدُورِ شَدْنِ دُرُوشِي وَبَاغْتِ شَدْنِ تَوَاكُلِي
وَدَهَابِ الْبَلَكِيَّةِ وَرَفْعِ بَلَاغَتِ وَجْهِ الْعَاقِبَةِ وَآدَمِ تَنْدَرِشْتِي وَسَلَامَتِ وَفِي الشَّجَرِ كَمَا
أَنْكَشَاتِ الْفُتُورِ وَجْهِ الشَّعْرِ وَجْهِ الْمَجْلِ أَنْسَتْ كَمَا مَحَبَّتِ خَوَانِشِ كَشَادِ وَشَدْنِ وَدُورِ شَدْنِ
زِيَانِ وَرَسِيدِنِ سُوْدِ بَطْرِقِي هُوَا نَفْسِ مَحَبَّتِ دُنْيَا مِنْ خَيْرِ وَبِرْ قِسْمِ كَمَا بَاشَدَ حَتَّى مِنْ أَعْلَامِ دِينِ دَلِ
مَطْلَبِ بَقِيَّةِ فَكَيْسِ بَرَاهِدِ حَقَائِقِ سِتِّ زَاهِدِ سِتِّ وَرَسَتْ لَنْ كُلِّ وَاحِدٍ مِنْ
هَذِهِ الْأَشْيَاءِ زِيَا كَمَا بَرَكِي مِنْ خَيْرِ بَقِيَّةِ كَذَا أَلَا النَّفْسُ مُوَافِقَةُ الْهَوَى وَرَايَةِ الطَّبْعِ
وَرُوْمِ مَجَالِ لَذَتِ نَفْسِ شَهْوَتِ أَوْ مُوَافَقَتِ هُوَا نَفْسِ وَاسَائِلِ طَبْعِ سِتِّ وَحُبِّ كَمَا وَرَسَتْ
وَأَشْتَرِنِ سِتِّ مَرَا نَفْسِ طَبْعِ وَكُلِّ تَذَكُّرِ مِنَ الدُّنْيَا وَهَمَّ أَنْ مِنْ جِلْدِ دُنْيَا وَشَتَا سِتِّ
وَمَكَائِيَّةِ الْبَقَاءِ فِيهَا وَازْجَلِ خَيْرِ بَاسَتْ كَمَا وَرَسَتْ مَيَا وَشَخْصِ سِتِّ زَنْدِ كَانِي كَرُونِ مَانِ
بَانِ خَيْرِ دُنْيَا وَجَحْمَلِ بِهِ الشَّكُونِ وَالطَّمَأْنِينَةُ إِلَيْهَا وَحَاسِلِ مَيَا وَبِرْ كَمَا مِنْ أَزَانِ لَمَامِ

و قرار بجانب نیا فیکتبني أن يجاهدني استخراسه جميع ذلك على القلب ليس يدي وني سنو
 که کوشش کند و قوت بکار بندد و در بیرون آوردن محبت و تعلق همه آنها از دل یا خد نفس
 یا ذلک و قلبه و لازم گیرد و مواخذه کند نفس را بدو کردن آن برکندن پنج آن از بین
 نماند بشغولی آن اندوختن غافل گردد و گرفتار محبت نفس نماند نشود و الرضا بالعدم و الا فلاح
 و لازم گیرد نفس را نخرسند بودن نیستی بی خیر بودن و الفقر الدائم و بدویشی و محتاجی همیشه
 فلا یبطنی فی قلبه من ذلك مقدار مضمونوا فی پس آن می ماند در دل می از محبت و لذت
 آن اندازه مکنید خست خرا بخلص هذا فی الدنيا آساده و بی آینهش و صفا گودز بدو
 بی رغبتی او در دنیا پلست دعوی زهد تو آنروز مسلم دارند که روی بر سر آن کوچه و شیارانی
 بهشیا آمدن از کوچه و دنیا این خنی دارد که مست و گرفتار محبت و نشود و آلوده گردد و فاذ استحلک
 ذلک پس چون تمام گردد و درست آید زهد در دنیا و ترک لذت آن را الکب الغموم و الا حزن
 من القلب دور گردد و غمها و اندوهها از دل و الكرب عن الحشا و دور گردد و اندوه سخت
 که دم باز گیرد از درون تن و بعضی نسخ عن الاحشاء بلفظ جمع و ساءت الراحة والطيب
 و الا لنس بالله و بیاید آسایشها و خوشی و آرام بذر خدا و قربی غر و جل كما قال النبي
 چنانکه گفته است پیغمبر خدا صلعم الزهد فی الدنيا یزید القلب والجسد زهد کردن در دنیا
 و ترک دادن آنرا آسایش می بخشد دل را و تن را یعنی ظاهر و باطن را مسرور و مخطوظ میدارد و آسوده
 و خوش میگردد و اندوهها و آلام فی قلبه شیء من ذلك یسئل آنکه در دل می خیزی از لذت نفس
 و سوا فقت بهما و رحمت طبع است قاله موم و الغموم والخوف والوجل فایده فی القلب
 پس اندوهها و غمها و ترس و بیم از آفات و کمالات آسوده است در دل خوف و وجل هر دو یک
 است یکی را بر نفس حمل کنند و دیگر را بر آفاق یا یک را بر بال و یک را بر جان یا معلوم و مکنون

نیز از در دنیا و ترک دنیا را آسایش بخشد و دل را مسرور و مخطوظ میدارد و آسوده

یا برتر قرب غیر تر قرب اندان تا تغایر افتد و الحید لان لازم که وفور کند نشستن و زمرت ندان
حق تعالی لازم است مر قلب بسبب اعلق و بدان و الحجاب عن الله عز وجل و قمر به و شکار
مگر اگر و پوره از شهو حق و قرب و تعالی بسبب این تعالق وی سطر شونده و بر هم نشینند
فلا یکنسفت جمیع ذلک پس می کشاید و دور نشیند و این پوره را الا نزوال حب الدنيا
علی الکمال گرد و روشن و شنی و دنیا تمام و قطع العلائق یا اثرها و بریدن پیوندها همه
و بهر از این هر دو دنیا پسند نیست بلکه شکست در هکذا فی الاخری بعد از آن هر یک در آخرت و ترک
کنه تعالق باطن بدان فلا یطلب الدرجات و المنازل تعالیات و الحور و الولدان
و الدور و الفصحاء و البساتین و المرائب و الحلل و الحلی و الماکل و المشارب
پس طلبید و فخر و محظ نفس و میل طبعیت یا بریا و جابیا بلند را و حور و ولدان را و کو شکها و یا غما
و مرکبا و صفا و زیور با و طعامها و شرابها و غیر ذلک و جز این نعمتها و خیرها فاما اعدا الله تعالی
لعباد کالمقین از انچه ماده گردانیده است خدای تعالی مریدگان مومن خود را و در بهشت
فلا یطلب علی عمل جزاء و اجر امین الله عز وجل البسته پس طلبیدار و بر عمل خود پاداش
و فردا از خدا می تعالی قطع دنیا و لا اخرای نه در دنیا و نه در آخرت فحید عن کجی الله پس
هر گام می یابد جزای خدای عز وجل فقی فی حسانه پس سیده و تعالی جزای عمل او را تمام
و کمال در دنیا قصدا مینه و رحمة از جهت نکوئی کردن از خود و مهر نمودن فیقرابه مینه
و ید مینه پس نزدیک میگردد و از خود و بسیار نزدیک میگردد و کو و قرب بیک معنی است
و فکرو و لفظ مترادف و درین کتاب شریف بسیار است یا هر یک را محلی و متعلق می یابد پیدا کرد
چنانچه در ترجمه و اکثر مواضع اشارت بان کرده شده است یا محمول بر تاکید و مبالغه باشد و الله علم
و تکلف ید و لطف میکند حق تعالی بوی و توفیق و عصمت می بخشد و تیسر است الی یا تعالی

۹۰
ترتیب
بسیار شریف
در
خلاف عیب
در این خورشید
نمودن
و باز صفا
و تفسیر
در این صفت
بیشتر از طلب
پوست کس
چشم او و وی
او بغایت
سید او باشد
غیاث افات
۹۱
تعداد
یکبار و سه بار
یعنی در هر بار

الطاف به وبره و شناسایی مجرب بسوئی یعنی شناسایی که داند او را بخود بگونگون لطفها خود و نیکی
خود تجلی صفات جمال کما هفد کانه چنانچه عادت پروردگار است غرض جل معرر سئل و الکلی
بارسلان خود و پیغمبران خود و اولیای خود و دوستان خود و قریبان درگاه خود و تحفه صیده و بایندگان
خواص خود که بجز این لطف و کرم ایشان از مخصوص ممتاز گردانیده است و احتیاج به و با سایر دوستان
خود و اولی العلیه در خداوندان علم و معرفت بود غرض جل فیکون العبد کل یعم فی مزیج
من آمریه پس میباشد آن بنده هر روز و روزی و ترقی از کار خود و مدد حیات و تازمان نگا
ومی این همه نعمتها و فضیلتهاست که او را ورنیامیدهند شکر یثقل الی دار الاخره بعد از آن
برده میشود بسوئی آخرت الی ماکا عین کسرات بسوئی نعمتها که هیچ چشمی آنرا دیده است
و لا اذن سمعت و نه هیچ گوشی آنرا شنیده است و لا خطر علی قلب بشر و نه گذشتن است
بر او هیچ آدمی مایضیق عنه الا فقام از آنچه تنگ عاجز می آید از دریافتن آن فصحاء
و نقض شرع و صوفیه الحیا کرات و کوتاه میگوید از صفت کردن بیان نمودن آن عبارتند و آن
لنایت است از نعمتها و لذتها بهشت و دیدار پروردگار تعالی که اجل نعم و عظم مطالب مآرب است
نهییه در اشتکایان مکرر اشارت کرده شد که منع از علوم و ترک اشتغال بدان بطریق سهوا نفس و شوب
محبت دنیا و تعلق با سو است و اشتغال بان ابتعا لوجه الله موجب سعادت و خیر و برکت و سبب
مروج دین شریعت است و از افضل خیرات و برات و قربات است و علوم عربیت همه بسیار و آلات
علوم و پیشیاند و اشتغال بدان در اعمال آن من اخل نصیحت بعد و ارسو که است که سبب تقویت و تکمیل دین
بلکه سایر حزن و صناعتها که سبب نظام عالم و صلاح نبی آدم اند این حکم دارند و حقیقت منع از آن
بر وجه اشتباه و محو نقوش با سو از لوح قلب است و بعد از حصول صحت قلب مستل آن از محبت دنیا
موا و نفس و تجویز نقش توحید و ثبوت و تمکن آن است و استقرار مقام کمین هیچ مانعی نیست نصیری ندارد

الْحَمْدُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْكَافِرِ

ترجمه و تفسیر از مرتبه اول

الْحَمْدُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْكَافِرِ

او این را از عالم
بعد از عالم

کامل مثل آنچه او را یابد آن مشغول بودند و بر این رضی الله عنه و رسماً بود از ملوک الهی و جز آن منع
از طلب بهشت و نعیم و درجات آن چنانچه در تحقیق صدق و خلاص میگردد نیز بطریق طلب لذت
و شهوات نفس است و الا چون امر شریعت بطلب آن خواست آن رغبت و آن واقع شده است
ازین حیثیت مطلوب مستحسن است و بالجمله آنچه باتباع هوا نفس محبت زیادت مذموم و آنچه بعد
انتقال مر و طلب فضا حق است محمود و طبیعت و طبع بر آن تو گویم سفر بر آن تو گویم هم مثل بر آن تو
باشم سخن بر آن تو گویم و فوق آن تیره فناست که در اراده حق و فعل و می کاراده و فعل خود را کم کنند
و همه ایشان را قوالب مظاهر افعال حق بینند و جز فعل او در نظر نشود و نمایند و چشم به تیره آزاد یابد
از رومیت قصد و ارادت خود از خود معز گرد و تدبیری و اختیاری و خود بر خود نیاید و قایم گردد و بقدر
آبی مانند مرده و در دست مرده شوی و گویی پیش چوگان چنانچه آخر و در قتل آیت بیاید و طریق حصول
این مرتبه را آن شرط است که از محنت و تعلق به چیز که با سوا حق است خالی گردد و بهیچ چیز تعلق
بالمعنی تا به بیان یافت **المقالة الخامسة والخمسون**
قال تقي الدين الله عنه تترك الخطيئة ثلاث مائة مرة ترك کرده میشود و خطیای نفس
سه بار و ترک آن از سه مرتبه است اول ترک حرام و شبهه تناول مباح بحکم شرع و بیانش آنست
که می فرماید **أَفْوَى إِلَيْنَا الْعَبْدُ مَا رَأَى فِي خَشْيَةِ اللَّهِ تَخَشُّعًا** یا آنست که می باشد شده
گذرنده و در روزه و نماز کی جمل طبعیت خود متخبط افتد و دست پازرنده و بی راه روزه و نماز
و مستحضر و آگاهی تصدیق کننده و کار با طبع خود که هر طبع او خطاست و در فی بحکم طبع است
در همه عالم می و فعل و ترک آن خود و در من و عطا و مزارع و غیر تعبید کینه بی بندگی کردن
و نفس بند گرفتن بر آنچه روزگار خود و کار تمام فی الشیء برده که و نه تعلق به کار و شرع کرد
کنند و باز دار و او را از تصرف کردن طبع و کسب من حد و دیگر تلهائی التی من حکم

و نه تقید بجای از حد و شرع که نهایت رسد و بایستد آن بنده بسبب آن از حکم طبع خود یا مفتی گردد
 تصرف او بطبع بسبب آن حد از حکم شرع و تواند که مراد حد شرع نباشد یعنی تصرف طبع بی نهایت
 می رود و بجای نمی ایستد مقصود مبالغه است و غلبه احکام طبیعت فی الصراح حد باز دارند و باز دارند
 و نهایت هر چیزی و اندازه کردن و اندازه کرده خدا فبئین ما ههنا علی ذلک ینظر الله الیک
 یعنی الرحمة پس در شناسای آنکه آن بنده برین حال بود که تصرف میکرد و طبع خود متغیر نمیشد
 بحکم شرع می بیند خدای تعالی بسبب وی بعین رحمت و عنایت فلیعثر الیه و اعظما
 من خلقه پس فرستد بسبب آن بنده پند گوینده را از مخلوقات خود من عباد الله الصالحین
 از بنده گان صالح خود و پند گوینده بواضع من نفسه و در توان میگردد و آن پند گوینده و راه پند
 گوینده از ذات آن بنده یعنی یکی خود آن پند گوینده از بنده گان صالح بود پند گوینده دیگر از ذات
 بنده پیدا میگرداند و آن که ملک است که حق سبحانه و تعالی آنرا از ذات آدمی آفریده است
 که امر بخیر میکند و با آن که شیطان نیز آفریده است که امر بشیر میکند و چون میخواهد که خیری بوجود
 آید که ملک را غالب بدارد و ملک را و اعط الحق و زاجر الحق نیز میگویند و عده دانست و پند
 گویند گان نیز بر تعیری نافع و مؤثر اند که این واعظ موافقت کند و بعضی نسخ فیه از تنبیه
 بعضا گارندین فیه تفکیر الواعظان علی نفسه و طبعه پس فی زری یا بن این غلط
 بر نفس بنده و حکم و تصرف بر خلاف شریعت میگرداند و قتل عمل الموعظه عمل ملک پسر
 میکند این بنده کار خود را و تاثیر میکند و بنده فتنه گار عیب ما هی فیه پس
 بیان میکند و ظاهر میگردد از نفس رشتی کار که نفس در آن کار است من را کوب مطلقه
 الطبع از سوار شدن بارگی طبع و الخافه و ناسازگاری حکم شرع فتنه گار الی الشرع فی
 جریه تصرفات پس میل میکند نفس بسبب شرع در همه تصرفات خود فیه یارب العیوب

و نه تقید بجای از حد و شرع که نهایت رسد و بایستد آن بنده بسبب آن از حکم طبع خود یا مفتی گردد

پس میگوید و بنده مسلمان صادق تسلیم کننده از اسلام یا تسلیم قائم مع الشریع است و ما شرع
 فانما علی الطبیح نیست و پیر شونده از احکام طبع فیکر حرام الدنیا و شبهتها ترک
 میکند حرام دنیا و شبهه آنرا و من الخلق و منتهای فایده یعنی حرام و شبهه را هم که پیدا میکند و بدست
 که از خلق یکشاید باریکه برگردن و می نماید تا چیزی از آن بهم می رسد فیما قبل و عباد الله پس
 میگوید آنچه مباح گردانیده است حق غرض و غفلت رده است بتناول آن و حلال الشریع
 و آنچه حلال است در اصل حکم شرع فی ما کله و مشربه و کلبه و صلیه و مسکینه و من
 امور و جمیع احکام و در همه حالهای او و ما کلا بدیهه و آنچه جاریه و جدائی نیست از آن
 لیست فقط المینة انگاهانی کند نهاد خانه تن را و تنقوی علی طاعة الرب و توانا گرد
 بر فرمانبردار و پروردگار و عبادت غرض و جل باری که چون از تناول حرام و مکروه بلا خط حکم شرع بر می آید و باز
 پس اگر از حلال مباح تناول کند بدن کار نکند و از عبادت باز نماند و کیتقی قیمته المتقوی که در
 ناتمام گیر و نصیب خود را که قسمت کرده شد و نصیب ساخته شده است بر او از رزق الذی کما و
 آن چیزی که در نمیکند و در خطای کنی و در العتبه بوریست و کلا سبیل الی الخیر و به من الدنیا
 قبل تنافیه و التلبس به و نه نیست بسوی بیرون آمدن از دنیا پیش از گرفتن آن آینه
 بدان و استنباط و تمام گرفتن آن یعنی با قطع نظر از حفظ غلبه و قوت بر طاعت هر چه رسیده است
 از رزق العتبه باید که برسد اگر چه بیشتر از قوت قوت باشد فیکسیر علی مطیة المباسم و التلبس
 یا لشرع فی جمیع احکام پس سوار میشود و میر میکند بر آب مباح و حلال حکم شرع و در هر حال و
 و همیشه حکم شریعت کار میکند و اتباع آن مینماید و طاعت و عبادت مولی تعالی میکند الی ان
 یتقی به هذه المطیة الی عتبة الوکایة تا آنکه بماند و این باری که در آخر کار است و استاء ولایت
 و الدخول فی شریعة الحقین و الخواص و در آمدن در گروه اولیای محقق که خاصه گاه گاه

معه
 بیرون رفتن
 چنان

قرب عند الله انما لله فیه خدایان عزیمت که عمل افضل و اولی بکار می بندد و می داند الحق خود را
و وجه حق که هر چه کند برای خدا و طلب خدا و قربی کند فیا کل یا لا اله الا الله پس چون به عبودیت رسید
میخورد و با حق که در باطن با حق لایق پیدا میگرد و این مرتبه دوم و مرتبه ثانی است از ترک خنوع و در ترک
مباحات که بکار نیست شرع اند میگرد و ترک خنوع گشت و اتبل عیو اصلا نخواهد ماند و با حق با تمام
امور باطن خواهد کرد و بیتهم الذی اء من قبل الحق پس من بهنگام میشوند خواندن از با حق
عز وجل من باطنه از درون خود اترك نفسك و تعالی بان نفس خود را تمام و پیشانی فی این
مرتبه ناشد است از ترك الخطیئة الخلق و بان خطای و بهر که نفس و خلق را از
آسادت الخلق اگر می خواهی پیدا کن و با و اخذت تغلیک و بیرون کش تعلین خود را در دنیا که
و استراحت دنیا می خود را و آخرت خود را بیاور ^{است بطن کریمه} واضع نعلیک انک بالوالد المقدس تلوی
که خطاب به موسی علیه السلام است و بجز ^{عن} انک انک ان و المؤمنین ذات و می شنود از باطن خود
که چه دشوار همه بیکه او بود و تها و متعلق و گرفتار باش بان و ما سیق حبد و مجر و سوار آنچه پیدا خواهد
تا و تحیل تو فهم آن یقین و لا کما می یا سر و دنا و دخی شوار همه از رویا و تعالی علی الجميع و بهر
و بی تعلیق شوار همه کائنات و در بعضی نسخ و تفرد و اقرین عن الكل و نیست و بهر شوار همه چیز
ند و تطیب بالو حید و ترك الشرب و پاک خوشحال باش بیکانگی حق و ترک شرک انبار
که و نیدن جزوی آورد خلق فعل و عباد و خواهش و صدق الا سادة و خوشحال باش بهر
ارادت و وجه حق که هیچ چیز در ظاهر و باطن عمل حال جزوی خواهی شمر آد خل و ساء الدساک
یا که کتب و کالی جامی نهان قدم و بی سپردن بساط قرب را با بوب مطر قانغوش
و سرور و افکنده که انظرن یمینا الی الاخرة که خواهی کن بجانب است بسو آخرت و لا یمینا الی
الدنیا و بجانب بسو دنیا و لا الی الخلق و نگاه کن بسو خلق و لا الی الخلق و لا الی

مؤمنان

و باطن

و باطن

و باطن

و باطن

و باطن

و باطن

بسمی حکما نفسی که داخل فی هذا المقام پس چون در آید بنده در مقام فنا و توحید و صدق
 اکبروت که مذکور شد و تحقیق الوصوف و راست درست ثابت شود رسیدن بان مقام جئاته
 ایضا من قبل الحق می آید او را خلعتی از جانب حق غریب و غشیته انوار المعارف
 و العلی می پوشد او را نور معرفت و علم او انوار الفضل و گوناگون فزونی کرم و نیکی
 فیقال که تکلیس بالنعم و الفضل پس گفته میشود در او بالست و طالت کن بنعمته افضل
 و لا تسمع الا دبا بالهدی و تدرک الشکلیس بی ادبی مکن از دست مدد نگاه داشت حد بند
 و شکست مبر و کردن این حکم ترک کردن این تلبیس که فی تدریج الملیک اقیانیا تا علی
 الملیک زیرا که در کردن نعمت بادشاه اقیانیا است بر بادشاه و استغنیافا لخصرته و سبک
 داشتن محضت او را با آنکه اقیانیا در بعضی نسخ بقاف و یا ثناء و تحمینی میان دو نامو قانیه است
 بعضی اقتدار و توانائی و تقویت که از اسما را آبی است بعضی توانائی و قادر بر قوت رسانیدن بهر کس و بعضی
 که در اندوه و محاصره گرفته اند و در بعضی نسخ اقیانیا نوشته اند بقاف و تنای فرغانیه و با مود و نو
 و قین یعنی القباض و تنزل آید و توان که اقیانیا باشد از گفته بعضی عجا و اختیار و انهم و الله اعلم و
 یستکلیس بالفضل و التسمی بالله پس درین هنگام تلبیس و اختلاط میکند بنده بفضل حق و است
 او که عطا کرده است در حالتی که فانیست از خود و با است بخدا من غیر ان یکفان هو فیه بی آنکه
 باشد بنده باقی و موجود درین تلبیس من قبل کان یستکلیس یسواه و نفسیه و پیش ازین در
 اولی بود که تلبیس میکرد و بهو خود و نفس و در مرتبه ثانیه اگر چه بنفسی بود او بام بود و نبود و لیکن بفضل
 که بنده اصلاح و میان نباشد و نبود و درین مرتبه ثالثه بعض فضل است ولیکن اشتباه و اشکال درین
 میشود که درین تسمی ثالث نیز بام است چنانکه فرموده فیقال که تکلیس بالنعم و الفضل و پس
 آنست که باین قول که فرموده اند و آن نیست که امر کرده میشود تلبیس بلکه امر آنست که او را علم

می نبخشند بآنچه در قدرت از قسمت او پس گم یا که کرده میشد و گفته میشد و تلبیس کن نبخت و فضل او
 اعلم و بالجملة ترک خطوط را سه مرتبه است اما تناول آنرا چهار حالت چنانکه می فرمایند فکله ان تبخض
 فی تناول الخطوط و الاقسام پس بنده را چهار حالت است اگر فتن خطها و قسمتها آلا و لی بالطنیر
 حالت اول حکم طبعست چنانکه پیش از آنکه تقصیر شود و بر نام شرع و حدود آن و تلبیس کند بآن که هو
 الحرام و این قسم از خطوط مشتمل بر حرام خواهد بود و شبیه آن و الثانیة بالشرع و حالت دوم تناول
 است حکم شرع و هو المباح و الحلال و الثالثة بالکفر و حالت سوم تناول است و با
 باطن و هی حاکمة الکفایة و تزکیة الکفوی و این حالت لایست است و در ترک است و نفس
 که حکم آن تناول نمیکند و لیکن ابدوت و خواست باقی است و فکله مطلق حاصل نشده و الرابعة
 بالفضل و حالت چهارم تناول بحض فضل الهی است و هی حاکمة نزول الی الکراماة و این
 حالت دور شدن خواست است که هیچ چیز نخواهد بود خود نمیکند بلکه فانی است و فعل ارادت حق و
 حصول الی لبدلیة و این حالت حاصل شدن بدلیه است که فوق مرتبه ولایت است و گویند مراداً
 و بودن و است مکرر تعلق گرفته است ارادت حق بود و فعل می نه مرید که تعلق گرفته باشد ارادت
 و می بفعل قائماً مع القدر الذی هو فعل الحق استناد و با قدر که آن فعل حق است پس حاکم
 تناول حکم شرع بقا بها نفس و بقای ارادت هر دو متصور است در حالت لایست بهما نفس امارت
 و لیکن وجود ارادت فعلی نیست و در حالت بدلیت اراده فعل هر دو زائل است ارادت حق است
 و فعل فعل تعالی و هی حاکمة العلم و حالت بدلیت است علم است بتقدیر الهی و انکشاف فعل است
 که چه تقدیر کرده و چه میکند و در حالت لایست امر و ارادت وارو است و لیکن تقدیر و ارادت الهی منکشف
 و امر گاهی برخلاف ارادت نیز می باشد چنانکه در امر شرعی غایت آنکه چون امر باطنی است ایجاب کند است
 و ظاهر است که موافق ارادت باشد و در حالت بدلیت علم بتقدیر فعل ارادت الهی نیز منکشف است و الا فکله

تناول خطوط و تقسیم چهار حالت است

در حالت لایست بهما نفس امارت و ارادت
 فعلی نیست و در حالت بدلیت علم بتقدیر فعل ارادت الهی نیز منکشف است و الا فکله

بِالصَّلَاحِ وَحَالَت بِدَلِيلِ سَبِيلِ تَصَادُقِ حَقِيقَتِ صَلَاحِ هَسْتِ كَهْ فَسَادِ اَوْرَ اَنْجَا پَسِجْ كَوْنِ مَدْخَلِ نَسِيتِ
 فَلَا يَسْتَعِي صَالِحًا عَلَى الْحَقِيقَةِ الْاَمَنِّ وَصَلَّ إِلَى هَذَا الْمَقَامِ بَسْمِئِهِ نَسِيْدُهُ نَسِيْدُهُ وَصَالِحِ
 بِرُوحِ حَقِيقَتِ مَلِكِ كَسِي كَهْ سِيْدُهُ هَسْتِ سَبُو اِيْنِ مَقَامِ وَهُوَ قَوْلُهُ وَنَسِيْتِ مَرَادِ بَقَوْلِ خُدَايِ
 غَوْجَلِ اِنَّ وَلِيَّيْ اللهَ الَّذِي نَزَلَ الْكِتَابَ وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِيْنَ بِرِسْتِي كَهْ دُوسْتِ مَنِ
 وَبِرُفْعِ خُودِ كِيْدُهُ كَارِ مَرَا خُدَايِ هَسْتِ كَهْ فَرْدِ فَرْدِ شَادُهُ فَرَا اَزْ اَوِي دُوسْتِ مِيْدَارِ وَبِرُخُودِ مِيْكَوِيْ كَارِ
 صَالِحِ اَلْحَا زِ اَوِ اَمِنْ اَنْبِيَا مَرْسَلِ اَوْرَ قُرْآنِ صَالِحِ خَوَانْدَه وَدَرْ شَبِ مَرْجِ خَطَابِ تَرْ حِيْبِ اَنْبِيَا بَسْمِئِهِ سَلَمُوا
 اَللهُ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِمْ عَلَيْهِمْ بَلْفِظِ صَالِحِ وَاقْعِ شُدِه وَازِ نِيْجَا مَعْلُومِ شُدِه كَهْ صَالِحِ مَرْتَبِ عَظِيْمِ هَسْتِ كَهْ نُوْقِ قَرْنِ
 وَلاِيْتِ هَسْتِ فَهَوَا الْعَبْدُ الَّذِي كُنْتُ يَدُهُ عَنْ حَبِيْبِ مَصْرَاحِيْهِ وَصَنَافِيْهِ پَسِ اِسْتِ
 بِنْدِه كَهْ بازِ دَرْ شَبِ شُدِه هَسْتِ دُوسْتِ اَوَا زِ كَشِيْدِيْ جَلِ كِرْدِنِ مَصْلَحَتِيْ اَوِ مَنَفْعَتِيْ اَوِ وَعَنْ سَرْدِ
 مَصْلَحَتِيْ هَسْتِ وَصَفَا سِيْدِ هَسْتِ اَوَا بازِ كَرِ اَوِيْدِنِ مَضَرَتِيْ اَوِ مَفْسَدَتِ اَوَا كَالِطِفْلِ الْكَرْضِيْعِ مَعَ
 الْاَبِيْئِ مَحْمُوْدِ مَحْمُوْدِ شِيْرِ خَوَارِ هَسْتِ اَوَا يَدِ الْمَلِيْكِ الْقَسِيْلِ مَعَ الْغَاثِيْلِ وَهَمْچُوْ مَرْدِ شُدِه بَاشُوْنِيْدِ
 فَتَيَقَّنْ لِيْ يَدِ الْقَدَرِ اِنَّ بِيْعَةً پَسِ مَتَوَلَّى مِشُوْ دُوسْتِ تَقْدِيْرِ پَرِوَرِشِ اَوْرَ اَمِنْ غَيْرِ اَنْ يَكُوْنِ
 لَهُ اِخْتِيَا رُوْ تَدْبِيْرِيْ بِيْ اَمْكُهُ بَاشَدِ اَوَا اِخْتِيَا رِيْ وَبِرْ كَرْدِنِ يَكِ جَانِبِ فَعْلِ وَتَرْ كِ بِرْ دِيْكَرِ
 وَتَدْبِيْرِ دُنْيَا كَارِ فِتْنِ وَفَكْرِ كِرْدِنِ كَهْ چِهْ بَا يَدِ كَرُوْ چِهْ خَوَا هَشْدِ فَاِنْ عَنْ جَمْعِيْعِ ذَلِكَ فَاَنْ اَزِ هِمْلِ نَحْ
 نَهْ كُوْرْ شُدِ كَالِ اَوَا مَقَامِ وَكَلا اِسْرَادَةِ نَسِيْتِ اَوَا حَالِ نَهْ مَقَامِ نَهْ خَوَا هَسْتِ كَهْ بَرَايِ خَوَا هَشْدِ
 كَنْدِ وَنَحْوِ اَسْنَادِ كَنْدِ هِمْلِ خِيْرِ نَارِ دِيْ اِيْنِ مَضِيْ كَهْ مِيْدَانِ مَنِيْ بِنْدِ قَطْمِ دَرْ مَسَافَتِ مَسَافَتِ بِيْرُوْنِ +
 دَرَا ضَاغَتِ نَا ضَاغَتِ بِيْرُوْنِ هَسْتِ اَمَّا اَزْ كَهْ فَنَاشِيُوْهُ وَفَقْرِ آيِيْنِ هَسْتِ + اِنِيْ عِلْمِ رَقِيْقِيْنِ مَعْرِفَتِ دِيْنِ اِسْتِ
 رَفْتِ اَوِ زِمِيَانِ هِمْلِ خُدَا مَانَدِ وَخُدَا اَلْفَقْرُ اَزْ اَتَمِ هُوَا سَدِ اِيْنِ هَسْتِ + بَلِ الْقِيَامُ مَعَ الْقَدَرِ
 بَلَكِهْ حَالِ اَوِيْتَبَادِنِ مَوَاقِفَتِ بِتَقْدِيْرِ اَلْهِيْ هَسْتِ هِمْلِ اَمَّا كَهْ مِيْدَارِ دِيْ بَاشَدِ تَا سَرَّةً يَكْسُطُهُ كَاهِيْ

بسط میکنند و او را و فراخ میگرواند و خوشدل بسیار داور او آخری بقضیه و گاهی تنگ قبض میگرواند و گنگین
 بسیار داور او را و تنگ میکنند و گاهی گوناگون بسیار و گاهی تنگ و گاهی ریش نیازند بسیار و گاهی گنگین و گاهی گنگین
 و گاهی تنگ و گاهی ریش نیازند بسیار و گاهی گنگین و گاهی ریش نیازند بسیار و گاهی گنگین و گاهی ریش نیازند بسیار

آن را بآل انجمنی الذکر علی حال خوشنوی قبضه و قدالی است همیشه و المرافقة الابدیة
 و سازگاری بفعل و ارادت حق و ایم یعنی این احوال بتقدیر الهی و فعل و کبر و می میگردد و از هر چه
 تعلق و محاب و بحق باقی و شمول فارس قدس سره گفته نخست قبض است پس از آن بسط و بعد از آن
 و قبض و نه بسط چه قبض بسط و وجود باشد نه بافتا و بقا هر دو همین است که گفته شد و الله اعلم فی حق
 آخر ما یبذل فی الدنیا و الآخرة و الابدال پس ضابطه و موافقت با ارادت حق
 آخر خیر نیست که منتی میشود آن احوال اولیا و ابدال و ابدال تم و اکمل است تنبیه چنانچه معلوم شد
 بدانکه قبض و بسط و لفظ مشهور است میان قوم و معنی قبض و بسط گنگی و معنی بسط ضد آن قوم
 این وصف را از احوال قلب میدارند که عارض میشود و بسط محبت چون محبوب بدست آمد دل
 منبسط شد و اگر نیا منقبض گردد و در قرآن مجیدی فرماید و الله یقبض و یبسط و یحقق قبض و بسط
 از متفرعات خوف و رجاء و انس و هیبت است و گفته اند که تا قلب تحت حجاب نورانی مغلوب است
 قبض و بسط است چون ترقی کرد از حجاب آمد و از وجود خلاص شد بفنا و بقا پس قبض است نه بسط
 چنانکه از قول فارس گذشته و کاتب حروف و بیان آن کلامی یافته بخط شیخ امام عالم عارف با
 علی متقی قادی شافعی حماد الله و اعاد علینا من برکاته و برکات علومه که نقل از شرح حکم شیخ ابن عباس
 نوشته اگر چه آن کلام دراز است اما فایده تمام دارد و کلام شیخ بعبارة عذری آنرا ترجمه کردم می فرماید
 بسط میگردد و نفس از وی حظ خود را بوجود و فرح و قبض حظی نیست مگر نفس او را و اما ادب قبض و بسط
 پس نمیدانم الا آنکسی که متینا کرده باشد شیخ او را از علما صوفیه و صنفان ایشان نیافتم مرا بشناخت

میان قبض و بسط

در آن مگر شایسته باشد و میباید چنانچه قول الامام ابو القاسم شیرازی بعد از آنکه بگوید غرض و مقصود من تسلیم است
 از معنی آنرا اما آنکه گفتن گاهی قضی می باشد که مستحب است که در صاحب آن پیش میاید و در حق خود
 قضی که در حق بایده که نیست مستحب است و در حق صاحب آن قبض تسلیم است اما در حق خود
 زیرا که اگر تلف کند نفی از اوست و خیال کند وقت را پیش از هجوم و بر روی با اختیار خود زیاده بکشد و اند
 و قبض خود و شاید که شمار کرده شود و آن از سواد او چون تسلیم کند در حکم وقت را نزدیک است که ببرد
 از وی تمیزی بر آن حق سبحانه و تعالی گفته است و الله تعالی قبض و ضبط و گاهی می باشد ضبط که در او نیست
 تا انسان در آن ابر صاحب خود را بیکایک نمی شناسد صاحب آن را از اسبب جنباذ و صاحب را
 و سبب دیگر از او را پس سبب صاحب آن بیکایک آرام و ملاقات او نیست زیرا که درین وقت ملاقات
 غرض عظیم است پس باید که بر سر صاحب آن بیک نیندازد و چنانکه بعضی ازین طائفه گفته اند که شاید شد
 برین جور از سبب پس بخیرید و خریدنی پس خوب گفتیم از مقام خود استی کلام الامام ابی القاسم
 القیسری گفته است شیخ ابوالحسن شاذلی قبض و ضبط است که ظالی باشد بنده از اسناد و این هر دو
 می آیند و در پی یکدیگر می آیند و در پی یکدیگر می آیند و در پی یکدیگر می آیند و در پی یکدیگر می آیند
 و در آن هر دو پس هر که باشد وقت و قبض پس ظالی نیست که میداند سبب آنرا نمیداند و سبب
 قبض است یا گاهی است که نوید کرده آنرا یا سبب است که گفته است از تو یا کم شده است مر ترا
 یا ظالمی است که از او میکند ترا و نفس تو یا او را بر وی تو نیست میکند ترا بغیر دین و جز آن پس چون
 دار و در وقت قبض بر خود یک را از این اسباب پس عبودیت است که رجوع کنی بسو علم و اجمل و آری او را
 بجهتی که اگر کرده است ترا و گناه و تبوء و انابت و رجا جستن از آن و اما در آنچه گفته است از تو یا
 یا کم شده است پس تسلیم و رضا و طلب آنرا اما آنچه در آن یاد کرده است از ظالمی پس بجهت و در آن
 و بریز آنرا که ظلم کنی نفس را یعنی بی سبب و بزرع و ذرع کنی صحت گردد و بر تو ظلم خود تو و ظلم ظالم

مرغفس تر پس اگر بکفی آنچه التزام کرده بدان از صبر و احتمال پاداش سید بهرگز کشاده سینه زانا آنکه عفو کنی
 و در گذری از گناه می و بسا که پاداش بهترا از نور رضا آنچه رحم کنی بر آنکه ظلم کرده است ترا پس حاکمی
 او را اجابت کرده شود و حق او و حای تو چه عجب نیکوست آنچه رحمت کند خدای تعالی بسبب تو کسی را
 که ظلم کرده است ترا که آن از درجات صدیقان رحم کند گناست و تو کل علی الله ان الله جلیل
 و ما و قتی که وار شود بر تو قبض و ندانی مرا از اسبب پس بدان که وقت و وقت است شب است و روز
 و قبض مشابه تر چیز نیست بشب و بسط مشابه تر چیز نیست بروز پس چون وار و اگر قبض به شبی
 که بماند تو از پس و جب بر تو سکون است و سکون از سپهر باید از اقوال و حرکات و اوقات پس اگر بکفی
 تو از این نزدیکی میرود از تو شب بطلوع روز یا بگردن ستاره که راه رست یابی بدان یا ماهی که روشن
 شوی بدان یا قناری که می بینی بان و ستاره ستاره علم است ماه توحید و آفتاب قناری شب و ستاره
 و اگر بکفی و تیرگی شب پس کم است که سلاست نماز بلکه قیاس گیر از اقوال خداوند تعالی و من
 حشره جبل لکم اللیل والنهار لتسکونوا فیه و لتتقوا من فضله و لعلکم تشکرون پس نیست حکم عبودیت
 و سرود و قبض یعنی قبض بسبب سبب و یا کسی که هست وقت او بسط این نیز خالی نیست که می اندازد
 سبب یا نمیداند او را سبب و اسباب آن که است اخرونی و طاعتی بخششی از جانب کسیکه طاعت
 میکنی او را همچو علم و معرفت و سبب هم زیادتی از دنیا بسبب یا اگر است یا سبب یا سبب است بعد
 و شنای از مردم و رو آوردن ایشان بر تو و طلب کردن عا از تو و بوسیدن دست تو پس چون اگر
 بر تو بسط یکی از این اسباب پس عبودیت تقاضا میکند که بینی اثر نعمت و منت را از خدای تعالی
 بر تو و پرهیز کن از آنکه بینی از ان چیزی بر آنفسر تو و نگذاشت او بانیست که لازم گردد ترس سلب
 و زوال چنانکه انعام کرده بدان بر تو پس بانی تو دشمن داشته خدا در جانب این طاعت و بخشش خدا
 و اما زیادت از دنیا پس آن نیز نعمت است چنانکه نخستین بود و ترس از آنچه پنهانست از اوقات

نکته
 سبب از سبب
 سبب از سبب

بمقام شیخ و مشوخ می فرمایند که لما کان النبی هرگاه که بود و پیغمبر صلی الله علیه و سلم منزع
 الحقای و الاسرار کشفه شده بود نفس خواست بشریت سیدی المواقیع التي ذکرها الله عز وجل
 فی القرآن خبر و چند جا کرده است آنها را خدای تعالی در قرآن من الاسرار یوم بکرا بیدار است
 کردن کفار اهل مکة در روز واقع بدر و سردادن آنها را و ایت است که چون اسیران بدر را بجهت نبوت
 آوردند آن حضرت رومی مشاوت باصحاب و در که چه باید کرد و بیکر صدیق گفت قوم تو اند و اهل تو باقی
 ایشان را شاید که توبه کنند و ایمان بیاورند و فدیة که از ایشان که قوت گیرند بدان اصحاب تو عمر فاروق گفت
 گردن بزین ایشان ایشان بشیوایان کفر اند و تحقیق بی نیاز گردانیده است ترا سپرد و کار تعالی از
 اموال ایشان امر کن مرا تا گردن بزخم فلان را خوشی را از خود گفت که در میان اسیران بود و فدیة را
 که گردن بزخم عقیل را که برادر علی است پس آن حضرت راضی شد علیه وسلم قول عمر رضعتن خوش نیاید پس خیر
 گردانید صحابه را پس خیر فدیة اختیار کردند این آیه فرود آمد تیریدون حکمکم الذینکوا الله یریدکم لآخره
 میخواهید شما متاع دنیا را و خدا میخواهد ثواب آخرت و امر از دین و متاع اعدای آخر کو که کتاب من الله سبق
 است که فیما اخذتکم عذابی عظیم یعنی اگر نبود می سابقه حکم از من که مجتهد بر خطا عقوبت نکند و حکم
 که اهل بدر را عذاب نکند میرسد شما را و گرفتار فدیة و ماندن اسیران عذاب بزرگ پس آن حضرت فرمود صلعم
 اگر خدای تبارک شدمی نجات نیافتی از ناکسی الا عمر ایضا عدا گفته اند که این گذاشتن اسیران فدیة گرفتن از
 از ایشان را اجتناب و اجتناب حضرت بود و صلی الله علیه و سلم نه بوجی و انبیا را اجتهادات می باشد و گاهی خطای
 می افتد و لیکن ایشان را بر خطا مقرر نمیدارند و البته تنبیه میکنند و اعلام می نمایند که این اجتهاد خطا بود و گذا
 تا او بخیر چنانکه این حکم و اسیران بر از آن حضرت صلی الله علیه و سلم باجتهاد و داعی بود بعضی احکام
 دیگر همچنین بود چنانکه حرام گردانیدن غسل و باریه بخود و جز آن و حق مکرر الحقی و آن حضرت مراد
 حق عز وجل و محبوب وی بود که قطعاً او را ببار و نفس میوای آن گذاشته که یترکه علی حال و آنجا

این را در حدیث صحیح است
 و این حدیث
 در حدیث صحیح است
 و این حدیث
 در حدیث صحیح است

این حدیث صحیح است
 و این حدیث
 در حدیث صحیح است
 و این حدیث
 در حدیث صحیح است

این حدیث صحیح است
 و این حدیث
 در حدیث صحیح است
 و این حدیث
 در حدیث صحیح است

نه ان نقش بر آید ز کلاک صنع و لیک و بدل پذیرد نقش نگار بر سرده فیض جان الله و احسنه و اجمله و اکمله
 صلی الله علیه و سلم از اینجا معلوم شد که نهایت اولیای دایت بانبیا است باین وجه که مذکور شد و اینجا کلامه است
 موهم خلاف حق که از بعضی ازین قوم صادر شده و معلوم نیست که مصدر آن کسیت گفته است که نهایت
 انبیا دایت اولیا است توجیهش آن کرده اند که انبیا علیهم السلام نخست اصل میشوند و بعد از وصول سلوک
 میکنند برای تعلیم و ارشاد خلق و وصول بتفصیل مواجید و درجات که وعده کرده شده اند بآنها پس سلوک
 نهایت انبیا باشد و آن دایت حال اولیا است و اینجا نیست که یکی دریا نشنا کرده و از آن گذشته بسیار
 رسد و بدان منتهی گردد و دیگری نخست بر ساحل آید تا بدین آید و نشنا کند باین تاویل گویند که نهایت شخص
 اول دایت مردوم است و بعبارت دیگر نهایت کار انبیا وضع شرع و احکام است که در آخر عمر آنها تمام گردد
 و ولی ابتدا کار ازینا میکنند اما با وجود تاویل و توجیه اثنالین سخن ناگفته به که موهم باطل است آویزان بطلان
 گردد و یکی دیگر آن سخن مشهور است که الولاية افضل من النبوة اگرچه توجیه آن روشن تر است اما اگر گویند بهتر باشد
 نخست مرتبه ایمان است پس از آن وجه علم بعد از آن ولایت و بدلیت و صدیقیت هر چه گویند درجات
 و مراتب ولایت پس از آن نبوت و رسالت و اولو الغریبیت بعد از همه ختمیت و محمدیت و لیس و ارباب العبادان
 مرتبه نهایت کمال بشری تا اینجا است بعد از آن لومبیت است و الهی یکی و محمد نیز یکی است خداست و بنده خدا
 و بنده محمد دیگران بر طبقی او بنید میباید خواند و از خدا از بهر شرع و حفظ دین و دیگر هر وجهی که
 میخواهی اندر وحش انشا کن و اشعار ع ما دعت النصارى بنیهم و احکم باشتت مدحافیه و احکم
 فانسب الی ذواته ما شئت من شرف و انسیالی قدره ما شئت من عظم و از جهت انتهای وجه
 کمال و ست که فوق آن درجه نیست که در اربع درجات فوق عرش برزند که منتهای مقام و مراتب جبرام است
 چنانکه جسد شریف او را فوق جمیع اجساد و اجرام صوری بر و زروح اعظم او را فوق مراتب درجات
 معنوی رسانیدند تا در آنچه میگویند با وی شرکت نمایند بشر او نه ملک اعظم چنان گرم و رتبه تری

براند که در سدر جبرئیل از زبانانده و گفت: **بیت** اگر یک سری موی بر تیریم، هر فریغ و غیظ
 بسوزد و پریم، متافوق آن مرتبه و مرتبه الوهیت ماند و بس در خلوتی که او با خداست هم بیرون و اندک
 اشعاع تسامی الی ذیل المعانی من العلی، فاسرع به الباری لایرفع مرتبه تدانی فافاناه الاله
 ربه و نادى تقدم باو حید مجتبی، تعال النیاح جبا بجدیاء جز الحجب غل الخلق و او غرقى به تانس
 بنانه الوصال و ذاتا تمام محب محبوب ساعت خلوت **نظم** شاه رسل شفیع امم خواج و کون
 نوره بری حبیب سید امام به قصود ذات اوست، ذکر امام طغیاء منشور نور اوست و اگر چنانکه
 هر تنه که بود در امکان بر دست ختم هر نعمتی که داشت خدا شد بر تمام برداشت از طبیعت که کمال
 اسری بعده است من المستجد الحرم تا عوده و خوب که اقصای عالم است و کاخا خواست، بی بیت
 و فی نشان نام به سیرت، بس شگرف و آنجا پیچ بان، از آشنای عالم جان برس ازین مقام
 جزوی دران مقام تجلی محسوس او بود ذات پاک خداوند و السلام **الحقالة الساکية**
والخمسین قال رضى الله عنه **الاحوال** فتن کلها بلانکه احوال
 عبارتست از معانی و حالات که وارد گردید بر قلوب اهل صفوة و ولایت چنانچه محبت و شوق و
 و هیبت و حیا و شمت و مانند آن از مواهب بانی و نجات الهی خواه بقا و دوام پذیرد یا فی بنا چنانکه
 که قوم است و آن مقامات عبارتست از آنچه اقامت کند سالک آن و باقی و دایم باشد مثل توبه و صبر و کمال
 و در تمام مقامات را حصر کرده اند و در بعضی صد گفته و گویند که مقامات از مواهب است و احوال از
 مواهب چنانچه است مذکور در کتب ایشان از آنجا بایست می فرمایند که در احوال فیض است
 و چه بنام زودان گرفتاری هست با خود است و هنوز در رق عبودیت است و در ان تقصید
 و تحدیدی هست که اگر از حد تجاوز کند و فرط نماید شاید از دایره سلامت بیرون افتد چنانکه در حدیث
 آمده است و سالک شوقا الی فی نقالک غیره و منفرد و مجنون محبت اگر غلبه و استیلا بر او نماید

صفت
 حرکت
 مکان
 شیخ
 خط
 بیان
 در
 این
 است
 با
 آن
 و

دارد و در غلبه محبت خوف ضلال می باشد و بالجمله در احوالی قیدی و قبضی هست و فنای مطلق نیست لَا يَتَّقِي مَرُّ الْوَالِي يُحْفَظُهَا زیرا که امر کرده میشود ولی صاحب احوال بنگاهداشت حد آن و رعایت احتیاط و احتراست در آن و کلاً ایضا مَرُّ حِفْظِهِ ^{مَرُّ حِفْظِهِ} ^{مَرُّ حِفْظِهِ} و هر چیزی که امر کرده شود بجا فطرت و آن مستقیم تبیین است که او را مطلق العنان نماند و این تنقید و تحدید و امر بجا فطرت در مقامات بیشتر و ظاهرتر است زیرا که هنوز طالب بر سلوک است و بفنا که اول درجه ولایت است نرسیده و احوال بعد از ولایت نیز عارض میشود و گویم که از جهت این معنی تعرض بر آن نفرمودند و در آخر کلام ذکر مقامات نیز واقع شده است وَالْقِيَامُ مَعَ الْقَدَرِ يَسْطُرُ كُلُّهُ و استادن با تقدیر آبی و شهود آن غائی شدن در آن و بر آمدن از فعل و ارادت و حول قوت خود بسط است همه لَا يَكُنْ هُنَاكَ شَيْءٌ يُقَوِّمُ يُحْفَظُهُ زیرا که نیست آنچه چیزی که امر کرده شود بنده بجا فطرت آنچه وی مطلق از خود بر آمده و چیزی از او با وی نماند و سیوفی گوید يَهْ مَوْجُودٌ فِي الْقَدَرِ زیرا که وجود آن و موجود و قدر و احکام و می که میگردد و اندوختن و تصرف بیکر و اندوختن بر وی رویت فعل و ارادت از خود فعلی که آن لَا يَنْتَازِعُ فِي الْقَدَرِ پس لازم است بروی از بدلی تحصیل این نسبت و شوق اینکار اگر هنوز بر تبه فنای مطلق و صل نشده و از برای بقا و دوام این نسبت اگر وصل شده است که نزاع نکند و احکام تقدیر بر بل یوافقی بلکه موافقت کند و لَا يَنْتَازِعُ فِي شَيْءٍ مِمَّا يَخْتَرِجُ عَلَيْهِ و کشاکش نکند در هر چه که می رود بر و يَكُونُ مِمَّا يَخْتَرِجُ از آنچه شیرین و تلخ و لطیف و قهر است چنانکه وارو شده است امنیت باشد و قدره و غیره و شره و حلو و مره و طعمیت مره ارادت و آستان حضرت و دوست بلکه هر چه بر سر می رود ارادت او است أَكْثُ أَلْأَحْوَالِ تَحْدُودُهُ احوال محدود و تنقید است چنانکه اگر از آن تجاوز کند از حد ادب سلامت بیرون رود و يَحْفَظُ حُدُودَهَا پس امر کرده و شد بنگاهداشت حد و آن تا از حد گذرد و از دائرة اعتدال بیرون نیفتد وَالْفِعْلُ الَّذِي هِيَ الْقَدَرُ يَحْفَظُ حُدُودَهَا و فعل آنی که آن تقدیر است حد و نهایتی معین ندارد و آنکه

در حدیث خود را از
ببینی بنگاهداشت
و در حدیث بنگاهد
در حدیث ۱۲

و انقلب القدر بسط

در حدیث ۱۲

مخاطبت کرده شود و امر کرده شود و نگار داشت آن و رعایت اعتدال در آن و علامته آن آنست که
 داخل فی مقام القدر و الفضل و البسط آنکه یومر بالسؤال فی الخطوط و نشان آنکه بنده
 در مقام قدر و فعل و حاصل شده و البسط نیست که وی گاهی امر کرده میشود بسؤال کردن طلبیدن بعضی
 خطهای نفس از درگاه حق بعد آنکه امر بیکجا و الله هد فی کجا بعد از آنکه امر کرده شده بود و بیک خط
 و نامه استن آن و تقبوس بود و آنکه لا یمّا خلا با طینه من الخطوط زیرا که هرگاه که تمی شد
 و روی وی از خواستش خطوط و میل بدان و که یقی فی غیر الشرب و باقی نماند و جزیره و گاه و غول
 بقا سبط بسط کرده شد و لطفت و عنایت کرده شد بوی فامیر بالسؤال پس امر کرده شد بسؤال خطوط
 و التشریح و طلب کردن بعضی شهوات و خواستههای مباح نفس و طلب آنکه شیا و التي هی
 قسمة و طلب کردن چیزهای که آن قسمت و نصیب و بود و لا بد من تناولها و چاره نیست
 اگر فتن آنها و التوفیل الیه لیسواله و از رسیدن بسؤالها بسؤال و طلب و یعنی آن چیزها شده
 و قسمت کرده شده بود برای وی و لیکن بر اصلحت تربیت و ازان باز داشته و اتمانز موده بود و باطلات
 و شهوات اجنبی و قرب حق و در نیفتد و چون صاف خالص شد و متلا قلب حاصل کرد و لطفت رحمت الهی اقتضا
 آن کرد که امر کرده شد که سوال کند و بخواهد تا بوی بدیندر مثال معالطی با عرض بعد از حصول صحت و
 تندرستی و اگر نمی طلبید چون این نصیب و بودی طلب نیز میرسد و لیکن امر کرده شد بسؤال الی تحقیق که
 عینک الله انما کنه ثابت گرد و بزرگی و گرامی بودن او و بنزد خدای غر و جل و کنه ثابت گرد و در تیر
 و سرت او و مقتیان الحق عظم و جعل علیه و عطا کردن و منت نهادن حق سبحان و تعالی بر وی
 بلحاظ آنکه الان فی پاسخ دادن بسؤال آن و قبول کردن و عا و سوال و در آن و الا خلا فی بالسؤال
 فی اعطاء الخطوط و با کردن بنده و کشاده دادن زبان او را بسؤال کردن خطه و من آنکه تر
 علامت البسط بعد القیض از بیشترین نشانها بسط بعد قبض است یعنی بسط را نشانها

لطیف و نازک است و منزله بسیار از عیال است که جابل از بکای نفس و هوا خفیه وی تارها میکنند نفس
در لذات و شهوات بی درک و برهان پس خود را هلاک میشوید و دیگران را نیز هلاک میکنند و ابل مستحق نیست
این تعاون را مگر کسی که مطمئن شده است نفس و واسیه و مکرش در تحت سیاست قلب این حال
مستحیان و غایبان است نه بندهای آن که نفوس ایشان آواره است و یا لاکمه و موقوف است بر فضل و عنا
حق و منه التوفیق انتهى و شیخ روزبهان بقلی در عالس در تفسیر سوره کهف در معنی لیلطیف میگوید
که طعمای بنجر لطیف میار و گفته است که چون پیش عارت بر و طعام لطیف ببرد سبب مزید لطافت و صفا
احوال و میگرد و در چون نرزد واد و عباد و طعام غلیظ و خشک بر تا معامله که با نفس دارند ضللی نیست بابر
معامله موافق وقت حال می باید کرد و چون کلام سابق بتناول خطوط و شهوات و استقاط تکلیف
بعد و احکام و ترک زهد و ریاضت ایهام میگیرد و در رفع آن می فرمایند قان فیکل هذا کیدل علی
سوال التکلیف پس اگر گفته شود که این کلام دلالت میکند بر ورشدن تکلیف شرعی از اول
و القول بالزندانة و دلالت میکند بر ارتداد و الحاد و درین نفی شریعت و انکار آخرت و الحاد و مجرمین
الکلام و بیرون آمدن از حد و اسلام و سر ذقوله و بررد و انکار قول خدا می غر و جل و اعتد
سرباک حتی یا نیتیک الیقین پستش کن پروردگار خود را تا آنکه بیاید ترا موت و آیات و احادیث دیگر
که دلالت دارند بر التزام طاعت و عبادت و اجتناب از مصیبت و عطلت تاهت عمر تکل گفته شد
در جواب آن که کیدل علی ذلک دلالت ندارد این کلام بر آنچه تو گفتی قوسم کردی و لا یؤدی الیک
و نمیرساند بان و لازم نمی آید از آن بلی الله اگر هم ولیه آخر علیک بلکه خدای تعالی بزرگتر است
و ولی وی که دوست داشته شده است و می تعالی او را گرفته است کارهای او را بر زنده لطیف و گرم
خود را می ترا و حیند تر است برومین آن یدخله فی مقام التقصیر از آنکه در روح سبحانه و
تعالی ولی خود را در مصیبت که جای کمی غرت و قدر است و القیبه فی نشره و دیدیم دور آرو

در لغت لغت
بهر کس
مجموعه شریف
نسخه از فتوح
رازی جالیزی
در خط مشایخ
از نسخ اول
در نسخه مشایخ
بسیار
امکننده و مفتوح
امکننده و مفتوح
سوره لاکمه یعنی
بسیار ملاحت کنند
بوقوع صحت
بهیئت از دل الان
صحت صحت
بالفهم بکار از
مرا

در آنچه زشت است در غریب وی و دین و بلی یصمه من جمیع ما ذکر با نگاه میدارد حق
 سبحانه ولی خود را از همه آنچه ذکر کرده شد از قبایح و یصمه عتبه و باز میگردد انداز از وی و یحفظه
 و نگاه میدارد او را و گوید که یحفظه تفسیر عصمت چنانکه مشهور است که انبیا علیهم السلام معصوم اند و اولیا محفوظ
 و فرق میان عصمت و حفظ آنست که در عصمت گناه زینباید و حفظ آنکه گناه نماند و نیاید و از هر دو
 محفوظ ماند و عصمت پیش از گناه است و حفظ بعد از وی و اگر مراد از عصمت معنی لغوی و از معنی
 حفظ و عصمت یکی گردد و یکنمیده می آید آنگاه اندازد و میگرداند و در ورطه غفلت و غایت و یسره
 یحفظه الحد و در راست و درست گفتار و در میگرداند و از برای نگه داشتن حد و در توحید است
 دین سدا و با استقامت و توسط میان افراط و تفریط نیز تفسیر فیحصل العصمه و یحفظه
 الحد و پس حاصل میگرداند و گناهان محفوظ میماند و ای شریع من شایر تکلف منه
 و مشقة فی تکلف زور کردن از وی و شتی کشیدن از وی و هو عن ذلک فی عبادة فی
 القرب من ربّه عن و جمل و آن می از حصول عصمت و حفظ حد و نماز و ایستاد و قرب
 پروردگار خود یعنی چون لطیف پروردگار متولی امر او شده است و از انام رفیع است و نگاه میدارد و او در
 قرب و شهود پروردگار چنان فروخته است که از آن خبر ندارد و این طریق که در ذات وی ساقی میگرداند
 که تکلف و مشقت و مجاهدت که پیش ازین بیش از حاجت نمی افتد و از حاصلات المشابهة از نصبت المجاهدة
 که یگوید این معنی است نه معنی رفع تکلیف و حاجت که هر چه خواهد بگذرد معاذ الله قال گفته است خدای
 عزوجل نشان یوسف علیه السلام در حفظ و عصمت و از آنچه امر او غریز از وی میگوید که ذلک لیسیر
 عنه الشوق و الفحشاء و همچنین نمودیم یوسف علیه السلام را بر این در دفع هم و قصد تابا و ایم از
 بی که عبارت از مقدمات و دعا زنا است و فحشاء که مراد بدان زنا است و آنکه از من عیباید که
 الخلیل بدین برستی که یوسف علیه السلام از بندگان با است که فالعس گردانیده شده اند از برای قرب

لوق عصمت و حفظ

و از حاصلات المشابهة از نصبت المجاهدة

حق و طاعت و طلب نیات او مخلص است از محنت و ملامت و محبوب است و مخلص کلبه لام یعنی مرید و محبوب
 که خود را خالص میگرداند و مشقت میکشد و تحصیل آن و نشان باینها پس معلوم شد که حق سبحانه را بندگانند که
 ایشان را بی سعی و تکلف ایشان از معاصی نگاه میدارد و باینها پس ازین قبیل اند و اولیایزمتا بعثت ایشان
 باین صفت میباشند غایتش آنجا عصمت است اینجا حفظ و قال و نیز گفته است که غرض از خطاب
 بشیطان و اامید گردانیدن و از گناه گردانیدن بندگان خاص می تعالی را ان عبادی لیس لک
 علیک و سلطان بدستی که بندگان خاص من نیست مزار ایشان غلبه قرمان و قال عمر و جعل
 الا عباد الله المخلصین گناه میکنی و از جامی بر تو می شیطانی چه آسمیان را اگر بندگان مرا مخلص
 از نجات لام یا مسکین ای شخص که هیچ چیز نداری از علم و فهم و درک حقیقت حال پس هم میکنی که چون
 ولی انداشت خود را بتقدیر الهی و ترغیر و در آن تابع شد آنرا میکند آنچه خواهد از نیکی بدو مرضی نامرئی
 بداند که حال چنین نیست که تو گمان می کنی که هر که هو محمول الکرب و ی یعنی ولی برداشته شده و در کار
 خود چنانکه متولی امر او شده و همه کارها او را بطرف فضل و کرم و در او رجوع است چنانچه یک
 دیگر بر او را بخود بر میدارد و نمیکند که بر زمین افتد و او را کرده و هو مراده و ولی مراد و محبوب حق است
 که او را میخواهد که بخود دارد و بغیر خود نگذارد و هو می بینی فی صحیح و کرم و ولی تعالی می پروردگار
 و کنار قرب لطیف عنایت خود آنی یصل الشیطان الیه از گناه میرسد و چگونه میرسد شیطان بسوی
 ما و رسوله اندازد و گناه را و او را و یصل و الکساره فی الشرع نحو که و چگونه میاید باینکه
 زشتی ناخوش است و شرع بجانبی و ابدت النجوة دور داشتی تو طعام و شراب و اعطمت
 القرية و بزرگ گردانیدی قرب مرتبه را و گویا این مثل است که زده میشود در جا که کسی تعظیم و تکریم کسی کند
 اما حق او را نکند و مناسب بین تعظیم با وی سلوک نکند و حجت نوزد و نجبه یعنی سکون و بیم آب
 و علف ستور نگاه داشتن و نجح گوار کردن طعام و نجح آرد و گاه که بهم خلط کنند و همراه آب به شتر و نه

نارایان گفتم
 سبب سستی ایشان
 الخ

خوبتر است از
 و سکون
 و کسالت و کسالت
 و سستی ایشان

آنکه چون او را ولی گفتی باز سنا و محبت از کتابنا مشروعت بوی مناسب نباشد چنانکه می فرماید **قَالَ لَا قُطَيْبًا وَكَفَى شَيْخٍ شَيْخٌ هُوَ نَاكٍ بَرَكٌ وَشَاعَتْ تَبَا لِهَذِهِ الْجَمْعَةِ الْخَبِيرَةِ الْكَافِيَةِ**
 زیان باد و هلاک مریین بهمتای فرومایه ناکس **وَالْعُقُولُ النَّاقِصَةُ الْبَعِيدَةُ** و این عقولهای کم و در
 از کار او **الْأَسْرَاءُ الْفَاسِدَةُ** و المختلة و راهبهای تبا و خلل پذیر که نه فهمند و این اعتقاد دارند **إِنَّمَا**
اللَّهُ وَالْأَحْصَانُ پناه دای خدا می تعالی ما را و بادران را **مِنْ الضَّلَالَةِ الْمُخْتَلِفَةِ** از گمراهیهای مختلف
 یکدیگر و اختلاف بعضی آمد و شد کردن نیز **أَيُّ قُدْرَةٍ الشَّيْءُ أَنْ يَتَوَانَى** و یکدیگر گزیده است همه را
وَالْطَّافَةِ الْكَامِلَةِ و باطنها و توفیقهای و یکدیگر کامل اند **وَسَمِعَتِ الْعَوَاسِيَةَ** و مهربان و یکدیگر فرخ
 است و گنجیده است در همه جا **سَكَتًا يَا سَتَارِيهِ الْقَائِمَةِ** و میویشاد ما را به پروهای حفظ و
 وی که تمام اند **الْمَاغِيَةِ الْكَامِيَةِ** منع کننده گناهان را از رسیدن بجا نگه دارند ما را از ان **كَانَ**
بِنِعْمَتِهِ السَّائِقَةِ و پرورش کناد ما را بهمتهای که تمام و کامل اند و فضا **إِلَى الدَّائِمَةِ** و فضیلتها
 و فرونیهای گرم او که همیشه اند **بِمَنْجِيَةِ تَجَمُّدِ احْسَانِ** می و این بشارت است مرا و انرا که اجتماع ایشان
 با ذات شریف و می در دعا و طلب خیر درجه اجابت قبول پسند چنانکه مشهور است که چون همان عزیز است
طِفْلِي نیز عزیز خواهد بود **الْمَقَالَةُ الثَّامِنَةُ وَالْخَمْسُونَ قَالَ رَضِيَ**
تَعَامَ عَنْ الْجَهَاتِ كُلِّهَا که سوار خود را از همه سوارا مساوی حق و کاتبه ص علی شیع **مِنْهَا** و ششم
 بر هیچ چیز از ان جهات و هیچ سوارانی الصلح تبصیر چشم باز کردن سگ بچونوزا و **مِنْهَا** و ششم
إِلَى وَاحِدَةٍ مِنْهَا پس دام که نگاه میکنی بسوی چیزی از ان **لَا يَفْتَحُ لَكَ جِهَةٌ إِلَى فَضْلِ اللَّهِ**
 کشاده نمیشود و متر از هر سوی فضل خداست **وَجَلَّ وَفَرَّ** و فریاد و نریکی می تعالی **فَسَدِّ الْجِهَاتِ كُلِّهَا**
 پس بند رحمت را و اوجانها را همه بتوفیق **يُحْيِيكَ سَيِّدِي** و استن تو و یکی دیدن تو حق را و **فَكَافِيَاكَ**
 و محو گردانیدن نفس **ثُمَّ قَتَاكَ وَفَحَاكَ** و عیادت و پیر محو گردانیدن فحای ترا و محو گردانیدن

الْمَقَالَةُ الثَّامِنَةُ وَالْخَمْسُونَ

ترا فانی نماید حاصل گردد و فی یقین فی عین قلبک جهة فضل الله العظیم من بین مہنگام
 کشا و شود و چشم دل تو نظری بجانب فضل خدا که عظیم است فتراها بعینی راسخا اذ ذاک
 پیش بینی تو آن حجت را بر و چشم تو و وقتی که فانی و محوی شود و به بندگی چشم از هر سوی چنان یقین
 شود که گویا چشم هر می بینی چنانکه میفرماید لشعاع نور قلبک و ایمانک و یقینک می بیند
 بر نشین روشنائی دل تو و ایمان تو و یقین تو و یقین تو که ذلک النور من باطنک علی
 ظاہرک پس پدید آید و در آن حال و شنائی از درون تو بیرون تو کفر و التمسعۃ الی فی البیت
 المظلم فی البیت الظلماء همچو روشنائی شمع که در خانه تاریک است و در شب تاریک سالخه است و در وجود
 روشنائی چه بر چند تاریکی بیشتر روشنائی افزون تر و خود تاریکی طبیعت و نفس و غفلت دنیا مستعد است که ظهور
 من کوی البیت و منافذ پدید آید و در روشنائی از درونهای خانه و سوراخهای که در گذشته است
 از دیوار خانه و بیشتر ظاہر البیت بنور باطنه پس روشن تابان میگردد و بیرون خانه بروشنائی
 درون خانه همچون روشن میگردد و ظاهر وجود تو از حواس و تمامه جسد از روشنائی دل که نور ایمان و یقین
 روشن شده است و درون و بیرون را در گرفته است طبیعت از درون و نمیر وی بیرون و در گزشتی من
 و بیرون را قسطن النفس و الجوارح پس چنانکه دل نور یقین روشن است نفس و جوارح را
 و تعلق بدنیا و سفلیات و از زیر ساکن را امید میشود الی وعد الله و عطاءه عن عطاء غیره
 و وعد غیره بسوی وعده خدا و بخشش او و گراننده از بخشش خرد او و وعده جزوی عن وصال او و
 نفسک و لا تظلم و مہر بگویند بخشش بر نفس خود و تتم مکن برو و لا تلقها فی ظلمات جهلک
 و رعو انتیک و مین از نفس خود را و تاریکیهای اوانی خود و کامی و مست کفر و فتنه از الجہل
 پس نظر کنی بجانب های متعدد و مختلف الی الخلق و الحول و القوۃ و الکسب و لا سبب
 بسوی خلق و افعال ایشان و بسبب حیلت و توانائی خود و بسبب کار و اسباب و آلات فتنیل علیہا

بشکلیاکی کردن زبور و خود را بتکلف بران داشتن و تحصیل آن بهس جهاد کردن و هکذا که فی او
 تصبر فترین پایه است و ادا حق بلا و الصبر و هکذا علی مینه و بار حسیه کرده میشود بهی
 و بی تکلف صابر بودن اگر آن تلخی که در صبر میباشد موجود بود و صبر ترجیح و اعطای حق بر داعیه هواست
 خیر و فزع و سهل استری گفته صبر انتظار کشا و کار از حق و گفته که آن مالیدن نفس سیرت از مردم گرد و رام
 شود و شکر الهی و المواقفه پیر باز جست کرده میشود برضا و نه انقضت بود آن افضل است و وقت
 رضا سکون قلب است تحت جریان حکم و دو انشون گفته رضا سر قلم است و حق و رضا شکر الفتا پیر باز جست
 کرده میشود برضا و کم شدن و فعل حق و تابو و گشتن از راوت و اختیار خود و در رضا نیز اگر چه فنا نیست
 و امیکر شوی از اختیار وجود باقیست و لا بد این مرتبه بلند تر از آن خواهد بود و هکذا که بدال و فنا
 نهایت است و مراد بال اگر از افعال ارادت مطلق منقطع شده اند و فانی گشته اند و اولیا از فنا است
 و مومنان از صبر و العارین آهل العلیم بالله سحر و حیل و فنا حاصل میباشد هر که عارفان را
 که خداوند علم شود و می بخند و ذات و صفات او بند و آن کانت وجهه قلم ایب و بها بال شکر عیالها
 و اگر باشد حالت تنوعست پس باز جست کرده میشود بشکر کردن بران و الشکر بال لیسان و القلب
 و الجوارح و شکر میباشد بر زبان و با اعضا از دست پا و چشم و گوش و جز آن اگر چه زبان نیز در دل
 است و لیکن او را جدا شمرده از جهت عده بودن و در کار شکر و ترجمانی دل و انداز قرار را جزو ایام است
 اینها اعمال یا آله یا لیسان یا لاجرا ان یا لیهما انهم من الله اما شکر بر زبان پس و تکرار
 بنحی که آن از خداست غرض و عمل و البر چون زبان ترجمان است در دل نیز چنین خواهد بود چنانکه شکر
 قلبی خواهند نمود و ترک الاضافه الی الخلق نسبت ناکردن آنرا بخلق بطریق حقیقت و حکم
 و افعالا تا حکم و تنوید بران باعتبار وساطت مجاز و حقیقت شکر قریح کنند و گاهی باشد که بعضی مقرران
 بران را خود و معاتب کردند و خلقی را شامل نفس و غیاء است و لذا می فرمایند لا الی نفسیات

تصبر فترین پایه است
 و بی تکلف صابر بودن
 خیر و فزع و سهل استری
 شود و شکر الهی و المواقفه
 رضا سکون قلب است
 کرده میشود برضا و کم شدن
 و امیکر شوی از اختیار
 نهایت است و مراد بال
 و مومنان از صبر و العارین
 که خداوند علم شود و می
 و اگر باشد حالت تنوعست
 و الجوارح و شکر میباشد
 است و لیکن او را جدا شمرده
 اینها اعمال یا آله یا لیسان
 بنحی که آن از خداست
 و افعالا تا حکم و تنوید
 بران را خود و معاتب کردند

فاعل حقیقی است ماقبل نباشد و اما الشکر بالقلب فیکون اعتقاد الذات و الشکر لکن بل
 پس یقین استن است همیشه و العقد الوثیق الشدید التبریم و بقیه قلبی محکم تحت استوار
 ان جمیع ما یک من النعم و المنافع و اللذات که همه آنچه است از نعمتها و منفعتها و لذتها
 فی الظاهر و الباطن و پیدا و پنهان و بیرون و درون فی سحر گانک و مسکناتک و جنبشها
 تو و آرماتو من الله عز و جل لا من غیره از خداست نه از غیر و و یكون شکرک بلسانک
 معتبر عما فی قلبک و باشد شکر لکن تو زبان تو و اقرار تو بان بیان کننده از چیزی که در دل است
 یعنی تنها زبان نباشد بل وجود مضی آن در دل تانفاق گردد و قد قال و یحقق گفته است خدا عز و جل
 و ما یک من النعمه من الله و هر خیر که باشد است از نعمت پس از خداست و قال و گفته است و یما
 استب علیکم نعمه ظاهره و باطنه و تمام و کمال گردانیده است خدا تعالی بر شما نعمتها خود را
 بیرون و درون و قال و گفته است و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها و اگر شمار کنید نعمتهای خدا را
 نتوانید کرد و از آنرا حدی که یبقی لم یبق من منعمه سیوی الله پس باثبات این معنی باقی نیاید و هیچ
 مسلمانی را نعمت و هنده جز خدای عز و جل پس استن آن بل و اعترف زبان لازم باشد و شکر و بفتح نشین
 بعضی پرشدن پستان از شیر و بر و میدان شاخ از بن و خج و مناسبت آن بعضی شکر طاهر است گویا
 که دل از شناخت نعمتهای الهی پر میشود و بایرون می آید از زبان و در عوارف گفته که معنی شکر در اینست
 و اظهار است و این بعضی شکر لسانی مناسب است و مستلزم معنی شکر قلبی نیز هست و اما الحمد لله
 فی ان الحمد کما و کیست معنی طاعت و اما شکر بجزوح پس نیست که بجنبان آنها را و در کار و در
 در خدمت فرمان برداری خدای عز و جل و ان غیره من الخلق نه طاعت جز خدا که خلق او را و شکر
 احد من الخلق فیهما فیما اعراض عن الله پس با شکر نهی میسج کی از خلق را و چیز که از این چیز
 بروی گردانیدن است از خدا و هذا النعم النفس والهوى و اگر اذات الاکافی و خلق اهل

دانسته است که اینها در تفسیر زبان است

و شکر طاهر است

و در گیرنده است نفس و بهوار او خواستار او از زوهار او سائر الخلیقه و تمامی مخلوقات این پادشاه است
و فرمانبرداری اینها در گذشت بجز فرمانبرداری حق و بیانش نیست که می فرماید تَجْعَلْ كَمَا عَلَّمَ اللَّهُ صَلَاتَكَ
وَمَتَّبِعْ عَاوِمًا بگردانی فرمانبرداری خدا را اسل و پیرو کرده شده و پیشوا و ماسیحاها قمرها
و تابعا و ماموما و بگردانی جز طاعت خدا فرع و پیرو و پس و قان كَعَلْتَ غَيْرَ ذَلِكَ پس اگر بگوئی
جز این کار را نگذاشتی جَاهِلًا لِمَا كُنَّا بِنْعِيْهِكَ اللَّهُ می باشی تو میل کننده از استی شتم کننده و نفس
خود و حکم کننده بجز حکم خدای غریب الْمَوْضُوعِ لِحَيَاةِ الْمُؤْمِنِينَ حکم و یک وضع کرده شده و نهاد داشته
مرشدگان او را که مسلمانانند و سائیکان غیر سیدیل الصالحین و می باشی روزی جز از صالحان
قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ مَا نَزَّلَ اللَّهُ فَاُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ و آکسان که
حکم نکنند بر خلق و بر نفس حکمی که فرود فرستاده است خدای تعالی پس آکسان کافرند و فی آیت و در آیتی
و دیگر واقع شده است وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ مَا نَزَّلَ اللَّهُ فَاُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ و فی آخری
و در آیتی دیگر آمده است هُمُ الْفَاسِقُونَ اگر مرد و ظلم و فسق نیز کفر است پس ملول بر سه آیت یکی است اگر
انصر است حلال و تخلف خواهد بود و ظلم و فسق بی آن مَيِّكُونَ اِنَّهَا اِيَّاكَ اَلَى النَّارِ اَلَيْسَ
میباشد نهایت کار تو بسوی آتشی که وفق دها الناس و ایجا که فرزند آن آتش و میبایند و
سنگها را و بدان تبارانند که می پرستیدند کافران آنها را یار و کوههاست و مقصود بیان تنیدی و ختمش
و فرخ است و آنست لَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِّنْ سَاعَةِ فِي الدُّنْيَا و تو شکیبانی نمیتوانی کرد بر تنب عیست
و بین جهان و اقل شیطانی و شراره من الناس و بیجا و صبر نداری بر تیر باره از آتش که بجز دنیا
و کیفیت صبرت علی الخلق فِي الْهَوَايَةِ مَعَ أَهْلِهَا پس چگونه باشد صبر تو بر همیشه بودن
در آتش و فرخ باد و فرخیان اَلَيْهَا النَّجْمُ اَلْوَحَا اَلْوَحَا بجای حمل و این دو کلمه با اطلاق کنند
که لشکر بر سر قومی بتلارج و غارت و هلاک ناخت آورده باشد و ایشان را سیاه کنند و خبر دار گردانند تا بگذرند

و در آیت دیگر آمده است
و در آیت دیگر آمده است

واری ایشانرا و متعلق باشی بمل ایشان بر وجه مذکور فانه حوکم یغنی عنک من الله شیئا ویر که
بدرستی ایشان هرگز قائم نمیدهند ترا از آنچه خواسته است بقضا و رفع نمیکند از قضای وی چیزی را بل اگر
الصبر و الرضا و الموافقة و الغنائی فعلیه عتزل و جعل بلکه لازم گیر صبر و رضا و موافقت را
و فناء و فعل فداء و تو کند کان سهرمت ذلک کله پس اگر محروم گردانیده شوی توازن هر معنی از
صبر و رضا و موافقت و فناء گرفتار کرده شوی به بی عبرتی و نرسندی و هر شی فعلیک با الاستحسان
الیه پس تو با و فریاد کردن بسو خدای غو جمل و التضرع و زاری نمودن و الاعتراض با الیقین
و اقرار کردن بر گناهان که بشومی و ظلمت آنها محروم گردانیده شده ازین سعادت ها و نورها و التظلم من
شوق النفس و فریاد کردن و درخواستی نمودن از بدمی و نامبارکی نفس و نزهة الحق و اقرار
کردن بساکی حق غو جمل و در بودن وی تعالی از تناسف نقص و ظلم و الاعتراض که بالتسبیح
و اقرار کردن بر خدایا بیگانه دانستن او را به نعمت و بعضی تسبیح و التضرع و التضرع و التضرع و التضرع
نمودن از شرک خفی و طلب لیس و الرضا و الموافقة و طلب کردن و درخواستن از خدا صبر و رضا و
موافقت را الی احسن یبلغ الکتاب آجکه ما انکم بعد آنچه نوشته شده و تقدیر کرده شده است بدست
خود را یعنی داده شود و تر این مقامات اگر نصیب تست فزول البلیة فتنک شیف الکربة پس
شود بلا و آتشاید و دوست و تاج النجاة و السعة و الام حجة و الشروة و بیا نعمت و فراخی
و شادمانی و خوشحالی حکما کان فی حق نبی الله آتوب چنانکه بود و حق نمیر خدایا یوسب علیه السلام
و السلام که بچندین بلا و تنگی غم مبتلا گردید و چون صبر و زید آن همه نعمت و فراخی و شادمانی مبدا گردید و حکما
بیک هیبت سخا و اللیل و یاتی بیاض النهار و چنانچه میر و و سیاهی و تاریکی شب و می آید سبب
و روشنی روز و یک هب برده الشکایه و میر و و سردی زمسان و یاتی تسبیح الصلوات و طریقه
و می آید با و نرم فصل تابستانی خوشی می لای لکل شیء ضیاء و خلافا زیرا که هر چه جزیه اخیری است

که نه همتای اوست و مخالف اوست که با جمیع نشود و حایه و مکتبی و اکمل او هر خیر انباتی و مدتی
 معین است و جای است که آخر میرود پس بلا و اندوه را هم مدتی معین است و نهایتی است که نه شتاب
 قال صبره فتنه کله و لا یبک و لا یتعاضد و باله ایس صبر کلید کشایش کار و آغاز اوست و نهایت
 او خوبی و جمال است که کجاست فی الخیر ضایحه آمده است و حدیث که الصبر من ایمان کما ان
 می انسبد صبر کردن بر بلا از ایمان از معاصی است از ترس پناکیه به ترس بقا نماز و همچنین
 ایمان به صبر تمام گردد و دفع کفط و و لفظی دیگر از حدیث آمده است الصبر کما ان کل
 صبر بایست به ایمان مبالغه و تحقیق تسامی خیرات و مبرات بر صبر است از اضراد آن که از
 صبر کند متعصب بدان گردد و قد یكون الشکر هو الشاکس بالیقین و گاهی بیبا شد که
 همین اختلاط و بلاست به نهایتی اگر چه تحقیق شکر و سپاس داری است به نعمت اما در حق بعضی
 از عارفان که فانی از هوای نفس باشند چنان گردد که نسبت بدون توتم کردن عین شکر گفتن میگرد
 و مشهور منعم و فعل او هی آفتاب المفسق صفة لک و آن نعمت را بخششها اوست که قسمت
 کرده شده و نهاده شده است برای تو قد شکر لک الشاکس به ایس شکر کردن تو بلیس اختلاط گرد
 نیست به غیرتانی حال قنایک و ترا قال الکفی و در حال فنای تو و روشن هوای نفس و الحیة
 و الحفظ و در حال پر نیز کردن و نگاه داشتن حدود و احکام شریعت و هذه حکایة الکبکال و غنی
 فنا کرده و هوای بار غایت حدود و احکام حالت ابدال است که مطلق فانی شده اند از اوست و هو خود
 و هی المنة فی و این حالت نهایت کار بود که طریق ولایت است احتیاج بر مآذ که کثرت لک و شکر
 نعم کن و عبرت گیر نیز می که ذکر کردیم به تو تارده نموده شوی انشاء الله تعالی اگر چه است خدای غفور
 این که بیکبار ترک و غیب استمال می باید المقالة السقون قال رضى الله
 عنه البکایة هی الخروج من المعهود الى المشرع افاز سکویرون آمدن از معهود

بلا و اندوه را هم مدتی معین است و نهایتی است که نه شتاب
 صبر بایست به ایمان مبالغه و تحقیق تسامی خیرات و مبرات بر صبر است از اضراد آن که از
 صبر کند متعصب بدان گردد و قد یكون الشکر هو الشاکس بالیقین و گاهی بیبا شد که
 همین اختلاط و بلاست به نهایتی اگر چه تحقیق شکر و سپاس داری است به نعمت اما در حق بعضی
 از عارفان که فانی از هوای نفس باشند چنان گردد که نسبت بدون توتم کردن عین شکر گفتن میگرد
 و مشهور منعم و فعل او هی آفتاب المفسق صفة لک و آن نعمت را بخششها اوست که قسمت
 کرده شده و نهاده شده است برای تو قد شکر لک الشاکس به ایس شکر کردن تو بلیس اختلاط گرد
 نیست به غیرتانی حال قنایک و ترا قال الکفی و در حال فنای تو و روشن هوای نفس و الحیة
 و الحفظ و در حال پر نیز کردن و نگاه داشتن حدود و احکام شریعت و هذه حکایة الکبکال و غنی
 فنا کرده و هوای بار غایت حدود و احکام حالت ابدال است که مطلق فانی شده اند از اوست و هو خود
 و هی المنة فی و این حالت نهایت کار بود که طریق ولایت است احتیاج بر مآذ که کثرت لک و شکر
 نعم کن و عبرت گیر نیز می که ذکر کردیم به تو تارده نموده شوی انشاء الله تعالی اگر چه است خدای غفور
 این که بیکبار ترک و غیب استمال می باید المقالة السقون قال رضى الله
 عنه البکایة هی الخروج من المعهود الى المشرع افاز سکویرون آمدن از معهود

وینا

ویرونی تو و شمار جامه که بحسب چسبیده باشد و شمار جامه بر تن بالای شمار فی سر کتیک و سکو نیک و
جنش تو و آرام تو فی کتیک و نهار ک و شب تو و روز تو و سفر ک و حضر ک و در ک تو
و حضر تو و شید تیک و تر خای ک و در حال سختی و سستی تو و نعم و شادی و فقر و غنا و خوشحالی و بدحالی
و قوت و ضعف تو و صحت ک و سقم ک و در تندرستی و بیماری تو و آحق الیک کلاه ها و در همه حال تو
شکر کل الی وادی القدر پس تیریدار شده شوی بسو وادی قضا و قدر وادی در صل مغنی رویت
و در دنیا مقام و مرتبه است فیکت کون ذیک القدر پس تصرف کند در تو قدر و بگردان ترا از حالی
بحالی قفنی عن جیدک و احب کما ک لیر فلانی شوی تو را که ششش تو و ششش طاقت تو و صحت ک
و قوت ک و از حیلت تو و توانائی تو مغنی سقوط نظر از مسیت مدحیت آنها فکس ان الیک ک لقسام
التي حفت بها القلم پس ازده شود و رسانیده شود تو بخشها و بهر که خشک شده است آن قلم
و سبق بها العلم و گذشته است آن علم آتی و قدر او و صلا کس لیا پس مخلوط و مصوب ساخته میشود
آن اقسام و تناول میکنی آنها را و تقطی فی الحفظ و السلامة و داده میشود و تناول میکنی آن
اقسام نگار داشت و بی گزندی را فحفظ فیها الحد و پس نگار داشته میشود و آن اقسام حدود
شرع و احکام آن و یحصل فیها المواقف لفعیل الموقل و حاصل میگردد و آن سازگاری فعل
و ارادت خداوند را و لا یفرق قاعده الشریع و پاره نمیشود حکم شرع و نمیشد الی الشرائع کس
و کفر و الحاد و انکار دین و شریعت و آیات الهیه و مسلح گردانیدن آنچه لازم گردانیده شده است و شرع
و الاشیعانه بالامه و قیام پذیر داشتن و خوار داشتن چیزی را که امر کرده شده است قال الله تعالی
انما یحکم فیکم فیما بینکم و ما یحکم فیکم فیما بینکم و ما یحکم فیکم فیما بینکم و ما یحکم فیکم فیما بینکم
و انما الی الحفظ و ان برستی که مافرو فرستاد و ایم مده و احکام آنرا از تغییر و تبدیل و نظم عبادت او را
تحریف و تحریف و آوردن چیزی در آن و بیرون آوردن چیزی از آن اینجا حفظ کسی که فانی است

لا
هم یفوتین شیخه
خداوند که مذهب
باشد فی خانه
باشی از اینک
عنه لم یفرغ
هم میسوز
مسک و درایه
در کشیدن کار
و بهر آنکه
مغنی و در کتیک
نیز باشد از شیخ
سعی صحت
خداوند
کتابت و در کتیک
سما کتیک
در کتیک و در کتیک
بناجی است
کسب است

و در قدیر رعایت احکام شرع که وی تعالی متکفل متولی امر است نیز لازم می آید و گفته اند که حق سبحانه و تعالی
 حفظ و صیانت تورات و انجیل را بعبدا و احبار گذارشت چنانکه فرموده با تحفظ و امن کتاب شد و تبدیل و
 تحریف آن را دریافت و حفظ قرآن را خود متکفل شد و بر خود گرفت فرمود و انما له لما فظنون لاجرم از
 تغییر و تبدیل محفوظ و مصون ماند و قائل و گفت خدای عزوجل **كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ**
الْفُسْكَاءَ وَنَجِّنِمْ لَهُ دِينَهُ که دریم تبار گردانیم از پوسیدگی علیه السلام بدین و زنا را **اِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْخَالِدِينَ**
 بد رشتی که وی از بندگان فحشاء است پس معلوم شد که حق سبحانه و تعالی کسی را که دوست میدارد بجا نمیدارد
 میکشد از محبت و نامرضیات نگاه میدارد و کیست **مَنْ يَبْتَغِ الْخَيْرَ وَالْحَيَاةَ** پس صاحب ملازم میشد
 آنکس نگاه داشت پس نیز از خرق قواعد شرع و زندقه و الحاد را **الْحَيَاتِ الْمَقَامِ بِرَحْمَةِ اللَّهِ** تا وقت
 موت برست خدای عزوجل و انما هي **اَمْثَلُكُمْ مَعَكُمْ** که آنست که نیست این مذکورات که معهود
 اند از کال و مشروب و بلوس و جز آن مگر بخشش و سهر و با تو که آماده کرده شده اند برای تو **فَحَسْبَتْ عَمَلُكَ**
 که بی حال سیرت **فِي طَبِيعَتِكَ** پس منع کرده شده و باز داشته شده اند از تو و حال سیر کردن تو در راه تو
 که سیر و طلب حق و سئل **اِنَّكَ فِى الطَّبِيعِ سَلُوكِ** کردن رفتن تو در سحر طبعیت تو **مَقَامِ**
الطَّبِيعِ وَالْحَيَاتِ و بیابانهای هوا و معتاد و معهود و طبع و قطع کردن آن تا بمنزل مقصود که قریب
 جناب حق است بر سر و خیس کردن آنها و باز داشتن از آنها **مَصْلُوبٌ** نیست در وقت سیر و سلوک که
لَا يَحْتَاجُ اَنْتَقَالَ زیرا که این معهودات طبع گر آنها و بارها است که راه رفتن بآنها و شوار است
فَاِنْ رَجَعْتَ عَنْكَ لَيْسَ لَكَ يَنْقَلِبُ پس و برگردانیده شده اند از تو تا اگر آن نسانند ترا **فَقَضَىٰ عَنْكَ**
 پس است گرداننده ترا و **تَبَيَّنَ عَنْكَ** مقصود است که و مطلق است و مشغول گرداننده و باز گرداننده
 ترا از جای قصد تو و از مطلوب مقصود تو **الْحَيَاتِ** الی **عَبْدَةِ الْفَنَاءِ** تا به کام رسیدن
 آستانه فنا و هو **الْوَصُولِ إِلَى قُرْبِ الْحَقِّ** فنا سبب رسیدن است بقریب جناب حق عزوجل

آنحضرت همه را مجرب تعلیم و محض تشریحی بود بی آنکه نفس شریف وی از انوار آثار پدید آرد و نعمت
و مقامات او همه بویست محض احدی طاف بود و کسب یا خدات را در آن مدخلی نی و لیکن بر روز امر ظهور
انوار و دلیل نهادن مرتب بر او را و او کار متوالی و متواتر بود و در عوارف و شرح حدیث عاقلانه صدقه
رضی الله عنه که گفت کان خلق القرآن بیگوید که نفوس مجبورند بر غریز و طبایع که از لوازم و ضرورت طبیعت
بشری اند از صفات بهیمیه و سبیه و شیطانیه و حق سبحانه و تعالی لطیف و عنایت خود نصیبه شیطان را از ذات
حبیب خود صلی الله علیه و سلم مطلق بر آورد قلب شریف او را از ان مطهر و منور ساخت و لیکن نفس کویه بقو
را بر حد نفوس بشریه یا بعضی از جزئیات صفات و اخلاق جبلت نعمت لطافت و نورانیت نه کلیات
از او و جزئیات را بوسعت کثافت و ظلمت باقی گذاشت تا ظهور آن باعث تنزیل آیات و تشریح احکام
شده از نفوس است که بر ظلمت و کثافت مخلوق و مجبورند از الت فرمایند و این رحمت خاصه بود و در محضرت
را و عامه است را که ما را سلماک الاجریمه للتالیس اثبات آن میکنند و دلیل بر وجود آن صفات و نفس شریف
وی قول رب افترت است و کذا لک اثبت بنوادک تثبت بعد از لرز لرز یا باشد و در کسر بحیه روز
احدی نوعی از نفس در حال شریف وی معلوم یافته شد تا فرمود قوم حسبوا و حسب نبیهم الحدیث
پس فرمان آمد لیس لک من الامرئی اویعذ بهم اونیوب علیهم و فرمود آن حضرت صلوات الله علیه انما النبی الاشیق
پس ظهور صفات نفس شریف که تنزیل آیات میگردد و حقیقت برای تادیب ترکیه و تهذیب نفوس است
بود و او را صلی الله علیه و سلم نیز از ان نصیب بود اینجای اصل کلام عوارفت بعد از اختصار و تنقیح و در حکم
در احوال صفات ذات شریف وی و تحقیق آن حرجی تمام است که آن متشابه ترین تشابهات است
نزد من که تاویل آن هیچکس جز خدا نداند و هر کسی هر چه گوید بر قدر و اندازه فهم و دانش خود گوید و او صلی الله علیه
و سلم از فهم و دانش تمام عالم برتر است مصرع او برتر از آنست که یخیال او را چنانکه هست بجز خدا
کسی نشناسد چنانکه خدا را چنانکه باید جز وی کسی نشناخت پس است اینچنانکه توفی هر نفسی را پس بقا

لا یجوز
سوم یکصد
نفس و آریه
شده و طبیعت
کرده شده ۴۱۰
نفس با عیان
نفس
چهار صد
میانه یا خفا
باشند و طبیعت
نفس و آریه
نفس و آریه

فحسبنا ما كان فيه فتمت المصطفى له پس همه آنچه می آید مومن با نخواست و بهر اوست که صواب پاک
 کرده شده است بر می می الکافات والکدورات واللتعات فی الدنيا والاخرة
 او ایست و تکیه ها و عاقبت ها بدو دنیا و آخرت و المواقف لاسراده الحق و سازگار خودست حق
 غرض و سر خدا و تعالی و در ضای و من و را و کماله فحقها و نیست هیچ حالت مرادیک
 خدا را بلا ای آن و هی الثانیة و نیست نهایت کار و هی لیساک اذ لا و لیة الکبار ایست
 نهایت است در مرتبه ان اولیای خدا را که بزرگ اند در میان اولیا الخالص خاص و صاف بی شوب
 اراوت و فعل و نماز و عت احوال کمال است از خداوندان سرا و مطلع بران که هیچ بران خیر مشتبه و
 پوشیده افشته اند بر ایشان از قضا و قدر درین باب آید حق کشف قوا الی عتبة احوال لکندیا
 آن کسانیکه مشرق و مطلع و برآمده شده اند بر شانه احوال بخرمیران صدکات الله علیهم کجمعین
 و بعد ازین مقام نبوت و درجات است که اولیا ابرار از نیست و مقام ولایت اولیا و درجات آن
 تا انخاست **المقالة الثانیة والستون** قال رضى الله عنه
 ما اکثر ما نقول چه عجب بسیار است گفتن تو این قول را که قرأت فلان و بعد از آن و یک گروه
 شده است بغیر و حرمت فلان و در گردانیده شدم من یعنی مردم او را نزد یک نخوانند و اگر میکنند
 و مراد و می رانند و تحقیق میکنند و بچسبیدن ساز فقیران و اعطی فلان و شرمش و داده شده نماز
 و محبت فلان را و محرم گردانیده شدم من و اعطی فلان و افقرت و توانگر و بی نیاز گردانیده شد
 فلان و درویش و محتاج گردانیده شدم من و عوفی فلان و اسقمیت و تندرست گردانیده شد
 فلان و بیمار ساخته شدم من و عیضه فلان و سقمیت و بزرگ گردانیده شده است فلان خرد و خوا
 گردانیده شدم من و سجد فلان و دعت و تنوید شد فلان و نوبه و شدم من و صدقت
 فلان و کذبیت و راست گو ساخته شد فلان و دروغگو ساخته شدم من اما نقل که الله الواحد

قوله ما كان فيه
 فتمت المصطفى له
 فحسبنا ما كان فيه
 فتمت المصطفى له

ایمانیدانی تو که بدستی می آید تعالی کیست در صفات ذات خود که انباز و مهتا ندارد و آن الْوَحْدَانِيَّةُ فِي الْحُبِّ و نمیدانی یکی دوست میدارد یکی را و دوستی وَيُحِبُّ إِلَهُ أَحَدٍ فِي حُبِّهِ
و دوست میدارد کسی را که یکی است و یگانه است و در محبت و انباز و مهتا و دیگر را در محبت و انباز و مهتا
يُحِبُّ بَعْضَهُمْ بَعْضًا و تنگینه نزدیک کرد و اندر از خدای تعالی بفضل و نعمت برادر خود یعنی ظاهر کند نعمت خود را
و برساند آنرا بر دوست غیر خود چنانکه عادت است و آن فلان که تو شک می بر روی نیز از آن راه رسیده
و از دست اغیار رسیده است فَقَصَدَتْ حُبَّكَ که گم گرد و دوستی تو مر خدا را غرور بل وَقَسَدَتْ
ویران شد و منقسم گرد و محبت تو میان حق و غیر می تعالی فَرَبَّكَ خَلَقَ الْمَلِئِكَةَ إِلَى أَنْ يَخْلُقَ
لِلْعَالَمِ أَصْلًا و الْبَقِيَّةُ عَلَى يَدِهِ زیرا که بسیار است که در آید و آید در تو میل و محبت بسوی کسی که پیدا
شده است پیوند کردن و نعمت دادن ترا بر دوستی فَيَنْقُصُ حُبَّهُ اللَّهُ فِي قَلْبِكَ پس کم شود
محبت خدا و دل تو مبتدای که پدید آگشته است محبت آن در دل تو و هوای و حیل و حیو و کلاه
شیرین و خدای تعالی غیرت ناک است دوست نمیدارد انباز را و محبت و گفت أَيُّدِي الْفَكْرِ هَبْكَ
بِالْمَعْرِضَةِ پس باز در پشت حق سبحان تعالی و شهادی جز خود را از تو پیوند کردن وی با تو با نعم احسان
و لسانه عَنْ حَمْدِكَ وَ ثَنَائِكَ و گماهرشت زبان غیر از ستودن تو و ستایش کردن تو و هر چه که
عَنِ السَّعْيِ إِلَيْكَ و گماهرشت پایا او را از رفتن و دیدن بسوی تو كَيْ لَا تَشْتَغَلَ بِهِ عَيْنُهُ
نشوی و باز از خدای غرور و جل ما سمعت قَوْلَ النَّبِيِّ أَيُّ شَيْءٍ أَكْبَرُ مِنْكُمْ و غیر صلی الله علیه و سلم
أَحْبَبْتُ الْقُلُوبَ عَلَى حُبِّ مَنْ أَحْسَنَ إِلَيْهَا پدید کرده شده اند و لها بر دوست داشتن کسی که
نیکی کرده است بجانب آنها و بُغِضَ مَنْ أَسَاءَ إِلَيْهَا و دشمنی کسی که بد کرده است بسوی آنها
فَقَدْ پس آن خدای غرور و جل كَفَى الْخَلْقَ عَنِ الْإِحْسَانِ إِلَيْكَ مِنْ كُلِّ وَجْهِ باز میدارد
مردم را از نیکی کردن بسوی تو از هر روی و هر سو و هر چیزی که باعث پیوند شود خوشی تو وَحْدَكَ

و بسیار دوست بسیار از آنرا را در محبت

وَتَجِبَةُ تَأْكُلُ بِكَارِزْدَانِي اَوْلَادِ مَحَبَّتِ مُدَوِّسْتِ اَرِي اَوْرَالِي شَرِكْتِ وَنَصِيرَةً اَلَمْ يَنْ كُلِّ وَتَجِبَةٍ
وَبِكُونِي تَوَمُّرُ خَدَارِ اَزْهَرِ وَجْهِ بِيْكَاهِرِكْ وَبَا طِنَاكَ بَتْنِ تَوَكُّلِ طَاعَتِ كُنْجِي خِرَاوَرِ وَبِهَانِ تَوَكُّلِ دَوِّسْتِ
نَمَارِي دِيْكَرِي اِيْ فِي سَحَرِ كَا تِيْكَ وَسَكَا تِيْكَ وَخَبِيْثَتَايِ وَارَا مَحَايِ تَوَكُّلِ كَرِي اَلْخَيْرِيَّةُ طَبِيْعَةُ
پِيْشِ بِنِي تَوَكُّلِي رَاوَسُو اَلْاَزْهَرِ اِيْشِ شَكَرِ كُوْنِي بَاوَرَاوَلَا الشُّرَاكَ اَلْمُهِنَةُ وَنِيْشِي مِيْ رَاوِي اَزْهَرِ
مَكْرُزِ قَدَرْتِ دِيْ غَوْجِلِ مِشْ شَكَايَتِ كُنْجِي اَزْ كَسِي وَتَقِيْعِي عَنِي اَلْخَلْقِ وَفَانِي تَشْوِي اَزْ خَلْقِ وَتَعْنِي
النَّفْسِ وَالْهَوَايِ وَارَا نَفْسِ وَهَوَايِ وَتَعْنِي اَلْاَسْرَادَةِ وَالْمَلْئِي وَارَا نَفْسِ وَهَوَايِ وَتَعْنِي
مَا سَبَقِي اَلْمَقَالِي وَارَا هِرْ جِيْزِ خَدَاوَنْدِ سَتِ وَاِيْنِ دَرِ حَقِّ عَمُومِ نَاسِ سَتِ كَهْ نَظَرِ بَرِ وَسَايِطِ وَارَا
وَزِيَانِ وَسُودِ مَنَعِ وَعَطَا اَزْ خَلْقِ بِيْزِيْدِ اَمَّا اَلْكَسَانِ كَهْ اَزْ نَظَرِ بَصِيْرَتِ اِيْشَانِ وَسَايِطِ اَقْصَاوَهُ وَهَرِ
اَزْ بِيْشِ كَاهِ وَارَا نَزِيْاِي نَادِرِ وَجِبَتِ اِيْشَانِ بِحَقِّ لَقَمَتَايِ نِيْزِيْدِ وَحَكَايَتِ يَكِي بَحْثِ شَيْخِ
اَبُو اَلْحَسَنِ شَاوِي قَدَرِ اَلْمُشْرِقِ اَلْفَرِيْقَتِ شَمَاوَعِي صِرْفِ مَحَبَّتِ خَدَا مِيْكَنِيْدِ وَنَالِ كِهْ دَرِ مِثْلِهَا
اَمْسَانِ مِيْكَنِيْدِ مِثْلِهَا مِثْلِهَا مِثْلِهَا مِثْلِهَا مِثْلِهَا مِثْلِهَا مِثْلِهَا مِثْلِهَا مِثْلِهَا مِثْلِهَا
رَهْتِ اِيْزِ مِثْلِهَا اَحْسَانِ اَلْاَزْهَرِ خَدَايِ مِثْلِهَا مِثْلِهَا مِثْلِهَا مِثْلِهَا مِثْلِهَا مِثْلِهَا مِثْلِهَا مِثْلِهَا
وَاشَارَةِ اِيْنِ مِثْلِهَا مِثْلِهَا مِثْلِهَا مِثْلِهَا مِثْلِهَا مِثْلِهَا مِثْلِهَا مِثْلِهَا مِثْلِهَا
بَعْدَ اَزْ اَنَامَةِ فَنَا حَا مِلْ شَدِ وَخَلْقِ اَزْ نَظَرِ اَقْصَاوَهُ مَحَبَّتِ اَلْمِيْ صَاوَفِ وَهَرِ كُشْتِ وَتَكُنْجِي اَسْتَقْرَارِ نِيْزِيْدِ
رَهْ كَرْدِ مِثْلِهَا مِثْلِهَا مِثْلِهَا مِثْلِهَا مِثْلِهَا مِثْلِهَا مِثْلِهَا مِثْلِهَا مِثْلِهَا
اَلْاَلْسُنُ بِالْحَمْدِ وَالتَّنَائِي وَكُشَادِ مِثْلِهَا مِثْلِهَا مِثْلِهَا مِثْلِهَا مِثْلِهَا مِثْلِهَا مِثْلِهَا
وَحَمْدِ مِيْدَارِ خَدَاوَلِ تَعَالِي تَرَا اِيْشِيْ فِي الدُّنْيَا وَرَوْنِيَا بِنِعْمَتِ وَكَرَامَتِ وَجَلَالَتِ وَغَرَّتِ
فِي اَلْعَقْلِي يَسْتَدْرِ اَخْرَجْتِ بَانِي اَزْ اَشْخِ نَتَوَانِ دَاوَلَا كُنْجِي اَلْاَدَبِ پِيْشِ اَبُو كَرِيْمِ شَكَايَتِ
كُنْجِي اَزْ پُورِ كَارِ تَعَالِي وَكُوْنِ دِيْكَرِ اِيْنِ رَاوَاوَرِ مَزْدَاوَكُ وَرَاوَاوَنِ مَصْلَحَتِ قِسْتِ اَزْ اَدَبِ وَرَزِيْدِ

[illegible]

کنند گانند شیاطینک که شیطانان تواند و هوائ و هوای نفس و اخلاص و جهالت
 و دوستان تو که جاهلانند قطاع حکم حق را و زمان حق غافل آنگاه که بیک و بیک
 کل نفسیک شین و غیر نیز در میان افتادگان و پرده شوندگان میان تو و میان هر خیر و گناه و
 گران بها و ارزشمند که عبارت از سعادت و برکات دنیا و آخرت و معارف و حقائق ذات و صفات الهی
 تعالی است الی متنی العادة تا کی تقید بقید رسم و عادت الی متنی الخالق تا کی گرفتاری بخلق
 الی متنی الهی الی متابعت هوای نفس الی متنی الشرح و تا کی کوی و بسی الی متنی الدنیا
 الی متنی الاخری تا کی خواهش دنیا تا کی خواهش آخرت الی متنی ماسوی المولی تا کی توجیه بانچه
 جز مولی است این آیت من خالق الاشیاء المتکونین کل شیء کما فی تو و و افاده از پیدا کنند
 همه چیز هست کننده همه را الا اول پیش از اعتبار وجود الاخر پس با اعتبار وصول اول با اعتبار از لیت
 و آخر با اعتبار از بیت بحسب فایده الی ظاهر پیدا از حیثیت آثار الباطن پوشیده از حقیقت ذاتی پدید
 بر عقل پوشیده بر حواس الی صحر و المصداق الی کتب خدای که باز گشت همه مسوی اوست پیش
 اوست ذلک القلوب و مرا و راست و در قدرت و تصرف اوست و لها و کما کینه اکر و اسر و
 با و است آرام جانها و محط الاثقال و بر و لطیف کرم اوست فرو آمدن بارها و العطاء و اکاشینا
 و او را است شش و نعمت او و در بعضی نسخ بلا تنان اقدان یعنی بریدن کم کردن نیز آمده چنانکه
 هم اجز غیر ممنون المقالة الثالثة والسبعون قال رایت فی المنام
 کانی اقول دیم و خواب گویا که من میگویم یا مشرک یا بدیع یا فاعل یا طاهر یا قیوم یا شاکر یا
 پروردگار خود و درون خود نفس خود بدعوی هستی و انانیت و نسبت افعال خود بطریق استبداد
 و استقلال و فی ظاهر بحکمت و شرک آورده بر پروردگار و بیرون خود بخلق وی باضافت ضرر
 نفع و غیره شرایشان و خوف و رجا از ایشان و فی عمل یا اراده و شرک آورده در عمل خود و خواست

المقالة الثالثة والسبعون

وَأَمَّا الْحَيَاةُ الَّتِي لَا مَوْتَ فِيهَا فَحَيَاتِي بِفِعْلِ رَبِّي وَأَمَّا زَنْدُكَ كَيْفَ نَسِيتَ مَوْتَ دُرُودِ
 پس زنده بودن من است بفعل پروردگار من غرض اجل و کما و جفتی دینی و حیاتی و وجود و فراموشی
 هستی من و در ویرا که فنا و فعل پروردگار و حجب شود او است که هیچ حیاتی و رختی بدان نرسد
 و الْمَوْتُ فِي ذَٰلِكَ وَجُودِي مَعَهُ وَمَوْتُ دُرَانِ جُودِي بَقَايِ اسْتِشْقِي مِنْ اسْتِ بَا وَجُودِ پروردگار
 غرض اجل زیرا که این جود سبب موت قلب است بموجبه غیر دگون با سبب و محال این خواهی است فنا و بقا
 است که اعز و انفس مقامات است فَمَا كُنْتُ هَذِهِ إِلَّا سَرَادَةً أَنْفُسِ اسْتِرَادَةً أَرَادَتْهَا
 پس بود این خواهی است که انمای ترین خواهی که خود تمام از همت خود حقیقت ازان باز که فهمیدیم حقیقت
 کار و بار و ویرا فتم آت و آنکه در سخنان بعضی از عرفا واقع شده است آری بعد مالا وجود و ظاهر و فقر
 اولی است که را و موتی است که نیست حیات در و کُنایت از فنا است و اما اراده حیاتی که نیست
 موت در وی مسکوت عنه است مگر آنکه گویند که بقا لازم فنا است از جهت تکلف اما گفتن آن عذر
 بصورتی که هر کس را از روی محال است او نیز این آرزو است اگر چه محال است محال چرا گفت این
 خود واقع مر عارفان را یارب مگر کجاست معلوم تبه این مقام و نا امید ی از طالع خود و اظهار نامرادی
 و شکسته گفت بیست وصل خاصان به است من زینشان نیم ای بخت به بهر من تداره او بار
 من کاری بکن و قول خواج بایزید بسطامی را دیدن لا الیزیر این معنی دارد و اعتراض جاهلان
 بدانکه خواهی نا خواهی نیز خواهی است پس تناقض لازم آنکه گاهی از مقام ناشناخت است
 زیرا که این خواهی منافاتی نا خواهی نیست این خواهی است که حق سبحانه و تعالی از وی میخواهد و خواهی
 آنچه من خواهی در حقیقت خواهی نیست خواهی نا خواهی چه باشد بلکه اگر خواهی خواهی هم
 باشد اما ازان رو که من خواهی آن خواهی خواهی او نیست خواهی ممنوع خواهی است که
 بخواهی نفس باشد حقیقت جواب از اشکال در کلام حضرت ایشان و کلام سلطان بایزید در و است

بجهت اسرار
 بیگویند که سبب
 بیخ فناء و این
 زیرا که اسرار
 بعد از نفس
 اراده یعنی نقل
 شخصیت و اسرار
 از آنست که در
 کمال است و در
 وی وجود و فنا
 که در است
 بود و از این
 بتجلی و محال
 بخواهی و سلب
 از آنست که خواهی
 قول و محال
 بگویند و در و
 از آنست که خواهی

م

المقالة الخامسة والسبعون

در بیست و نهمین سوال کردن مراد از او چیست

ع

شعب الثقی

و فیین بحسبه

شماره فرشت

و فتوحه

در بیست و نهمین سوال

و جواب ظاهر آنست که این سخن پیش از حصول این مقام گفتند که هنوز خواستی دانند و لیکن خواست آن بود که این خواست نام و این جواب اسلم است از مشق نادانان و کور دلان **و السؤال** قال راضی و ارضاهما هذا الشیخ علی بن ابی طالب چسیت این اظهار بی رضای و کرامت و کم پیش رفتن عطا و ناپسندیدن آن بر پروردگار تو غرور و جلجل تاخیر اجابت الدعاء از بهر سبب نه گفتن پروردگار تعالی قبول کردن عامی نه گفتن خیرم علی السؤال للخلق میگوید در این پرسش سوال کردن مخلق را باز داشت مرا از خواستن حاجات از ایشان و اوجب علی السؤال که واجب گردانیدن پرسش سوال کردن مرا و غرور و جل و امر کردن بجهل و امر و سوال و روی و آنا اذ شحوا و هو کالمیخ بی من میجویم او را و می جواب نسید به مراد مشکل فساد نه پایی رفتن بیار بودن منس عیون من تو مشکل و جدلی مشکل و یقال لک آخر انت ام عبد کس گفته میشود که این سخن میگوید غالی نیست که آیا آزادی تو بر خود یا بنده کسی فان قلت انت کافر یا کس اگر گوئی که من آزادم و بر خودم و بر بندگی هر کس کسی میتم پس تو کافر و ان قلت انت عبد و اگر میگوید من بنده و در فرمان پروردگار میفک لک انت شهم انت یولیک فی تاخیر اجابت دعائک پس گفته میشود مراد از آیه است نه نه تو مر خدا و نه خود را تاخیر اجابت دعای تو که نسبت به هر مسلمانی که نیست یا شنید یا به نیسان که شنید و فراموش کرد یا بدو شرف ولی نجل و ندید یا جو داشت ولی به حکمتی و بی مری کرد و تشخیص این وجهه نموده می فرمایند و شکال فی حکمتیه و احادیث و شکال ترد و کنته و حکمتیه و هر نامی تعالی با تو و بحسب خلقه و با به خلق می و علیه باحوال و در دانستن و احوال خلق را و تاخیر متوجه که آیه است نه بنده مرق را غرور و جل و ان فان کنت عید و مرق که پس اگر متنی تو هست نه بنده مر خدا را غرور و جل و مرق که کمتیه و اسنادیه و مصلحتیه

و هستی اگر کند و حکمت او را و اوقات او را که مستلزم علم غیب است و معلومت او را برای توفیق تاخیر
 ذلک و تاخیر کردن اجابت دعا فعلی است که با لشکر که پسین تواند شد گفتن من خدا را و جعلی که
 اختار که اگر چه دیگر وی شاید که و تاخیر اجابت دعا بگزیده باشد برای توفیق نیکوتر است نسبت
 بحال توفیق و صلاح حال توفیق بدین باشد و النعمه و دفع الفاسد و بگزیده باشد برای توفیق راء
 و در کرده تباری را از حال توفیق تاخیر اجابت دعا بلکه شاید که عدم اجابت صلح باشد بحال توفیق جایی تاخیر
 بیست پس عاها کان زیانست و بال و از کرم می نشود و شان و احوال و لیکن چون عده
 با اجابت رفته است اگر تاخیری واقع شود تا وقتی معین خواهد بود و دنیا و آخرت و ان کنت متراک
 فی ذلک و اگر هستی تو تهمت کند و مر خداوند خود را و تاخیر اجابت دعا و شک کننده و حکمت او است
 او کانت کافرا بیهمتی که پسین کافری بسبب تهمت کردن تو مر او را که ذلک بذلک نسبت
 که الی الظلمه زیرا که تو بسبب آن تهمت کردن نسبت کردی مر او را بسبب تهمت کردن و در گذشتن از حد
 حکمت و انصاف و هو کیس و ظالم و العبد و وی تعالی نیست شتم کننده و مرید کار که یقبل
 الظلمه نمی پذیرد ظلم را و یستجیل علیه ان یظلم و محال است بر او که ظلم کند بر تو و بخلق اذ هو
 مالک و مالک کل شیء زیرا که وی تعالی مالک است مالک هر چیزی است و لما لا اله الا هو
 فی ملک که کیف یشاء و مر او را است گردانیدن از ما بحالی در کار خود هر چگونه که خواهد و لا یطوق علیه
 اسم الظلم پس گذاشته نشود بر و نام ظلم و انما الظالمین یتصورون فی ملک فیکره و نیست
 ظالم مگر کسی که تصرف میکند در مال غیر خود و بیکدیگر اذیه بپوشد و می آن غیر اگر بدستوری وی کند آن نیز
 ظلم نبود این قید بر آن زیاده گردانده حد ظالم تمام گرد و فاسد علیک پس بنده بر خود و در بعض
 نسخ فاسد پس بستم گردید تو بسبب الی الله علیه و آله می رضای و اگر است فخرم کردن بر خدا
 عز و جل فی فعله و فیک در کار کردن وی تعالی و عزت تو می آید کف طاعتک و شهوة

نَفْسِكَ بِحَيْرِيَةٍ سَازگار است شربت ترا و خواش نفس ترا و آن گان فی الظاهر مَعْسَدَةٌ
 لَكَ و اگر چه باشند و ظاهر حال خلاف مصلحت مَرْتَفَعِيَّتِكَ بِالشُّكْرِ وَالصُّبْرِ وَالْمُؤَافَقَةِ وَ
 الرِّضَا پس تو باید و ترا خیر اجابت در جمیع احوال شکر گذاری حق کردن نظر با لطاف خفیه صبر کردن
 بر بلاهای او و موافقت نمودن بفعل و ارادت می و رضا بقضای او تعالی و ترحم التَّسْبِيحِ وَالْتِهَامِ
 و ترک کردن از ظاهر سخط و پیرضائی و کراهت و تمسک کردن پروردگار تعالی را با آنچه نه لائق جناب قدس
 و کبریا می آوست وَالْقِيَامِ مَعَ حَقِّقَةِ النَّفْسِ و ترک استادن با کولی و سبکی نفس در انتخاب
 این روایت و هَوَاهَا الدِّينِيُّ يُضِلُّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ و استادن با هوا می نفس گمراه میگرداند
 از راه دین خدا تمسح است بقول تعالی و لا تتبع الهوى فيضلك عن سبيل الله و عليك يد و ام
 الدعاء و بر تو باد که همیشه کنی دعا اگر چه در اجابت تاخیری رود و صِدْقِ الْمَلْجَاءِ وَ حُسْنِ الظَّنِّ
 بِمَا يَلِيكَ و پستی پناه جستن بخدا و گمان نیک داشتن پروردگار خود و جلال انتظار الفرج مینه و شرم
 و داشتن کشادگی را از وی و التَّصَدُّقِ بِقِيَمِ عِدَّةٍ و ایمان آوردن بوعده وی تعالی و راست دانستن
 آنرا و الحياء مینه و شرم داشتن از وی در تنجیل اجابت و المُوافَقَةِ كَامِرَةٍ و سازگاری کردن
 مرام او را که فرموده است و عاكفید و رغایت کردن طریقه بندگی و ان طمیت ای انخی دست از دعا
 کردن مدار با قبول بار و انت چه کار و حفظ تقوی جید و بر تو باد گم داشت کردن یگانگی حق را در
 ربوبیت و صفات آن و التَّسَارُّعَةِ إِلَى آدَائِهِ و آمیزه و تشابی کردن در گزاردن و بجا آوردن امرها
 او را و التَّقَاعِدِ مِنَ اِرْتِكَابِ نَهْيِهِ و شستن و شستی کردن از گردن آنچه نهی کرده است از ان
 و التَّكْوِينِ عِنْدَ نَزْوِلِ قُدْرَةِ يَكْ وَ فِعْلِهِ فَيَكْ و مرده انکاشتن خود را از زور و آمدن تقدیر و
 بر تو و کار کردن وی و تَعَوُّدِ اَنْ كَانَ لَا يَكُ اَنْ تَتَّخِمْ وَ تُسَيِّ الظَّنَّ و اگر هست نشان که
 چاره نیست از اینکه تمسک کنی و بگمانی کنی، نَفْسِكَ اَلَا مَارَكُهُ بِاللَّسَّةِ الْعَاصَةِ لَهَا

روایت از
 «اصح و غنی»
 در فضیلت نماز

و بخوان این قول را إِنَّ اللَّهَ لَا يُطِيعُ النَّاسَ شَدِيدًا بِرُسُلِكَ خدایم نمی کند مردم را هیچ چیز
وَلَكِنَّ النَّاسَ أَنْفُسَهُمْ يُطِيعُونَ ولیکن مردم نفسهای خود را خود ظلم میکنند و غیر همتا است اَلْاِکَاثَ
و اگر اخبار و بخوان بنفس جز این آیات دیگر را و حدیثها را تا بدانی که وی سبحانه و تعالی از ظلم منزه و سبوت
گن خاصمه الله علی نفسک باش بیکار کننده بر خدا بنفس تو و عباد کالهاعنه و صورت کننده
نفس از جانب خدای عزوجل و محاربا و سبیا قاله و جنگ کننده و همیشه زنده بانفس شیطان و
اعدای دین بر خدا و صاحب جند که و عسکر که و باش صاحب چشم و شکر خدا بر نفس شکست
وی فائزها اعدای اعدای الله زیرا که بدستی نفس دشمن ترین دشمنان خداست عزوجل که هرگز از پیغمبر
کردن و سر نشی نمودن خلاف و زریدن باز نیاید مگر بکمال قدرت حق بخلاف شیطان که بیان کردن
و بیکبار اند گفتن بگریز و نفس هم از تو خط خود گیرد و بر یا و ز و خود نامی کند گویند که هیچ خدای عظیم تر
از نفس آفریده نشده است تا بحدیکه دعوی خدای کند و هیچ مخلوقی جز نفس این دعوی نکرده و لکن قلیل
بلیت نفس امفصد است و هر کس در از غرضش تا تحت التری قال الله تعالی یا قاضی
أَهْجُرْ هَؤُلَاءِ ای داود جدائی کن از هموای نفس تو و آنگاه لا متنازعینا و حجتی فی مملکتی علیه
الطقی زیرا که بدستی کشاکش میکند و او را ملک من چه هموای نفس موافق نیست آنچه در قرآن مجید
میفرمایند که هم بر او و علیه السلام گفت و لا تتبع هواک فیضاک عن سبیل الله و اگر چه متابعت نفس هوا
از انبیا و رسل نیاید ولیکن مقصود جز و منع است است تم تعریض است با ایشان با آنکه حسنات الابرار
سیات المقربین ایشان تبرک اولی و افضل و بخلات نیز با خود و معاتب شوند و با وجود آن اولی نیست
که اگر مولی تعالی ایشان را عتاب کند ایشان در گاه غرت تواضع و انکسار نمایند الا نشاید که از خل
کنیم و در آن شرکت جویم صاحبان از دیکان در گاه و نزد یکا را با صاحب خود نازی و دنازی است
که دیگر از او در آن مجال کن نیست نظم ای محرم از درمندان های منفس جان مستمند چشم کرم

فصل در سرشتی نمودن باز نیاید بخلاف شیطان که هرگز

توین باز است به نازی که درود و سوز نیاز است به بعضی مردم که بعضی محل آیه انک التمدی من اجبت خوانند بر این تمسند ضعیف چنان گران آید که گویا گستاخی در حضرت رسول بر او مبارک و کرده باشند چرا آنک التمدی الی غیره مستقیم خوانند نعوذ بالله من سوء الادب **المقالة السادسة**

والسؤال قال رضی الله عنه لا ادعوا الله لعل دعا وسؤال نلکم خذرا غر جمل فانه کان ما اسأله مقسوما علی پس اگر هست آنچه میگویم قسمت کرده شده و نهاده شده برای من فسیا کنی پس دوست که بیاید و پرسد و ران سألته أم کسأله اگر سوال کنم یا سوال کنم و ران کان غیره مقسوم فلا یعطینی فی سوالی و اگر قسمت کرده نشده است نمیدهد یا سوال کردن من پس ای چه سوال کنم این چنین گوید بل سألته بلکه سوال کن خدا غر جمل

جميع ما تريد من غير ما هو في محاسبته اليه و هر چه نیاز مندی بدان من خیر الدنیا و الاخره از نیل دنیا و آخرت اشارت است بآنکه سوال و دعا باید که جامع و شامل باشد همه حاجات و غیرت را چه در خزانة پروردگار تعالی کی نیست هر چه میباید طلبید از وی ما کس یکنون فیہ محروم و مفسد که ما و ام که نباشد و مسؤل مر که حرام کرده شده است در شرع و آنچه صلیحت نیست و ران اگر چه حرام نباشد چنانکه اکثر اموال و اتباع اگر خوف ضرر و فساد باشد و ران لان الله زیر که بدستی خدای غر جمل مریب السؤل

و حث اليه امر کرده است بسوال کردن را و او را بر انگیزه است و ترغیب کرده است بندگان بدان و قال و گفته است ادعونی استجب لکم دعا کنید و آنچه بید از من اجابت کنم شما را و قبول میکنم دعا می شمارد و میدهم مسؤل شما را و قال و گفت وی تعالی و اسأله الله من فضل و سوال کنید خدا را و آنچه بید از فرقی جو و در کم او و امر کرد و بسوال و در سیاق آیت نمی کرده است از منی بقول خود و غر جمل و لا تمنوا

ما فضل الله بعضکم علی بعض یعنی آرزو چیزی نیست و از آن چیزی بدست نیاید عمل بیاید و سوال کردن او و در خود متن از پروردگار تعالی نیز عملی است و قال السی و گفته است پیغمبر صلی الله علیه و سلم

المقالة السادسة في السؤال

ترغیب سوال کردن ۱۱

منع است سوال آنچه در شرع حرام باشد ۱۲

مِنْهُ فِي الدُّنْيَا كَيْفَ لَمْ يَنْشَأْ مِنْ نَفْسٍ وَنَفْسٍ وَامْرَأَةٍ وَتَوَلَّدَتْ اِذَا نِ حَبْرِي وَرَوِيَا وَبِهِمْ كِي اِزِين
 انواع مذكوره ظاهر نشد از اجابت اهل اعطاك عنك سجّل في الاخره فقالوا جزئيا لا يسجدون
 خدای تعالی در آخرت پادش بسیار بندگان ما كَمْ يُعْطِيكَ سُبُوَالِكَ فِي الدُّنْيَا عَوْنٌ نَحْنُ نَدْرَا
 بسؤال کردن نمود و نیاز زیرا که در حدیث آمده است که اگر دعای بنده مومن در دنیا قبول نیفتاد و دعا
 وی درست نباشد و خیر و میگرداند از خدای تعالی برای روزی که محتاج تر نیست بآن که بگوید که من را که
 خدای تعالی بزرگتر نیست و کریم تر از خواهنده را محروم بازگرداند بخشنی بی نیاز است از همه چیز و خدا
 تبار و بچیزی که بسبب آن بخل تر و وقتها داد و ستد بسیار در میان و بخشنایند و گفته اند همان که
 اگر سوال کنندید به و چیزی نگذارد سوال کنند و چشم آید فلا یجیب سائله فی الدُّنْيَا و الاخره پس
 تا امیدوارند سوال کنند و خود اوردند و آخرت بچشم آید و امیدوارند بچشم آید آن یار براندگرت اورد
 برانند که در دانت بخوانند فلا یجیب سائله فی الدُّنْيَا و الاخره پس چاره نیست و دعا کردن از حاصل عطا و اعطای
 فائده آنچه گرفته و داده شود از مال و دانش و نول عطا دادن نوال بالفتح عطا نامه مثله اما عطا جلا و امسا
 اجلا یازد و درین جهان یاوران عالم و قد جاء فی الحدیث ان المؤمن یدعی فی حقیقه یومه
 یوم القیمه و تحقیق آمده است و حدیث که مسلمان می بیند نامه اعمال خود روز قیامت حسنات
 که یعملها و که یدریها نیکبها که نکرده است آنها اوردنیافته است و در نوشته است از او آن نیکبها حسنات
 و اعمالی که مندرج اند بجز او و من عیال او و حاجت که نکرده است اعمالی که موجب آنها است اصواته و تفصیلا
 فافهم فیقال که انهم فهم پس گفته میشود و ملاوایابی شناسی این نیکبها را فیقول ما اعرفهم ههنا این
 ای ههنا پس میگوید مومن نمی شناسم آنها را که از کجا است ما این نیکبها فیقال که انهم ایدک سائله
 ای سائله ای دار الدنیا پس گفته میشود و ملاوایابی شناسی بعضی سوال کردن تست که کرده بود
 آنرا و سر دنیا و فلان انما یسئله الله عز وجل یدعوا لک الله و محمد اوبین نوال و در آخرت

بر کجا می آید
 روز قیامت
 بخشنایند
 و بچیزی که
 بسبب آن
 بخل تر
 و وقتها
 داد و ستد
 بسیار
 در میان
 و بخشنایند
 و گفته اند
 همان که
 اگر سوال
 کنندید
 به و چیزی
 نگذارد
 سوال
 کنند و
 چشم
 آید
 تا امیدوارند
 سوال
 کنند و
 خود
 اوردند
 و آخرت
 بچشم
 آید
 آن یار
 برانند
 که در
 دانت
 بخوانند
 فلا
 یجیب
 سائله
 فی
 الدنیا
 و
 الاخره
 پس
 چاره
 نیست
 و دعا
 کردن
 از
 حاصل
 عطا
 و
 اعطای
 فائده
 آنچه
 گرفته
 و
 داده
 شود
 از
 مال
 و
 دانش
 و
 نول
 عطا
 دادن
 نوال
 بالفتح
 عطا
 نامه
 مثله
 اما
 عطا
 جلا
 و
 امسا
 اجلا
 یازد
 و
 درین
 جهان
 یاوران
 عالم
 و
 قد
 جاء
 فی
 الحدیث
 ان
 المؤمن
 یدعی
 فی
 حقیقه
 یومه
 یوم
 القیمه
 و
 تحقیق
 آمده
 است
 و
 حدیث
 که
 مسلمان
 می
 بیند
 نامه
 اعمال
 خود
 روز
 قیامت
 حسنات
 که
 یعملها
 و
 که
 یدریها
 نیکبها
 که
 نکرده
 است
 آنها
 اوردنیافته
 است
 و
 در
 نوشته
 است
 از
 او
 آن
 نیکبها
 حسنات
 و
 اعمالی
 که
 مندرج
 اند
 بجز
 او
 و
 من
 عیال
 او
 و
 حاجت
 که
 نکرده
 است
 اعمالی
 که
 موجب
 آنها
 است
 اصواته
 و
 تفصیلا
 فافهم
 فیقال
 که
 انهم
 فهم
 پس
 گفته
 میشود
 و
 ملاوایابی
 شناسی
 این
 نیکبها
 را
 فیقول
 ما
 اعرفهم
 ههنا
 این
 ای
 ههنا
 پس
 میگوید
 مومن
 نمی
 شناسم
 آنها
 را
 که
 از
 کجا
 است
 ما
 این
 نیکبها
 فیقال
 که
 انهم
 ایدک
 سائله
 ای
 سائله
 ای
 دار
 الدنیا
 پس
 گفته
 میشود
 و
 ملاوایابی
 شناسی
 بعضی
 سوال
 کردن
 تست
 که
 کرده
 بود
 آنرا
 و
 سر
 دنیا
 و
 فلان
 انما
 یسئله
 الله
 عز
 وجل
 یدعوا
 لک
 الله
 و
 محمد
 اوبین
 نوال
 و
 در
 آخرت

فی بیند نامه اعمال
 روز قیامت
 خود و روز قیامت
 نیکبها را که نکرده است
 آنها را

سوال کردن مومن پسینا که داده نشد آنرا بهجت نیست که وی بسبب سوال کردن اوضاعی تعالی را می باشد یاد کننده خدا را بیکار داشته و او را و احضار التَّوْحِيدِ و می باشد نمنده چیزیکه دعا و سوال است و قیوم خدایه و بجای خودش که حق و کرم اوست و معطی الحاجات و می باشد دهنده حتی که که واجب است بر او بر عبودیت و تضرع و توجده و التَّوْحِيدِ و افتخار خداوند حق را که پروردگار غنی و کریم و باری جل جلاله و نعم نواله و مُتَبَكِّرًا مِمَّنْ حَقَّ لَهُ وَ قُوَّةً و می باشد بنیاد از حیثیات و توانائی خود زیرا که خود را توانا و بیچاره دانسته دعا و سوال میکند و تَاكِيرًا لِلْكِبَرِ وَ التَّعْظِيمِ و می باشد ترک کننده جاه و زنگنه نام و بزرگی را چه سائل خوار و خرد و حقیر ولی ننگ می باشد و حقیقه ذلک اَعْمَالٌ صَالِحَةٌ لَهَا ثَوَابٌ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ و همین مذکور است کارهای نیک است که امر آنرا ثواب عظیم است نزد خداوند و آن دعا و حال صحیح العباد و خوانده اند بهجت شتالین مساکین مذکور شد و قرآن مجید فرموده که هر که استکبار از عبارات من در آورد و زنج در آرام و مدار و بیاد و در خیا و دعا است چنانکه سیاق آیت و ولایت دارد بر این ولایت دارد و بر تکیه و مبالغه در تحمیل عا و محقق و عید بزرگ آن شک نیست که اگر بطریق استنکاف و استکبار بود همین حال دارد اما اگر بهجت تاوب مقام عزت و اجلال و تفویض تسلیم به علم و ارادت حضرت ولی الفضل بود آن مقامی بگیرد و این قوم را احوال اندگامی دعا کنند و گاهی سکوت و زنده و گاهی تبخیر و انکسایت خواهند چنانکه حق را بطرف و کرم وجود بستانند که این نیز نوعی از سوال است بزبان فرو کنایت و گاهی سکوت درین باب بالاتر از تکلم نشیند و همه آن را احوال و احوال انبیاء علیهم السلام منقول است و هر کدام را وقتی احوالی را مقتضای آن کند و در مقاله یاب و نشین کلامی از استاد امام ابوالقاسم قشیری نقل کرده شده است

تذکر المقالة السابعة والستون قَالَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

نَفْسًا هَرَّاهُ وَجَنَّدَهُ كَارِزًا كُنِي وَ مَجَاهِدَةً فَرَّاهُ وَ دُرُشَقَّتْ أَفْكَانِي نَفْسًا وَ عَابَتْهَا كَاوِجِرَةٌ شَوْمِي وَ قَتَاتَهَا كَيْسِيْفِ الْمَخَاكِفَةِ وَ بَكَشِي أَوْبَابَ الشَّمْسِ مَخَالَفَتِ وَ مَجَاهِدَتِ أَحْيَا هَا اللَّهُ تَعَالَى

س

بانی نکل

و مدار ما غیب

ملا ف باطنهم

تشیه در من سر

و استخوان بیاز

علاصه بر تریاکی

منصفی و حق

المؤمنین

استیجاب

چون که

چون که

چون که

چون که

چون که

چون که

زنده میگردد و از امداد و امداد می آید و بحیات معنوی که عبارتست از علم و معرفت ذات و صفات حق و در یاد حقیت
 و تائید حقیت و تکلیف میثاق الشهوات و اللذات و کشاکش میکند نفس او درین مجاهده و حکم جلبت
 که در بار و سرکشی و در وجود و از تو شهوتها و اوله و تها و الحنا و صیحا و المیاحه حرام و شهوات لذات و
 ملال از آنها و جناب بعضی اشیاء و بزره است و عرب بکناره و در اینجا حرام است که بسیار است لتعق و الی
 الحما و التمساکة با بازگویی بهو مجاهده کردن و در گذشتن و پیشی بودن و در آوری و از حقیت
 لذت تو آباد نماید تا بنویسد ثابت گردد حق تعالی تو ثواب همیشه او و معنی قول النبی و همین چنان
 بانفس معنی جهاد و اگر است که واقع شده است و توان در پی رسیدن به حقایق الهی که الا صغر الیه و الحما
 الا کبر و از نشیتم با از جهاد و خور و ترک کار کردن با که فرزند است بسوی جهاد و اگر اساده به و حما و التمساکة
 مراد و شتم است آن حضرت معالی الله علیه و سلم جهاد و اگر مجاهده نفس لای و امی و استمرارها علی الشهوات
 و اللذات از جهت همیشه بودن نفس شهوتها و اوله و تها و الحنا و صیحا و المیاحه حرام و شهوات لذات و
 کردن و نگه داشتن و مقصود بنیاده و ترغیب است به التزام و استقامت مجاهده نفس و استقامت و اعتقاد بان که شروع
 در آن لا مان بعد از تفرغ از جهاد و فکر باشد چنان همیشه بود و در ضمن جهاد و کفایت بود و خود مقصود از تامل اعمال
 و عبادات و طاعتات مجاهده نفس است تا تو را به و عبادت حق مستقیم گردد و چنانکه می فرماید و هو معنی قول و همین
 دوام و تها و مجاهده نفس از جهت دوام و تها و شهوات و لذات و اوله و تها و الحنا و صیحا و المیاحه حرام و شهوات لذات و
 سزا بک حتی یاتیک الیقین و پیشش کن می رود و گاه خود آنا که می آید از موت است و الله و مراد و خدا می
 غرض از این موعظه خود را علم با حق و بصاوت خود و هو می تحالفه النفس و آن عبادت مستلزم
 مخالفت نفس است که ان العباد و کما تا باها النفس زیرا که عبادت همه تمام آن کشتی میکنند و
 استماع می آرد از ان نفس و تو بیک ضدت ها و بخود انفس خلاف آزار و اگر شرت نفس بهرین نیست
 و جلبت می بطلب شهوات و لذات و شهوات عبادت خدا است الی ان یاتیک الیقین و اما که

بیاورد از یقین یعنی الموت میخورد خدا تعالی از یقین موت را و یقین از اساس موت است باعتبار
 کماله که شش بر آن اندازد و آن قیل کیف تا کنی نفس رسول الله اگر گفته شود و سوال کرده آید
 اگر چه نه ابا و نفس میخورد عبادت او و هو و حال آنکه وی علیه الصلوة و السلام که هوای آن
 نیست هوای نفس را و او را نفس می نامند و موافق امر است حال الله تعالی و ما ینطق علی الحق
 ان هو الا الحق یوحی فی کون و بقاء و غیرت و حق از هوای نفس نیست این سخن بر وی که فرستاده شده است
 و بسوی حق باطل و چون به نفس از وی و اقوال منفی باشد و افعال نیز چنین خواهد بود و اینجا معلوم میشود
 که مراد مطلق نطق است چنانکه ظاهر عبارت نیز همین است و اگر مراد نطق بقرآن باشد خود است لایان
 ساقط است و جواب بر تقدیر سلیب بود که می فرماید فیقال انما یسئل گفته شود و جواب این اشکال که خدای
 عز و جل خطاب نبی که علیه الصلوة و السلام خطاب کرده است پیغمبر ابا این خطاب که عبادت کن و درگاه
 خود را وقت موت لتقر به الشریع تا فریاد بران حکم شریعت قیامت عالم اکبر است پس باشد
 آن حکم فرارنده به پدیا الی امت وی الی ان تقوم الشاکة تا آنکه بر پا گردیامت یعنی این خطاب اگر چه
 خطاب پیغمبر نیست مسلم و لیکن بحقیقت مراد بیان امت است و مقصود تاکید و مبالغه است و آن چه بر گاه که
 آن حضرت محب محبوب و نگاه است مأمور و محکوم باشد و یکرین بطریق اولی خواهند بود و این مسلک بسیار است در
 قرآن مجید چنانکه لئن اشرکت و ان كنت فی شک من ان یراکه آن حضرت معصوم است و ابا و نفس از عبادت
 و وقوف و شکات انحراف از وی مستبعد نباشد و اگر چه حکم جبلت بعضی احکام طبیعت و نفس بر ای حکمت و ولایت
 تشریع و انزال قرآن تربیت و ترقیت و مسلم باقی گذاشته شده است چنانکه گفته اند و لیکن حکم عصمت و قسط
 ظهور آنرا در کثرتی نفس از حضرت معصوم و مقصود است چنانکه می فرمایند ثم هو جعل اعطی نبیة الحق
 علی النفس و الصحی استحق تعالی داده است پیغمبر خود را زود توانائی بر نفس بود اکیلا کثیرة تا آنکه بیان
 کنند نفس را و او را کثیر جاهد الی الحاکمة و نیازمند گردانند او را بسوی مجاهدین و انما یتلوه

فصل فی بیان
 از نفس و نفس
 و صدق و کذب
 و سنن و شیخ

کلمات

بچلمات است وی که نفس بر او را بر ایشان توانا و چیره و در مقام نیاز ساند و اندر مجاهده نکند و قطع و قطع آنها
 زیانمند شوند و اگر خطاب با آخرت باعتبار وجود اصل نفس بود اگر چه مغایر مقتضایست بکنند نیز درست است
 غایتش آنکه بی تعجب مجاهدت بوجو خواهد آمد و از امت بیشترت مجاهدت بانفس بود و اقام المؤمن
 علی الجاهده هدی پس چون همیشه باشد مسلمان بر مجاهده بانفس الی ان یاتیه الموت توفیقیه
 بیاید و از موت و قیامت بریاید و پیوند و دور رسد بعد از موت بدرگاه پروردگار خود و غرض از اینست که مسکول
 بشیر از پیوسته مسکولند نفس الهوی الودیه و بخون نفس بود اعطاه ما ضمیم که از من الجنة
 میدهد خدا بقیال اولی چیزیکه پذیرفته است بر او ای از بهشت لقیال از بهشت گفتن می غرض از اینست که
 خاف مقام سرباه و اما سیکه ترسد خدا را استخوان خود را و حضرت می دفعی النفس عن الهوی و باز در
 نفس غرور از هوایان الجنة هی المناوی پس سیکه بهشت پناه جای اوست و جایارش اوست و انا
 ادخله الجنة جعلها دارا و مقرا و مصدرا پس چون در کرد حق سبحانه و تعالی مسلمان را در بهشت
 و بگردانید بهشت را سرودی و آرام جای و باز گشتن و آمین من التخیل عنها امین گردانید گشتن او و
 بیرون شدن از بهشت و النقلة الی غیرها و انتقال کردن بجای دیگر بهشت و العود الی دار الدنیا
 و از روی باز گشتن بسوئی و دنیا جلد که کل یوم و کل ساعه من انواع النعمه و سیکه و اندر
 میدهد بر او پروردگار هر روز و هر ساعت از گوناگون نعمتها و تغایر علی انواع الحلال و الحرام
 متغیر و تبدیل میگردد و نیز بران پروردگار گوناگون حلا و یور را الی ما لا ینهایه که و لا غایه و لا نفاد و ناخیز
 نیست آخر او را و از بهشت نرسیدن کما جلد هوی الدنیا کل یوم و کل ساعه و لحظه
 فجاءه النفس و الهوی چنانکه نوسید و از بهشت و دنیا هر روز و هر ساعت هر لحظه مجاهده بانفس بود از خطه
 که رسیدن بدینال حشیم و خطه بتاکیا و کربستین و در اینان مان اندک است و اما الکافر و المنافق و العا
 لما تر کوا فجاءه النفس و الهوی فی الدنیا اما کافر و منافق و گنہگار که ترک کردند مجاهده

و دیگر بجای وی سپید کند که متباد از عبارت قرآنی همین است نیز مخدوری ندارد چه عذاب و حقیقت نفس است
و عاصی اوست پوست کرم جامه او در که قیل یفعل عزم و حیل یصحر ذلک میکند خدای تعالی بایشان
آنرا و جز امید بدان گما و افقوا انفسهم و اهواءهم حینا چه موافقت و متابعت کردند نفسها
خود را و بهر امانی خود را فی الدنیا فی معاصیه و دنیا و حصصهای خدای غرض و هر روز و هر ساعت بر
و دیگر در لباسی دیگر شهرت میزنند و لذت میگیرند و عهد با عیش و کلامی را تازه و نو می ساختند و اهل
النار یجید که هم کل وقت جلودار و کجوها پس و نخیان نو میگردانند و پروردگار تعالی امر ایشان را و هر
پوششها و کوششها را لا یضاهل احد ابی الا کلام الیه چه از برای رسانیدن عذاب و در با بسوی ایشان
و اهل الجنة یجید که هم کل وقت النعیم و بهشتیان نو و تازه میگردانند و ایشان را هر روز و هر نعمت
لیتضاعف الشجوات فاللذات کدیج حرازاده و در چند روز و شهرت و لذت و ناز و ایشان چنانکه دام
اوقات الطاعت و عبادت و کرم و معبود میباشند پس اب و ثواب آخرت بر وفق گناه و طاعت و دنیا
چنانکه میفرماید و سبب ذلک مجاهد النفس موافقها فی الدنیا و سبب مجاهد نفس چنانکه
ابن بیان میگوید و موافقت نفس چنانکه فرائین عاصیان کردند و هر کلام حکم حق سبحانه و تعالی
سجرائه و یافا و قول رسول صلی الله علیه و سلم لا تدین تذلان میباشند که رانج و بیند و هذا معنی قول النبوی
نیست معنی آن پیغمبر صلی الله علیه و سلم که دنیا مزرعة الآخرة و یا کشتزار آخرت است هر چه اینجا کار زند آنجا بدرونند
جهت از دامن برب هرقان شست امی مراد وی بدست هرقان چید باشد هر چه کار بدوی بود الله علم
المقالة الثامنة والسبعون قال رحمه الله عنة اذا اجاب الله
عبدًا ما سأل و تنقیح اجابت کند خدای تعالی بنده را آنچه خواست بنده از آن اعطای که ما طلب کرد
و بدو بنده را آنچه طلبید از آن که میخواست از آنکه پاره نمیشود و برنگیرد و بخت آن ارادت و سجده و
ولا ما کجف به القلم و اینچنین شک شده است بان قلم تقدیر و سبق به العلم و پیشین نموده و گذشت

المقالة الثامنة والسبعون
قال رحمه الله عنة اذا اجاب الله
عبدًا ما سأل و تنقیح اجابت کند خدای تعالی بنده را آنچه خواست بنده از آن اعطای که ما طلب کرد

بان علم الهی یعنی آنچنان نیست که حق سبحانه و تعالی در ازل خواسته و دانسته باشد بر عا و سوال بنده خلافت آن
 کرده و داده شود و لکن موافق سوال که هرگاه کسی بگوید که موافق می یافت سوال بنده خواسته شده
 پروردگار را و در وقت وقوع آن تعیین یافته و مقدر شده است فَقَضَىٰ لَهُ الْإِجَابَةَ
وَقَضَىٰ لَهُ الْكَاجِبَةَ پس حاصل میگردد اجابت و ردخت بنده فی الوقت المقدّر الذی قدّر له فی
 السّاقیة در وقت مقدر که تقدیر تعیین کرده شده است برای اجابت و قضای حاجت او و ازل که سابقه عبارت
 از است لَبَّيْكَ الْقَدْرُ وقت از جهت رسیدن قدر و تقش او از تقدیر سوال کردن بنده درین وقت
 نیز مقدر است و تقدیر نیز نه است که فلان وقت فلان بنده فلان چیز خواهد خواست و بعد از خواست وی آن
 چیز را فلان وقت وقوع خواهد یافت و اگر فرضاً بنده وقوع آن در وقت دیگر سوال کند هرگز در آنوقت قع
 نگردد و لیکن سوال می در آن وقت مقدر شده است و اگر اجابت سوال می نشد سوال می مقدر بود
 نه مسؤل و لیکن تقدیر نیز نه است که چیزی مثل مسؤل می در دنیا یا ثوابی در آخرت یا دفع بلا یا مانند آن واقع
 شد چنانکه وار شده است که هیچ سوال در درگاه حق ضائع و مردود نباشد پس هر چیز از او تقدیر و اراده
 اوست و نیست معنی آنکه بعضی گفته اند که ارادت تابع مراد و علم تابع معلوم است و بالجملة وقوع مقادیر و اوقات
 همین است که برای آن مقدر و محین شده است كَمَا قَالَ أَهْلُ الْعِلْمِ فِي قَوْلِهِ چنانچه گفته اند
عِلْمُ مَوْجَلِ خَلْقِ غَوْجَلِ كُلِّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ هر روز یعنی در هر وقت خدای تعالی در کار است آنی
لَيْسَ فِي الْمَقَادِيرِ إِلَى الْمَوَاقِفِ نیز از مقدرات و اوقات و پدید آمدن آن اوقات
 یعنی علم و ارادت و ازل است لیکن چون وقوع معلوم و مراد و ازل است و اوقات معین که از برای
 آن بعلم و ارادت تعیین یافته است و محو و اثبات که کریمه حیو الله یا بشیر و نبی است نیز باعتبار
 اوقات حدوث و وقوع است و کریمه یا سبیل القول لدی بحجت علم و ارادت است فَلَا يُعْطَىٰ لِلَّهِ أَحَدًا
شَيْئًا فِي الدُّنْيَا يَجْعَلُهُ دُعَاءَهُ پس نمیدهد خدای تعالی هیچ یکی را چیزی از نعمت و دنیا بسبب

هیچ سوال در وقت قضای و ردخت نیست

که برین جور و قضا مخصوص بن عانی باشد بلکه هر امر که قضا اسحق بان شده است ر قضا میکند باین معنی چو اینست که
گویند همچنین است که تو گفتی و این معنی مخصوص بن عانیست ولیکن این از برای بیان فضیلت عا و ترغیب آن
تخصیص بن کران کرده اند و هر چه در توجیه این حدیث همین است و بعضی از علما دو وجه دیگر گفته اند یکی آنکه مراد
بقضا درین حدیث امری مکرره است که می ترسد بنده از نزول آن چون توفیق یافت بنده بدو عا دفع
میکند آنرا بر و در کار تعالی از وی و تسمیه و بقضا مجاز است و دوم آنکه مراد حقیقت قضا است و مراد بر و عا
آسان ساختن آنست آنرا بر بنده پس گو یا که قضا نازل نشده است رجوع این کلام نیز بجواب نخستین است
که همه قضا است فافهم و کذا لک و همچنین آنکه همه بقضای الهی است و دعای بنده که فعل است نیز جل
وارد و ران آن هم بقضای او است همچنین است این حکم که لا یدخل احد الجنة فی الاخرة
یعمله بل یرحمه الله و نمی آید هیچ کی در بهشت بعمل خود بلکه در می آید بفضل و رحمت خدای عز و جل
لکنه یعطی العباد الدرجات فی الجنة علی قدر اعمالهم لیکن فی تعالی میسرند بندگان را
و درجات و بهشت بر رفد علمای بندگان این نیز بفضل و رحمت اوست و قد و سره فی حدیث عا
و به تحقیق آمده است در حدیث که روایت میکند آنرا عائشه صدیقہ رضی الله عنها انها سألت النبی
که عائشه پرسید پیغمبر صلی الله علیه و سلم اهل یدخل احد الجنة بعمله آیا در می آید هیچ کی
بهشت را بعمل خود فقال لا بل یرحمه الله پس گفت آنحضرت و نمی آید هیچ کی بهشت را بعمل خود بلکه
در می آید رحمت خدا فقال لا بل یرحمه الله پس گفت عائشه صدیقہ آنحضرت بجهت طلب تحقیق علم و مجال سخن که او را
و حضرت وی بود و لا انت و توفیر و نمی آئی بهشت را اگر رحمت خدا با وجود چندین علمای عظیم رفیع فقا
پس گفت آنحضرت و لا انا و من می آیم بهشت را بعمل خود الا ان یتخذ فی الله رحمة و اگر آنکه بنده
خدای تعالی را بر جنت خود و در آرد و وضع یدة علی هامته و نهاد آنحضرت دست مبارک را بر سر خود و تعظیم
و قبول امر الهی و اطاعت انسان از رحمتی سبحانی چنانکه عا و است که میگویند بالارسل العین بیعت منک باهم

ع
عالم کربلا
مطهر بن خورشید
و منتهی در این باب
خوش فایده است

که بر آن خاطر عالم گذرم لطفاً میکنی ای خاک ورت تاج سرم و ذلک لان الله عزوجل لا یحب علیّه لاحد حق و آن نادر آمدن در بهشت بعمل عدم استحقاق بندگان آن را درگاه عزت از بهشت است که واجب نیست بر تو تعالی مرتب یک راحتی از بهجت عدم احصا نعمتها و بی نهایتی اکای وی و بودن اعمال و افعال بندگان همه بقدرت و توفیق وی و لا یلزمنه الوفاء بالعهد و لازم نیست حق تعالی را بهر بدون عهد و وعده از بهجت غنا ذاتی و لا ابالی درگاه وی و اگر چه بفضل و کرم خود چیزی چند را برای بندگان ضامن شده و بر خود گرفته است چنانکه زرق رسانیدن دنیا و ثواب دادن و آخرت امان و واجب لازم نیست که اگر گذر بر او اثر لازم آید بهجت کردگان آن کند که خود خواهد حکم کرد و کار نتوان کرد و بلی یفعل ما یرید بلکه میکند هر چه میخواهد بعد از من کثیاء بعد از میکند هر که میخواهد و یغفر لمن یشاء و می آمرزد هر که میخواهد و یرحم من یشاء و می بخشد و هر که میخواهد و ینعم من یشاء و انعام میکند هر که میخواهد و قال لیس یرید کننده است هر چه یرید که میخواهد لیس یرید و یفعل ما یرید و میسر کسی را که بگوید چون کردی و چه کردی از بهجت قوت حجت ربوبیت او و هم کس لا یفعل و بندگان پرستیده و میرسد بر ایشان الزام بسبب ثبوت عبودیت ایشان یرزق من یشاء بغیر حساب بفضل ترا حجت و قد ینزل روزی میدهد هر که میخواهد بشمار در دنیا و آخرت بفرزنی رحمت و رحمت خود و یفعل من یشاء بعد از وضع میکند و باز دارد و هر دو جهان هر که میخواهد بعد از او خود چه ظلم و تقصیر بندگان و او ای حق ربوبیت آنقدر هست که اگر بر سر عدل حساب ید مستحق تمام عذابها و نکال باشند و حق عبودیت ربوبیت آنقدر که ظاهر و باطن تمام وجود و موجود و صفت شکر گذاری نعمتهای او کنند و یکدم جز در خدمت و نباشند و یک لحظه از حق غافل نشوند بهجت کسی که غافل از حق بگذراند و در اندم کار هست مانناست اگر آن غفلتش بر او بود و در اسلام بر او بسته بود بفضل و کرم اوست که در یکد و دیگری و یکد که گذشت و چگونه نباشد حقیقت حال مجنبن و الخلق من کدن العرش و حال که پیدایش از زو عرش که فوق جمیع کائنات است

الْبَلَاءُ وَتُسْكِبَانِي مَعَهُنَّ بِرَبْلَاهُمَا نَحْمَدُكَ الشُّكْرَ عَلَى جَزِيلِ النِّعَمَاءِ وَالْعَطَاءِ وَشَكَرُوكُنْ بِعَمَّتِهِمَا
بِسَاءِ رَوْعَاتِهِمْ سُبْحَانَكَ يَا مَنْ لَا يَمُوتُ وَلَا يَمُوتُ لَكَ الْمَوَاقِفُ بِحَقِّكَ الْخَيْرُ بَعْدَ أَنْ يَسِيدَ بِنَاجَتِهِ خَيْرُ مَرَدُنْ لَيْسَتْ
وَالْحَقُّ بِكَ لَا نَبِيَّاءَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءَ وَالصَّالِحِينَ وَرَسِيدَهُنَّ بِمَشْنَدِ نَجْمِيْنَ صَدِّيقِي
وَشَهِيدِي صَالِحِيْنَ وَبِإِثْنِ إِشْيَارِ وَحُسْنِ أَوْلِيَّاتِكَ بِرَأْفَتِكَ وَبِإِثْنِ إِشْيَارِ لَكَ تَقَلُّبُ
مِنْهُ الدُّنْيَا وَطَلَبُكَ مِنْ مَخْلُوقِهِ أَنْ يَتَّقِيَ دُنْيَا لَكَ مِنْ مَخْلُوقِهِ وَدُنْيَا لَكَ مِنْ مَخْلُوقِهِ وَكَاشَفَ
الْفَقْرَ وَكَاشَفَ دُنْيَا لَكَ مِنْ مَخْلُوقِهِ وَكَاشَفَ دُنْيَا لَكَ مِنْ مَخْلُوقِهِ وَكَاشَفَ دُنْيَا لَكَ مِنْ مَخْلُوقِهِ
بَلَاءُ لَكَ مِنْ مَخْلُوقِهِ وَكَاشَفَ دُنْيَا لَكَ مِنْ مَخْلُوقِهِ وَكَاشَفَ دُنْيَا لَكَ مِنْ مَخْلُوقِهِ وَكَاشَفَ دُنْيَا لَكَ مِنْ مَخْلُوقِهِ
وَسَلَامَتِ وَتَدْرِي وَخَوَانِدُهُ أَنْهَا بِلَالِ الرِّضَا لَهَا قَسَمٌ وَدَبَّرَ بَلَاءُ لَكَ مِنْ مَخْلُوقِهِ وَكَاشَفَ دُنْيَا لَكَ مِنْ مَخْلُوقِهِ
فَسِتْ كَرَاهِيَّةً قَدِيمَةً مَرْدُودَةً تَرَاكَرُ حَقِيقَةً بَلَاءُ لَكَ مِنْ مَخْلُوقِهِ وَكَاشَفَ دُنْيَا لَكَ مِنْ مَخْلُوقِهِ وَكَاشَفَ دُنْيَا لَكَ مِنْ مَخْلُوقِهِ
وَكَلْبَانِي كَرُونِ بِمِثْلِهِ وَثَابِتِ وَثَنٍ عَلَى مَا أَقَامَكَ فِيهِ بِرَحَالَتِي وَمَقَامِي كَلْبَانِي كَرُونِ بِمِثْلِهِ وَثَابِتِ وَثَنٍ عَلَى مَا أَقَامَكَ فِيهِ بِرَحَالَتِي وَمَقَامِي
أَسْتَ تَرَاوِرَانِ وَأَحْلَاكَ وَفَرْدَاوَرْدَهْ أَسْتَ تَرَاوِرَانِ وَأَحْلَاكَ وَفَرْدَاوَرْدَهْ أَسْتَ تَرَاوِرَانِ وَأَحْلَاكَ وَفَرْدَاوَرْدَهْ أَسْتَ تَرَاوِرَانِ وَأَحْلَاكَ
تَرَاوِرَانِ أَنْ يُقْلِكَ مِنْهُ إِلَى غَيْرِهِ مَا أَنَا بَرَاءُ وَدَبَّرَ تَرَاوِرَانِ بَالَتِ بِحَالَتِي دِكْرُ وَضِدِّهِ وَبِحَالِ دِكْرُ وَضِدِّهِ
وَحُلَافِ أَمَحَالَتِ أَسْتَ مَا تَرَاوِرَانِ بَالَتِ بِحَالَتِي دِكْرُ وَضِدِّهِ وَبِحَالِ دِكْرُ وَضِدِّهِ وَبِحَالِ دِكْرُ وَضِدِّهِ وَبِحَالِ دِكْرُ وَضِدِّهِ
بِشِ نَفْسِ خَرْدَهْ بِرَاغِي مِي لَا تَنَالُكَ لَا تَقْلِكَ الْخَيْرُ فِي أَيِّ مَكَانٍ تَوَسَّيْتَنِي يَكُنِي وَصَلَحَ حَالُ تَوَسَّيْتَنِي يَكُنِي وَصَلَحَ حَالُ تَوَسَّيْتَنِي يَكُنِي
بِي أَزِينَ وَوَحَالَتِي فِي الْفَقْرِ أَوْ فِي الْغِنَاءِ فِي الْبَلَاءِ أَوْ فِي الْعَافِيَةِ وَفَقْرِي أَوْ غِنَايَاوَرْدَهْ بَلَاءُ لَكَ مِنْ مَخْلُوقِهِ وَكَاشَفَ دُنْيَا لَكَ مِنْ مَخْلُوقِهِ
طَوَى عَنْكَ عَلَيْهِ كَأَشْيَاءٍ مِجِيدَةٍ وَنُورِيَّةٍ أَسْتَ وَنِي تَعَالَى أَنْ تَوْعَلِمَ بِحَقِّقَتِ حَالِ أَشْيَاءٍ وَصَلَحَ
وَفَسَادِ أَزَاوَرْدَهْ هُوَ يَكُنِي أَسْتَ وَغَوْجِلِ عَصَا لِحَاوَرْدَهْ فَاسِيدِهَا بَعْلَمُ مَصْلَحَتِهَا وَفَسَادِهَا
أَشْيَاءُ بِحَقِّقَتِهَا كَرُونِ بِمِثْلِهِ وَثَابِتِ وَثَنٍ عَلَى مَا أَقَامَكَ فِيهِ بِرَحَالَتِي وَمَقَامِي كَلْبَانِي كَرُونِ بِمِثْلِهِ وَثَابِتِ وَثَنٍ عَلَى مَا أَقَامَكَ فِيهِ بِرَحَالَتِي وَمَقَامِي
وَأَسْكَانِ بَرَاكَاتِ أَعْمَالِ عَدَمِ بَاسِ بِتَقْدِيرِ تَقْصِيرِهَا هَامِلِ جَرَانِ وَقَدْ وَرَدَ عَنْ عَمْرٍَا بْنِ الْخَطَّابِ وَتَحْقِيقِ

لَا تَمْلِكُ

بِشَيْءٍ مِمَّا أَتَى
كَرُونِ بِمِثْلِهِ وَثَابِتِ وَثَنٍ عَلَى مَا أَقَامَكَ فِيهِ بِرَحَالَتِي وَمَقَامِي كَلْبَانِي كَرُونِ بِمِثْلِهِ وَثَابِتِ وَثَنٍ عَلَى مَا أَقَامَكَ فِيهِ بِرَحَالَتِي وَمَقَامِي

وارد شده است در آثار و اخبار از امیر المؤمنین عرضی آمده است که قال که وی گفته است که ای ابا علی
 ای حال آهسته بآهسته می آید و اندیشه نمی آید که بدام حال صبح کنم و باشم علی ها اگر که بران حالیکه کرده
 و ناخوش می آید از آنکه نفس و طبیعت اندر مرض فقر و بلا او علی ها احب یا بر جای که دوست دارم و خوشتر
 به صحت و غنا و نعمت که ای کاش می آید از آنکه فی الحال می آید از آنکه من و بنیایم و بنیایم نمی آید که در کلام می
 ازین در حالت است در وجود محبوب یا وقوع کرده قال که خلاص گفته است این سخن را رضی الله عنه و آله
 راضاه و یتدل بیدار الله از حجت نیک بودن شنود می او بتدبیر خدای غریب و الصما یکنون علی
 احتیاج به و قضاء به عرض و حلال و آرام یافتن و قرار گرفتن بگرییدن و حکم کردن و ارضی بودن بقضای
 او قال الله تعالی کتب علیکم القتال نوشته شده و فرض گردانیده شده است بشما جهاد قتال
 با کافران و هو اکثرکم و حال آنکه آن قتال کرده ناخوش آید است مشر را و عسی آن فکر هو
 بسیار و هو خیر که فزونی است که کرده و پندارید شما خیر را و حال آنکه آن خیر بهتر است مشر را و عسی
 آن شیعیان بسیار و هو بهتر که فزونی است که دوست دارید خیر را و حال آنکه آن خیر بدتر است مشر را
 و الله یعلم و آنکه لا تفکروا و خدا میداند و شما نمیدانید شیخ ابوطالب می و تفسیر این که می می فرماید بنده
 کرده و در وقت گناهی و صیبت را و حال آنکه آن بهتر است مرا و آخرت و بر بند آن دست مار و غنا و ثروت و مال
 و عافیت را و توانم که آن بدتر بود مرا و احببنا فی مال و فی نفسی علیکم نعمه ظاهره و باطنیه فرموده ابوالکلام که در این
 پس چه بنده را از جانب علی بر بدعت است کن علی هذا الحال باشن برین حال که مذکور شد از طاعت
 و عبادت و غیر شک و رضا و تسلیم و ترک تبری و اختیار الی آن که قول هو الک آن زمان که برود و هو ای تو
 و کسیر نفس و شکسته گرد و نفس فکون ذلیله پس گرد و خوار و نرم دارم و مخلوق به تابعه
 و بنده و شده و پیرو کنده و مایه الفت کند او را و فرمود ای الهی تعالی را که چنانکه صفت نفس مطهره است
 و قول ایسا و تاتک فاما ینک پست و گرد و خواست تو و آرزوهای تو و شکر چه آگاهان و مقلدان

و بیرون آید کائنات و علما نیکه ایشان است از دل تو و کلامی فی قلبک شیء منسوخ الله تعالی
 پس بپایند نامزد دل تو هیچ چیز بخدا فیکم تلی قلبک بحسب الله پس شود دل تو بد و منی خدای عزوجل
 و تصدق و اراکت فی قلبک به راست و درست گرد و خواست تو و طلب خدای عزوجل و صدق ارادت است
 که هیچ چیز از اعراض و اعراض نیا و آخرت گرد و سر پرده دل گردد و خلاص حقیقی رومی نماید گفته اند که حقیقت طلب
 آنست که اگر عقلا همه باتفاق حکم کنند که این مطلوب محال است و هرگز نمیشوند فی نیست و رسیدن آن ممکن
 فی گفت و گوی ایشان از راه جست و جو باز پس نهند اینحال اگر هست طلب است و الا بهیچین نیست و متفق
 این طلب گاری عجایب بنشی به این طلب راه حق مانع گشتی به این طلب متعاضد مطلوبات است به ایشان
 دولت آیات است به این طلب همچون خروسی و صیاح به سیکند افغان که می آید صیاح به اگر این فرسخ
 صدق و ارادت و خلاص و محنت و جهت تحقق و ممکن گشت فی فانی کل حاصل شد فیکم تلی قلبک به راست
 پس کرده میشود و بسو تو باز داده میشود و ترا خواست یا مریخ با مردن حق تعالی از این طلب حظیرم از این
 بهیچین نصیب از بسببها دنیا و دین و آخرت و دین نصیب نیاوی باشد با نیروی او و نصیب نسخ یا مریخ بهیچین
 و مراد با امر باطنی است که او بیا رومی باشد نسخ تسأله عن رجل خذک من من بهنکام سوال میکنی از خدای
 آن نصیب و طلب میکنی از اوست و خداوند بر او برادرند و امر و بر او و محال فیکم تلی قلبک به راست
 نمائنده مراد از آن اعطاک شکرت و شکرت به اگر میدهم ترا شکر میکنی او را و ما است فی الطقت
 میکنی آن را داده شده و آن منعک که نتوانی به علیک و اگر میدهم ترا شکر میکنی و اهلها میکنی زبان
 که است و بی ضای را و که نتوانی به علیک فی باطنی و خیر و از حال ضا گردنده میشود بی بر و تعالی
 خود و که نتوانی به فی ذلک و هست مکنی ضا را و او را و آن بهیچین و زبان از آنچه نه نمائنده حضرت اوست
 لا تکت که تکت طلبه بهیچین و ذلک و اگر میدهم ترا شکر میکنی و اگر میدهم ترا شکر میکنی و اهلها میکنی زبان
 تو لا تکت فامر القلب عن ذلک زیرا که تو می دلی از آن غایب و می دلی که اراده نمکنند مراد از این

طلب طلب

وخواست تو بول محمدی لا اله الا الله بالسؤال بلکه طلب کرده بقصد فرمان برداری امر حق که بسؤال کرده
 و تغییر و تحسین فرع بر هوای نفس از اوست قلبی است والسلامت با دیر فرمانبردارندگان امر حق را برین
 از به او اوست خود فائده بداند که قیام فیما اقام الله مقامی است که واجب است ایستادن بنده در آن شرط
 است که به او اوست خود از زود خواهش بر آمدن از آن نماند و صبر کند که تا خود مولی کریم او را از آن برادر شیخ
 ابن عطاء الله اسکندری در کتاب تنویر فی استقامت التدریجی نویسد که روزی تشنگ مد وقت برین با خود گفتیم که
 تا چند تفقه نمایم و قریل و قال عمر بن الخطاب اگر در خلوت بگذر و تعب مشغول باشم بهتر است بهین خیال در خدمت شیخ ابو العباس
 مرسی فتم شیخ خاطر مراد یافت و فرمود من هر چند میخواهم که شما را مسلمان سازم شما مسلمان نمیشوید تو بنده
 ترا چه کار که گوی تفقه نکنم و تعب نکنم و این کرم و انچهان کنم تو اختیار خود بگذارد و اختیار حق باش و اگر خواهی ترا خود
 از آن می بردارم حیث اقامت الله پس از آن خاطر مطلق از باطن من بدر رفت و بسیار سووم و باید دانست که نشاء
 اقامت حق بنده را و کاری نیست که حقوق و ادب آن کار که در شرع آمده است از دست آید و بطریق مرضی حق
 بود چون در حقوق شرع اخلاص اهل بهال را باید دانست که قیام در آن مرضی حق نیست برین تقدیر نه فرموده
 حق را از خروج از آن بکنند اما با وجود آن اضطراب نکند و دعوی حول قوه و استبداد و استناد بقدرت خود نماید
 و تقویض امر بر پروگار و توکیل وی از دست نهد و گفته اند که برین تقدیر پیش کار می که درست بیرون آید چنانکه
 اگر از حرفت زحمت تنگ آید تجارت رود و اگر تجارت موافق مرضی حق از دست نیاید بفرقی که مناسب آن
 داشته است دست نرزد تا معنی خروج مکر باشد والله اعلم **مقالة السبعون قال**
 رضی الله عنه کیف یحسن منک المحب فی أعمالک چگونه نیکو باشد از تو خوششتر بنی و علی
 نور و قویة نفسک فیها و یدین نفس تو حول قوت تو در اعمال و طلب لا عواض علیها و طلب
 کردن عوضاها و ثوابها بر اعمال و جمیع ذلك بتوفیق الله و حال آنکه همه اعمال بتوفیق و تمیز خدا
 عز و جل و تحقیق به و یاری کردن او و قویته و توانائی او و ارادته و خواست او و فضیله و وفور و دل

کلیات شیخ ابن عطاء الله

مقالة السبعون

و کرم است چون این معنی ترک محبت خفای دارد زیرا که آنجا فعل نیست تا گویند بقدرت و عود تو
 اوست از برای این میفرماید و ان کان ترک معصیه یغصمته و اگر باشد از بند تار کردن گناه
 پس بنگهداشتن خداست عزوجل او را از گناه و حفظه و نگه بانی کردن خدای تعالی او را و صحبت
 و پیوستن و مودت و سجانه او را این آیت من الشکر علی ذلک لجامی تو را شکر گفتن بر آن حفظ و محبت
 و محبت و اعتراف بخله النعم التي اوکلا کما و او را کردن باین نعمت که داده است حق تعالی
 ترا آن نعمت را یعنی چاره و راه داده از شناختن نعمتهای حق و شکر و شکر گفتن که عجب میکنی و طریق از العجب
 شناختن نعمت و رویت منت است و شکر گفتن بر آن نفس و در خوشی و شکر گفتن باین نعمت که داده است حق تعالی
 و الجمل محبت این حقیقت و سبکی و نادانی که ترا بر عجب میدارد و تعجب بشیء آفة غیرک و سبکی که
 میکنی بدیگری نمودن کسی دیگر جز تو و جوهر و وی و بدله لعلیه و بدین باطن و دودن و مال خود را یعنی
 حال تو و قصه تو بآن میان که کسی بشیء آفت و سخاوت و دیگری ببار و خود بینی کند یعنی عملها که تو میکنی
 همه از حق است و توفیق است توجیه عجب میکنی و بران می نازی و بر بیان و تفصیل این تمثیل میفرمایند
 اذ الحکمن قاتلا بعد ذلک و تنکیه نباشی تو کشنده و دشمن خود را الا بعد معاونة شیء کما
 فی عدو ذلک مگر بعد از یار دادن و دیری که دوزخم کرد و دشمن تو شتم آئینمت قتل که پشتم تمام کردی تو
 دشمن او را که کلا کنت مضروعا مکانه و بدله اگر نباشی بود آن شیء می بود تو افکنده شده
 و هلاک کرده شده بجا آن دشمن و بدل می و کلا با ذلک بعض مالک و تنکیه نباشی تو بدل کننده و بار
 از مال ترا الا بعد ضمان صدامی که بیم آیین مگر بعد از ضمان شدن شخصی است گوی جوهر و امانت
 مال ترا و پذیرفتن او را از ضامن لک عیضه و خلفه پذیرفته است بر تو عوض آن مال برای آن مال
 لولا قولک و طمعک فیما وعدک و ضامن لک اگر نبی بود گفتن آن صادق کرم و وعده او و ضمانت
 او و نبی بود امید داشتن تو و آنچه وعده کرده است بر تو و ضمانت شده بر تو مابذلک حبه منیه

و فی باخشی و فی دایمی که از ان مال تو کفایت عجب میسر شد **فَعَلَّكَ بِكَيْدِكَ** چگونه خوشنشین بینی میکنی تو بدست
 میدی عمل را بنحو و بهر منافع تو کسب تو یعنی عمل که از تو واقع شده و بوجود آمده خلق اسباب آن تو تو
 و تمسیر آن پیدا کردن آن عمل بهر از خدا و قدرت وی تعالی است چیزیکه از جانب تست قصد حرکت است که
 آنرا فعل کسب گویند و اختیار که اثبات میکنند آنرا برای بنده عبادت از انست و بسا و فعل همه از جانب حق
 که ترازوان اصلا اختیار نیست و آنکه در تخیل مذکور نموده اند که شجاعی زد و دشمن تو تو تمام کردی قتل او را اشارت
 بهمان قصد کسب بنده است که فعل ان تمام میشود و قدرت حق بجزایان سنت و تعالی بعد از وی بفعل
 تعلق میگیرد و خلق میفرماید که با وجود آن کریم و باب چندان ثواب آن میدهد و عوض آن که امت میفرماید
 و توفیق و دان و اعتماد بران عمل میکنی بجز و اینقدر حرکت که از تست چو می نازی و عجب میکنی **أَحْسَنُ حَالِكَ**
الشُّكْرُ وَالشَّاءُ عَلَى الْمُعَيَّنِ بهترین حال تو سپاس و ستایش است بر خدا که یاری و بنده و توفیق بخشیده
 و **الْحَمْدُ لِلدَّائِمِ** مستورن مراد همیشه و **إِضَاقَةُ ذَالِكَ إِلَيْهِ** و نسبت کردن آن عمل از جهت توفیق
 بدان و خلق آن بسوی فی **أَحْوَالِ كُلِّهَا** در همه احوال **إِلَّا الشَّرَّ وَالْعَاصِي** مگر بدی کردن گناهان
 و **الْوَعْدُ** و در کارش و کاری ملامت آورده **فَأَنَّكَ تَضَيِّفُهَا إِلَى نَفْسِكَ** پس رشتی می باید که تو نسبت
 بدی شری و معاصی را بسوی نفس خود و نسبت بهای **إِلَى الظُّلْمِ وَسُوءِ الْأَدَبِ** و نسبت کنی نفس خود را بسوی
 ظلم که بر خود میکنند و ادبی که بجانب حق می نماید و **تَضَيِّفُهَا إِلَى نَفْسِكَ** نسبت کنی نفس را بان فوی **أَحَقُّ بِهَا**
 پس نفس را از دست بان **لَا تَهَامُوا** و می کل قدر زیرا که بدستی نفس جانی باش هر بدستی و **أَمَّا كَرِهَ**
بِجَلِّ سُوْعَةٍ وَادْهِيَةٍ و امر کننده است بجز و کائنات و دشوار و **لَا كَانَ هُوَ خَيْرًا وَجَلَّ خَالِقُكَ**
 و اگر هست خدا پدید آورنده تو و خالق افعال و پدید آورنده کار را تو مع کسب کسب با وجود کسب تو فعل
 توانست الکاسب و **هُوَ الْخَالِقُ** تو کسب کننده و خدای تعالی خلق کننده است پس عمل کنی و خالق
 قدرت گما قال بعض الحكماء **مِنْهَا كُنْتُمْ بَعْضُكُمْ لَكُمْ** و **فَاللَّهُ خَيْرًا وَجَلَّ جَبَّيْنِ** بخدا و قدرت وی می

و پیدا میگردد و فعل تو و کلا بد و جنب و چاره نیست از تو کسب تو تحقیق این پنج آنست که آدمی صفتی هست
 که یکی از دو جانب فعل تو ترک اتوجح میکند اگر چیزی موافق و ملائم و مشورت و طبع اوست جانب فعل اتوجح میکند
 و اگر نه ملائم است جانبی که اتوجح مینماید و معنی اختیار و عدا و کسب نیست پروردگار عالم حکمت قدر هر چیزی را
 ساخته چنانکه آتش هم خنجر آب بر آتش بر آتش کردن فعال اندگان تصدیق ایشانرا ساخته هر گاه آدمی قصد
 یازد که در حق سبحانه و تعالیه امید میکند و در آرزو پس از خدا بجهت خالقیت از بزرگوشتی کسبیت و لیکن این نسبت
 که در جانب خیر همان جهت خالقیت ملحوظ و منظور و از دو وجه حشیت کسبیت مقبلانکار در حق سبحانه تر آن مجید
 بنده کار آید این را در کتب و گفته اصحاب کثرت فی الله و اصحاب کثرت فی نفس کسبیت فی الله الحشمت من الله
 و سببیت من نفس کسبیت عالم فرمود صلعم الخیر کسبیت و التشریس الیک یعنی نیکی هم بهشت بدی هم اگر
 پیرایه کرده است لیکن این را نسبت به خود و نسبت به خالق شریعت از جهت جو حکم و مصالح در وجود و ان فعل
 شریعت را با جملة آدمی را داخل در افعال می هست اگر چه حقیقت آن منکشف نیکو دو که کیفیت آن چیست از تو
 نیست اما بی او نیست و الله خلقکم و ما تعلمون اثبات هر دو میکند هم اثبات خالق برای حق میکند و هم
 نسبت عمل با ویسان هر دو باید کرد و دریافت حقیقت آن بخدا باید گذشت و الله اعلم و قوله و همچون
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم که خلق کسب هر دو را اثبات میکند و تحقیق صحابه پرسیدند که چون حکم قضاء قدر و از
 بهشت و دوزخ گذشته است پس عمل را چیست این همه کنی مکن بر آنچه فرمود اعملوا و قارها بقوا
 و سدد و اعمل کنید بکار خود را و درستی و تقصیرات عدالت را و در باطن از افراط و تفریط و غلو و تقصیر
 معنی قارها بقوا تقرب جوید بیدرگاه حق بطاعت عبادت و سدد و ابر وجه جواب راستی چنانکه امیر المؤمنین
 فرمود اللهم اهدنی و سددنی و یاد کن بکبرایت طریق را و بسد او سد و سهم الغنی چنانچه تیر است و در همچنان
 رو قفل و سبب را خلاق که پس هر کی توفیق داده شده است و آسان گردانیده شده است بر عملی که
 پیدا گردانیده شده است بر آن اهل سعادت بر اعمال سعادت اهل شقاوت بر اعمال شقاوت یعنی تقدیر الهی

بیان خبر کسب

دران تحقیق خبر کسب

در حق بندگان واقع است بر وجهی بر بویست و این ابطال نمیکند تکلیف ایشان را بحق عبودیت و تکلیف نیز از احکام قضا و قدر است و در دو گانه تعالی را در آن حکمتها است یکی از حکمتها اظهار و ابراز آنچه در بطون غیب است و قضا و امور از سعادت و شقاوت بندگان طاعت و معصیت ایشان با جمله قضا و قدر منافات با مومن ندارد

الْحَادِيَةُ وَالسَّبْعُونَ

مگر آن خالی نیستی تو ازین و حال مریدی یا مرام و میان طالبان درگاه حق و جویندگان قرب و کمال ایشان را مخلص خوانند بکسر لام که بکوشش و اجتهاد و ریاضت بدرگاه حق تقرب میجویند و مرام آن مجربان مطلوبان حضرت حق که ایشان را مخلص گویند یعنی لام که مخصوص بغایت حق اند که بجز بکوشش از آن جانب بین جانب میسرند پس میفرمایند که بر تقدیر باشد و محنت می باید کشید و ایشان را بنیادگر خیریت فَاِنْ كُنْتَ مُرِيدًا فَانْتَ حَمَلًا پس گشتی تو مرید پس بار و اگر دانیده شده و محال تحمل کل بشکند و ثقیل و بسیار بار بر دانه گیرید هر بار گران و محنت الا انك طائف زبیر که بدستی تو طالبی و الطائف مشفق علیه و هر طالب مشقت انداخته شده است بر و صبر هر کس که طلبکار شده و در بر افتاده و متعصب ریج و ماندگی کشنده حتی یصل الی مطلوبه یا برسد بسوی مطلوب خود و یظفر بحقوقه و فیروزی باید محبوب خود و بداند هر آمده و در یاد خیر را که میجوید عین من عجب بارم ز جوین صفای که گریز و نشت عین از جفا و کمال عین لاک ان تنفیر من کلام یغیر لیاک نمی باید و نه و ترا که بگریزی از بهای که نه و می آید تنو فی النفس و کمال و الا کمال و الی آید و زوات و مال و کسان خانه و فرزندان الی ان یخط عنک الاحتمال تا انوقت که فرود گرفته شود از تو بار و یزال عنک الا انک قال و در و کرده شود از تو اگر آنها که شکسته است پشت طاعت ترا و یزال عنک الا لام و بر و نشته شود از تو در و یزال عنک الا ذی و الا کمال و در و کرده شود از تو ریج و خوار یافتن عن حیدر الدلائل پس نگذار نشته شوی از همه فرومایگان و انسیها و الا در آن

فَالْحَادِيَةُ وَالسَّبْعُونَ

از تو ریج و خوار یافتن

بازار را

بازار را

بازار را

بازار را

بازار را و صبر و رضا و موافقت بان نمودن کشادگی میشود و در گردانیدگی میشود و از ایشان بپا و بپا
 یا النعمه والفضل والکمال و پیوسته گردانید و بشیون نعمت به نیکی و ناز به الی اللقاء ابد الالباب
 نارسیدن بدرگاه حق و پیش آمدن بوی تا خزانهای بی نهایت بیت بفقیر و غیبتی یکدور و زهر
 میباش که یا خود زخم عذ خواهد کرد و بیت و چشم کشش و نویدی که معالی و غافل نیم از حال تو
 خرمک نباشی **المقالة الثانية والسبعون** قال دخل کذا دین
 یدخلون الکسوات من أهل الآلین والشک انکسانی که در می آیند بازار را از اهل مین و
 عبادت فی شجره جهر الی آدایه و احواله الله تعالی من عباد الله الجمعه والجماعات و روقت
 بر آمدن ایشان بسوی گذاردن و فرموده اند از نماز جمعه و دریافت جامعتهای نماز و مسجد که در جانب بازار
 باشند و قضای حوائج فقر و غنی و کما بر می راکردن حاجتها که عارض میگردد و ایشان را در بازار با عیال
 اصحاب به چند گونه اند آن در آینه گان و بازار عیال هم من را ذاکل الشوق و رای فی ذلک من انواع
 الشهوات و الکذات بعضی از ایشان کسی است که چون در آید بازار را می بیند و رو گوناگون شهوتها
 و لذتها تقید بها بند میشود و بان و علققت بهکده و می آویزند آن شهوات و لذات بدل و کفایت
 پس فتنه آرایش می فتنه و میر و عقل و و کان ذلک سبب هلاک و میگرد و آن سبب هلاک نکس
 بد قیوم و شهوات و علق بان و ترک حین و شک و میگرد و سبب اشتن دینی و عبادت و و حین
 الی موافقة طبعه و اتباع هوا و سبب از کشتن می بسوساز کاری بلع پیر و گردن هوا نفس
 الا ان یتک الله الله مگر که در یاد او خدای عزوجل ببصمته و عصمتیه بهر با خود و نگاه داشتن
 خود و نکس از موافقت طبع و اتباع هوا و اصبار و ایاه عظمای صابر گردانیدن خدای تعالی و ارازان
 شهوات و لذات و قیاس حین سلامت می ماند از آفت موافقت طبع و اتباع هوا نفس و منه هم من را
 تالی ذلک و بعضی از ایشان کسی است که چون بیند و بازار لذات و شهوات را و گاد آن یهلاک به

و نیز گویند که ملائکه گردان شهبوات و لذات و میل کردن بدان شجره را می بخشد و در دین باز میگردانند و بسبب
عقل خود و برین خود بختند و کنگ و نیز در صبر میکنند و خود را برین میارند و بختی میارند که ترکها و میانشان
نمی آید شهنشوات و لذات را همو کمالی احد بنده را الله تعالی علی نفسه و طبیعه و هوا
و شهوات پس آنکس مجبور و جدا کننده است یا میسر دارد اخذ می تعالی بر نفس و طبع و هوا و شهوات
و یکتب له الثواب الجزیل فی الاخره و می نویسد بر او ثواب بسیار و آخرت که کمال است فی بعض
الاکابر عن النبی پناکه آمده است و بعضی اخبار از پیغمبر صلعم آنکه قال که وی فرموده یکتب له الثواب
بکثران شهوات نوشته میشود و مسلم از کبیر شهنشوات بر شهوات نفس عند الله عمنها او عند الله و علیها
نزد و ملائکه از ان شهوات یا نزد توانائی وی بران سبب حق حسنه به فدا و نیکی او کما
قال یا عباد الله که فرموده است آن حضرت و نوشته است که شهبوات نزد قدرت خود ظاهر است اما نزد عجز
و ناتوانی کمال فضل و رحمت است نیز نفرت قلبی عدم تعاق بان نیست اگر چه بفعل وجود نتواند و در ظاهر
که شهوات اینها شامل میباشند که اگر از اینست تقرب ترزد و در نیات ترک کند ثواب و جزیاید و در اصل
کتاب خود و شهوات مباح است پناکه در بیان خربان ظاهر میگردد و من هم یکتب له الثواب
یکتب له الثواب بعضی از ایشان کسی است که میگردان شهبوات و لذات را و میطلعت میکنند بان و میخورد
فی فضل نعمه الله و حاصل میکنند از افزونی کرم نعمت خدای عزوجل آنکه عنده من سعة الدنیا
و المال نعمتی که نزد اوست از فرخی دنیا و مال و لیکن الله عزوجل علیها و شکر میگوید خدای عزوجل
را بران شهبوات یا بر نعمت دنیا و مال و من هم من کما یزلی و لا یشتغل بها و بعضی از ایشان کسی است
که نمی بیند ان شهبوات و لذات را که در بازار است و شعور ندارد بان فهو اعشى عما سوی الله عزوجل
پس آنکس چندان مشغول است پیافه که غافل است از هر چه جز خداست گویا کور است از ان و لا یرای
غیره که پس بید جز ویرا و اعم عما سواة فلا یستعمر من غیره و کور است از چیز که جز اوست

پس نمی شنود و از جزوی عینده شعل عن النظر الی غیر محقق است و اینست که هر که در دومی مشغول و
 باین زمان است از نظر کردن بسوی غیر محبوب و از خواستن و خوش داشتن غیر محبوب فهو فی معزل عما
 العالم و فی غیر پس می رود و در یکایک است از هر چیزی که اهل عالم در آنست و اذ آیته و قد دخل السوق
 فسأله عما رأى فی السوق پس چون بینی تو او را و حال آنکه تحقیق آمده است بازار پس پس تو او را
 از چیزی که دیده است و بازار بقول ما را آیت شدی میگوید ندیده ام من چیزی را که قد را آ
 الاشیاء اری تحقیق دیده است آن چیز را که را که با بصر را دیده لیکن دیده است آنها را چشم
 سر خود که بصر قلبیه نه چشم دل خود و نظرها نظره فجائی و نگاه کرده است بان نگاه کردن ناگهانی
 که نظر شهودی نه نگاه کردن میل و محبت نظر صوفیه که نظر معنی نظردین صورت ندیدن محبت
 نظر الظاهر لا نظر الباطن نظر ظاهر نظر باطن فی ظاهره و فی باطنه فی النظر الی السوق پس باین خبر خودی رسید
 بسوی چیزی که در بازار است و بقلبه و بصر الی آیه و بدل خودی بیند بسوی صنعت پروردگار خود و بصل
 الی جلالة تارة می بیند بسوی صفات جلایه و تفریه وی تعالی و در یابد از یکبارگی و الی جماله تارة
 انشأ و بسوی صفات جلایه لطیفه وی تعالی بار دیگر بنشاند و انوار و آثار این صفات و من ثم من اذا دخل
 السوق امتلا قلبه بالله عز وجل رحمة لهم و بعضی از ایشان کسی است که چون در آمد بازار را
 پر میکرد و دل او بفعل خدا و اودت او از وی مهربان و شفقت اهل سوق را تشغله الرحمة که هر کس از میان
 او را مهربان کردن و ایشان را عن النظر الی ما لهم و بین آید بهیچ از نگاه کردن بسوی چیزی را ایشان را
 و در پیش ایشان است فهو من حیثین که حق الی حیثین شرحه پس می از زمان آمدن و آثار آن
 بر آمدن و فی الدعاء و الاستغفار و شفاعته اهل در و عا کردن آفرینش خوشتر و خوشتر از اهل شوق
 و شفقت و رحمت و در هر یک از اینها از او کار دنیا و آخرت را محبت مشغول بودن ایشان بجمع و جود
 و حساب و کتاب معالوم دنیا و باز ماندن بان از ذکر حق و تفرغ و جود برای آن چنانچه غالباً اهل سوق

بر این واقع است اما وجود آن مردان که تالیسم تجاره و لایع عنی کر الله تعالی ناست و نیز وجه مسنونیت
 این مکر که لا اله الا الله و حده لا شریک له الملك اله احد الی آخره نزد آمدن بازاریارین گفته اند که گویا بجا رو
 و کرونو تو حیدر و خاشاک تفرقه و کلمت غفلت می رود و می زواید فقلبه محض ترق علیه و کلمه
 پس این مرد سوزنده است بر دفع ضرر و بر جلب نفع ایشان و عینده مغرور و چشم وی اشک
 ریزنده و فتناک است از جهت ایشان که در ورطه غفلت و مغایزه و حشمت افتاده و سرگردانند و کسان که
 فی ثناء و تحمید لله و زبان می در ستایش و ستودن نیست مگر خدا را و اصل بها اولى الکفاة من نعمة
 و فضل به سبب عطا کردن پروردگار تعالی هر چه بل ساقی بلکه همه خلق را از نعمتهای او و فضل او و فضل
 یستحق ثنائه و العباد پس این شخص نامیده میشود و گماشته حق بشهر او بر بندگان از برای کفا
 محبات و صلاح امور ایشان و مرد اول اگر چه بزرگ حق مولد و دشمن و او مستغرق است و در مقام جمع ساکن
 اما از تربیت خالق و هدایت ایشان غافل نیست این متکبر صاحب فرق بعد الجمع است و خلیفه حق و ناب
 رسول و مستصفا و چنانچه می فرمایند و ان شئت فقل سویی و اگر خواهی توانم کن این مرد را بدین
 که این همه اسما و صفات بر او صادق اند و در وید عا کر فای از جهت شناسا بودن او بذات و صفات و افعال حق
 و ادا کردن حق شناسی نسبت بخلق و بکلام از جهت تبدیل کردن صفات بشریت را و بر آمدن از هوا و ارات
 و سزا هدا و جهت ترک دادن و دنیا و لغت و ازل و ازل و سموات آن و عالمها و محبت دانستن او علمها را
 ظاهر و باطن متعلق بخالق و خلق غیبی و بد انما رب حاضر و غایب دیگر عینا و بیه از روی محاسن و عین
 یعنی همه علوم معائن و مستضر است او را و الله اعلم بحقیق با و صراحت او مست داشته شده حق و غرض شده او
 و یا بیانی که ارض علی عباد و خلیفه خدا و زمین بر بندگان حق سقیم و عا و خلیف و میانجی میان حق
 و خلق و رساننده علوم و احکام و فیوض از جانب حق ایشان و چنانچه در او شریک و هادی و تائید و تائید
 و راه راست نمایند و خلق را و راه است نموده شده از حق که اگر نه نهانی کننده و مژگانده و بر او برنده

عزیز بن محمد
 دانی که کاتب
 داشت منسوب
 علمه بر این
 هم و او در حق
 دفع نام و عین
 عینش نام و عین
 عینش نام و عین
 عینش نام و عین
 عینش نام و عین
 عینش نام و عین

بیرونی و در وی و کفایتی التوحید مع الشریک و چگونه دعوی کرده میشود توحید با وجود شرک
و الشریک کفر صبیح عن قرب الله و شرک اگر چه خفی باشد کفر طریقت است که در اندازنده است از
جنباب قرب حق و هو صفة العدو الشیطان اللعین و شرک صفت دشمن خداست که شیطان
را نداننده است و در انداخته شده از درگاه حرمت است و المنافیقین المقطوع لهم بالذکر
الأسفل من النار و صفت منافقان است که قطع و جزم حکم کرده شده است برای ایشان با این
و تنگ پایان تر از دوزخ و الخلود فیها و قطع کرده شده است بمیدیه بودن و در دوزخ و چون منافق شر
با جای در سفر نام است منافقان طریقت را نیز جای در سفر و رکات طریقت و همان خواهد بود و فیجی علی
لسان العالی ذکر جمیع بدو و افعاله الخبیثه پس روان میگردد و بر زبان آن لی ذکر عیبها آن بد
و کارهای بدیه و و وقاحتیه بجزئی دعاوی و ادعایه احوال الصدیقین و ذکر غایت پیش
و بد عویها پس دعوی کردن و احوال مردانی را که در نهایت است گفتاری و راست کرواری اند و مزاحمت
لیقائین فی قدیر الله و فعله و المرادین و انبوهی کردن و در آمدن شرک جستن و با وجود بقای
نفس و هو اگر سالی را که فانی نیست شده اند و قدر خدا فعل و و مراد و محبوب و نگاه حق اند علی وجه
الخبر لله عز وجل مره روان میگردد و ذکر قبایح و عیوب و بر زبان گوید گاهی بد و جبریت بر خداست
بین او که چون نخستین بهنگام عظمت حق و حرمت دین کرده شود و علی وجه التکبر و الموصیة
استراری و گاهی بطریق سکر شدن مراد را که این قباحت و وقاحت میکنی و پند و اند و مراد که مناسب
الان نیست از تو اینکار و علی وجه الغلبة بفعل الله عز وجل و لا رادیه و شد و تخصیص
مکمل الکذاب المتکذب استراری و گاهی بطریق غلبه و سطوت و تسکات قدر الفعل خدا و او است
ششمی بران دروغ گوی نسبت بدروغ کننده احکام دین را و المذهب بفتح و ال ختم را و در تلبیس کرده شده
و جانب حق و خلق و شان را نیست که تلبیس کرده شود و فیضا استرالی و بی الله عز وجل غیبت

پس نسبت کرده میشود بگویند این بخدا که ذکر عیوب و قواحت آن کذاب میکند غیبت فیقال آیتنا ک
 القالی و هو آمنه من کذا یا عیب سیکوید غیبت میکند ولی و حال آنکه ولی منع میکند مردم را از غیبت
 کردن پس خود چون غیبت مردم میکند آید که الغائب و الحاضر لیسوا لیسوا لیسوا لیسوا لیسوا لیسوا
 و انعم الله الیها جزا است که ذکر کند ولی کسی که غایب است یا حاضر است بعضیها بیکدیگر میزانی است بر خلق از حق
 و عام پس عمر بنی و انکه میکند مردم برین کی که بعضیهای آن می کذاب ظاهر میکند فیصدیر ذلک لکذا
 فی حقیقه خود که ما قال الله عز و جل پس میگردد آن انکار برود حق منکران مشابه آنکه گفته است خدا
 و باین خبر مردم را از انابت انهم و افصح مردم در انها و انهم ما اکبر من نفعهم ما و بزه و شراب قمار
 و باین خبر است از سود که مردم را از انابت محبین این انکار مردم برین که سود واد با اعتبار ظاهر که انکار
 گفتن غیبت کردن مردم مینماید از باطن عزت حق و حمت مین از دست میدهند و خدا را از خود را ضعی
 سیکرد و انچه چنانکه می نماید فی انظار اهل کذا لکن و ظاهر حال این انکار مردم برین کی نیک مینماید که انکار
 عیب است و ان انکار است که منکر است و شرح و فی الباطن انکشاف الرب و الا حیراض علیک
 و در باطن خشم آه و بی ناراضی است بهر دو کار او اعتراف کنی که نیست بر تو زیرا که آن کی منع و انکار
 آن بدعی که میکند خیر حق و حمت دین و عیبت مسلمانان میکند چنانکه محدثان جرح روات نمینماید
 و دومی بر تحقیق حال مطلع است بی شبهه چون بعد از غفلت نصیحت هنوز اصرار میکند که بیا که نسبت بوی
 حکم مجاهر که جلایاب حیا از او محال فکند و است و در دیگر که عاقلان با مسلمانان میکند و بخوابد که در خانه و بیرون
 و ایشان مطلع نیستند بر تحقیق حال وی و یکی دیگر مطلع است بر آن و بر میسرند باینکه نسبت به که مطلع گردانند
 و ایشان از تحقیق حال وی و با بر غیبت و ذکر قباح این نسبت بجای که بر تحقیق حال مطلع نیستند
 و نسبت این که مطلع است بر آن باطلاع دادن حق تعالی و کشف کردن حقیقت حال و را حجب غیبت
 توقف و ترویج و انچه فی حدیث آمده الحیره کیر مگر و حال منکر و اجرت و توقف مانتا از اهل

و باین خبر مردم را از انابت انهم و افصح مردم در انها و انهم ما اکبر من نفعهم ما و بزه و شراب قمار
 و باین خبر است از سود که مردم را از انابت محبین این انکار مردم برین که سود واد با اعتبار ظاهر که انکار
 گفتن غیبت کردن مردم مینماید از باطن عزت حق و حمت مین از دست میدهند و خدا را از خود را ضعی
 سیکرد و انچه چنانکه می نماید فی انظار اهل کذا لکن و ظاهر حال این انکار مردم برین کی نیک مینماید که انکار
 عیب است و ان انکار است که منکر است و شرح و فی الباطن انکشاف الرب و الا حیراض علیک
 و در باطن خشم آه و بی ناراضی است بهر دو کار او اعتراف کنی که نیست بر تو زیرا که آن کی منع و انکار
 آن بدعی که میکند خیر حق و حمت دین و عیبت مسلمانان میکند چنانکه محدثان جرح روات نمینماید
 و دومی بر تحقیق حال مطلع است بی شبهه چون بعد از غفلت نصیحت هنوز اصرار میکند که بیا که نسبت بوی
 حکم مجاهر که جلایاب حیا از او محال فکند و است و در دیگر که عاقلان با مسلمانان میکند و بخوابد که در خانه و بیرون
 و ایشان مطلع نیستند بر تحقیق حال وی و یکی دیگر مطلع است بر آن و بر میسرند باینکه نسبت به که مطلع گردانند
 و ایشان از تحقیق حال وی و با بر غیبت و ذکر قباح این نسبت بجای که بر تحقیق حال مطلع نیستند
 و نسبت این که مطلع است بر آن باطلاع دادن حق تعالی و کشف کردن حقیقت حال و را حجب غیبت
 توقف و ترویج و انچه فی حدیث آمده الحیره کیر مگر و حال منکر و اجرت و توقف مانتا از اهل

خداوند یعنی هر چیز منظر اسمی است از اسمای الهی و هر اسمی سبب اربعین هر حضرت است که در وی اوست
و اسم کل شیء حق اسمی و نام و نشان هر چیز از نسبت از اسم وی تعالی قائلنا انت بین اسمای
و صفاتی و افعالی پس نیست تو گزاشی پیدانده میان اسماحق و صفات او و افعال او با حلا و قدر
پوشیده و قدرت حق که در هر چه امکان ما هست است و ظاهر آنکه پدیدار و حرکت می که در مرتبه فعل
و وجود است که در بعضی بقیان و در بعضی دیگر ظاهر است حق بجان و به آن خود باطن است و مرتبه ذات که در
کائنات نیست سبب الذاکات یا الصفات پوشیده است ذات خود را بعد از خود چه صفت پرده ذات او را که
ذات بی صفت ممکن است بلکه همان صفت است ذات به هم بر سبیل به نام و در میان آن منظور و شهود مثل قادر
که سزا یافته تر است و عالم آنکه را و اعلم است که این مشالیه ذات است و او در جمیع صفات یکی است تو که
چیز را به بینی چه در میان سیاه است یا سفید است و از است و کوتاه است نرم است و سخت است این همه صفات
ذات آن یکی که آنها معمول میشوند بر آن غایت آنکه یکی را نظر بصیرت و وجود باطن بر آن یکی است که رفتار است
و احد و این مقصودات از نظر شهود و احوال و اگر خطوط است بتبع و تقیل خواهد بود و یکی بر همین کسرت و احد گرفتار
است و از آنکه ذات بتبع دارد و خود اصل اگر بشنود و عالم سمیع بصیرت خیر همان کلمات بطرف قصد او افتد و این
شهود و احوال و در هم اگر نظر فرموده بر همین مقصودات و احوال و شهود ذات شایان و در آنکه سابقه علم بود که اینها صفات یا افعال
اند و از مشیت که اینها از ذات متصرف باشد و در هر چه متصرف است و از آنکه یکی را نظر بر همان پرده است
و دیگر بر این که در پرده است نشان با اینها و سبب الذاکات یا افعالی و پوشیده است صفات یا افعال و این
صفات ساخته و صفات کشود و میگردان افعال چنانکه ذات شود و سبب و در صفات و کشف العلم یا در ذات
کشود و در صفات علم را با توجه و احوال و در هر چه که با اینها و سبب الذاکات یا افعالی و پوشیده است صفات یا افعال و این
علم او این بود و از آنکه در اینها و سبب الذاکات یا افعالی و پوشیده است صفات یا افعال و این
جنش مخلوقات چهار دوزیر معلوم میشود و اگر افعال ایشان که هر چه در دوزیر معلوم شد که از اوست حق این بود

و یتمیز که مراد بحکات وجود و حدوث تمامی اشیا باشد یعنی خروج از قوه بفعل و این معنی شامل هر شیئی است
 الصَّنْعَةُ وَالصَّنْعَةُ وَنَهَانِ كَرْدَانِ خُودِ او كَار كَرْدَنِ او اَظْهَرَ الصَّنْعَةَ بِاَكْثَرِ ادْعَاءٍ وَبِدِيكَرِ وَبِغَيْبِ
 رَا بَارِادَتِ خُودِ و چه علت وجود افعال را ذات است و هُوَ بِاَكْثَرِ كُنْ فِي غَيْبِهِ وى سبحانه تعالى باطن است و عجب
 ذَاتِ خُودِ و كَظَاهِرِ فِي حَكْمَتِهِ وَ قَدْ رَدَّ فِطْرَهُ بِظُهُورِ آثَارِ كَمْتِ وَ قَدَرَتِ وى كَيْسَ كَمَثَلِهِ
 شَيْءٌ غَيْبِ مَانَدِ او بِيَجْزِئِ اشْأَتِست بِنَزَرِيهِ بِغَيْبِ ذَاتِ وَ هُوَ السَّيِّعُ الْبَصِيرُ و اوست شهنشاه
 بِنِیَا اشْأَتِست بِنِظُورِ آثَارِ صِنْعِ او دِ عَالَمِ شَهَادَتِ وَ لَقَدْ اَظْهَرَ فِي هَذَا الْكَلَامِ مِنْ اَسْرَارِ الْعَرَفَاتِ
 وَ تَحْقِيقِ ظَاهِرِ كَرْدِهِ است ابن عباس درین کلام از اسرار معرفت مالا یظهر الا من منتهى كونه
 فِيهَا مَصْبَاغٌ اَنْجَبَ ظَاهِرُ كَرْدِ او دِ مَكْرَزِ سِنْدِ كَرْدِ او دِ وَ شِنْ اِست مَبِیْعِ است بِكْرِ سِدِّ نَوَاسِمَاتِ الْاَرْضِ
 مَثَلِ نَوْرِ كَشْكُوَةِ فِیْهَا مَصْبُوحٌ كَرْمِشِلِ است مَظْهُورِ نَوْحِ رَا و دِلِ مَوْسِنِ اَمْرُهُ سَأَعْمُ بِكِلِ الْعَصْمَةِ
 يَابِتْجَالِ شِنْ ابن عباس در اشتقاق عصمت است که کنایت است از دست مبارک حضرت سالت
 صَلَاحُ عَادِ تَضَرُّعِ بَرَى ابن عباس در زمان صغر سن و كَرْمُودِ الْاَلْهَمِ فَقَّهَهُ فِي الدُّنْيَا وَ عَلَّمَهُ الْاَلَا وَاكِلِ
 خُودِ و نَدَا وَاكِرِ وَاوِ و دِیْنِ و تَعْلِیْمِ كُنِ او رَا وَاوِیْلِ قُرْآنِ وَاوِیْلِ كَاهِیْ مَعْنِیْ صِرْفِ كَلَامِ از ظَاهِرِ اَمْتِ بِقَابِلِ نَفْسِ
 و كَاهِیْ مَعْنِیْ رَا وَاوِیْلِ كَرْمِشِلِ حَقِیْقَتِ مَعْنِیْ كَرْمُودِ خُودِ است چنانكه فرمود و وَايَعْلَمُ تَاوِیْلَ الْاَلْمَا كَا لَكُنَا اللّٰهُ بَرَكَاةُ
 عَطَا كُنْدِ مَارِاضِ بِنِغَالِیْ بَرَكَتِهَا یِ ابن قُومِ رَا كَرْمُودِ سَوَالِ لَمْ و تَابِعَانِ اَنْشَانْدِ وَا تَايَا یِ مِنْ وِیَا بِنْدِ كَانِ
 اَشَارَاتِ كَلَامِ زَبَانِیْ اَنْدِ وَ حَسْمِ كَا فِي دَمْرِ تَهْجُو و بَرَاكِزِ اَنْدِ مَارِ او كَرْمُودِ اِشْأَتِ و بِحُجَّتِ الْاَسْرَارِ لِسْنِیْ كَرْمُودِ
 مَشْبَاهِجِ وَاوِ دِیْ كَرْمُودِ زَوِیْ قَارِیْ آتِیْ اَزْ قُرْآنِ مَبْدُودِ مَجْلِسِ كَرْمُودِ خُودِ اَنْدِ لِسْنِیْ وَ تَفْسِیْرِ بِنِیَا فَرْمُودِ
 وَ وَجِیْ دِیْ كَرْمُودِ كَرْمُودِ بَا یَا زِدِ وَ وَجِیْ تَاوِیْلِ عِلْمِ حَاضِرِ مَجْلِسِ مَرْمُودِ بَعْدِ اَزْ اِنْ دِرِ بِنِیَا وَ وَجِیْ دِیْ كَرْمُودِ تَمَامِ
 اَرْبَعِیْنِ وَ وَجِیْ فَاوِ دِ فَرْمُودِ وَ وَجِیْ اَسْنَدِ اِتِّصَالِ سَنَائِدِ وَ بَرِ هَرِ وَجِیْ دِیْ وَ وَجِیْ اِتِّصَالِ اَوِ كَرْمُودِ وَ وَجِیْ
 تَعَجُّبِ تَحْقِيقِ حَاضِرِ كَرْمُودِ بَعْدِ اَزْ اِنْ فَرْمُودِ مَعْنِیْ اِتِّصَالِ رَجْعَا اِلَى اِلْحَالِ اَلَا اَللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللّٰهِ مِنْ كَلِمَةٍ

لَقَدْ اَظْهَرَ
 كَمَثَلِهِ
 دِ شِنْ اَنْجَبَ
 دِ مَجْلِسِ
 دِ اَشْأَتِ
 دِ كَرْمُودِ
 دِ اَشْأَتِ

از زبان شریف وی برآمد شورش و اضطراب و لهلای حاضران افتاد و جامه پاره کردند و روی لعلی نهادند
 بیت سخن کنول بر دل آید بدلهای درون کی دیده خنهای زبانه بر باد و هوا گردد **المقاله**
الخامسة والسبعون قال رضي الله عنه أوصيك بتقوى الله وطاعته
 وصيته يمكنكم تزيير ميزان کردن از خدا و فرمان برداری کردن و کز و هم ظاهر الشیخ و لازم بود و نشانی
 از احکام طاهر بر رعیت و سلامه الصلوة و بی گزندی و بر سینه از نیت غل و غش و حسد و کینه و مانند آن
 و بینا النفس و جوامعی نفس و بشاشة الوجه و قناره و بی و خندان و رو کشاده و و بدل اللذات
 و در باطن و نه گناه داشتن خیر کیشان و عطا کردن است و کف الاذی و باز داشتن آزار و اذی کردن خلق را
 و تحمل الاذی و برد داشتن آزار خلق و تحمل کردن را ایشان و الفقر و و نشی و حفظ شرمات
 المشاخر و نگاه داشتن حرمت پیران و حسن العشر و مع الاخوان و خوب کردن آیینش و محبت
 بپروان و التخصیص لا احدا کفر و مانند کردن معروفا و اوتارک الخصومة فی الکدح و کذا داشتن
 بیکار از رفیقان و ملاک امره الا بئار و لازم گرفتن تیار و برگزیدن دیگر را بر خود و حق یعنی حق خود
 را پس انداختن و حق برادر مسلم را مقدم داشتن و آیتار و حقوق دنیا بودند و طاعت و مقرات متکلی
 اب و وضو و آواز بدگیری و بد و خود نماز تزییم بگذار دو جامه که بدان تسعوت کند بدگیری بد و بر سر نه
 نماز گذارد و یا تعاضع کند و صفت اول و قرب با م را بدگیری بگذار دو خود و صفت پسین و در تر از امام با استند
 باین نبود و محسوب اما از بعضی زین قوم آیتار و قربات و طاعات نیز آمده است آن حکایت شنیده باشی که
 زنگی تمیز خود را وصیت بایش کرده بود و مجلس عظمی بود ناگاه سامانی آمد بر نه و جامه طلبیه بپوشید
 از تن بر کشید و بسائل او شیخ وی اعراض کرد که آخرت را گفته بودم که آیتار کنی چرا نگذاشتی که دیگری جامه
 بسائل میدادی و این ثواب را آخرت میکرد و تقوا میگویند که آیتار و مقرات را نمی شدن است بعد از تقر
 نبی مستلزم اعراض است از جناب قرب او تعالی و تقدس این قوم گویند که این نیز از اوست بسو تقر

مفتاح السجون

وہاں سے واپس آئے اور اپنے گھر پر پہنچے۔

دوستان عزیز

از ارکان طریقت است و عمده است و تسبیح و قطع شهوات و لذات و قطع المآلوفات المستحسنات
و بریدن و دور افکندن چیزهای که الفت گرفته است نفس و طبیعت بآن نیک می پندارند از طریق خلق
بحسب عفت و عبادت و لا تبتدئ الفقیر بالعلم و ابتدا کن فقیر که بطلب مدد است بعلم و مواخذه
و مطالبه کن و راجع احکام و مقتضای آن رعایت آداب حقوق و تکلیف میگرد و کار را و ابتدا کن بالرفق
و ابتدا کن در امری و مهربانی و آسانی و مباحثت و انعام و مساعدت و ان العلم یوحشیه زیرا که مطالبه
با حکام علم را ابتدا می صحبت در حشمت و نفرت می اندازد و او را و الرفق یوقلینسه و نرمی کردن الفت
می آرد و بعد از صحبت بتدریج فی تکلیف بین حالت خواب و بیداری می آید که حضرت شیخ می فرمودند در
که طالب علمی از هندوستان بیکه و خدمت شیخ آمد که بحیثیه اصر میگردید از آن هر زمان کاوش می نمود و ازین جهت
بروی اعتراض میگرد و ندو می سخت تر میشد و جنگها میگرد و شیخ فرمود که او را متوحش نسازید و بگذارید تا صحبت باشد
و بالفعل او را از صحبت ماحرم نگذاشتند این کار سهل است بیک گفتن انسان میشود چون چند روز گذشت مانوس
گشت و فرمودند بوی که این کار که نویسنی بدست بعد ازین مکن مجر و این گفتن باز آمد و دیگر نگرد و التصوصف
مندی علی عثمان خصمال و کار تصوف نهاده شده است بر پشت خصلت التخاصا لا یبراهیمه و
که ثابت بود و ابراهیم علیه السلام که همیشه عیافت کردی و بذل اموال و محبت حق نمودی و التواضع لا یستحق
رضای نقض خدا که اسحاق علیه السلام داشت خصوصاً بر تو لیکه گویند که فیج الله اسحاق بود این قول در کلام
ایشان در جای دیگر منقول است انصبر لا یؤوب صبر یوب علیه السلام مشهور است که بلای عظیم بودی از
گشت و صبر نمودی شاکر آن که گریه یا گویا مراد بآن مناجات و ندای اوست ندای خفی و عرض شکستگی حال خود
و قبول قنای آن بدرگاه غمت و العزیزة لیجی و تنهایی و دوری از وطن و تجرد و تضرع و ابتهاج و گریه
که یحیی علیه السلام در گاه غمت داشت کمتر کسی را بود و خبر است که یحیی وایم در گریه و زاری و انقباض بود و
عیسی و خنده و انبساط یحیی گفت انیت من مکر الله پس عیسی یحیی گفت انیت من رحم الله

طه
بعد از این
این چیزی است
چیز است که
آهسته آهسته
کار سه کردن
من
من است موافق
کندن و مطالبه
در این
در این
طالب علم
تفصیل این خصلت است
و این خصلت است
و این خصلت است

میان تو و دوست از دوستی یعنی چون دوست است بدخواه بد و نخواهد رنجید و گله نخواهد کرد چه تواند که تفریق حق
 سبب فتور دوستی گردد و خود دوستی سبب محافظت حقوق است از تفریق آن پس تفریق حق باغی و دوست
 خلاف موضوع باشد و علیک بحسبه الفقراء یا التواضع و حسن الاکابر یا السیما و بر تو بار که
 واری با فقر و فروتنی و نرمی کردن و ادب نیک زیندن جوانمردی نمودن و امانت نفس است و میران نفس
 بموت اختیار می کنی تا زنده شوی بحیات حق و اقرب الخلق من الله عز و جل و سئل الله عز و جل
 خلقاً و نزدیکترین مردم از خدا فرخ ترین مردم است از وی خلق که در او ای حقوق الله و حقوق العباد است
 بنیاد و از دایره انصاف اعتدال بیرون نیفتد و شرح صدر نیز عبارت از است این مقام بر وجه کمال تو را
 خاصه جوهر شریف محمد است علیه من الصلوة آنها و اکملها و دیگران بر تفاوت نسبتی که بحقیقت شریف و
 دارند و اتباع وی و در نزد نصیب باشد بعضی با حقوق بعضی کلام دین مقام در بعضی رسائل مبسوطه و
 کرده شده است از اینجا باید نگریست و افضل الاعمال بر عیایة الدیر علی و کیفیات الی ما سوی الله
 تعالی و افزون ترین اعمال و بهترین آن حصول ثواب قریبانی گاه شستن باطن است از گنجهتین بسو
 چهره که چرخ است و انقیاد و لغت بجانب چپ راست برگشته نگریستن گویا ساک بار است متوجه بجانب
 حق و بجانب و گمان می رود و نظر بغیر که می انگند و از آن جانب گردانیده می گرد و علیک یا التواضع
 یا الحق و یا الصبر و بر تو باد اندر کردن خلق خدا بر رعایت حق نمودن صبر از معاصی کردن بر طاعت میثم و
 بودن چنانکه در قرآن می فرماید و تواضوا بالحق و تواضوا بالصبر و تواضوا بکرم و تواضوا بحسبک
 صیحة فقیه و خدمة و بی و لبس است ترا در کار سلوک طلب حق و دریافت مقصود صحبت از فقیری از
 فقرای حقیقه و چاکری ولی را و دیای خدا اگر چه اعمال و ریاضات عبادت چندان نبود همین صحبت خدمت
 که بیشتر بطایفه نجیب اخلاص بود پس است که پیران از جانب مریدان راه میر و نه چنانکه گفته اند بطایفه است
 صعب پایان برده ایم در برابر اهل خویش آسان کرده ایم در پیش ابوالعباس قصاب قدس الله روحه العزیز

درین باب صحبت از فقیری است از
 ۱۲

می آرد که در میان سبب اگر روشنی در نماز افزونی کردی گشتی ای پسر تو بحسب این پیر چه میکند برای شما
 میکند که این پیر هیچ کافر نیست و بدین حاجت ندارد و یا مراد آنست که صحبت یکدیگر و خدمت یکس است
 و در پیر بودن پیران گشته گشتن چیزی نیست یکدیگر و محکم گفته اند هر که یک جا همه جا و هر که همه جا هیچ جا
 مصرع یکدل داری بس است یکدوست ترا و الفقیه و هو الذی لا یستغنی عن بعضی شیء و چون الله
 فقیر کسی است آنکه فنا بخوبی و بی نیازی نخواهد هیچ چیز جزئی را و الصبی که علی من دونک و در
 و حکم کردن زیادتی نمودن بر یکدیگر و دست تست و فرود دست در پایه اگر چه بصورت توی می نماید ولیکن در حق
 سستی و ناتوانی و ناعمدی است و علی من هو فوقک فتحه و صولت بر کسی که او زیر دست تست بالا تراز
 تست در مرتبه شومنی و بی شرمی است و علی من هو مثلک شوق و محقق و بر کسی که مانند تست و در مرتبه
 هیچ تست بد خلقی است و مراد با صولت حسی در ظاهر است که اگر بر آزار شوکت کار کسی کنند یا مضوی و زبان
 چنانکه بعضی اقویا از اولیاد و مقام طلب و انگندن کسی از مرتبه و مقام ولی بیانندی و فرمایند که این کار خوب است
 و لا یلق مقام شفقت و رحمت که لازم مقام ولایت است فی الفقر و الفقر و الفقر و فقر و فقر و فقر
 همه دشتی و کوشید نیست در کار که کما یطه لیشی عن الحسن میا نیز جبراییل خیر از بیوگی و برل
 خد بعد در احوال و احوال و فقرنا الله و یا که خستونق و در خدای تعالی ما را و شما را ای طالبان
 که مراد پیر جبر باشد و کار خدا الشانست معلوم مقام جد و تعلیم است خدا که اگر طالب با آن بکنند و از پاشیند و چون
 اولیا عظام و مقربان حضرت آنرا طلب میکنند و میخواهند لابد از امر ائمه درجات خواهد بود و بعضی مافوق بعضی
 بر قدر تفاوت مراتب مقام و علو است یا و فی علیک یدکر الله علی کل حال ای دوست من بر تو
 با و که ذکر خدا میکنی بر همه حال استاده و شسته و افتاده و رشده و رفاه و تحت و عرض کار و بیگاری و غم و شاد
 و قرب و بعد و آنکه لکن هیچگاه کمتر زیرا که ذکر خدا همه نیکیها را در آورده است و هر کار که کند و مقصود و منظور از آن
 وجه الله باشد ذکر است خصوصاً در امر و نهی شریعت و متعارف و زبان مشایخ لا اله الا الله یا الله العزیز

در مرتبه شومنی

در مرتبه شومنی

ایمان و علیک استقامت بحال الله و بر تو باد که چنگ و زنی بعد خداوند و امان می و پناه آری باد
 فانه للضائر کافع زیرا که اعتقاد بحیل خدا همه به پناه و دنیا و آخرت و انفسی آفاقی و روحی و جسمانی را دور
 کننده است و علیک بالثأب للثقیل معارض القضا و بر تو باد ساختگی کردن از برای پیش
 آمدن جایها و آمدن قضا را و مستعد غنمی شدن آن تا اگر خداوار شود و ناگهانی نبرد آید که قضا می ناگهانی
 موطر تر و شوش تر می افتد و فانه واقع زیرا که هر چه قضا و قدرت الهیه واقع شد نیست که گریختن از آن
 و تغافل و ن فائده ندارد و اعلم انک مسئول عن حرکاتک و سکناتک بدانکه تو پدید و شیو
 روز قیامت انهر چه کرده از جنبش و آرام تو فاشتغل بیا هوای فی الوقت پس مشغول باش بخیر
 که آن روز از دست و پیر باشد و وقت و لیاک و فضول تصرفات الهیه که در دور و احوال الهیه
 کارهای اعضا و علیک بطاعة الله و سؤال و بر تو باد که فرمانبرداری خدا و رسول او کنی و هر دو آگاه
 و کسی که حاکم و والی گردانیده است خدای تعالی او را و ادیه حقه و اد اکثر برسان حق والی را که بر تو باد
 و لا تطالیه بهما یحب علی و باز جست کن او را با نیچ و هجست بر او حق تو یعنی تو حق او را داد کن
 او هم حق تو را داد و هر دو اگر نیک و جور کند صبر کن مباد افتند بر خیز و ادع فی کل حال
 که دو عاکن بهر حال الی رابط یبق خیر جابر باشد یا عادل و علیک بحسن الظن بالمستلین بر تو باد
 باو که گمان نیک کنی مسلمانان در صورت تر و دو احتمال اگر جانب بد بقرائن احوال غالب ید نیز توجیه کنی به صلاح
 آنرا تا آنکه توانی و گفته اند که از ج صد کافر از کفر بحسن ظن اولی است از اذخا لیک مومن در کفر و مبنی این
 طریق حسن ظن است و اصلاح الذیة لهم و بر تو باد که نیت خود را نیک آری به مسلمانان همیشه در
 قصد آن باشی که با ایشان نیکی کنی و السعی بدینهم فی کل خیر و برود میان ایشان در آئی تا نیکی
 کنی با ایشان یا شریک باشی در نیکی نه در شر و ان لا تلیت ولا حد فی قلبک شئ و بر تو باد که شب گنهی
 و حال که در دل تو هیچ سیکه را بدست و بدخواهی باشد و لا شح و لا بغض و نه کینه و نه دشمنی و

خارج صد کافر از کفر بحسن ظن اولی است

در صحبت خود را با خداوند تعالی و صحبت
آن عالمی که در آن عالم است

أَنْ تَدْعُوَ لِمَنْ ظَلَمْتَ وَتَعَانِيكَ كُنْ مَرْسِي رَاكِعًا شَمُّ كَرِهَ تَوَدُّ رَاقِبًا لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَكَيْفَ بَانَ حَشِيمَ وَارِدًا
 باش خدا و علم او را باحوال تو تا گرد مصیبت نافرموده و اگر کسی و عذبت با کل الحلال و بر تو با و که حلال
 خودی که تو را از آن عالم است و تفصیل این مسئله از کتب قوم باید جست و السؤال لا هَلَّ الْعِلْمُ بِاللَّهِ فَيَسْجِمَا
 لا تَعْلَمُ سَوَالِ كَرُونِ بِرِسِيدِنِ زَابِلِ عِلْمِ خُجْدَاوَرِنِ و در آنچه ندانی تا از پرسیدن آموختن علم نگانی عذبت
 بِالْحَيَاءِ مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ و بر تو با و که شرم دار از خدا و کار ناشائسته در دین کنی و اجعل صحبتك مع الله
 و بگردان صحبت خود را با خداوند تعالی صحبت بند و با خداوند تعالی و حفظ ادب حضور مع الله و انس بر روی تعالی است و صحبت
 خدا با بنده بعضی عنایت و استیناس کرم و انعمان بخیریل نعم و انوالی حی چنانکه در حدیث آمده است اللهم
 انت الصاحب السمر و ربنا ما جدنا الحديث و اصحاب من يسوق الله بحديثه و صحبت دار کسی که جز
 خداست بلا خطه صحبت خدا صحبت بر طلب فی تعلم و تعلیم و مذکر حق باشد و در کلام بعضی مشایخ آمده است
 که صحبت را با خدا و اگر نتوانی صحبت دار کسی که صحبت میدارد با وی تعالی و بر هر تقدیر اطلاق مصاحبت بجناب
 حق آمده و تصدیق فی کل صبا که یغیر خدایک و صدقه کن هر بار که به مال منافع خصوصاً بجاه و آیت و خود که
 در کارهای مسلمانان و اعانت خلق و ترویج دین آنرا ضرورتی و راداً اَمْسَیَّت و چون شبانگاه کنی فصل
 صَلَوةَ الْجَنَانَةِ عَلَى كُلِّ مَنْ مَاتَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ فِي ذَلِكِ الْيَوْمِ پس بگذران از خانه را بر هر که میرد
 از مسلمانان در آن روز و طهارت در دین است که اهل عبادت را با یک مسک بر ایصال ثواب بموات مسلمانان
 میکنند چنانچه تصدیق نسبت با حیات بنای این صحبت صلوة جنازه غائب است چنانکه مذکور است
 و اِذَا صَلَّيْتَ الْمَغْرِبَ فَصَلِّ صَلَوةَ الْاَسْتِخَارَةِ و چون بگذاری نماز شام را پس بگذران نماز استخاره را
 برای طلب خیر در هر روز و اگر در صبح خیر بگذرد و انعم و شمل باشد و تقول بكرة و عشية سبعة مرة و یوم
 بار و و شبانگاه هفت بار اللهم کثر من النار خذ و نذر بان ما از عذاب آتش و زخ و صاف علی
 قَوْلِ اَعُوْذُ بِاللَّهِ السَّيِّعِ الْعَلِيْمِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيْمِ هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ

میگوید و البته در آنجا نیستی و معرفتی خواهد بود چنانکه در اضراد و آسمانها که فانی هر چه میکند بر خدا بلکه بخدا میسکند
و نفسانی هر چه کند بنفس میکند و چون نفس میان است که لا اله الا الله در حکم نقصان و چون نفس بر رفت باطن از
الایش فکر پاک نشد هر که است علمیت هر چه گیر و علقی علت شود و کفر کرد کامل ملت شود و پیایم خود
زبان دارد اگر چه شیرین بود و در دست هر چه ناول کند و سودمند اند اگر چه تلخ باشد علمیت هر که لشکر خوری تکلف
زبان کند و در زبان خشک یز خوری گلشکر بود و یا خدا ما کشفه الا حلق و حاکم ای شخص نیست و مقام
عبودیت ربوبیت امر و نهی مگر خلق و خالق که خالق پیدا کرد خلق را طلب کرد و از ایشان حقوق عبودیت لازم
گردانید احکام ربوبیت تو سید و تبری از همه خرویی و ان اختارت الخالق فقل لهم پس اگر برگزینی خالق را
پس بگو برای مخلوقات که انما حود و لی الاکثر العالمین بدستی که ایشان دشمن بیگانه اند و اگر بر روی
عالم که او دوست مرتب چنانکه ابراهیم خلیل در باب بتان گفت که می پرستیدند قوم او ایشان را شتر قاتل بپست گفت و
و رانمای این کلام حق قد اقم عیقله که کسیکه پیشتر در یاد بدست این کار را شناسد آنرا مصرح حقوق این
می نشناسی بخدا تا پنج شش فقیل که پس گفته شد حضرت و از سوال کرده شد حق غلب علیه میراث حضرت
کسیکه غلب بر تو فنی صغری او کیف یجحد حلا و کالذوق چگونه در یاد شیرینی چشیدن را یعنی چشیده شد
فقال پس بود و جواب این سخن میان علاج این علت یعمل فی الشجوات من قبله بقصد و تکلف کار کنند
و از آنکه شهوتها از جانب خود یعنی ریاضت فرمایند نفس را و ترک بیهوشی کند و از آنکه مراد به نفس در زبان اهل تصوف به شهوت
و لذات حسی را گویند و آن بخاطر لطیفی است که از جوف قلب بتبصیر حرارت غریزی متصاعد میگردد و از راه مجاری
بهمیج اعضا و اجزا بدن جاریست و حس حرکت بدن بدست و جمع و شیع و حصر و هو اوجیج صفات نفس بدو قاسم است
و در صحت حیوان در زبان لطایع عبارت از همین است و واسطه تعلق روح انسانی بدن همین نفس است و برین است میان
ایشان جهت مناسبت هر دو جانب در لطافت و کثافت تعلق روح بالنفس مشابه تعلق روح با ذات و از آنرو
ایشان الحیفه دیگر نامی شده که از قلب گویند و متعلق و مقرب است میان هر دو و بحسب علمیه احکام کلی

۹۱
عزیز با شیخ
اول فای صوت
دفع جادوی
چیز عجیب
چیز عجیب
و شش غایت
عزیز با شیخ
از لطافت
بیان سنی نفس
بیان روح

ازین دو تابع اوست و درک محسوسات نفس است و درک معقولات روح و درک اشیا مرکب از معقولات محسوس
 قلب پس باید که درک اشیا که محسوس اند و معقولات آن ذات و صفات خداوند است تعالی شاید چیزی دیگر با
 پس لطیفه دیگر فرستاد اعلی و اصغر بقلب تعلق دارد و آنرا سر خوانند و لطیفه دیگر اصغر تر فرستاد و ویرا بر سر تعلق
 و آنرا اصغر خوانند و کشف ذات متعاضد میشود و گفت بنده مسکین نور الله قلبه بنور المعرفة و الحقین گویند که اتصال
 بذات از حیثیت قلب با صفات است اتصال حقیقی از حیثیت تجرد و تنزه از ان وحدیتی نقل میکنند و فی الحقیقه
 اما بعضی اصغر نیز اثبات کرده اند گویا انجذاب بذات بلطیفه اصغر از قید تجرد و تنزه بر او معسر است و گفته اند
 که این لطافت احتمال دارد که همراه روح علوی و بر فرد انسانی مودع باشد و بحسب حجت ظلمانی و صفات دوی
 و بعد از آنکه نفس تصفیة قلب تجلیه روح بطور آینه و احتمال دارد که بعد تجلیه روح مجدداً نفس میشود و بهر علی کل شئی
 قید و چون این مقدمه معلوم شد پس میفرمایند یا هَذَا الْمُؤْمِنُ إِذَا عَمِلَ صَالِحًا مَسْلُومًا حِينَ كَرِهَ
 نَبَاكَ كَمَا أَنْقَلَبَ نَفْسُهُ قَلْبًا بِرَمِيكَ وَنَفْسُ أَوْ حَالِ خُودٍ وَبِغَيْرِ حَقِمْ قَلْبِ صِفَاتِ وَنَوَاسِطِ وَكَدْسِ
 مُدْرِكَاتِ قَلْبٍ وَبِإِبْدَانِ مِی یَا بَدِ أَنْقَلَبَ زِمَارَتِ شَحْ أَنْقَلَبَ قَلْبُهُ سِرًّا بِسِرِّ مِیگردد و قلب او سرور
 میگیرد و حکم آنرا و کشف ذات و صفات حق و ذکر روح نفوذ ندهد ظاهر لچان میدیاید که فرمایند که دیگر و قلب می روح
 و میگرد و روح بر سر محبت آنکه روح اصل است و ذات انسانست و این لطافت عوارض صفات اوست سخن برینا
 میرود و شاید که غشی و غشی می نمایند باین قول که می فرمایند شَحْ أَنْقَلَبَ السِّرُّ بِسِرِّ مِیگردد و سر از حالی بحال
 فَصَارَ قَلْبُهُ بِسِرِّ مِیگردد و سر فانی شَحْ أَنْقَلَبَ الْقَلْبُ فَصَارَ وَجْهًا وَجْهًا بِسِرِّ مِیگردد و فنا جان گیر پس
 و جود و رُبَّ مَا قَالَ بِسِرِّ مِیگردد و اکثبات بِسِرِّ مِیگردد و کل باب و ستان میگردانند اشیا را بر و یعنی هر که
 خداوند است دارد و میخواهد می آورد از سر و در خواهد و در آید و از سر راه که بیاید و هر که نخواهد همه در بار بر و بند و راه
 رسد و در گذراند چنانکه در حدیث آمده که هر که بعد از وضو شهادتین بخواند گفته شود او را در آس و در بهشت از سر
 که خطای طبیعت توازن هر که باز آئی بدین خوبی و زیبائی بودی باشد که از رحمت بروی خلق بکشائی پس یا هَذَا

الفناء الحمد المخلوق اسی مردن نامند مردم گردانیدن خلایق است از دیده شهود و انقراض طبع
 الى طبع الملكة گشتن طبع بشری نیست بسو طبع و خاصیت فرشتگان شجر الفناء عن طبع
 الملكة بپیشرفتی شد نیست از طبع و خاصیت فرشتگان نیز شجر الفناء عن طبع بپیشرفتی
 نیست بپیشرفتی لا بهوت حقیقت منہاج را پیدا و کشاده للعارف از وی قدس سره منسوبی مردم از
 بیوا آدم شدم با از چه ترسم که درون کم شدم با حمایه دیگر مردم از بشر تا بر آرم از ملکات پر سر از ملک
 بهم با بر جستن بر جوهر کل شی با ملک لا وجه بهار دیگر ملکات قرآن شوم با آنچه اندر مردم ناید آن شوم با پس عدم
 کردم عدم چون از غنوم نگویدم کانا الیه رجوع و لا یستقیمک ربانک ما یستقیمک
 و درین هنگام آب میدزد زمین استعداد از پروردگار تو چنانکه میدزد و میخواهد می نوشاند آنچه می نوشاند و زرع
 حیات میزند زرع می رویاند و تو آنچه می رویاند یعنی پیدا میکنی و تو از تسبیح احوال و انوار و اسرار آنچه ممکن نیست شرح دهی
 آن ان ارحمت هذا فعلمک بالاسلام اگر میخواهی این حال و مقام را پس تو باو مسلمان شدن دین اسلام
 اختیار کردن و از خبر آن تبری نمودن شجر الاسلام بپیشرفت فضا و قدر الهی تسلیم شدن حکم الهی الهی
 کردن ایمان شجر العاصم بالله بعد از آن با او و نواهی دین شریعت دانستن که مرتبه علم الیقین است و شجر
 المعرفه بپیشرفت و صفات حق سبحانه و تعالی شناسا گشتن بطریق بین الیقین شجر الوجود بپیشرفتی عبودیت
 و از وجود غافل گشته وجود حق باقی شدن که مقام حق الیقین است و اذا کان وجودک کان کلک که
 و چون باشد وجود تو مطلق را باشد هر چه تو را در از صفات و احوال ظاهر و باطن افعال قلوب و احوال که هر فریغ و آواز
 وجود و انداز و عمل بساعتی نه کار یک ساعت است چه زهد ترک نیاموایم است مدت نیاید نظر تحقیق کم است
 بیش نیست چنانکه اندازد نیاساعت فاجعلها اعمه و مراد بساعت زمان قلیل است پس آنکه گفته اند اندازد نیایم
 و لذا فیها عدم نیز درست آید و التوابع عمل بساعتین بر نیز گاری کار و وساعت است یک ساعت که
 و روی ترک نیانی و یک ساعت بر ترک نفس و مقصود است و الله اعلم این کار باز دعا همتان بتوفیق و توفیق

می شناسد بنده سو و از اول خود و برافعه فی حدیث حقیقه می کشاید و می نماید بلند می را در این
 وی و قوه فی عزم می و فی حدیث و در توانائی را و قصد و و صبر و الشاء عندک و الخوا
 و مستودکی نزد برادران اقران و الکرامه عندک الحیران و بزرگی نزد همسایگان حتی یا تنه و موت
 تعریفه تا آنکه اقتدا میکنند بوی که می شناسد و او یکهانه من پراک و می ترسد و بزرگ میدانند و کسی
 که می بیند او را الثانیة یجتنب الکتب هاذک و جاک انصت و من نیست که کیسه شود و فکر میگردان
 دروغ گفتن بزرگ بجهلان اذ افعل ذلک و احکم من نفسه زیرا که چون اجتناب کند از دروغ
 گفتن و استوار کند از انفس خود و اعتقاد کلسائک و عادت کند از زبان و و شکر الله به صد که
 کشاده گرداند خدای تعالی من نعل سینه او را و صفایه عیله و روشن گرداند بان علم او را گانه کا
 یعرف الکذب چنان شود که گویا وی نمی شناسد دروغ را و شناسیت بان و اذ اسمعه من غیره عما
 ذلک علیه چون بشنود دروغ را از دیگری عیب گیرد از او و بجهت کرامت دروغ گفتن قنات و عت
 آن نزد وی و غیره که به فی نفسه من زنی کند آن دروغ گویند را بسبب دروغ گفتن و در اول خود اگر بجهت
 ترس یا حیایان خوف ترفع و بکبر یا غمی دیگر زبان نتوانست کرد و آن در عا که بزرگ ذلک کان که ثواب
 و اگر در عا که او را بدو نشان این صفت از وی باشد و از ثواب الشاکنه ان یخدر احد اشیا مختلفه
 خصات سوم نیست که پیریز کند از یک و عده کند کسی را چیزی پس خلاف کند آن عدو را و یقطع الخیده البینه
 یا بگذرد از وعده کردن قطعاً تا در وقت خلافت نیفتد فانه اقولی که میره بزرگ پیریز کردن از خلف و وعده قوی
 تر است مگر او را و قصد لیکن یقینه و میاز و نده تر است را و سلوک و اکان الخلف من الکذب
 زیرا که خلاف وعده کردن قسمی از دروغ است فاذ افعل ذلک فیه که باب الشفاء و در حجه الحسبه
 پس چون بکند آن کشاده شود و او را و میزاید و میگوید و اعطی منی و فی الصادقین سو و او شود و او را و
 در دلیلی صادقان و برافعه عندک الله و ما می فرمیدند خدا و جلاله الشاء ان یجیب الشاء

نقد الغیب

نقد الغیب

نقد الغیب

شیئا من الخلق فصلت چهارم است که محتسب کرد و از لعنت کردن خیر از خلق مردم یا جز مردم او میجوئی
 ذکره فمافوقها یا بر بخاند و از آنکه کسی را مستعد از ره مباحث پس بالا آن که آنها من خلق که برادر
 الصل یقین زیرا که این فصلیت که احتساب از لعنت است از خود میایی نیکان راست گفتار این درست
 کردار است و که عاقبة حسنة فی حفظ الله ایاة فی الدنیا و ما کس که احتساب کند از لعن
 و اندامان کار نیست نیکو در نگه داشت خدای تعالی او را در دنیا از آفات و فوایدات مع ما یدخر له من
 الدنیا و جات یا خیر که می نهد او را از خود و از درجات آخرت و یسند تقدیم مصارح الطلک و میسر اند او را
 از بهایا از آخرت که در آن هلاک شود و یسند که می الخلق و بی که نمیدارد و او را از خلق و یسند که ستمه
 یلعن و در زمین کند او را هر یک بر بندگان و القرب منه و نزدیکی از وی غرض و معنی لعنت و دور
 از رحمت حق و حکم بدان قطع مبعوت بر کفر صورت پذیرد و اطلاق آن به اخبار خبر صادق و در ورطه اشتباه است
 و قسمی دیگر است از لعنت یعنی دور از رحمت خاص و قرب مخصوص این قسم بغیر کفار نیز رایج گردد و این تحقیق
 بسیاری از مشکلات حل گردد، با جمله می فرماید که لعنت کردن کار نیکان نیست و بعضی باشند که آریان را چه که
 حیوانات و جمادات را و در حق حکایت لعنت کنند این عادت بغایت زشت است گفته امیسته آن محتسب
 آن یکدستی علی احد من الخلق خیم است که بر پیر و از دعا کردن بر سیکه و آن طلمه و اگر چه قسم کرده
 باشد او را فکری طمعه یا سبانه پس طبیعت نکند او را بر بان و نماید نکند که از آن قطع صلح رحم و ترک حق است
 لازم آید و که یکا و یه یغیث الله و پاداش نماند او را بکردار او و نکند با او آنچه می کرد و یجمل ذلک الله تعالی
 و بر او و آنرا تحمل کند بر این از بر رضای خدا و طلب ثواب می و که یکا و یه یغیث الله و کافعل و مکافات نکند او را
 بکفاره و بکردار و آن هذیه الخصلة ترکه مصالحه الی الله رحمت العملی زیرا که این صفت بریدار
 می برود صاحبش را بسیار بندد اما کاذب و بی نهایت منزه شریفه فی الدنیا و الاخرة و قوی نگه دارد
 حد این صفت را و عادت کند بدان می یا بدتر بت بزرگ و دنیا و آخرت و الحث و المودة فی قبول الخلق

در این کتاب
 فصلت پنجم

اجمعین و می یابد و روشی ظاهر و باطن در پذیرفتن خلق همه حق فریب و بیدار از نزدیک و دور یعنی خویش
و بیگانه یام و مشهور و یاز خود و جز ایشان و اجابة الدعوة و می یابد و مشرب قبول دعا و سب و مستجاب
الدعوات چون صبر و زید و بر نظام دعا بنزد جزای آن این یافت که هر دعا گدای خود کند مستجاب افتد
و العلو فی الخیر و می یابد بندگی قدر و مرتبه و نیکی و عذر فی الدنیا فی قلوب المؤمنین و می یابد غلبه و جبر
و گرامی شدن و دولتمای مسلمانان السکایسه ان لا یقطع الشهادة علی احد من الخلق من
اهل القبلة تیرا و لا کفر و لا فساد شتم آنست که بزم نکند هیچ کی از خلق از اهل قبله بشک نه بکفر و نه
بنفاق و ائنه اقرب لله و نیز که بدستی عدم تغییر اهل قبله نزدیکتر است به رحمت و شفقت و مهر با کردن
مخلف را یا نزدیک است بنزول رحمت حق بر صاحب این صفت اعلی فی الدجاة و بلند تر است و درجه
و سبب حصول رتبه اعلی است و هی تمام السنة و این خصلت سبب می اتباع سنت است که در اوقات
و رخی از کفر اهل قبله که نماز میکنند بجانب قبله مسلمانان بنی اگر چه در نماز و شفاعت و تقبیح اهل عت و
رعایت سنت و ترویج آن آمده است اما کفر ایشان خلاف سنت است و تمام کمال سنت در عدم کفر و
باز و دشمنی زبان است از ان و ابعده عن الدخول فی علیه الله و دور تر است از درآمدن علم خدا که
ترویج و و علم و می کاوند و ابعده عن مقته الله و دور تر است از دشمنی شتم حق تعالی قائل از او شتم
گرفتن و برون و اقرب الی رضاء الله و رحمت و دور تر است بسور رضا خدا می تعالی و رحمت و
چون حق تعالی نیست از کفر و رحمت و عام است نفی آن مستوجب ضا و رحمت او است و ائنه باک شریف
کریه علی الله تعالی پس بر شری این در بلند بزرگ است بر او آمدن و گاه رحمت بزرگست نزد خدای تعالی
یقر ربنا لعبدا لرحمة الخلق اجمعین نتیجه میدهد بنده را هر کار کن مخلق اسمیه السکایسه الیجته
النظر الی شئ من المعاصی نهتم آنست که بر نیز کند نظر کردن و میل نمودن را چیزی از گناهان ظاهر
و باطن برون و درون و آشکارا و پنهان و یکف عنها کجوا رحمة و باز در گناهان اعضا و جوارح

صفت ششم
۲
بیت ششم
صفت ششم
در غایت کمال
چند و بعضی
نیز آمده از مشایخ
غیبات الصفات

صفت ششم

خود را فایده آنست که اعمال تو باقی القلب الحویریه که بدستی آن نظر کردن مجانبه
و باز داشتن نفس و کاران از شتاب ترین عملهاست از حصول ثواب دل مضایق حاصل الدنیا
درین جهان مع ما یکدختر الله تعالی که من حیث اللاحق یا آنچه می نهد خدای تعالی مراد از اینکه
آخرت اگر چه ترک گناه به وجه موجب است اما اگر اصلاح و گزافی بآن نداشتند و تر و میل نفس بآن
نیز به بار و داخل خواهد بود و در ثواب علاوه بر وجه کسب الله آن یمن علینا اجمعین یا العمل به فی الحقیقه
سوال میکند خدا را که منت نهد بر ما همه بعمل کردن باین جهت ما و آن میسر شد که حق تعالی قائلیم باین
آیه شریفه تاسی ما را از دلها ما این معاست مرطبان سالکان طریق را با حسن وجه و داخل آن حصول
ایمان است و شریف است مراد از این جمع کردن با خود و دعا و سوال لثامینه آن یحیی علی
عالمی احدی من الخلق منته مقارنه ششم برینکه از آنکه بگرداند و بنهد بر هیچ یک از مردم از خود و موقوفی بکار
و گزافی صیغه و کلا کثیره نه خورد و نه بزرگ و نه اندک و نه بیش بلی بر وجه مقارنه عین الخلق اجمعین
بلکه در اینست خود را از همه خالق میما احتاج الیه و استغنی عنه از آنچه نیازمند است بآن از آنچه
بی نیاز است از آن فایده آنست که تمام عین العایدین بر یک برهشتن ثبوت از خلق تمامی غت عبادت
کنند گناست که سبب عبادت غرق دارند و چون ثبوت خود را از خلق بر دارند و برتر شوند و شرف است مقارنه
و سبب بندگی و بلند قدری برینکه گناست و به یقوی علی کلا بر باله ثبوت و الهی عین الخلق و با
فعل آن اوست و به یقوی ثبوت و نفی منکر است حصول غت و هیبت و یکنای آن الخلق عین
اجمعین برینکه می باشد خلق نزد وی و یک بر به چاه دنیا و چه نظر فایده آنست که گناست
که الله تعالی الی الدنیا و الدنیا به پس چون باشد کسی همچنین بر او از خدای تعالی است
بی نیازی و ثبوت برین که در ثبوت و نفی غت و غافل و کلا بر باله ثبوت و الهی عین الخلق و با
نزد اند و به یقوی ثبوت و نفی منکر است حصول غت و هیبت و یکنای آن الخلق عین

و رَحْمَةً لِّغُفْلَتِهِمْ يَارَبُّ الْعَالَمِينَ هَذَا الْبَابُ عَنِ الْمُتَّقِينَ وَشَرَفُ الْمُتَّقِينَ وَبَابُكُمْ خَرَجَ
 تَشْوِيهِكُمْ وَرَأْدُكُمْ فِي رَيْنِ كَارِ سَبْعِينَ مَسْلَمَانِ بَرْكِي بِرَبِّهِمْ كَارَانِ هَسْتُ وَهُوَ قَرِيبُ بَابِ الْإِلَاحَا
 وَابْنِ نَبِيِّكُمْ مِنْ دَرِي هَسْتُ بَرَّاسِيدِنْ بَا جَلَا صَ الْكَاسِعَةِ يَنْبَغِي لَهُ أَنْ يَقْطَعَ طَمَعَهُ مِنْ
 الْإِلَاحَا مَيِّتِينَ مِي بَابِ وَنَزَلَتْ مَسَالِكُ بَرَّاسِيدِنْ بَرَّاسِيدِنْ وَطَمَحُ خُورَاذَا وَمِيَانِ وَلَا يَجْمَعُ نَفْسُهُ فِيمَا
 فِي أَجْدِيهِمْ وَطَمَحُ نِينِ أَنْ نَفْسُ خُورَاذَا مَسِيحِ جَبَرِ أَنْجُو وَرَشْتَهَامِي الْيَشَانِ تَوَانَهُ الْعَرَّكَ الْكَبِيرِ
 بِسَبْعِينَ سَبْعِينَ رَغْبَتِ بَرْكَرِ أَنْجُو رَشْتَهَامِي الْغَنِيِّ الْكَافِي وَتَوَكَّرُ بِي نِيَارِ سَبْعِينَ بِي أَنْ يَنْشُرَ قَهْرَ وَهَيْتِ
 وَالْمَلِكِ الْعَظِيمِ وَبَادِشَاهِي بَرْكَرِ الْفَخْرِ الْكَبِيرِ وَنَا زِيدِنْ بَرْكَرِ الْيَقِينِ الصَّالِحِ
 وَنَقِيبِ وَشَرْجِ بَرْكَرِ وَالتَّوَكُّلِ الشَّافِي الصَّامِ وَتَوَكُّلِ شَانِي نَجْشَدَه أَنْ عِلَّتْ شَرْكَرِ عَمَّا
 بَرْكَرِ صَافِ فَالْفَرْقِ هُوَ بَابُ مِنْ أَبْوَابِ الثَّقَةِ بِاللَّهِ وَابْنِ رَسِيَّتِ أَنْجُو رَشْتَهَامِي
 بَوِي خُورَجِلِ وَهُوَ بَابُ مِنْ أَبْوَابِ الزُّهْدِ وَابْنِ رَسِيَّتِ أَنْجُو رَشْتَهَامِي وَبَوِي بِي نَالِ
 الْقَوْرُجِ وَبَوِي كَرْمَةِ مَشِيدِ وَبَوِي مَشِيدِ وَبَوِي مَشِيدِ وَبَوِي مَشِيدِ وَبَوِي مَشِيدِ
 وَبَوِي وَهُوَ مِنْ عِلَامَاتِ الْمُنْقِطِعِينَ إِلَى اللَّهِ وَطَمَحُ طَمَحِ أَنْشَانِ بَرِيدِ كَانِ وَهَسْتُ كَانِ تَنْهَا
 رَوْنَدِ كَانِ سَبْعِينَ خُورَجِلِ الْكَاشِفَةِ التَّوَضُّعِ خَصْلَتِ وَبِهِمِ أَنْ خَصْلَتِهَا مِي وَبِهِمِ أَنْ تَوَضُّعِ
 هَسْتُ لَنْ بِي هَسْتُ سَبْعِينَ خُورَجِلِ الْعَايِدِ زِيَادِ بَرْكَرِ شِي بَصَفَتِ تَوَضُّعِ صِلَاحِ دَاوُدِ مَشِيدِ وَبَوِي مَشِيدِ
 مَحَلَّ بَرَّاسِيدِنْ مَشِيدِ وَبَلَدِ مَشِيدِ وَبَلَدِ مَشِيدِ وَبَلَدِ مَشِيدِ وَبَلَدِ مَشِيدِ
 عِنْدَ الْخَلْقِ وَتَوَضُّعِ كَامِلِ وَتَوَضُّعِ وَتَوَضُّعِ وَتَوَضُّعِ وَتَوَضُّعِ وَتَوَضُّعِ
 الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَتَوَضُّعِ وَتَوَضُّعِ وَتَوَضُّعِ وَتَوَضُّعِ وَتَوَضُّعِ وَتَوَضُّعِ
 كَامِلِهَا وَفَرْعِهَا وَابْنِ خَصْلَتِ كَامِلِهَا وَتَوَضُّعِ وَتَوَضُّعِ وَتَوَضُّعِ وَتَوَضُّعِ وَتَوَضُّعِ وَتَوَضُّعِ
 مَشِيدِ وَبَوِي مَشِيدِ وَبَوِي مَشِيدِ وَبَوِي مَشِيدِ وَبَوِي مَشِيدِ وَبَوِي مَشِيدِ

خصلت انوار

خصلت انوار

گفته است که حقیقت تواضع معارض ساختن عقل است سمع را و قبول کردن آنچه شارع گفته و خبر داده
بی هرمت و دلیل عقل و عبادت و مسامحت با مثال آن و به یزید بن عبد مناف که از اهل بیت بود
در می یابد بنده جایها صاحبان اراضی عن الله فی السراء و الضرر انفسهم و انداز خدا و حال
و ناخوشی و حتی کمال التقوی و صفت تواضع کمال تقوی است چنانچه اگر بگوید با مثال امر
آبی کردن تنه ضایع گردد همه کار او تواضع و لغت و فروتنی و نرمی کردن حقیقت تواضع آنست که در اول
مقوق و مرتبه که لائق اوست بنهد و اگر بالا تر از مرتبه خود بنهد از آنکه گویند و اگر پایین تر از او و آنرا خوار
و این نیز محمود نیست چنانکه تکریم و شوق اطاعت و تفریط است تواضع توسط است میان این آن و حقیقت تواضع
و سبب این نشان در رعایت صفت تواضع بحسبیت که گویا تواضع را در مقام ضعف و نیاز و از هر جهت که
از نفوس هر یک از آن که تکیه گرفتار اند و یکی از علل تواضع آنست که می فرماید و الله اعلم بحسبیت که بگوید
العبد کمال من الناس و نشان تواضع آنست که پیش نیاید بنده هیچ یکی از رفو و از هر جهت که
الفضل علیه مگر آنکه بنده و اعتقاد کند که کمال زیادتی بر خود و یقول و بگوید حسنی آن که تواضع
عبد الله محمداً منی نزدیک است که باشد آنکس و خدا بهتر از من و آن که در هر جهت که و بلند از او و در
فان کان صغیراً قال هذا کرم یعص الله تعالی پس اگر باشد کودک که یک این شخص گناه کرده است
خدا را و آنرا قد عصیت و تخشع گناه کرده ام فلا شک انی خیر منی پس نیست شک که او
بهتر است از من همین قیاس اگر بالغ باشد اما نه و از وی و آن گان کبیر اقال هذا عبد الله تعالی
تواضع و اگر باشد بزرگ بگوید این عبادت کرده است خدا را پیش از من و آن گان عاکله اقال هذا
اعطی ما کنت آتیه و نال ما لم ائل و اگر باشد اهل علم بگوید این داده شده است به من و آنچه به من
من یارب و یافته است به من و آنچه به من و علم ما جهلت و دانسته است به من و آنچه به من دانسته ام
و کما یئل یلعی و او نال میکند با علم و دانش و آن گان جاهل اقال هذا عبد الله تعالی

حقیقت تواضع

مشی اگر بگوید با مثال اهل بیت

دیگر علامات تواضع

فما است... انچه در ان زمانه تبارك الله... و فرمود اذ اصبح القلب مع الله چون است
 گردون خدای عزوجل که بخلاق منتهی می نماید و از ان ل هیچ چیز و کاشی...
 شیعی و یون و زول هیچ چیز از علوم که متیاج بدان باشد و قال و فرمود انک لب بدلا قشور...
 و فرمود ای یونس و قال لا یزال... و فرمود و فرزدان خود را که در وی شمشیر بودند...
 فانی معکم بالظاهر و و شویدا از گرسیدن بدستی که من باشم ز ظاهر و معنی...
 و با غیر شما مایل و قال و فرمود قد حضر محمدی عنک کما تحقیق حاضر شده اند و من...
 شما و ایسوا الهمم من الخ کنید جانی ایشان و قد یوامهم و اب زید بالانوار...
 نگاه دارید هم نشانه حقیقه اینچنین است و هرگز گشت و لا تقربوا علی حاکمان...
 نسیاید بر ایشان جاسی را و کان یقول و بسیاری فرمود با جماعتی که ابرار و صالح متهمان که سلام میدادند
 بروی و حکمیکم انکم و رحمة الله و برکاته حفتر الله ای و کما هی از خدای تعالی و انما
 و کتاب الله علی و علیکم و باز کرد وی تعالی رحمت است بر من بر شما تو به معنی رجوع است چنان
 اسناد بحق کنند معنی رجوع رحمت عنایت است و چون به بند می رسد و رجوع از معصیت است
 آید و حاصل معنی توبه خدا بر بنده توفیق توبه می رسد و را چنانچه فرمود در قرآن مجید ثم تاب الله علیهم فتابوا
 فیسبحون الله عز و جل و معاذ حین و تاسید تمام خدا و حالتی که بدو کنند و نمیدانند چنانکه در قرآن مجید آمده است
 اولیاکم فی الحیوة الدنیا فی الآخرة قال ذلک یومئذ ما و کیکه گفت این و سلام را کرد و شکست ملائمه
 رحمت نزول میکرد و سلام میگفتند و ایشان و سلام میکردند و قال و فرمود و یکگو و انما...
 امکان برید بر من آنالا ابایی پیش من بیا که ندارم و مبالغت نمیکند چیزی که نیست که و که...
 الملقی به هیچ فرشته و نه فرشته هر که همان می شناسد یا ملک الملقی به ملکنا من یقوی الا انما یسوق الیک
 ای که ملکوت عطا کرد ما را کس که درست سیدار و یگانه کارا بریزد و جز توبه نمی پذیرد کار تعالی و بعد از توبه

عطای دولای اوباک داشته نشود از هر که جزاوست و صدقه صلی الله علیه و آله و او از هر بزرگ بانی
 و ذلک فی یوم الذی مات فی عنایتهم و آن بود در روز که وفات یافت در شبگاه آن روز که خبر
 و کده عبد الرزاق و موسی بن جریر و مارا پس از عبد الرزاق و موسی از احوال و افعال وی را آنکه کار بپوش
 یکدیگر و بیکدیگر هم با برستی که بود و رضی الله عنه که برسد پشت و دراز میگردید و دست را و بگوید و
 میگفت و علیکم السلام و رحمه الله و بركاته تقربا و ادخلوا فی الصلوة توبه کنید باز گشت
 کنید باطن خود بسو خدا و در آید و صفت هود السجی الیکم انیک دم بسو شما و کان یقول
 ارفقوا که او بود میفرمود می کنید شما انا الحق و سکره الموت بعد از آن آمد و از حق و
 موت تمییز است بقول حق سبحانه و تعالی و جاءک سکره الموت یا یحیی و در قولی از فتوح اول است
 بر جردان نوعی از شدت سکر و دلیل بر آن حالت شریف حضرت سید کاسانی است علیه من الصلوة افضلها
 و من الحیات اتها و الکملها و وجوبی که علماء و عرفا و انجا گفته اند و شرح مشکات از نقل کرده ایم خلاصه
 آن با قطع نظر از خصوصیت حال شریف و معلوم در اینجا نیز اجابتی است که روشن است اهل کرم عبد الوهاب متقی قدس
 سره الغریبی فرمود که چون وقت جلست حضرت شیخ بزرگ و رسید با هم فرمود که اگر اثری از شدت سکر است
 از راه شادمانی و کنیز و گلی نشود که شدت سکر است از راه تمام طبیعت است انشی ظاهر و جش است که چون درین
 مقام منصب عهده داری و سکر و طراست و رجوع بجناب غوث احتمال سوال و جواب است چنانکه می گویی که
 و عدل گسری نمود و چنانکه و حکام و علم و سلاطین مجازی که ایشان را بدرگاه پیر و شایسته افتد
المقالة الثمانون و قال رضى الله عنه بئني و بينكم و بيني و بينكم و بيني و بينكم و بيني و بينكم
 بعد ما بین السماء و الا که مضی میان من شما و میان همه خلق و دوری و تفاوت است همچو دور و اتفاق
 میان سما و زمین فلا تفتیسونی باحد ولا تفتیسوا علی احد پس قیاس کنید و هیچ یک را
 نکنید بر من هیچ یکی را شمس الله و کده عبد العزیز عنی آمین و صلی الله و بعد از آن پرسید از فرزند

نکته

الکامل السامع

شیخ عبدالغفر از روی حوالی رضی اللہ تعالیٰ عنہ کہ چون دست فقال نفس مود لا یسألنی أحد من شئ فی غیر سدر اربع یکما فی غیر ما انا انقلب فی علیہ اللہ آگاه بشید که من از حوالی شما میگردم و در علم خدا غرضی نیست و در مراتب معلومات او که غیر تناسلی اند یا در علم اوست او میداند و قلب مرا که در چه مراتب مقامات و احوال میگردم و قال وقد سألته و کذا عبد الغفر عن مرید و فرمود و حوالی که پرسید او را و که عبد الغفر از بیماری او رضی الله عنه که چه بگوید و اید قال ان مریدی لا یعلمه احد و لا یعلمه احد و گفت بدین شکی نیست که من نمیدانم و او را هیچ کی و در نمیدانم از آنچه کی را نیستی و لا چیزی و لا ملک را آدمی و نیز پرسید و فرمود بعد از آن در بیان حقایق و معارف و آموختن و فرمود ما یتقض علم الله سبحانه و شکستہ میشود علم خدا که ازلی است بحکم او که در لایزال بندگان کرده زیرا که الحکم یتغیر و العلم لا یتغیر حکم متغیر و تبدیل میگردد و علم متغیر نمیکردد و در گذر میشود و الحکم یتغیر و العلم لا یتغیر بیان تفسیر فقره سابق است یحمی الله ما یشاء و ینقض ما یشاء محو میکند خدای تعالی آنچه بخواهد و قیامت میدارد و چیزی را که نخواهد و محو اثبات و احکام است در مقام قدرت و عنک آم الکتاب نزد اوست اصل و مادر همه کتابها که لوح محفوظ است و تغییر نمی یابد و آنچه در دست از علم الهی قضای او که لا یسأل شما لا یفعل پرسیده نمیشود و بی سببانه و تعالی از چیزی که بکند از محو و اثبات و ادام و احکام و ثواب و عقاب بیکه فوق و احکام نیست و در علم نمیکند و پرسید و پرسید و پرسید پس چگونه سوال برود متوجه گردد و هو کسب الالحاد و ایشان بعضی بندگان پرسیده میشوند زیرا که فوق ایشان جایی است علول و ایشان از انبرسد که بی حکم و چیزی بکنند و اگر بکنند سوال و عقاب متوجه گردد و تسبوا ایشان احکام الصلوات کما جاء فی خبر برای صفات بحسب در افعال و اظهار آنها میکند زیرا چنانکه آمدند و در ذات تخری و غریزی میگفت که مراد است که اخباری که در صفات قشایر الهی تعالی آمده و در و دیافته است میگذرد و جریان میدهد و محمول میگردد و در این ظاهر آنها است بی تاوان و نقص از ظاهر آنها اعتقاد و آنچه حق است و ثابت است از وی سبحانه چنانکه مذکور است متقدمین است از سلف و صالحین

پایان این کتاب

نیز دارند که کتب خود را بیدان تصدیق نمایند و از مقدومه نامند از مابیت علم و فائده و غایت موضوع و
 بیان شرف علم و مرتبه فی ذکر و اضع آن نام خویش و بیان باعث تالیف و اگر شرح است فکر مصنف و
 احوال وی و حسن تصنیف ترتیب آن جز این چیزهای دیگر که مناسبت دارد بمقصود و موجب تبصیر و شرح
 و من آنکه اگر دم بحد و صلاوة متن که صادر از حضرت قرب ولایت است و فوق آن متصوره و مابیت تصوف
 صدق و توجیه الی الله است و وجه و این قوم را در بیان معنی قصود احوال اشارات بسیار است هر یکی از
 حال خود بدان خبر داده و اشارت کرده است و خلاصه و جامع همه اقوال معنی صدق توجیه الی الله است اما جز
 مرضی که قدم از دایره اسلام برتر نیست و فضل شرف این علم که مباد آن اتباع قدم نبوت و منتها آن حصول
 قرب درگاه الوهیت است ظاهر است و مرتبه این علم از حیثیت مقصود و غیره مقدم است و از حیثیت طلب
 و شروع بعد از تحصیل علوم آلی است که مقدمات علم عبیت اند و اگر چه علم تفسیر حدیث بالذات بر همه مقدم است
 اما در حقیقت تصوف تفسیر کتاب خدا و شرح سنت رسول در لول نتیجه آنهاست و اصفان این علم که شفا
 طریقت و اساطین ملت و مقربان حضرت اند و مشهور اند و خود بخود درین کتاب از آن مودع است به بیان
 کتاب سنت است و واضح و بآسان شارع است و احتیاج به مباحث جدید ندارد و تمام سامی مصنف رضی الله
 و رسول کتاب و تفسیر حاصل سطور است و ذکر شریف احوال مناقب و اظهار من شمس حسن تصنیف و مناسبت
 و زانیت آن عیان است و ذکر نام این حقیر خود چه حد و مجال که درین مقام توان بر و مصرع با وجود
 آواز نیاید که منم پس باقی نماند مگر ذکر بحث تالیف باعث حقیقه تالیف این نامه که ترجمه کتاب توحید
 است و مصلح الفتوح نام دارد و اشارت نمایی است از حضرت ولایت اگر چه آن از نظر حسن غالب باشد
 اما بدلائل و امارات میتوان نیست و نیستی که دیگران نیز توان آتایند اما آن نیست که در دل است ثابت است
 از حاجت مبرهان حاجت نیست و آن هنگام که فقیه حقیر در حرم مکرزادها الله تشریفها و تعظیما جای داشت بنسخه از
 کتاب معانی و حضرت شیخ اجل اعز اکرم اعدا طباطبائی وقت عبد الوهاب متقی قادری شافعی رحمة الله

الحمد لله رب العالمین

و

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین

علیه نقض بابر کانه و برکات علویه شریف و مستفیذ شده بود و فرمود بان این کتاب شیخ عبدالقادر است رضی الله
عنه این حاصل کنید و بنویسید و دست در آن نیند و بران باشید و هر قدر که توانید بران عمل کنید و بداند آگاه
باشید که طریقه حضرت قادریه و راه روش این سلسله علییه نیست بتقدیر آتی موقوف بر وقت بود و این کتاب
و انجا حاصل نشد و چون بهندستان قدم نسخ از جانب بعضی از مشایخ وقت که انتساب باین سلسله غریبه
و اندر سید بو صیبت شیخ ذکریه الله بالخیر از آن رقم و بنجواندم و در دو ساختم و مدتی بذکر الفاظ و فهم معانی تحت اللفظی
خرسند بودم و فهم مقاصد و مضامین اشارات آن در قوت وقت و حوصله حال من بود و ادب سمیت انتساب
این کتاب با جناب میگذاشت که در آن نحو نایم پناگاه پیا از جناب علی اسد الدین شاه ابوالکلا که شیر بیشه
جلالت و سرسنگ و بیان قدرت و از و المان آگاه و عاشقان درگاه قادریه است با اخبار تمامی دیگران شایسته اوقات
چند یقین که انجا تقریب گفتن آن ندارم در سید و بهر چند در در اعتقاد من بیواسطه یا بواسطه منتفی بآن
درگاه خواب بود و نزدیک نظر بدلیل حکم بداهت صاحب ان از عاشقان چنان با کمال حضرت غوث اعظم است
فرمود این کتاب فتوح الغیب از ترجمه باید کرد و شرح باید نوشت و همه کارها را گذاشت این کار باید کرد مهنوز آن سمیت
که اگر در سر پرده دل نشسته بود و نمیکذاشت که یکا سمیت باین طریقت بنهد و دست جرات بران بطلان آن نینداید
از سالی پیش بباعث محبت جاذبه شوق و توفیق قصد تحقیق و تفحص بعضی احوال و دیدن احوال آن بزرگوار
حرکتی بجانب بلده ابو و واقع شد نسبت روز بخیر مت و تشافیه و شرفه حال و یافتن اشاراتی بشرح فتوح
نازه یافت این باچون حکم نمود که دوام را بنجاشده چاره نماند جز در پی انتقال فتوح از جناب برآمدن و بوجه
آن زمان زبان غلو در بزرگو و اقدام بران در حقیقه امکان بیرون نمودن آگاه و حال گیر گشت و سمیت در کار شد
و فتح باب رونمود و بهیم از دل رفقه امید بهر سید و سمیت فروخته انسی پیدا آمد و چون شروع نمود و بعضی حقا
پیش از توفیق طلب نمود و بعضی بطلب توجه و الحاح نقاب از جمال میکشود و در بعضی احوال چنان می یافت
که گو یا در گوش میخواندند و در دل میدیدند و اگر دعوی کند و قدم در راه مسامحت زند و گوید که آن آواز را شنیدم

2/2/20

100

1990

1992

از منطقه

البيانات المتعلقة بالملفات

100

مجلس

۱۰۰

9

غیاث
۱۴۵۰

100

و آن میدان را میدید شاید که در طواری باطن و علو بنا شد اما توجع و تماشی درین ابواب امن گیر حال می شد
 که از او عاویس و ایهام باز میداد و چنان دعوی بر مقام اهل عرفت که از دیدن شنیدن و سخن گفتن است زینست و اهل
 نباشد و قسم شرعی که بنمای آن بر عوف است درست خود و از اینجا دانستیم که حقیقت حال بعضی از ویرگان
 راه و کشف صحرای معنوی که بعضی از ایشان بطریق ادعا و بعضی از روی اشتباه میگفتند حقیقت حقیقت
 کنه می بینند و می شنوند اما پندارستی که گویای می بینند و می شنوند و اگر می بینند و می شنوند و اگر می بینند و می شنوند
 اگر چه گفته است **ص** که چشم نیست این خود سایه است اما با وجود آن فرق در میان است **الحج**
 البته قیام بین ما بر رخ الیه بیان نموده من این را که میگویم چنانچه طائفه هستند که صافی را در پرده صدف و ملکوت
 را در یاس ناسوت می بینند و آنچه دیگران چشم خیال نگردد و در خواب بینند ایشان چشم سر در یابند و در بیداری
 و حقیقت ولی تاویل بینند من سال خود را میگویم و یاران خود را نیز آگاهانم که هزار از صد صدق و احتیاد
 پای میرون نه نهند و با دعا و تاویل زبان نکشایند و بسامه و مجاز از خود راضی نباشند که مقام صدق عالی
 و محل نزکست **بیت** فردا که پیشگاه حقیقت شود عیان بشمرند هر که عمل بر مجاز کرد و لایسما و جفا
 نفس از آن بی خود و در بجانب نیاد داشته باشد **ا** آگاه باشید که قرآن مجید چه میگوید **قوله** للذين يكتسبون الكتاب
 باید میهم نمیقولون **ه** ان عند الله لشجرة تاكلها قلوبهم **قوله** لهم ما كذبتم ايدهم وويل لهم عما يسبون **قوله** في فرايد
 و يقولون **ه** من عند الله و ما من عند الله و يقولون **ع** ان الله اكذبهم **قوله** يعلمون و میگوید **قوله** ان الله يعلمهم
 و نجهلهم **و** ان الله علام الغيوب **قوله** **ع** حرف در ایشان بدزد و در دون تمانخاند بر سببی آن فسون
 زانکه صیاد آورد و با یک تغییر تا فریب مرغ را آن مرغ گیر و کار مردان خوشی و اگر می است کار و مردان حیل و فی
 است و چون غرض در هر پویشید شده و حد حجاب بر دل رسیده شده و چشم و شهوت مر و احوال کند و در هر
 روح را مبدل کند و من هرگز مرقی نگویم و از احوال مردان که حقیقت در من نباشد نیامد مگر آنکه در عین
 گفتن اسباب و ادعای کنه از من است ما شنونده در و هم نفی و نفس سب بخورد و نمی باشد شهادت خدا و خدا

طاعت و عبادت
 انکسار از کوی
 نوشته شده است
 خود را میگویند
 این از نزدیک
 خداست
 عوفی است
 پس و اما
 ایشان
 ایشان
 ایشان
 ایشان

۱۰۰

برود و کار اقامه صدق ما از خطا استقامت از ان دیده همت ما از نظر بجانب نیاید و زود دست اهل ما را از نظر
 تمام اهل باطن کوتاه و در زبان حال ما از گفتار است بلکه از دعوی برست نیز بر بند و صدق را بایه نجات ما گردان
 و او بیدار وسیله قرب سازانک علی کل شیء قدیر و حکم در ابتدا نه شستن این شرح بران بود که ترجمه الفاظ و معانی
 تحت اللفظ اقتصاد نماید و برآه بسط و تفصیل و نقل از آیه و احادیث و روایات که تقری این سلسله السبب
 و در آخر چنان فرمان آمد که اگر بسط نیز کند باقی نیست و مخفی و نگردد که سودمند بود و راست باین سبب بخیرین
 شرح برود و طرز اقامه اول و اگر متواتر معجز و مختصر آمد و آخر و بعضی محال بسط و مفصل گشت با وجود هر یک
 و فلسفی ارجوح کتب و تصانیف مردم واقع نشده و بر دیگران بدو نیزه گری نرفت بلیت کسی که او گدایی
 این و گشت به بر و نیک بر و گشت بد یا رب مگر در دست و سینه جابر تحقیق مصطلحات و فهم حکم ضرورت رجوعی واقع
 شده باشد و الله استعان علیه النکال من الله الاستدلال فی المبدأ و المعاد حسنا الله نعم الوکیل ربی ربی
 و شکر که این نامه از نظام از فضل خدا و جل گشت تمام به شاکستگی قبول حق روزی با و بود الله
 الموفق و منه الامام باین شرح که فصل فتوح انجیب است و از عجیب است این از ان بزرگ از عجیب است
 فصل فتوح تمام و تاریخ افتاد و در ظاهر آنکه منظر لایب است و وصلی الله علی سیدنا و مولانا
 محمد و آله و اصحابه اجمعین یا ارحم الراحمین

خاتمه الطبع

یزوان را سپاس که در نویلا کتابی نادرا لوجود کلید گنج کلمات اسرار حقیقت و معرفت
 لائق تسلیم طبع سلیم بے شائبہ ریب میسر شد و قریح الغیب که از تجلی طبع مشرقستان علوم
 باطنی پیشوای ائمہ طریق شیخ الشیوخ اہل تحقیق و ارباب الاقطاب نور انتخاب غوث مدار
 برگزیدہ ربانی حضرت محی الدین ابو محمد عبدالقادر الحنفی افسینی اجمیلانی قدس سرہ است
 و درین صحیفہ نادرا العصر مدراج توحید چنانچہ باید و افادہ را شاید در این وجود مبین شدہ کہ
 بر ناظرین با تمکین بلا حفظ فرست آغاز کتاب حال اجمالی ہویدہ اندہ شدہ بر طبق و نور استبداد
 اہل شوق مولوی عبدالقہوم خان صاحب وکیل عدالت دیوانی ضلع مراد آباد کہ از احباب طبع
 ہستند کتاب موصوف را براسے طبع عنایت فرمودند چنانچہ در مطلع نامی انشی نوک کشور
 بمقام کھنؤ جاہ جنوری شمساع مطبعین ماہ صفر ۱۳۱۷ ہجری رنگ طبع رسیتہ عز جان
 طالبان گردید۔

CALL ۲۹۲۵۴
AUTH ۱۹ فاشن
TIT ۲۰
ACC. NO. ۲۵۵۴
فتوح الغیب
فتوح الغیب
Date No. Date No.
For list- No. ۲۹۶-۹۵
2/9/5



Maulana Azad Library ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

